871
389
482

433
309
124

483
309
174

37

77

Title غرس الجنة

Author طاہر سیوٴ

Accession No.

Call No. ٢٩٠ ... ٦١

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date

طرائق الحقائق

تألیف: محمد معصوم شیرازی «معصومعلیشاه»
«نایب الصدر»

جلد دوم

بافهرستهای اعلام واماکن وقبائل ونسبها و کتب

باتصحیح
محمد جعفر محجوب

از انتشارات
کتابخانه سنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

وصل اول

در ذکر اشخاص مشرفین خدمت حضرت مولی امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام

و ابتدا مینماید بذکر حدیث شریف مروی در کافی مستنداً عن ابی جعفر علیه‌السلام قال قلت له لم سمی امیرالمؤمنین قال‌الله سماه وهکذا انزل فی کتابه واذ اخذ ربك من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم و ان محمداً رسولی و ان علیاً امیرالمؤمنین.

واصحاب سر آنحضرت بسیاراند ومعنی سر و کتمان در اواخر اصل دویم مشروحاً مذکور شد.

اما ازصحابهٔ کبار ارکان اربعه‌اند که سلمان‌وابی‌ذر وعمار ومقداد باشند و دیگر غالب اصحاب صفه رضی‌الله عنهم که قریب چهارصد نفر بوده‌اند .

وحافظ ابونعیم در کتاب خود که مسمی بحلیهٔ اصحاب صفه است بترتیب حروف تهجی ذکر نموده و دراصل دوم این کتاب نقل نمود بعضی آیات و حکایات که در حق آنان وارد شد .

و اما ازتابعین که‌ازاصحاب سر آنجناب بوده‌اند نیز بیشمارند . ازآنجمله مالك‌بن حارث نخعی ومیثم تمار ورشید هجری وسعید بن جبیروقنبر وابو عمره واویس قرنی و حسن بصری و کمیل بن‌زیاد نخعی وامثالهم رضوان‌الله علیهم.

ابو عبدالله سلمان بن اسلم الفارسی

این کنیه و اسم بعد ازظهور اسلام بوده ونام اصلی آنجناب در کتاب کمال‌الدین روزبه بن خشنودان مذکور است ومیفرماید از اوصیای حضرت (ع) بوده در حمل امانت.

و در تاریخ گزیده ماهئة بن بدخشان بن اروجین بن‌مرد سالار نوشته ومیگوید نسب بمنوچهرملك میرساند واصلااصفهانی بوده ازدیه (جیان) وصاحب مراصدالاطلاع نیز چنین میگوید که جیان بفتح جیم وتشدید یاء حطی و درآخرش نون از دهات‌اصفهان ومضافات قهابست وازآنجاست سلمان فارسی انتهی .

ومضعف این قولست روایت معتبر ابن بابویه که روزی حضرت امیر المؤمنین صلوات‌الله علیه ازسلمان پرسید که یا اباعبدالله خبرده ما را ازاول کارخود گفت اگر دیگری میپرسید نمیگفتم ولکن‌اطاعت فرمان تو لازم است من مردی‌بودم از اهل‌شیراز ازدهقان زادگان وبزرگان ایشان تا آخر روایت وباین روایت سخن بعضی که میگویند چون مطلق ملك ایران را فارس مینامیده‌اند درقدیم و از این جهت سلمان اصفهانی را فارسی میگویند از میان میرود و مقوی آنست عهدنامهٔ رسول خدا صلی‌الله علیه وآله بخط امیرالمؤمنین علیه‌السلام به‌ماهاد بن فرخ بن بدخشان برادر زادهٔ سلمان مرحمت فرمودند وصورتش در تاریخ‌گزیده مسطور است و درآنجا مینویسد که اولاد او در شیراز آن‌عهد نامه را دارند.

و مؤید او است آثاریکه در دشت ارجن شیراز بسلمان منسوب مینمایند چنانچه بعضی تصریح نموده که سلمان از دشت ارژن است.

ولکن معاضد قول‌اول‌ومنافی‌قول ثانی‌است‌روایتی که بعبدالله بن عباس‌رضی‌الله‌عنه منسوب است که گفته است سلمان با من گفت که پدر من دهقانی بود که در بعضی از قراء اصفهان توطن داشت الی آخر و ممکن است جمع هردو باینکه اصلا شیرازی بوده وتوطن اصفهان نموده وبالجمله اهل‌هر کجا باشد.

گر زبغداد وهری یار ازری‌اند   بی مزاج‌آب وگل نسل ویند

و چون دین تقلیدی راکافی نمیدانست از ابتدای صبا در تحقیق یقین بود و در شدایدی که از اینراه بوی‌میرسید صبرمینمود تاآنکه‌بعد از رنج بیشمار بخدمت‌حضرت ختمی مرتبت مشرف و از ربقهٔ مالکان جور رهائی‌یافت و درسلك موالی حضرت‌درآمد و خط آزادی بوی مرحمت شد .

و تفصیل این اجمال در روایت ابن عباس و ابن بابویه و کتب سیر مذکور است اگر چه آن دو روایت اختلافاتی دارند ولی در اصل مدعا موافقند و چون کتابهای مخصوص در احوال سلمان و فضایل وی از فریقین تألیف شده اکتفا مینماید در این اوراق بذکر هفت مطلب که بمنزلهٔ اطوار و انوار سبعه است .

مطلب اول

آنکه مشهور بین مورخین و ظاهر بعضی روایات آنست که جناب سلمان در سال اول هجرت بشرف بیعت نبویه عامه فایز گردید.

و سیدالمتألهین حیدر بن علی الاملی در کتاب کشکول بروایت مشایخ متمسک است که سلمان قبل از ظهور دین احمدی درمکه باحضرتش سری وسری داشته و چون صاحب عقل و دانش بوده طرف مشورتش همیشه داشتند چنانکه در ابتدای بعثت با وی فرمود اولا بکه اظهار دعوت دین حنیف نمایم او اشاره بابی بکر صدیق کرد با دلائل وجناب خاتم تصدیق نمود الی آخرالروایة چنانکه حفر خندق نیز باشارهٔ او بود .

ایمان جناب سلمان

وقاضی نورالله در مجلس سیم مجالس المؤمنین باین عبارت میفرماید مخفی نماند که بعضی از مورخان انکار ملاقات سلمان با حضرت رسالت (ص) در اول بعثت نموده اند و این انکار ناشی از جهل بحال سلمان است وقرآن تصدیق بآن نموده چه در آنوقت که کفار عرب دربارهٔ حضرت گفتند که سلمان او را تعلیم میکند خدای تعالی فرمود در رد آنان که یقولون انما یعلمه بشر لسان الذی یلحدون الیه اعجمی و هذا لسان عربی مبین .

و قاضی بیضاوی و غیر او از مفسران سلمان را ازمحتملات شأن نزول این آیه دانسته اند و درعدم اقتصار بذکر او ایشان را شبهه ایست که مقام گنجایش ذکر و دفع آن ندارد .

مطلب دوم

آنست که در اخبار امامیه (ع) بسیاراست که میان سلمان واباذرعقد مؤاخات فرموده حضرت رسالت چنانچه بعد از این بعضی را بیان کنیم . ولی ابن خلدون مغربی در تاریخ خود آورده که سال اول هجرت عقد مؤاخات نمود میانهٔ مهاجرین و انصار و از آنجمله میان ابی ذر غفاری ومنذربن عمرو برادری قرار گرفت و بین سلمان فارسی و ابی الدرداء مؤاخات انعقاد یافت الی آخر.

و تحقیق آنست که عقد مؤاخات دو نوبت بوقوع پیوسته اول اختصاص بمهاجران داشته و انصار را درآن دخلی نبوده چنانچه از عبدالله بن عمر مرویست که رسول خدا صلی الله علیه وآله عقد برادری بست میان ابوبکر وعمر وطلحه و زبیر و عثمان بن عفان وعبدالرحمن بن عوف ،پس علی مرتضی گفت یا رسول الله میان یاران عقد برادری بستی و بجهت من برادری تعیین نکردی .آنحضرت فرمود انت اخی فی الدنیا والاخرة .

اما کیفیت مؤاخات ثانی آنست که بعد از هجرت به پنج ماه یا هشت ماه درمیان چهل و پنج نفر از مهاجر و چهل وپنج کس از انصار واقع شد و از آن جمله میان سلمان فارسی و ابی الدرداء و در این باب کتابی قلمی شد مضمون آنکه آنجماعت از معاونت هم تقصیر ننمایند و از یکدیگر میراث برند و اصحاب مؤاخات بنا بر نوشتهٔ

مذکوره از یکدیگر میراث میبردند تا بعد ازغزوهٔ بدرآیهٔ **و اولوالارحام بعضهم اولی ببعض** نازل شد آن حکم منسوخ گشت .

و قال الجوهری و فی الحدیث انه صلی الله علیه وآله وسلم حالف بین قریش والانصار یعنی اخا بینهم لانه لاحلف فی الاسلام والحلف بالکسر العهد یکون بین القوم.

عقد مؤاخات سلمان و ابی ذر

در کشف الغمه بروایت حذیفة بن الیمان مرویست که چون حضرت مقدس نبوی در وقت مؤاخات هر یك از رجال مهاجران را نظیری از انصار پیدا کرده میان ایشان عقد برادری بست دست علی بن ابیطالب علیه السلام را گرفته فرمود این برادر من است قال حذیفة فرسول الله سیدالمرسلین و امام المتقین الذی لیس له شبیه و نظیر و علی اخوه و نیز در آن کتاب است که از سلمان مرویست که گفته انا بایعنا النبی علی نصح المسلمین والایتمام بعلی بن ابیطالب (ع) .

و فی الکافی باسناده عن احمد بن ادریس عن عمران بن موسی عن هرون بن مسلم عن مصعدة بن صدقة عن ابی عبدالله (ع) قال ذکرت التقیة یوماً عند علی بن الحسین فقال والله لو علم ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولقد اخا رسول الله بینهما فما ظنکم بسایر الخلق ان علم العلماء صعب مستصعب لایحتمله الانبی مرسل او ملك مقرب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فقال و انما صار سلمان من العلماء لانه امرء منا اهل البیت فلذلك نسبه الی العلماء .

و فی الکشی فی الموثق عن الصادق علیه السلام ادرك سلمان العلم الاول والاخر و هو بحر لاینزح وهو منا اهل البیت الحدیث .

و حکی عن فضل بن شاذان انه قال ما نشأء فی الاسلام رجل من کافة الناس کان افقه من سلمان الفارسی .

و فی الکامل عند ذکر مسیر الحسین (ع) الی الکوفة وکان زهیر بن القین البجلی قد حج وکان عثمانیاً فلما عاد جمعهما الطریق وکان یسایر الحسین من مکة الا انه لاینزل معه فاستدعاه یوماً الحسین فشق علیه ذلك ثم اجابه علی کره فلما عادمن عنده نقل ثقله الی ثقل الحسین .

ثم قال لاصحابه من احب منکم ان یتبعنی والا فانه آخر العهد وساحدثکم حدیثا غزونا ففتح علینا واصبنا غنائم ففرحنا وکان معنا سلمان الفارسی فقال لنا اذا ادرکتم سید شباب اهل محمد فکونوا اشد فرحاً بقتالکم معه بما اصبتم الیوم من الغنائم الحدیث

و فی منتهی المقال ما مضمونه ان اباذر کان عند سلمان و هما یتحدثان و سلمان یطبخ وانکب القدر علی وجهه ولم یسقط من مرقه ولاودکه شیء فاخذه سلمان فوضعها علی حاله الاول ووقع مرة اخری کذلك ففعل سلمان کذلك فتعجب ابوذر و خرج و هو مذعور فلقی امیرالمؤمنین علیه السلام و ذکر له ذلك فقال یا اباذران سلمان لوحدثك بما

یعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان یا اباذران سلمان باب‌الله فی‌الارض من عرفه کان مؤمنا و من انکره کان کافراً و ان‌سلمان منا اهل‌البیت.

و فی‌المرفوع عن‌الصادق علیه‌السلام قال رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله یا سلمان لو عرض علمك علی مقداد لکفر یا مقداد لوعرض علمك علی سلمان لکفر.

وعن ابی‌جعفر علیه‌السلام قال ذکرت‌التقیة یوماً عند علی (ع) فقال لو علم‌ابوذر مافی قلب سلمان لقتله ولو علم سلمان مافی قلب‌ابی‌ذر لقتله و قد اخا رسول الله (ص) بینهما فماظنك بسایرالخلق واجاب‌السیدالمرتضی‌عن‌هذاالخبراولا بانه من اخبارالاحادثم قال من اجود ما قیل فی تأویله ان‌الهاء فی قوله لقتله راجع الی‌المطلع لاالی المطلع علیه کانه اراد انه اذا اطلع علی مافی قلبه وعلم موافقة باطنه لظاهره اشتدت محبته‌له و تمسکه بمودته و نصرته الی ان یقتله ذلك کما یقول فلان یهوی و فلانایحبه حتی‌انه قد قتله حبه انتهی.

اقول ما ذکره قدس سره من التأویل یاباه قول علی لابی‌ذر لو حدثك بما یعلم لقلت رحم‌الله قاتل سلمان و کذا قول‌النبی (ص) لسلمان لوعرض علمك علی مقداد لکفر ولمقداد یا مقداد لوعرض علمك‌علی سلمان لکفر و کذا استشهاد علی بمواخاةالنبی بینهما و قوله فما ظنك بسایرالخلق والذی افهمه‌انه لااحتیاج الی تأویل اصلا ولا توجیه‌مطلقا بل‌المقصود من هذه‌الاخبار کالشمس فی رابعة النهار وهو ان هذین‌الجلیلین مع مواخاةالنبی بینهما و غایة جلالهما و علو رتبتهما لو اطلع‌احدهما علی ما فی قلب‌الاخر و ما یصدرمنه من‌الامورالعجیبة والافعال‌الغریبة لما احتمل ذلك بل اکفره وحکم بقتله ینادی بذلك قوله فما ظنك بسایرالخلق ای من لم یبلغ درجتهم ولم یصل الی رتبتهم و هلا تری الی ابی‌ذر لما وقف علی شیء نزد من کرامات سلمان کیف ترکه و خرج من‌عنده متعجباً مذعوراً ومن‌المعلوم انه لو اطلع علی اکثر من‌ذلك لازداد تعجبه وذعره و هکذا الی ان یصل الی حد لایحتمله ولایدرکه عقله فیحکم بکفره و یأمر بقتله و الی هذااشارسیدالساجدین‌علیه‌السلام‌بقوله نظماً.

انی لاکتم من‌علمی جواهره — کیلایری الحق ذوجهل فیفتتنا
و قد تقدم فی هذا ابوحسن — الی‌الحسین و وصی قبله‌الحسنا
یا رب جوهر علم لو ابوح به — لقیل لی انت ممن یعبدالوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمی — یرون اقبح مایأتونه حسناً

والاخبار بهذاالمضمون‌مستفیضة‌بل‌متواتره فتبتع‌ووقفت‌بعد برهة علی‌الفوائدالنجفیة فرأیته‌ذکر فی جملة ما ذکرفی تأویل‌الاخبارالمذکورة ما ذکرناه ولایخفی انه اوجهها و قد استشهد ایضاً بالابیات المذکورة وهو نعم‌الوفاق.

در سر بودن سلمان از اهل بیت

مطلب سوم در سر بودن سلمان است از اهل بیت از اخبار مذکوره معلوم شد که سلمان از اهل بیت است و اهل تاریخ و سیر از فریقین نیز نقل نموده اند چنانچه درجنگ خندق که احزاب باشد و درماه شوال سال چهارم هجرت بقول ابن خلدون یا پنجم بگفتهٔ ابن اثیرواقعشد

قال فی الکامل لما سمع بهم رسول الله امر بحفر الخندق و اشار به سلمان الفارسی و کان اول مشهد شهد مع رسول الله (ص) و هو یومئذ حر و قسم الخندق بین المسلمین فاختلف المهاجرون والانصار کان یدعیه انه منهم فقال رسول الله سلمان منا سلمان من اهل البیت .

و در کتاب درج الدرر و تاریخ گزیده صورت عهد نامه که بخط امیرالمؤمنین علیه السلام و امر ختمی ماب صلی الله علیه وآله بسلمان و برادر زادهٔ او مرحمت شده و معظم صحابه مهر نموده‌اند مذکور است و ازجملهٔ مندرجات ابن عهد نامه است.

فهذا الکتاب لاهل بیت سلمان ان لهم ذمة الله و ذمتی علی دمائهم و اموالهم فی الارض التی یقیمون فیها سهلها و جبلها و مراعیها و عیونها غیر مطلوبین ولامضیقا علیهم فمن قرء علیه کتابی هذا من المؤمنین والمؤمنات فعلیه ان یحفظهم ویکرمهم ولا یتعرض لهم بالاذی والمکروه و قد رفعت عنهم جرالناصیة والجزیة والحصر والعشر الی سایر المؤن والکلف ثم ان سئلوکم فاعطوهم وان استعانوا بکم فاعینوهم و ان استجاروا بکم فاجروهم و ان اساؤا فاغفروا لهم و ان اسی علیم فامنعوا عنهم ولهم ان یعطوا من بیت مال المسلمین فی کل سنة مائتی حلة مائة فی شهر رجب و مائة فی الاضحی فقد استحق سلمان ذلک منا ولان فضل سلمان علی کثیر من المؤمنین وانزل فی الوحی علی وان الجنة الی سلمان اشوق من سلمان الی الجنة و هوثقتی و امینی وتقی و نقی وناصح لرسول الله والمؤمنین و سلمان منا اهل البیت فلا یخالفن احد هذه الوصیة فیما امرت به من الحفظ والبر لاهلبیت سلمان وذراریهم من اسلم منهم و من اقام علی دینه و من خالف هذه الوصیة فقد خالف الله و رسوله و علیه اللعنة الی یوم الدین و من اکرمهم فقد اکرمنی وله عندالله الثواب و من اذاهم فقد اذانی و انا خصمه یوم القیمة جزائه نار جهنم و برئت ذمتی منه والسلام علیکم وکتب علی بن ابیطالب بامر رسول الله فی شهر رجب سنة تسع من الهجرة و حضر ابوبکر و عثمان و طلحه و زبیر و عبدالرحمن و ابوذر و بلال و مقداد وجماعة اخر من المؤمنین.

و قال الشیخ الاعظم فی فتوحاته فی الباب التاسع والعشرین فی معرفة منزلة سر سلمان الذی الحقه باهل البیت والاقطاب الذین ورثهم منهم و معرفة اسرارهم.

العبد مرتبط بالرب لیس له — عند انفصال یری فعلا وتقدیراً

اعلم ایدک الله انا روینا من حدیث جعفر بن محمد الصادق عن ابیه محمد بن علی

عن ابیه علی بن الحسین عن ابیه الحسین بن علی عن ابیه علی ابن ابیطالب عن رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله انه قال مولی القوم منهم و خرج الترمذی عن رسول‌الله (ص) انه قال اهل القرآن هم اهل‌الله و خاصته و قال تعالی فی حق المختصین من عباده ان عبادی لیس لك علیهم سلطان فکل عبد الهی توجه لاحد علیه حق من المخلوقین فقد نقص من عبودیته لله بقدر ذلك الحق فان ذلك المخلوق یطلبه بحقه و له علیه سلطان به فلا یکون عبداً محضاً خالصاً لله وهذا هوالذی رجح عندالمنقطعین الی‌الله تعالی انقطاعهم عن الخلق ولزومهم السیاحات والبراری والسواحل والفرار من الناس والخروج عن ملك الحیوان فانهم یریدون الحریة من جمیع الاکوان ولقیت منهم جماعة کثیرة فی ایام سیاحتی من الزمان الذی حصل لی فیه هذا المقام ما ملکت حیوانا اصلا بل ولا الثوب الذی البسه فانی لا البسه الا عاریة لشخص معین اذن لی بالتصرف فیه والزمان الذی اتملك الشیء فیه اخرج عنه من ذلك الوقت اما بالهبة او بالعتق ان کان ممن یعتق وهذا حصل لی لما اردت التحقق بعبودیة الاختصاص لله تعالی فقیل لی لایصح لك ذلك حتی لایقوم لاحد علیك حجة قلت ولاالله انشاءالله قیل لی وکیف یصح لك ان لایقوم لله علیك حجة قلت انما تقام الحجج علی المنکرین لا علی المعترفین وعلی اهل الدعاوی واصحاب الحظوظ لا علی من قال مالی حق ولاحظ

و لما کان رسول‌الله صلی‌الله علیه و آله عبداً محضاً قدطهره‌الله واهل بیته تطهیراً واذهب عنهم الرجس و هو کل ما یشینهم فان الرجس هوالقذر عندالعرب هکذا حکی الفراء قال‌الله تعالی انما یریدالله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً فلا یضاف الیهم الامطهر ولابد فان المضاف الیهم هوالذی یشبههم فما یضیفون لانفسهم الا من له حکم الطهارة والتقدیس فهذه شهادة من النبی لسلمان الفارسی بالطهارة والحفظ الالهی والعصمة حیث قال فیه رسول‌الله سلمان منا اهل‌البیت و شهدالله لهم بالتطهیر و ذهاب الرجس عنهم واذاکان لایضاف الیهم الی مطهر مقدس و حصلت له العنایة الربانیة الالهیة بمجرد الاضافة فماظنك باهل‌البیت فی نفوسهم فهم المطهرون بل هم عین الطهارة فهذه الایة تدل علی ان‌الله تعالی قد اشرك اهل‌البیت مع رسول‌الله فی قوله **لیغفر لك‌الله ما تقدم من ذنبك وما تأخر** و ای وسخ و قذر اقذر من الذنوب و اوسخ فطهرالله سبحانه نبیه بالمغفرة فماهو ذنب بالنسبة الینا ولو وقع منه (ص) لکان ذنبا فی الصورة لافی المعنی لان الذم لایلحق به علی ذلك من‌الله ولامنا شرعاً فلوکان حکمه حکم الذنب لصحبه مایصحب الذنب من المذمة ولم یکن یصدق قوله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً فدخل الشرفاء و اولاد فاطمة کلهم و هو من اهل‌البیت مثل سلمان الفارسی الی یوم‌القیمة فی حکم هذه الایة من الغفران فهم المطهرون اختصاصاً من‌الله و عنایة بهم لشرف محمد و عنایة‌الله به ثم قال بعد کلام وهولاء هم اقطاب هذاالمقام ومن هولاء الاقطاب ورث سلمان شرف مقام اهل‌البیت فکان سلمان اعلم الناس بما لله علی عباده من الحقوق و مالانفسهم والخلق علیهم من الحقوق و اقواهم علی ادائها و فیه قال رسول‌الله لوکان

الایمان بالثریا لناله رجال من فارس واشار الی سلمان الفارسی و فی تخصیص النبی ذکر الثریا دون غیرها من الکواکب اشارة بدیعه لمثبتی الصفات السبع لانها سبعة کواکب فافهم فسر سلمان الذی الحقه باهل البیت ما اعطاه النبی من اداء کتابته و فی هذا فقه عجیب وهو عتیقه و مولی القوم منهم والکل موالی الحق ورحمته وسعت کل شیء وکل شیء عبده ومولاه .

سبب آمدن سلمان به مدائن

مطلب چهارم

در سبب آمدن سلمان از مدینه بمدائن چنانچه از تاریخ کامل درسال چهاردهم وابتدای امر قادسیه مستفاد میشود آنستکه چون خبر شوریدگی آنسامان و اتفاق لشکر ایران و ضعف حال مثنی بن حارث شیبانی بعرض عمر رسید بعد ازمشاوره با دانشمندان سعد را سپهسالار و با لشکری آراسته روانه نمود .

لم یدع عمر ذارای ولا شرف ولا خطیباً ولا شاعراً ولا وجیها من وجوه الناس الا سیره الی سعد و جعل علی القضاء وقسمة الفییء بینهم عبدالرحمن بن ربیعة الباهلی وجعل رائدهم و داعیتهم سلمان الفارسی والکاتب زیاد بن ابیه .

اقول الرائد الذی یرسل فی طلب الکلاء لقال لایکذب الرائد اهله و فی المجمع و اصل الرائد الذی یتقدم القوم لیبصر لهم الکلاء ومساقط الغیث.

و درماه صفر سال شانزدهم که فتح مدائن نمودند نیز مینویسد :

و نزل سعد القصر الابیض وسرح سعد زهرة فی آثارهم الی النهروان ومقدار ذلك من کل جهة و کان سلمان الفارسی رائد المسلمین وداعیتهم دعا اهل بهر سیر ثلاثا واهل القصر الابیض ثلاثا .

و ازجملهٔ کرامات سلمان آنستکه در وقت عبور لشکر عرب از دجله یتحدثون کما یتحدثون فی البر وکان الذی یسایر سعداً سلمان الفارسی و قال سلمان الاسلام جدید ذللت لهم الجور کما ذل لهم البر اما والذی نفس سلمان بیده لیخرجن منه افواجاً کما دخلوا فیه افواجاً فخرجوا منه کما قال سلمان لم یفقد واشیئا الا ان مالك بن عامر العنبری سقط منه قدح فذهبت بهجریة الماء فلما عبروا التقته الریح الی الشاطی فتناوله بعض الناس فعرفه صاحبه .

و أعثم کوفی مینویسد که چون لشکر عرب تا بقصر شیرین بگشودند بسعد وقاص نوشتند که دستوری دهد تا بحلوان روانه شوند درتعاقب یزدجرد یا آنکه خود نیز بیاید باتفاق بروند .سعد باآنکه ناتوان بودرفتن خود را اقرب بصواب دانست لهذا سلمان فارسی را بخواند و درمداین نایب خویشتن گردانید وروان شد.

و نیز درصفحهٔ بعد مینویسد که عمر نامه نوشت بسعد وقاص که سلمان را برمداین و اطراف والی گردان و خودبجانب کوفه رفته بعمارت آنجا مردم را تحریص نما .

وفات سلمان و حذیفة بن‌الیمان

مطلب پنجم

آنستکه باتفاق مورخین جناب سلمان در مدائن رخت بسرای جاودان کشید ولی اختلاف است در سال وفات .صاحب تاریخ گزیده درسنهٔ بیست و هفت و در خلافت‌عثمان نوشته .

و در خزینة‌الاصفیا بسال سی وسه گفته و از جمله مادهٔ تاریخ راکلمهٔ «پاکباز ۳۳» درج کرده و معتبرین در سال سی وشش نوشته‌اند مانندشیخ عبدالله یافعی وابن‌اثیر.

قال فی‌الکامل‌عندعدة حوادث سنة ست و ثلثین‌فی هذه‌السنة مات حذیفة بن‌الیمان بعد قتل عثمان بیسیرولم یدرك الجمل و قتل ابناه صفوان و سعید مع علی علیه السلام بصفین بوصیته الیهما وفیها مات‌سلمان‌الفارسی‌فی قول‌بعضهم وكان عمره مائتین وخمسین سنة هذا اقل ماقیل فیه و قیل ثلثمائة و خمسون سنة و كان قد ادرك بعض اصحاب المسیح علیه السلام .

و سید شهید قاضی نورالله درمجلس سیم از مجالس بعد از آنکه سال وفات آن جناب را در سال سی‌وشش‌مرقوم داشته میفرماید وچنین‌مرویست که حضرت‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام دریکشب ازمدینه بمداین‌رفته و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت فرمودند.

راقم گوید حضرت امیر علیه السلام در آن تاریخ در حدود بصره بودند و نزدیك مداین.

و نیز در مجلس پنجم در ترجمهٔ سید عزالدین بن اقساسی‌الکوفی که از نقبا و اشراف و صاحب فضل و ادب بوده مینویسد که روایت کرده اند که روزی مستنصر خلیفهٔ عباسی بزیارت قبر سلمان فارسی رفت و سید مذکور با او همراه بود و در آن اثنا خلیفه بسید گفت که دروغ است آنکه غلات شیعه میگویند که علی بن‌ابیطالب دریکشب از مدینه بمداین آمد و سلمان را غسل داده و در همان شب بمدینه مراجعت نمود سید در جواب او این ابیات را بدیهة انشاء کرد :

انکرت لیلة اذ سارالوصی‌الی ... ارض المداین لما ان لها طلبا
و غسل‌الطهر سلماناً و عادالی ... اغراض یثرب‌والاصباح‌ما وحبا
وقلت ذلك من قول‌الغلاة و ما ... ذنب‌الغلاة اذالـم یوردوا کذباً
فآصف قبل ردالطرف من‌سباء ... بعرش بلقیس وافی یخرق‌الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیه بلی ... فی حیدر انا غال ان ذاعجباً
ان کان احمد خیرالمرسلین فذا ... خیرالوصیین‌او کل‌الحدیث هبا

خلاصه مزار کثیرالانوار حذیفه و سلمان در کنار شرقی دجلهٔ بغداد مطاف مسلمانان است.

و در مراصدالاطلاع مذکور است که مداین جمع مدینه است و چون چندین‌شهر

پهلوی یکدیگر بنا شده بود باین نام معروف گردیده و نام هر شهر برا نقل نموده و بعد میگوید و فی الجانب الشرقی ایوان کسری و قبر سلمان الفارسی و حذیفة بن الیمان یقصدهما الناس فی کل سنة للزیارة فی شعبان .و راقم دراوقات مجاورت درعتبات مکرر بزیارت مشرف شده.

تأهل سلمان وغم آن

ملطب ششم آنست که سلمان گرفتار پای بند عیال و اولاد گردید .

چنانچه شیخ شهید علیه الرحمه در حاشیهٔ قواعد از کتاب صفوة الصفوة نقل نموده از بنی کنده زن خواسته بود .و سید شهید در مجالس میفرماید و بتحقیق پیوسته که اورا دو پسر بوده و از ایشان نسل و نتاج بسیار حاصل شده و بعضی از ایشان در آن ولایت بوده و اهل فضل و دانش بوده اند و آنچه درمیان جهال مشهوراست که سلمان مجبوب بوده و هرگز تأهل اختیار نکرده مهمل و غلط است انتهی کلامه.

و در رجال ابو علی از خلف بن حماد کشی مرویست از جناب صادق علیه السلام قال قال تزوج سلمان امرئة من کنده فدخل علیها فاذا لها خادمة وعلی بابها عباة فقال سلمان ان فی بیتکم هذا المریضا وقد تحولت الکعبة فیه الحدیث .

و در فصل سیم از باب چهارم کتاب اثنی عشریه در مواعظ عددیة مرویست از ابن المسیب .قال خرج علی علیه السلام یوماً من البیت فاستقبله سلمان فقال له کیف اصبحت یا اباعبدالله قال اصبحت فی غموم اربعة غم العیال یطلبون الخبز والشهوات والخالق یطلب الطاعة والشیطان یأمر بالمعصیة و ملك الموت یطلب الروح فقال له یا ابا عبدالله فان لك بکل خصلة درجات .

و نقل المحقق الکاشانی فی کتاب الحقایق قال الصادق (ع) فی کلام له مع الصوفیة ثم من قد علمتم بعده فی فضله و زهده سلمان الفارسی وابوذر رضی الله عنهما فاماسلمان فکان اذا اخذ عطائه دفع منه قوته لسنة حتی یحضر عطائه من قابل فقیل له یااباعبدالله انت فی زهدك تصنع هذا و انت لاتدری لعلك تموت الیوم اوغداً فکان جوابه ان قال مالکم لاترجون لی البقاء کماخفتم علی الفناء اما علمتم یاجهلة ان النفس قد تلتات علی صاحبها اذا لم یکن لها من العیش ماتعتمدعلیه فاذا هی احرزت معیشتها اطمأنت واما ابوذرفکانت له نویقات و شویهات یحلبها و یذبح منها اذا اشتهی اهله اللحم اونزل به ضیف اورای باهل الماء الذین معه خصاصة نحر لهم الجزوراومن الشاة علی قدرما یذهب عنهم بقرم اللحم فیقسمه بینهم واخذ هو کنصیب واحد منهم لایتفضل علیهم و من ازهد من هولاء وقدقال فیهم رسول الله صلی الله علیه وآله ما قال ولم یبلغ من امرهما ان صارالایملکان شیئا البته الحدیث.

و در تاریخ گزیده میگوید ازسخنان سلمان است الناس اربعة اصناف اسد وذئب

و ثعلب وضان .فاما الاسد الملوك يأكلون الناس اكلا،والذئب التجار يحلـون ،والثعلب القراء المخادعون ، والضان المؤمنون والمؤمن ينهسه كل من راه .

اقول و فی الخصال عن زرارة بن اوفی عن علی بن الحسین علیه السلام فقال یا زرارة الناس فی زماننا علی ست طبقات اسد و ذئب و ثعلب و کلب و خنزیر و شاة فاما الاسد فملوك الدنيا يحب كل واحد منهم ان يغلب ولا يغلب ، و اما الذئب فتجاركم يذمون اذا اشتروا و يمدحون اذا باعوا ، و اما الثعلب فهولاء الذين يأكلون باديانهم و لا يكون فی قلوبهم مايصفون بالسنتهم،واما الكلب يهر علی الناس بلسانه و يكرمه الناس من شر لسا نه، واما الخنزير فهولاء المخنثون و اشباههم لا يدعون الی فاحشة الا اجابوا،واما الشاة فالمؤمنون الذين تجز شعور هم و يؤكل لحومهم و يكسر عظمهم فكيف يصنع الشاة بين اسد و ذئب و ثعلب و كلب و خنزير.

مطلب هفتم آنستکه از جناب سلمان رضی الله عنه وسایر ارکان اربعه نشر سلسله نشده و کسی چنین ادعائی ننموده

مگر آنکه شیخ ابوطالب مکی در کتاب قوة القلوب سخنی گفته که عقل و نقل و اجماع مشایخ برخلاف او اتفاق دارند تفصیل این اجمال آنکه بعضی مشایخ نقشبندیه سلسلهٔ خود را بعد از آنکه بشیخ ابوالقاسم کرکانی رسانیده میگوید ویرا انتساب در علم باطن بدو جانب است یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و ویرا بشیخ ابویزید بسطامی بروحانیت انتساب بوده نه بظاهر زیرا که ابوالحسن بمدتی بعد از وفات ابا یزید بدنیا آمده.

و همچنین ارادت ابایزید خدمت حضرت صادق علیه السلام بروحانیت است چرا که ابا یزید بزمانی بسیار بعد از ارتحال امام متولد شده و حضرت امام را دو نسبت ثابت است بقول شیخ ابوطالب مکی درقوت القلوب یکی از آباء کرام خود تا بحضرت امیرالمؤمنین (ع) و نسبت دیگر امام (ع) بقاسم بن محمد بی ابی بکر است که پدر مادر امام است و قاسم نسبت علم باطن بسلمان میرساند و ارادت سلمان بابی بکر صدیق درست کرده است.

و شیخ احمد فاروقی که ملقب بمجدد الف ثانی است درمکاتیب و رسائل خود این نسبت را پسندیده و ابی بکر صدیق را مبدأ سلسله میداند و صاحب رشحات که ازمعارف نقشبندیه است نیز نقل هردو نسبت را از ابوطالب مکی نموده اگرچه تصریح بترجیح هیچیك ننموده ولی تلویحاً نسبت اولیه را پسندیده چنانچه بعد از ذکر نسبت اولی می گوید و مشایخ طریقت سلسلهٔ نسبت ائمه اهل البیت را از جهت عزت و نفاست وشرفی که دارد سلسلة الذهب نام کرده اند .

و سید شهید قاضی نورالله این سلسله را مخترع و بی اصل میداند .

و مرحوم حاج محمد جعفر همدانی در مرآت و حاج زین العابدین شیروانی در

بستان‌السیاحة تصدیق محقق شوشتری را نموده و بچندین وجه این نسبت دو) را تضعیف نموده اند.

راقم گوید ازمقدمهٔ کتاب‌مخصوص دراصل سیم محقق شدکه تمام سلاسل بحضرت ولی اولیا منتهی است و در احوال اویس قرنی مشروحاً بیایدکه نسبت روحانیت کافی نیست بدون‌متابعهٔ جسمانی و نیز بتحقیق‌درسلسلهٔ‌طیفوریه مذکور شده که سالها ابایزید سقائی دولت‌سرای حضرت امام را مینموده ، ودرذکر معاصرین معروف کرخی‌رفع‌شبهه که بعضی نموده اندکه ابایزید بعد از مدتها ارتحال امام بدنیا آمده مستوفا تحریر نماید و سلسلهٔ نقشبندیهٔ حقه را در ضمن سلاسل چهارده‌گانه معروفیه مندرج گرداند.

و آنچه ابوطالب مکی ومقلدان او گفته‌اندازسخنان شعبه‌ای از نقشبندیهٔ اوزبکان ماوراءالنهر ترکستان توران و هندوستان است و چقدر تباین دارد سخن ابوطالب مکی با اقوال ابن قتیبه که میگوید هیجده کس ازصحابه رافضی بودند و سلمان را از آنجمله شمرده.

و درکامل بهائی منقول است که چون سلمان بابوبکر بیعت نکرد فاروق باو گفت اگر بنی هاشم تخلف کردند از بیعت تراچه‌افتاده فقال انا شیعة لهم فی‌الدنیا والاخرة اتخلف بتخلفهم و ابایع ببیعتهم.

قاسم بن محمد بن ابی بکر رضی الله عنه

و آنچه در این مقام مناسب است ترجمهٔ قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق است و ضمناً معلوم شودکه قاسم‌خدمت سلمان‌نرسیده بلکه بعد از ارتحال جناب سلمان‌متولد شده یا هفت‌ساله بوده‌که سلمان بدار آخرت ارتحال فرموده.

ابوالقاسم‌زمخشری‌در ربیع الابراروشمس‌الدین احمد بن خلکان دروفیات‌الاعیان نقل نموده‌اند که چون اسرای فارس را بنزد فاروق آوردند سه دختر از یزدجرد در آنهابود پس‌ازمتابعهٔ سایرین‌خلیفه حکم‌بفروش‌بردگیان‌یزدجرد نمودعلی‌ابن‌ابیطالب(ع) بوی فرمود دختران ملوك راچون سایر سبایانشاید معامله‌نمود فاروق از طریق‌سودای آنها جویا شد علی علیه‌السلام حکم دادکه باید بقیمت درآورند و بهرمبلغ رسیدکسی که طالب باشد و اختیار آنها نماید بدهد پس تقویم نمودند خود آنحضرت تمام را برداشت یکی را بعبدالله بن عمر عطا فرمود و از او سالم بن عبدالله متولد شد و دیگری را بربیب خود محمد بن ابی بکر مرحمت فرمود و از بطن او قاسم بن محمد بن ابی بکر بدید آمد وسیم را بفرزندارجمندخود خامس آل بخشید و از وی‌حضرت سجاد (ع) بظهور رسید وایشان پسران خالهٔ یکدیگرند.

و ابن خلکان‌گوید جناب امام زین‌العابدین (ع) را ابن‌الخیرتین‌گویند بواسطهٔ قول پیغمبرکه فرمود ازبرای‌خدا از بندگانش دو طایفه برگزیده است از عرب قریش

واز عجم فارس .

و کلینی در باب مولد ابوعبدالله حضرت صادق علیه‌السلام از کتاب کافی میفرماید مادر آن جناب ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر است و والدهٔ ام فروه اسما بنت عبدالرحمن بن ابی بکر بوده .

و از اسحق بن جریر روایت کرده که حضرت صادق(ع) فرموده که سعید بن‌مسیب و قاسم بن محمد بن ابی بکروابوخالدکابلی از ثقات علی بن‌الحسین علیهماالسلام بوده‌اند و در کتب رجال‌قاسم رااز اصحاب سجاد وباقر(ع) نوشته اند و ابوعلی در منتهی‌المقال میفرماید که وی جد مادری مولیناالامام ابی عبدالله جعفرالصادق (ع) و پسر خالهٔ سیدالساجدین و فقیه و فاضل بوده .

و ابن خلکان در ترجمهٔ وی آورده که از بزرگان تابعین و یکی از فقهای هفت گانه است که در مدینه بوده اند و روایت ازجماعت صحابه دارد و جمعی ازوی‌روایت دارند و در سال یکصدویك یا دو یا دوازده در قدید بضم‌قاف بر وزن زبیر که‌منزلیست میان مدینه ومکه وفات نمود و عمرش هفتاد یا دوسال علاوه بیش نبود .

راقم‌گوید بنا برآنکه قاسم هفتاد و دوسال داشته و سلمان در سنهٔ سی و شش ارتحال از دار محن‌فرموده قاسم درسال‌یکصدویك، باین‌حساب تقریباً قاسم هفت‌ساله‌بوده که سلمان در مداین رخت بسرای جاودان کشیده و بنا برقول کسیکه قاسم هفتاد سال داشته و در یکصد و دوازده وسلمان دربیست و هفت انتقال بدار آخرت نموده‌اندقاسم پنجاه سال بعد بدنیا آمده.

و تحقیق آنست که قاسم درامر ظاهر و باطن و بیعت عامهٔ نبویه و خاصهٔ ولویه خدمت‌حضرت امام زین‌العابدین‌علی بن‌الحسین بن علی علیهم‌السلام مشرف گشته.

قال عبدالله بن جعفرالحمیری فی اواخرالجزوالثالث من قرب الاسناد انه ذکر عندالرضا (ع) القاسم بن محمد بن ابی بکر و سعید بـن‌المسیب فقال (ع) کانا علی هذاالامر.

ولنختم ترجمة سلمان بکتاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام الیه تیمناً قبل ایام خلافته کما فی نهج‌البلاغة قال علیه‌السلام‌اما بعد فانما مثل‌الدنیا مثل‌الحیة لین مسها قاتل سمها فاعرض عما یعجبك فیها لقلة ما یصحبك منها وضع عنك همومها لما ایقنت من فراقها و کن انس ما تکون بها احذر ما تکون منها فان صاحبها کلما اطمأن فیها الی سرور اشخصته عنه الی‌محذور.

ابو معبد مقداد بن عمرو البهرانی

قال‌الجوهری بهراء قبیلة من قضاعةوالنسبة الیهم بهرانی‌مثل بحرانی علی‌غیرقیاس لان قیاسه بهراوی بالواو.

و قال ابن خلدون المغربی عند ذکره بطون قضاعة الخلاف فی قضاعة هل هم لحمیر اولعدنان ثم رجح القول بانهم من حمیر و قال ابن الکلبی قضاعة بن مالك بن عمرو بن مرة بن زید بن مالك بن حمیر. ثم قال اتفق النسابون علی ان قضاعة لم یکن له من الولد الا الحافی و منه سایر بطونهم و للحافی ثلاثة من الولد عمرو و عمران و اسلم بضم اللام من عمرو بن الحافی حیدان و بلی و بهرا و من بهرا جماعة من الصحابة منهم المقداد بن عمرو و ینسب الی الاسود بن عبد یغوث بن وهب خال رسول الله اخی امه و تبناه فنسب الیه و یقال ان خالد بن برمك مولی بنی بهراء، و قال امامنا العلامة فی الخلاصة المقداد بن الاسود الکندی کان اسم ابیه عمرو البهرانی و کان الاسود بن عبد یغوث قد تبناه فنسب الیه یکنی ابامعبد ثانی الارکان الاربعة عظیم القدر شریف المنزلة کان من خواص علی علیه السلام.

وعن الشهید رحمه الله انه قال فی حواشیه علی الخلاصة ان بهرا الشایع عشر جدا لمقداد.

و روی الترمدی باسناده الحسن عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله امرنی بحب اربعة و اخبرنی بانه یحبهم قیل یا رسول الله عسی ان تسمیهم لنا قال علی منهم و یقول ذلك لنا و ابوذر و مقداد و سلمان.

و فی منتهی المقال عند ترجمة سعد بن مالك ابی سعید الخدری الخزرجی الانصاری فیما کتبه الرضا (ع) للمأمون الذین مضوا علی منهاج الرسول و لم یبدلوا ولم یغیروا بعد نبیهم سلمان بن اسلم الفارسی و ابوذر جندب بن جناده والمقداد بن الاسود و عمار بن یاسر و سهل بن حنیف و حذیفة ابن الیمان و ابوالهیثم بن تیهان و خالد بن سعید و عبادة بن صامت و ابو ایوب الانصاری و خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین و ابو سعید الخدری و امثالهم رضی الله عنهم.

و قال ابن الاثیر عند عده حوادث سنة ثلاث و ثلاثین و فیها مات المقداد بن عمرو المعروف بالمقداد بن الاسود صاحب رسول الله صلی الله علیه و آله و اوصی ان یصلی علیه الزبیر.

در مجالس المؤمنین از تاریخ شیخ ابوالحسن مقدسی نقل نموده که مقداد مردی بلند قد گندم گون بود و ضباعة دختر زبیر بن عبدالمطلب زوجهٔ او بود و در جمیع غزوات در خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مجاهده نمود

ابوذر الغفاری جندب بن جناده

و بقولی جندب بن السکن و بعضی نام شریفش را بریر بن جناده گفته اند. قال الجوهری عند لغة ذر الذر جمع ذرة وهی اصغر النمل و منه سمی الرجل ذو او کنی بابی ذر و قال فی لغة غفر و بنوغفار من کنانة رهط ابی ذر الغفاری و قال عند لغة جندب والجندب ضرب من الجراد و اسم رجل قال سیبویه نونها زائدة.

و فی المجمع الجندب کدرهم الجراد و فیه لغات فتح الدال وضمها و کسرها و قیل

هو ذکر الجراد والجمع جناذب وجندب بن السکن اسم ابی‌ذر و فی لغة غفر و بنو غفار ککتاب .

و قال عبدالرحمن بن خلدون المغربی فی المجلد الثانی من تاریخه و اما کنانة الی ان قال و من ضمرة غفار بن ملیل بن ضمرة بطن کان منهم ابوذر الغفاری الصحابی و هو جندب بن جنادة بن سفیان بن عبید بن حرام بن غفار وصاحبه کثیر الشاعر الذی تشبب بعزة بنت جمیل بن حفص بن ایاس بن عبدالعزی بن حاجب بن غافر بن غفار و ذکر فی شجرة غفار بن ملیل بن ضمرة بن بکر بن عبد مناف بن کنانة.

ومجلسی در عین‌الحیوة از ارباب سیر معتبره نقل کرده که وقتی که ابوذر از شام بمدینه آمد عثمان بوی گفت هیچ چشم بدیدار تو روشن مباد ای‌جندب .ابوذر فرمود پدر مرا جندب نام‌نهاد ومصطفی مرا عبدالله نام کرد.

و نیز در آن کتاب از علی بن ابراهیم‌روایت کرده که ابوذر را پسری‌بود نام‌او ذر و در زمان توقف وی درربذه قبل از پدر وفات یافت فضایل ابوذر بسیار ومحامدش بیشمار است از کبار صحابهٔ سید ابرار وخواص موالیان حیدر مختار و درزمرهٔ مهاجر و یکی ازارکان اربعه وچهارم کسی‌است که ایمان برسول آورده.

و در خبراست که در روزقیامت منادی نداکند که کجایند حواریین محمدبن‌عبدالله صلی‌الله علیه وآله آنچنان کسانیکه نقض‌عهد وی را ننموده اند پس برپای‌ایستندسلمان فارسی ومقداد وابوذر.

و نیز روایتست که رسول خدا (ص) فرمود که باریتعالی مرا امر نموده بدوستی چهار تن علی بن ابیطالب (ع) ومقداد بن اسود وابوذر غفاری وسلمان فارسی.

و صاحب استیعاب گفته ابوذر وعاء علم بود و در زهد و ورع وقول حق گوی مسابقت از اقران ربوده و حضرت ختمی مرتبت دربارهٔ او فرموده ما اظلت‌الخضراء و لااقلت‌الغبراء من ذی لهجة اصدق من‌ابی‌ذر. یعنی آسمان بلند سایه نیفکنده برکسی و زمین تیره‌برنداشته سخن گویی‌راکه راستگو تر از ابوذر باشد.

و نیز نقل از قول رسول (ص) نموده و ابوذر فی امتی شبیه عیسی بن مریم فی زهده .

و نقل نموده که از امیرالمؤمنین علیه‌السلام حال ابوذر را پرسیدند فرمود که او مردیست در علوم دینی و مسائل یقینی آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجز اند .

کیفیت ایمان ابوذر و ابتدای اسلام او

و درکیفیت ایمان ابوذر و ابتدای قبول او دین حنیف را بعضی ازمحدثین چنین روایت نموده‌اند که در یك منزلی مکه ابوذر گوسفند میچرانید گرگی از جانب راست او متوجه گوسفندان او شد بعصای خویش راندش پس از سمت

چپ حمله نمود باز با عصا دورش نمود و فرمود از تو خبیث تر گرگی ندیدم آن گرگ بسخن آمد و گفت اهل مکه از من بدترند که خدا پیغمبری بسوی ایشان فرستاده واورا بدروغ نسبت میدهند و ناسزا میگویند ابوذر چون سخن گرگ را بشنید روانهٔ خدمت آن جناب شد تا آخر حکایت .

راقم گوید عجبی نباشد که انطقنا الله الذی انطق کلشیء .

و ابن اعثم کوفی در تاریخ خود هنگامیکه خلیفه خالد ولید را از عراق بیاری ابوعبیده وسرداری مأمور مینماید چنین نوشته که تا رسیدند بطرف بیابان شام و از مسلمانان کسی راهرا نمیدانست پس رافع بن عمیر طائی پیش خالد آمد و گفت من این راه را نیکو شناسم و این رافع پسر عمیر است که گرگ با او سخن کرد و آنچنان بود که در زمان حضرت رسول (ص) عمیر طائی گوسفندی چند داشت و درصحرائی می چرانید گرگی گوسفندی از آن گوسفندان بربود عمیر برعقب گرگ بدوید و گوسفند را از او بازستد. گرگ با او بسخن درآمد که ای مردمان خدایتعالی مرا روزی نهاده بود روزی خویش میخوردم شما ازمن گرفتید عمیر گفت عجب حکایتی است که گرگ سخن میکند گرگ گفت عجب تر آنکه پیغمبری بحق بیرون آمده وشما را براه راست میخواند و شما دعوت اورااجابت نمیکنید و روی به بتان آورده اید و آنها را میپرستید و بت پرستی را بر عبادت پروردگار اختیارمیکنید. عمیر ازحکایت کردن گرگ متعجب وحیران ماند وسخن گرگ در دل عمیر جای گرفت و در دل تصدیق کرد و بخدمت مصطفی آمد وحال گرگ را باز نمود و ایمان آورد و مسلمان شد و در دین اسلام منزلتی شریف یافت الی آخر .

ودر آخر روایتی که از کلینی درابتدای اسلام ابوذر نقل شده آنست که چون حضرت رسالت شهادتین تلقین من نمودند گفتند ای اباذر بجانب وطن خود برو و تا رفتن تو پسر عموئی از تو فوت شده باشد که بغیر از تو وارثی نداشته باشد مال او را بگیر و درنزد عیال خود باش تا امر نبوت ما ظاهر گردد و آخر بنزد ما بیا چون بوطن بازگشت ترکهٔ پسرعم را تصرف نمود و مکث کرد تا هنگامیکه حضرت هجرت بمدینه فرمود و امر اسلام رواج گرفت .

و در تاریخ کامل دروقایع خلافت فاروق مذکوراست که چون بنای فرض عطا و دیوان نهاد چهار نفر راکه ادراك بدر نموده بودند ملحق به بدریین نمود و ایشان امام حسن و امام حسین وسلمان وابوذر میباشند .

و محقق شوشتری در مجالس نقل نموده که ابوذر بعد از اسلام بجهت تعلیم احکام ملك علام باقوام خود بمیان ایشان رفت و بهدایت و ارشاد ایشان اشتغال داشت تاغزای بدر واحد وخندق بفعل آمد بعد از آن درمدینه بخدمت حضرت پیغمبر (ص) توجه نمودتا وقت وفات آنحضرت درخدمت او بود ودرزمان خلافت عمر به نیت غزا متوجه شام گردید

و تازمان خلافت عثمان آنجا آرمید و بنا بر آنکه معاویه از جانب عثمان والی آن‌ولایت بود بتجملات دنیا و تشیید مبانی و عمارات علیا مشعوف و مایل بود زبان به توبیخ و سرزنش گشاده میگفت اعمال و افعال تو مطابق سنت سنیهٔ حضرت خیرالبریه نیست معاویه از استماع این سخنان رنجیده مکتوبی بعثمان فرستاد که ابوذر را بولایت دیگر فرستد و چون‌تفصیل سخنان ابوذر با معاویه وارسال او از شام بمدینه وزحماتی که در آنراه از شتر سواری و بی خوابی بوی رسید و کلماتیکه میان عثمان و ابی‌ذر رد و بدل گردید و اخراج وی از مدینه به ربذه وسختیهائی که براو در آنجا وارد آمده تا وفات نمود در کتب تواریخ مذکورومخصوص در تاریخ احمد بن اعثم کوفی‌مشروح است در این مقام اکتفا مینماید ببعضی سخنان آنجناب :

مواعظ ابوذروسخنان آنجناب

و فی‌الکافی‌عندباب ذم‌الدنیا والزهد فیها باسناده قال (ع) قال ابوذر جزا الله الدنیا عنی مذمة بعد رغیفین من‌الشعیرا تغدی باحدهما و اتعشی بالاخر و بعد شملتی‌الصوف اتزر باحدیهما وارتدی بالاخری .

و فی‌الکشی باسناده قال قال ابوذر من جزا الله عنه‌الدنیا خیراً فجزاهاالله عنی مذمة بعد رغیفی شعیر و باقی‌الروایة مثل ما فی‌الکافی الاقوله شملتی صوف .

و فی‌الکافی فی‌هذاالباب ایضاً قال‌کان ابوذر یقول‌فی خطبته یا مبتغی‌العلم کان شیئاً من‌الدنیا کان‌لم یکن شیئاً الاما ینفع‌خیره و یضر شره‌الا من رحم‌الله یامبتغی‌العلم لایشغلك اهل و لامال عن نفسك انت یوم تفارقهم کضیف بت فیهم ثم غدوت عنهم الی غیرهم والدنیا والاخرة کمنزل تحولت‌منه الی‌غیره ومابین‌الموت والبعث الا کنومة نمتها ثم استیقظت منها یا مبتغی‌العلم قدم لمقامك بین یدی الله عز و جل فانك مثاب بعملك کماتدین تدان یا مبتغی‌العلم .

و فی‌الکشی باسناده عن ابی‌عبدالله علیه‌السلام قال‌قال (ع) ان اباذر بکی من خشیة‌الله حتی اشتکی عینیه فخافوا علیهما فقیل له یا اباذر لو دعوت‌الله فی عینیك فقال انی عنهما لمشغول وما عنانی اکبر فقیل له وما شغلك عنهما قال‌العظیمتان الجنة والنار قال و قیل له عندالموت یا اباذر مالك قال عملی قال انما نسئلك عن‌الذهب والفضة قال ما اصبح فلا امسی‌و ماامسی فلا اصبح لنا کندوج نضع‌فیه حر متاعنا سمعت حبیبی‌رسول‌الله کندوج‌المرءقبره .

و فی‌الاثنی عشریة عن جعفر بن محمدعن‌ابیه علیهما‌السلام‌قال قام ابوذر عندالکعبة فقال انا جندب بن‌السکن فاکشفه‌الناس فقال لو ان احدکم اراد سفراً لاتخذ فیه من‌الزاد مایصلحه فسفریوم‌القیمة اما تریدون فیه مایصلحکم فقام الیه رجل فقال‌ارشدنا فقال صم یوما شدید الحر للنشور و حج حجة‌لعظایم‌الامور وصل‌رکعتین فی سوادالليل لوحشة‌القبور و کلمة خیر تقولها و کلمة شر تسکت عنها صدقة منك علی مسکین لعلك

تنجو يا مسكين من يوم عسير اجعل الدنيا درهمين درهماً انفقته على عيالك و درهما قدمته لاخرتك والثالث يضر و لاينفع لاترده واجعل الدنيا كلمتين كلمة فى طلب الحلال و كلمة فى طلب الاخرة والثالثة تضر و لاتنفع لاتردها ثم قال قتلنى هم لاادركه و روى ايضاً قريب من ذلك باختلاف يسير فى الفصل الثامن من الباب الثانى .

دعاء ابوذر

وفى الكافى مسنداً عن ابى عبدالله عليه السلام قال ان اباذر اتى رسول الله (ص) ومعه جبرئيل فى صورة دحية الكلبى و قد استخلاه رسول الله فلما راهما انصرف عنهما و لم يقطع كلامهما فقال جبرئيل اما لوسلم لرددنا عليه يا محمد ان له دعاء يدعو به اهل السماء فاسئله عنه اذا عرجت الى السماء فلما ارتفع جاء ابوذر الى النبى (ص) فقال له يا اباذر ما منعك ان تكون سلمت علينا حين مررت بنا فقال ظننت يا رسول الله ان الذى معك دحية فقال ذلك جبرئيل و قال اما لو سلم علينا لرددنا عليه فلما علم ابوذر انه كان جبرئيل دخله من الندامة حيث لم يسلم عليه ماشاءالله .

فقال (ص) ما هذا الدعاء الذى تدعو به فقد اخبرنى جبرئيل ان لك دعاء معروفا فى السماء فقال نعم يا رسول الله اقول اللهم انى اسئلك الامن والايمان بك والتصديق بنبيك والعافية من جميع البلاء والشكر على العافية والغنى عن شرار الناس .

و روى الشيخ ابوعلى الطبرسى فى مكارم الاخلاق باسناده عن ابى الاسود قال قدمت الزبدة فدخلت على ابى ذر جندب بن جنادة فحدثنى ابوذر و قال دخلت ذات يوم فى صدر نهاره على رسول الله صلى الله عليه و آله فى مسجد فلم اوفى المسجد احداً من الناس الا رسول الله و على على جانبه فاغتنمت خلوة المسجد فقلت يا رسول الله بابى انت وامى اوصينى بوصية فاحفظها فقال يا اباذر اعبدالله كانك تراه فان كنت لاتراه فانه يراك .

و روى الشيخ ابوالفتوح الرازى عند تفسير قوله تعالى ان الله اصطفى آدم و نوحاً الاية باسناده عن عبدالله بن عباس انه قال رأيت فى موسم الحج رجلا على هيئة اعرابى و على رأسه عمامة سوداء و كلما رويت حديثاً روى حديثاً ولما فرغ قال معاشر الناس من عرفنى فقد عرفنى و من لم يعرفنى فانا انبئته باسمى انا جندب بن جنادة الغفارى صاحب رسول الله صلى الله عليه و آله سمعته يقول فى هذا المكان والاصمت اذنادى ان الله اصطفى آدم و نوحاً و آل ابرهيم و آل عمران على العالمين ذرية بعضها من بعض والله سميع عليم فاما الذرية فمن نوح والال من ابراهيم و السلالة من اسمعيل والعترة الهادية الذرية الطاهرة من محمد والصديق الاكبر على بن ابى طالب فايتها الامة المتحيرة بعد نبيها لو قدمتم من قدمه الله و رسوله و اخرتم من اخره الله و رسوله لما عال ولى الله و لاطاش منهم فى سبيل الله ولا اختلف الامة بعد نبيها الا كان تأويلها عن اهل البيت فذوقوا بما كسبتم و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون .

و روى الشيخ ابوالفتوح الكراجكى فى كتاب كنز الفوائد باسناده عن ابن عباس

قال قال رأيت اباذر الغفاری متعلقاً بحلقة بيت الله الحرام و هو يقول يا ايها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم يعرفنی انبئته باسمی انا جندب الربذی ابوذر الغفاری انی رأيت رسول الله صلی الله عليه و آله فی العام الماضی وهو آخذ بهذه الحلقة و هو يقول ايها الناس لو صمتم حتی تكونوا كاوتار وصليتم حتی تكونوا كالحنايا و دعوتم حتی تقطعوا ارباً ارباً ثم بغضتم علی بن ابيطالب اكبكم الله فی النار قم يا اباالحسن فضع خمسك فی خمسی يعنی كفك فی كفی فان الله اختارنی و اياك من شجرة انا اصلها و انت فرعها فمن قطع فرعها اكبه الله علی وجهه فی النار علی سيدالمسلمين و امام المتقين يقتل الناكثين والمارقين والجاحدين علی منی بمنزلة هارون من موسی الا انه لانبی بعدی .

و فی نهج البلاغة و من كلام له عليه السلام لابی ذر رحمه الله لما اخرج الی الربذة يا اباذر و انك غضبت لله فارج من غضبت له ان القوم خافوك علی دنياهم و خفتهم علی دينك فاترك فی ايديهم ما خافوك عليه و اهرب منهم بما خفتهم عليه فما احوجهم الی ما منعتهم و مااغناك عما منعوك و ستعلم من الرابح غداً والاكثر حسداً ولو ان السموات والارض كانتا علی عبد رتقاً ثم اتقی الله لجعل الله له منهما مخرجاً لايونسنك الاالحق ولا يوحشنك الا الباطل فلوقبلت دنياهم لاحبوك ولو قرضت منها لامنوك .

وفات ابی ذر غفاری

و در ترجمهٔ تاريخ ابن اعثم است كه ابوذر در ربذه مقام ساخت و آنجا روزگاری ميگذاشت صادر و وارد حجاج نزد او ميرسيدند و اورا مراعات كرده ، تحفها ميفرستادند، هيچ چيز از هيچكس قبول نميكرد تا او را هم آنجا وفات رسيد. چون ابوذررا وفات نزديك شد زن او بر بالين او نشسته بود ميگريست. بوذر از او برسيدچرا ميگريی گفت بسبب غربت تو و ضايع بودن ما و از خانمان دور افتادن و در غربت وفات رسيدن تو بردل من كار می كنند و ديگر آنكه من عورتی ضعيفم و بيكس، ميترسم كه چنانچه بايد كار تو نتوانم و ترا نيك تجهيز وتكفين نتوانم كرد .بوذر گفت ای امذردل قوی دار و در گريستن توقف انداز كه رسولخدا فرموده است كه وفات تو در غربت باشد و جماعتی نيك مردان در آن حالت نزد تو برسند و ترا دفن كنند اكنون بدانكه چون مرا فرمان حق رسد از كسی ياری خواه تا از گوسفندی چند كه هست يكسر گوسفندی ذبح كند و طعامی ترتيب ده و برسرراه بنشين جماعتی از مسلمانان برسند و بخواهند بگذرند ايشانرا از حال من خبرده و درخواست كن تا مرا دفن كنند. چون از تدفين من فارغ شوند طعاميكه ساخته باشی پيش ايشان آر تا بخورند و بروند تو در ربذه چندی مقام ساز و بجانب مدينه بازگرد و آنجا ميباش تا وقتيكه فرمان حق دررسد .اين سخنها بگفت و بگذشت امذر چنانچه ابوذر وصيت كرده بود فرمود تاگوسفندی بكشند و طعامی مهيا ساخت و بيامد ودلتنگ و انديشمند برسر راه بنشست ناگاه طايفه‌ای از زيارت كعبهٔ معظمه دررسيدند چون احنف بن قيس تميمی و صعصعة بن صوحان العبدی و خارجة بن الصلت التميمی وعبدالله

بن مسلمة التمیمی و هلال بن مالك المزنی و جریر بن عبدالله البجلی و مالك اشتر بن حارث بن عبد یغوث النخعی بود. چون این جماعت معارف آنجا رسیدند پیرزنی رادیدند که برسر راه نشسته گمان بردند که مگر محتاج است و از ایشان چیزی خواهد چون نزدیك رسیدند امذر برخاست و گفت ایمسلمانان ابوذر صاحب رسول الله ازجهان درگذشت و من ضجیع اویم و غریب و بیکسم و بر کفن و دفن او قادر نیستم اگر شما مرا در این امر یاری کنید خداوند از شما راضی باشد. آن قوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تأسفها خوردند و از باری سبحانه او را آمرزش خواستند و آنجا فرود آمدند و بوذر را بشستند و هر کس از ایشان خواست که کفن بوذر را از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت. عاقبة الامر قرار دادند که هر کس جامه از خویش بدهد و اورا از آن کفن بدوزند برآنجمله برفتند و کاراو ساخته کردند در باریکی از ایشان پارهٔ حنوط بیرون آوردند و آن سنت بجا آورده نماز کردند و مدفون ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی برسر گور او برپای خاست و بعد از حمد وثنای باریتعالی گفت ای بار خدایا بوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو ایمان آورده و در راه تو غزا کرده و برجادهٔ اسلام ثابت قدم بوده و تغییر وتبدیل بشعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بطریق سنت و جماعت بود برآن انکار آورد او را بیازردند وحقیر شمردند واز دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر بیرون کردند و ضایع گذاشتند تااو را در غربت وفات رسید بارخدایا آنچه از بهشت مؤمنانرا وعده کرده‌ای حظ او از آن موفور گردان و سزای آنکس که او را از مدینه که حرم رسولتست بیرون کرد وضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان. اشتر برسر تربت بوذر این دعا بگفت وحاضران آمین گفتند. چون روز بپای آمد ام ذر آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد ایشان طعام بخوردند و آنشب بدانجا بودند تابامداد امذر را وداع کرده برفتند.

و ابن اثیر در سنهٔ سی و دو وفات جناب ابی‌ذر را درکتاب کامل مذکور نموده.

و بقولی نسبت داده که موتش در سال سی و یك گفته و تفصیل حال و احتضار وی چنانچه مذکور شد باختلاف یسیر بدختر ابوذر نسبت داده.

و قال وکان فیهم ابن مسعود فبکی و قال صدق رسول‌الله (ص) یموت وحده و یبعث وحده و حملوا اهله معهم حتی اقدموهم مکة و نعوه الی عثمان فضم ابنته الی عیاله.

و قیل ان ابن مسعود لم یحمل اهل ابی‌ذر معه انما ترکهم حتی قدم علی عثمان بمکة فاعلمه بموته فجعل عثمان طریقه علیهم فحملهم معه.

قال الجوهری الربذة بالکسر الصوفة والربذة بالتحریك لغة فیها والربذه ایضاً موضع فیه قبر ابی‌ذرالغفاری.

وفی المراصد الربذة بفتح الراء المهملة و الباء الموحدة المفتوحة وذال معجمة مفتوحة من قری المدینة علی ثلثة امیال منها قریبة من ذات عرق علی طریق الحجاز اذا رحلت من فید ترید مکة بـها قبـر ابی ذر خربت فـی سنة تسـع عشرة وثلثمائة بالقرامطة .

اقول و قبره الشریف مزار معروف بالربذة و تصرف الان بالصفراء بین الحرمین الشریفین و قدرزقه حین انصرافی من المدینة الطیبة الی مکة المعظمة و قد ذکرت ذلك فی کتاب تحفة الحرمین و سعادة الدارین .

ابی الیقظان عمار بن یاسر العنسی

عمار بتشدید المیم و العنسی بالنون نسبة الی العنس .قال فی الکامل هو بطن من مراد و قال ابن خلدون فی مشجره عنس بن مذحج بن ادو بن زید بن یشجب بن عریب بن زید بن کهلان بن سبا بن یشجب بن یعرب بن قحطان و قال اسم مذحج مالك بن زید بن کهلان و منهم مراد و اسمه یخابر بن مذحج مادر آنجناب سمیه نام داشت و هرسه اسلام آوردند برسول الله (ص) و عمار بعد از سی و اندی که بشرف اسلام در آمدند در خانهٔ ارقم بن ابی الارقم با صهیب در یکروز قبول بیعت عامهٔ نبویه نمودند و چون امر اسلام برملا شد کفار بنای تعذیب مستضعفین مسلمین را نهادند و مراد از آن کسانیست که سبقت در اسلام داشت و نبود برای آنها قوتی و عشیرتی که منع اذیت را از ایشان نماید وچون یاسر مولی و حلیف بنی مخزوم بود لهذا آن طایفه یاسر و سمیه و عمار راهمه روزه بانواع سختی مبتلا میداشتند که از دین حنیف رجوع نمایند تا آنکه یاسر در عذاب بمرد و سمیه در آن گرفتاری سخن خشن بابی جهل گفت آن بی انصاف بحربه‌ای که در دست داشت بقبل وی فرو برد و جان بجان آفرین تسلیم کرد و اول کسی که در راه اسلام شربت شهادت نوشید سمیه است و عمار را نیز هرروزی بنحوی تعذیب مینمودند که سب نبی نماید و الا بوالدین ملحق شود .ناچار زبان بسب رسول و مدح لات و عزی بگشاد و از آن عذاب الیم جان بسلامت برد و بخدمت حضرت رسید ومیگریست. پیغمبر اکرم بوی فرمود چه‌میشود ترا .تفصیل عرض نمود .فرمود درقلب خودچه‌میبینی گفت اطمینان بایمان .پس فرمودای عمار اگر ثانیاً کفار این گفتار از توخواستند بازگو پس خداوند این آیه فرو فرستاد **الا من اکره و قلبه مطمئن بالایمان .**

و فی الکافی عند باب التقیة باسناده عن ابی عبدالله علیه السلام فقال له السائل ارأیت ان اختار القتل دون البرائة فقال والله ما ذلك علیه ولا له الا ما مضی علیه عمار بن یاسر حیث اکرهه اهل مکة و قلبه مطمئن بالایمان فانزل الله عزوجل فیه الایة فقال له النبی(ص) عندها یاعمار ان عادوا فعد فقد انزل الله عذرك و امرك ان تعودان عادوا .

خلاصه آنجناب رابع ارکان و در زمرهٔ مهاجرین اولین است که از مکه بحبشه رفتند و بدو قبله نماز خواندند و در تمام مشاهد با رسول بودند .

و قاضی در مجالس از جامع صغیر شیخ جلال‌الدین سیوطی نقل نموده که رسول اکرم فرمود که بهشت مشتاق لقای چهار تنست و ایشان علی و عمار و سلمان و مقداد میباشند و در سال بیست و یکم هجری چنانکه ابن اثیر گوید ولایت کوفه را فاروق بعمار داد و در سنهٔ بیست ودو عزلش نمود .فقال عمر لعمار اساءك العزل قال ما سر بی حین استعملت .

و در ترجمهٔ تاریخ‌ابن اعثم کوفی مذکور است که عثمان تا یکسال طریق‌عدل و انصاف پیش گرفت. دیگر باره خوی بگردانید و کارهائیکه نه بروفق صواب‌وسنت بود پیش‌گرفت . صحابهٔ رسول الله (ص) را دشوارافتاد. انجمن شدند و اندیشه کردند که نزد او روند و کارهای او را که نه بر جادهٔ شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله باز گویند گفتند تواند بود که در حضور او بعضی از افعال او فرا یاد نیاید یا اگر بدانیم نتوانیم گفت بهتر آنستکه بسوی او مکتوب کنیم پس‌قلم بدست کردند و از آنوقت که عثمان بر مسند جای کرد تا اکنون هر چه بیرون شرع پیغمبر کار کرده بود در قلم آوردند وخواستند همگان‌بهم روند و این مکتوب‌راباو دهند از پس آن عمار یاسر رادیدار کردند و گفتند : عثمانرا بدینگونه کتابی کرده‌ایم توانی او را داد ؟ گفت : توانم و آن مکتوبرا بگرفت و بدر سرای عثمان آمد وقتی برسید که عثمان از سرای بیرون میشد.بر درسرای‌عمار را دید که مکتوبی بدست‌دارد گفت : یا اباالیقظان چه حاجت داری؟ گفت : مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسولخدا انجمن شده‌اند و آنچه بیرون‌شریعت کرده‌ای بسوی توکتاب کرده‌اند تا تو بخوانی و جواب باز دهی .عثمان خشمگین آن مکتوبرا بگرفت وسطری چند ازآن بر خواند و از دست بینداخت .عمار گفت : این کتابرا اصحاب رسول کرده‌اند ازدست میفکن و در آن نظر کن وآنچه‌نوشته‌اند بکاربند . من این سخن بنصیحت تو میرانم عثمان گفت : ای پسر سمیه دروغ میگوئی. گفت : شك نیست که من پسر سمیه و پسر یاسرم .عثمانرا خشم بیفزود و غلامان خویش را فرمود تا عمار را چندان بزدند که‌از پای در افتاد و بیهوش گشت آنگاه خود پیش شد و لگدی چند بر شکم و مذاکیراو بزد . عمارغشی آورد و علت فتق در او ظاهر گشت و عظیم رنجورشد و بیهوش افتاد .بنی مخزوم که اقرباو بنی عم عماربودند خبریافتند . هاشم بن‌ولید بن مغیره با جمعی‌ازبنی مخزوم بیامدند وعماررا بر گرفتند وبوثاق‌او بردند وبر بستر انداختندچنانکه از خود بیخبر بود سوگند بر زبان راندند که اگر عمار را از این رنج وفات رسد عثمانرا بکشند .عمار هم بر آنحالت بیخبر و بیهوش‌بود تا بعضی از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از اوفوت‌شد. میان شب بهوش‌آمد بر خاست و نمازها را قضاکرد اینمعامله که با عمار یاسر رفت هم آنجمله بود که صحابهٔ رسول از عثمان نپسندیدند و بر وی انکار کردند. این خبر بابوذر رسید ابوذر آنوقت در شام بود. زبان بطعن

عثمان بگشاد الخ .

و جناب عمار در روزگار خود هیچوقت ازرضایت خاطر حضرت امیرالمؤمنین(ع) بیرون نبود و همیشه در انجام خدمت قصور نمینمود .چنانچه زمان ورود حضرت بمنزل ذیقار عمار را برای جمع لشکر بکوفه فرستاد و با حسن وجهی نه هزار و دویست مرد جنگی فراهم آورد وباردوی علی علیه‌السلام پیوست .در وقعهٔ جمل بسی شجاعتها بظهوررسانید و در وقایع‌صفین‌چه سخنهافرمود باعمرو بن العاص چنانچه شرح آن کلمات در تاریخ ابن اعثم مذکور است .

و در آخر مینویسد چون سخن بدینجارسید مردم شام بر خاستند و از مقال‌وفعال عمار همی یاد کردند چون بنزدیك معاویه رسیدند گفت : بگوئید تا چگونه شدید وچه گفتند و چه پاسخ گفتید ؟ گفتند : چه گوئیم ، سخنهای عمار یاسرشنیدیم که از شمشیر برنده‌تر و از زهر افعی گزنده‌تر بود و عمروعاص باآن‌قوهٔ مقال در جواب او گنگی مادر زاد یا صورتی از جماد مینمود .و نیز گوید حصین بن مالك وحارث بن عوف در سپاه معاویه بودند در مجلسی که بناشد عمار یاسر وعمروعاص‌در کار علی و معاویه باحتجاج سخن کنند حاضر شدند چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود بشنیدند و عمروعاص را بدیدند که در جواب چون گاو خراس اخرس ماند، حارث روی‌با حصین کرد و گفت : هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بیچاره ماند بهتر آنکه از جنگ کناره گیریم یکی بحمص رفت و دیگری‌بمصرشتافت. پس چون عمرو سخن باعمار بپای برد و با لشکرگاه معاویه بازشد گروهی ازلشکریان بنزدیك او آمدند و گفتند ای‌عمرو تو مارا گفتی که رسولخدای درحق عمار گفت که: یدور الحق مع عمار حیثما دار . گفت :آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده‌ام شما را چه افتاده که عمار را از ما بیگانه خوانید ندیدید که عمار بنزدیك ما آمد پس او از ما شمرده‌شود .ذوالکلاع حمیری گفت ای‌عمرو از خدای بترس وچندین هرزه ملای واغلوطه مده! این چگونه آمدن‌بود؟ ما بودیم و دیدیم که عمار بیامد و ساعتی با تو بنشست و ترا با زخم زبان چنان بخست که با زخم سنان کس خسته نشود و تو چون کودکی نورس بلکه گاوی‌اخرس در جواب او عاجز و گنگ‌ماندی اکنون این فضیحت را آمدن عمار نام نها دستی کاش‌هرگز نیامدی و این‌رسوائی برمانیاوردی! عبدالله بن سوید سید قبیلهٔ جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاد که عمار بن یاسر را با عمروعاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی. گفت : از بهر آن حدیث که عمرو ازرسولخدا (ص) روایت کرد که آنحضرت با عمار یاسر فرمود که : تقتلك الفئة الباغیة .

پس چون عبدالله بن سوید این سخن بشنید این اشعار از بهر عمرو بن العاص انشاد کرد :

ما زلت یا عمرو قبل الیوم مبتدءاً تبغی الخصوم جهاداً غیر اسرار
حتی لقیت اباالیقظان منتصباً لله در ابی الیقظان عمار
حتی رمی بك فی بحرله حدب تهوی بك الموج ها فاذهب الی النار

عبد الله بن عمر العنسی که درهمهٔ شام بعبادت وزهادت شناخته بود ودر شجاعت وشهامت مکانتی بکمال داشت قصد عمرو و عمار را بدانست واین کلمات بشنید و معلوم داشت که معاویه ازدر کفر و عصیان بر علی مرتضی بیرون شده و در طلب ایالت خلق را درضلالت افکنده .شبانگاه از لشکرمعاویه: بگریخت و بسپاه امیرالمؤمنین پیوست واین شعر از بهر ذوالکلاع حمیری انشاد کرد و بدو فرستاد .

و الراقصات بر کب العامدین له ان الذی جاء من عمرو لمأثور
قد کنت اسمع والابناء شایعة هذاالحدیث فقلت الکذب والزور
حتی تلقیته عن اهل عیبته فالیوم ارجع و المغرور مغرور
و الیوم ابرء من عمرو و شیعته و من معویة المحدوبة العیر
لالا اقاتل عماراً علی طمع بعد الروایة حتی ینفخ الصور
ترکت عمرواً واشیاعاً له نکداً انی بترکهم یاصاح معذور
یا ذاالکلاع فدع لی معشراً کفروا اولا فدینك عین فیه تعزیر
ما فی مقال رسول الله فی رجل شك ولافی مقال الرسل تحییر

بامدادان معاویه این بشنید و سخت کوفته خاطر گشت و روی بعمرو عاص آورد و گفت چه غافل مردی بوده ، دریغ آن گمان ستودهٔ من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا فراستی و کیاستی است اکنون چون نیك مینگرم نزدیك میاید که سپاه را برمن تباه کنی، آخر ای مرد! باخویش آی! نه هرچه ازمصطفی شنیده‌ای روایت باید کرد. من نیز از مصطفی شنیده‌ام لکن مصلحت وقت را ازدست فرو گذاشته‌ام مصطفی نیز بمصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بچیزیکه نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا بعد از این دیگرچه خواهی کرد واز تو چه خواهم دید .عمرو عاص گفت : من ازمصطفی درحق عمار کلمه‌ای شنیده بودم روایت کردم آنوقت که اینحدیث روایت کردم نه لشکر توبود نه ازآن علی ونه مخالفت تو ونه محاربت علی چه دانستم که سخنی بگویم بعد از آن صد هزار آدمی درصفین جمع خواهد شد و توسر خیل جماعتی خواهی بود وعلی امیرطایفه‌ای و عماریاسر باجانب علی خواهد بود و من باجانب تو و این سخن که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و تو هم در حق عمار چند چیزروایت کردی اگر من یك روایت کردم.

کیفیت شهادت عمار

در حبیب السیر از مقصد اقصی و دیگر مؤلفات نقل کرده روز بیست وششم از محاربهٔ صفین عمار یاسر عزم رزم مصمم گردانید در اثناء اشتغال قتال و اشتعال آتش جدال عطش بروی استیلا یافت آب طلبید، قدحی ضیاح یعنی شیریکه جهت کسر غلظت آب بر آن آمیخته باشد بنظرش آورده عمار ضیاح را دیده تکبیر گفت : و مقداری از آن آشامید و بزبان گذرانید که حضرت رسول مرا خبر داده که ای عمار قاتل تو از فئهٔ باغیه باشد و مقتل تو در میان جبرئیل و میکائیل خواهد بود و علامت قتل تو آن باشد که آب خواهی و قدحی ضیاح پیش تو آرند؛ من یقین دانستم که آخر ایام حیات من امروز است و باز آغاز قتال کرد ابو الغاریه یسار بن سبع نیزه بر تهیگاه او زد. عمار از آن زخم بیتاب شد از اسب در افتاد جمعی از اصحاب هدایت بر ابوالغاریه حمله کرده او را همانجا بقتل رسانیدند .

و در ترجمهٔ مستقصی ازسفیان بن عوف مرویست که بعد از شهادت عمار شخصی نزد معاویه رفته گفت مردی متصف باین صفات ازلشکر عراق کشته گشته معاویه گفت : آنکس عمار یاسر است هر کس سر او را بنظرمن آرد انبانی درهم بدودهم پس از لحظه ای ولید بن عقبه و ابن الحویرالسکونی پیش معاویه آمده سر عمار آوردند وهر یك بانفراد دعوی قتل عمار کردند معاویه گفت نزد عبدالله بن عمروعاص روید تامیان شماحکم نمایدوایشان بحضورعبدالله بن عمرو رفته اوازولید پرسید که عمارراچگونه کشتی؟ جواب داد که بروی حمله کرده بقتلش رسانیدم. عبدالله گفت تو قاتل او نیستی آنگاه سکونی را گفت از کیفیت قتل عمارمراخبرده سکونی جواب داد که در آن زمان که بریکدیگر حمله کردیم طعن من بر وی کار گر آمد و عمار ازمرکب جدا شده گفت نجات نیابد آنکه ندامت وخسارت او بحضور جبرئیل و میکائیل بود .این سخن میگفت و بر یمین و یسار نظر میانداخت تا من سر او را از بدن جدا کردم .عبدالله گفت خذالجزاب و ابشر بالعذاب . سکونی گفت اگر کشته شویم وای بر ما و اگر بکشیم وای بر ما و انبانرا انداخته بر زبان راند که اناالله و انا الیه راجعون و این قیل وقال بسمع معاویه رسید عبد الله را از تلفظ بآن سخنان منع نمود و عبدالله گفت تو بدین قدر راضی نیستی که ما باتو در این محاربت موافقت نمائیم و اکنون ما را از اظهار آنچه از حضرت رسالت شنیده‌ایم مانع میائی .

و در بعضی روایات آمده که چون شربت شهادت چشید عبدالله بن عمرو ملول و محزون نزد معاویه رفته گفت مردم ما عمار یا سررا کشتند و حال آنکه رسولخدا (ص) در حق او فرموده بود یا عمار تقتلك الفئة الباغية معاویه گفت قاتل عمار کسی است که او را بجنگ آورده و این سخن بی‌توجیه معاویه بسمع شریف امیرالمؤمنین علی (ع) رسیده فرمود بر این تقدیر حمزه را حضرت مصطفی کشته باشد نه وحشی و بروایتی

این جواب مسکترا عبدالله بن عمرو بمعاویه گفت معاویه در خشم شده سه روز با عبدالله سخن نکرد و مدت عمر عمار نود و یکسال بوده .

و در ترجمهٔ تاریخ ابن اعثم کوفی مذکور است که چون عمار یاسر دل از جان بر گرفته بود و بی تحاشی حمله‌ها میکرد و جماعتی از اهـل بغی گرد او بر آمدند پسر حویر السکونی نیزه برتهیگاه عمار زد و عمار از آن زخم رنجور گشت و با صف خویش آمد و آب خواست غلامی داشت نام او راشد ، بیامد و قدحی بیاورد و گفت ایخواجهٔ من بیدل آب این شیر بیاشام همانا نیکو باشد .چون عمار آنقدح شیر بدید تکبیر گفت ، و گفت : صدق رسول الله. پرسیدند چونست و چگونه بوده است گفت : روزی در خدمت مصطفی (ص) بودم مرا خبر داد وفرمود ای عمار آخر چیزیکه از دنیا روزی تو باشد قدح شیری خواهد بود .پس آن شیر را بستد و بیاشامید شیر ازجراحت او بیرون آمد عمار کلمهٔ شهادت بگفت و جان بداد امیرالمؤمنین (ع) از واقعهٔ عمار خبر یافت ببالین او آمد چون او را بر آنحالت بدید ازاسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار بگفت :

الا ایهاالموت الذی لیس تارکی ارحنی فقد افنیت کل خلیل
اراك بصیراً بالذین احبهم کانك تنحو نحوهم بدلیل

پس فرمود هر کس از وفات عمار دلتنگ نشود او را از مسلمانی نصیبی نباشد . خدای برعمار رحمت کناد آنساعت که او را از خاك برانگیزانند خدای عمار را بیامرزاد آنروز که او را از نیك و بد سؤال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی سه کس را دیده‌ام عمار چهارم ایشان بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه یك نوبت عمار را بهشت واجب بلکه دو نوبت وسه نوبت او را بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای دهاد او را بکشتند وحق بااو بود وهم حضرت مصطفی فرماید الحق مع عمار حیثمادار و ربایندهٔ سلاح و سلب اورا بهره نار باشد آنگاه بر وی نماز گزاشت و با آن جامه که داشت بخاك سپرد .

و در خبر است که عمرو عاص با معاویه گفت :مردم ما عمار یاسر راکشتند گفت : چه زیان دارد کشته باشند .عمرو گفت : مگر نشنیده‌ای که مصطفی با عمار گفت : تقتلك الفئة الباغیة .

معاویه گفت : انما قتله من اخرجه این سخن همیگفت که مردم شام را درجنگ امیر المؤمنین خللی بخاطر راه نکند عبدالله بن عمرو حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزهٔ سیدالشهدا را رسولخدا (ص) کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را گناهی نیست .معاویه روی با عمروعاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنید الخ .

و قال ابن اثیر فی الکامل و خرج عمار بن یاسر علی الناس فقال اللهم انك تعلم انی لواعلم ان رضاك فی ان اقذف بنفسی فی هذا البحر لفعلته اللهم انك تعلم انی لواعلم

ان رضاك فی ان اضع ظبة سیفی فی بطنی ثم انحنی علیها حتی تخرج من ظهری لفعلته و انی لااعلم الیوم عملا هوارضی لك من جهاد هولاء الفاسقین و لواعلم عملا هوارضی لك منه لفعلته و الله انی لاأری قوماًلیضربنكم ضرباً یرتاب منه المبطلون وایم الله لوضربونا حتی یبلغوا بناسعفات هجر لعلمت انا علی الحق و انهم علی الباطل ثم قال من یتبغی رضوان الله ربه و لایرجع الی مال و لا ولدفاتاه عصابة فقال اقصدوا بنا هؤلاء القوم الذین یطلبون دم عثمان و الله ما ارادوا الطلب بدمه و لکهنم ذاقوا الدنیا و استحبوها و علموا ان الحق اذا لزمهم حال بینهم و بین ما یتمرغون فیه منها و لم یکن لهم سابقة یستحقون بهاطاعة الناس و الولایة علیهم فخدعوا اتباعهم و قالوا امامنا قتل مظلوماً لیکونوا بذلك جبابرة ملوكا فبلغوا ماترون فلولا هذا ما تبعهم من الناس رجلان اللهم ان تنصرنا فطالما نصرت و ان تجعل لهم الامر فادخرلهم بما احدثوافی عبادك العذاب الالیم ثم مضی ومعه تلك العصابة فكان لایمر بواد من اودیة صفین الا تبعه من كان هناك من اصحاب النبی ثم جاء الی هاشم بن عتبة بن ابی وقاص و هومر قال و كان صاحب رأیة علی و كان اعور فقال یا هاشم اعور اوجبنا لاخیر فی اعور لایغشی الباس اركب یاهاشم فركب ومضی معه و هویقول .

اعور یبغی اهله محلا	قد عالج الحیوة حتی ملا
لابد ان یفل او یفلا	یتلهم بذی الكعوب تلا

و عمار یقول یا هاشم تقدم الجنة تحت ظلال السیوف و الموت تحت اطراف الاسل و قد فتحت ابواب السماء و تزینت الحورالعین الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه و تقدم حتی دنی من عمرو بن العاص فقال له یا عمرو بعت دینك بمصر تباً لك فقال له لاولكن اطلب بدم عثمان قال انا اشهد علی علمی فیك انك لاتطلب بشیء من فعلك وجه الله و انك ان لم تقتل الیوم تمت غدا فانظر اذا اعطی الناس علی قدرنیاتهم ما نیتك لقد قاتلت صاحب هذه الرایة ثلاثا مع رسول الله و هذه الرابعة ماهی بابروا تقی ثم قاتل عمار فلم یرجع و قتل و قال جبة بن جوین العرنی قلت لحذیفة بن الیمان حدثنا فانا نخلف الفتن فقال علیكم بالفئة التی فیها ابن سمیة فان رسول الله (ص) قال تقتله الفئة الباغیة الناكبة عن الطریق و ان اخر رزقه ضیاح من لبن و هوالممزوج بالمآء من اللبن قال حبة فشهدته یوم قتل وهویقول ائتونی باخر رزق لی فی الدنیا فاتی بضتاح من لبن فی قدح اروح له حلقة حمراء فما اخطاء حذیفة مقیاس شعرة فقال الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه والله لوضربوناحتی یبلغوا بناسعفات هجر لعلمت اننا علی الحق و انهم علی الباطل ثم قتل قتله ابوالغاریة و اخبر رأسه ابن حوی السكسكی و قیل قتله غیره .

و قد كان ذوالكلاع سمع عمرو بن العاص یقول قال رسول الله (ص) لعمار بن یاسر تقتلك الفئة الباغیة و اخر شربة تشربها ضیاح من لبن فكان ذوالكلاع یقول لعمر و ما هذا ویحك یا عمرو فقال عمروا نه سیرجع الینا فقتل ذوالكلاع قبل عمار مع معویه واصیب

عمار بعده مع علی (ع) فقال لمعویة ما ادری بقتل ایهما انا اشد فرحاً بقتل عمار اوقتل ذی‌الکلاع و الله لوبقی ذوالکلاع بعد قتل عمار لمال بعامه اهل الشام الی علی فاتی جماعة الی معویه کلهم یقول انا قتلت عماراً فیقول عمرو فما سمعته یقول فیخلطون فاتاه ابن حوی فقال انا قتلته فسمعته یقول الیوم القی الاحبة محمداً و حزبه فقال له عمرو و انت صاحبه ثم قال روید و الله ما ظفرت یداك و لقد اسخطت و بك قیل ان ابا الغاریة قتل عمار اوغاش الی زمن الحجاج و دخل علیه فاکرمه الحجاج فقال له انت قتلت ابن سمیة یعنی عماراً قال نعم فقال من سره ان ینظر الی عظیم الباع یوم القیمة فلینظر الی هذا الذی قتل ابن سمیة ثم سئله ابوالغاریة حاجته فلم یجبه الیها فقال نوطیء لهم الدنیا و لایعطونا منها و یزعم انی عظیم الباع یوم القیمة فقال الحجاج اجل‌والله من کان ضرسه مثل احد و فخذه مثل جبل ورقان و مجلسه مثل المدینة و الربذة انه العظیم الباع والله لو ان عماراً قتله اهل الارض کلهم لدخلوا کلهم النار.

و قال عبدالرحمن السلمی لماقتل عمار دخلت عسکر معویة لانظر اهل بلغ منهم قتل عمار ما بلغ منا و کنا اذا ترکنا القتال تحدثوا الینا وتحدثنا الیهم فاذاً معویة وعمرو وابو الاعور و عبدالله بن عمرو و یتسایرون فادخلت فرسی بینهم لئلایفوتنی مایقولون فقال عبدالله لابیه یا ابة قتلتم هذا الرجل فی یومکم هذا وقد قال‌رسول الله (ص) ماقال قال و ما قال قال اولم‌یکن المسلمون ینقلون فی بناء مسجد النبی لبنة لبنة و عمارلبنتین لبنتین‌فغشی علیه و اتاه رسول الله فجعل یمسح التراب عن وجهه و یقول ویحك یا بن سمیة الناس ینقلون لبنة لبنة و انت لبنتین لبنتین رغبة فی الاجر و انت مع ذلك تقتلك الفئة الباغیة فقال عمرولمعویه اما تسمع ما یقول عبدالله قال و ما یقول فاخبره فقال معویة انحن قتلناه انما قتله من جاء به فخرج الناس من فساطیطهم و اخبیتهم یقولون انما قتل عماراً من جاء به‌فلا ادری من‌کان اعجب هوام هم.

و فی المجمع و عمار یاسر بالتثقیل اسم رجل من الصحابه نقل انه لما قتل یوم الصفین احتمله امیرالمؤمنین (ع) الی خیمته و جعل یمسح الدم عن وجهه و یقول ‌•

و ما ظبیته تسبی الظباء بطرفها ‌ ‌ ‌ اذا انبعثت خلنا با جفانها سحراً
باحسن ممن خضب السیف وجهه ‌ ‌ ‌ دماً فی سبیل الله حتی قضی صبراً

خوش‌دمی کز بهر یار نازنین میرد کسی ‌ ‌ ‌ چون بباید مرد باری اینچنین میرد کسی
چون‌شهیدعشق‌را در کوی‌شود جامیدهند ‌ ‌ ‌ جای آن دارد که‌بهر این زمین‌میرد کسی

در کتاب کامل بهائی از کتاب محیط عبدالجبار معتزلی نقل شده که علی علیه السلام پیش از قتل عمار هر گز ابتدا بقتال اهل بغی نفرمود وچون روز بیست و ششم از محاربهٔ صفین عمار را بکشتند حکم کفار بر ایشان جاری نمود و ابتدا بقتال میکرد و میفرمود من اصابه سیفی فهو فی‌النار

و قال ابن خلکان عند ترجمة ابی‌عمر یوسف بن‌عبد البرصاحب الاستیعاب وصنف

كتاب بهجة المجالس وانس الجالس جمع فيه اشياء مستحسنة تصلح للمذاكرة والمحاظرة من ذلك انه قيل لجعفر بن محمد الصادق عليه السلام كم تتأخر الرؤيا قال راى النبى (ص) كان كلباً ابقع يلغ فى دمه فكان شمر بن ذى الجوشن قاتل حسين بن على عليهما السلام و كان ابرص فكان تأخير الرؤيا خمسين سنة .

و من ذلك ان بعض اهل الشام قال لعمر بن الخطاب رأيت كان الشمس و القمر اقتتلا و مع كل واحد منهما فريق من النجوم قال مع ايهما كنت قال مع القمر قال مع الاية الممحوة لاعملت لى عملا ابدا فعزله و قتل مع معوية بن ابى سفيان بصفين انتهى .

اقول قوله الاية الممحوة اشارة الى قوله تعالى فى سورة بنى اسرائيل :

و جعلنا الليل و النهار آيتين فمحونا آية الليل وجعلنا آية النهار مبصرة لتبتغوا فضلا من ربكم و لتعلموا عدد السنين و الحساب و كل شىء فصلناه تفصيلا .

وفات صاحب الاستيعاب يوم الجمعه آخر يوم من شهر ربيع الاخر سنة ثلاث وستين واربعمائة بمدينة شاطبة من شرق الاندلس.

مالك بن الحارث الاشتر النخعى

نسبته الى نخع بالتحريك قبيلة من اليمن من بطون مذحج .

قال ابن خلدون المغربى و اما مذحج واسمه مالك بن زيد بن ادد بن زيد بن كهلان و منهم مراد و اسمه يخابر بن مذحج و منهم سعد العشيرة بن مذحج و من بطون مذحج النخع و رها و مسيلة و بنو الحرث بن كعب فاما النخع فهو جسر بن عمرو بن علة بن جلد بن مذحج ومسيلة بن عامر بن عمرو بن علة و اما رها فهو ابن منبه بن حرب بن علة .

و قال الجوهرى فى باب الجيم و فصل الميم مذحج مثال مسجد ابو قبيلة باليمن و هو مذحج بن يحابر بن مالك بن زيد بن كهلان بن سبا قال سيبويه الميم من نفس الكلمة

و فى المجمع مذحج اسم اكمة باليمن ولدت عندها امرأة من حمير و اسمها مذلة ثم كانت زوجة ادد فسميت المرأة باسمها ثم صار اسماً للقبيلة منهم قبيلة الانصار و على هذا فلاينصرف للتأنيث و العلمية و الاكمة كقصبة تل صغير والجمع اكم كقصب و اكمات كقصبات .

و الاشتر من الشتر و هو مصدر من باب تعب و هوانقلاب الجفن الى الاسفل ومنه سمى الرجل و الاشتران مالك و ابنه كذا فى المجمع و الصحاح والنهاية .

و فى القاموس الشتر القطع فعله ضرب و بالتحريك الانقطاع و انقلاب الجفن من اعلى و اسفل و انشقاقه و استرخاء اسفله .

و الاشتر مالك بن الحارث النخعى الشاعر التابعى و الاشتران هو وابنه ابراهيم .

و فى شرح نهج البلاغه الاشتر فى اللغة الديك و انما لقب به و صفاً له بالشجاعة و تشبيهاً له فى لقط الرجال فى الحرب بالديك فى لقط الحبوب .

و قاضی در مجالس گوید لقب شریفش اشتر و در التقاط مبارزان جنگاور ازخروس در چیدن ارزن چابکتر بود ولهذاچون طرماح بن عدی از جانب امیرالمؤمنین علیه السلام نزدمعاویة رفت معاویه گفت بعلی بن ابی طالب بگو که من بعدددانهای گاورس شهر کوفه لشکرجمع کرده ام و اینك بجنگ تومیایم. طرماح در جواب بگفت که حضرت امیر را دیکی یعنی خروسی است که او اشتر لقب دارد جمیع آنها رابمنقار رمح خود خواهدچید . معاویه خجل گردیدو در کتاب خلاصه مذکور است که اشتر جلیل القدرعظیم المنزله بود و اختصاص او به امیرالمؤمنین علیه السلام روشن تر از آنستکه پنهان ماند و آنحضرت بموت او تأسف بسیار خورد و گفت که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر بودم انتهی .

صاحب روضة الصفا آورده که در روز حرب جمل سه مرتبه بر جماعتی که در حوالی شتر عایشه بودند حمله آورد و در هر مرتبه یکپای شتر ام المؤمنین را قطع کرد.

و در ترجمهٔ ابن اعثم کوفی مذکور است که روز آخر ایام حرب جمل مالك اشتر جلادت مینمود و مبارز میکشت عبدالله زبیر چون اورا بدید بانگ برآوردو گفت ای دشمن خدای یکزمان در جای خود باش که از همهٔ عالم ترا میطلبم تا دست برد مردانرا ببینی این بگفت و نیزه بگردانید و اسب بر او راند زمانی بایکدیگر به نیزه جنگ کردند . آخراشتر نیزه براوحواله کرد و ازاسبش بینداخت وفرود آمدو برسینهٔ او نشست . عبدالله زبیر حیله ها کرد و خود را از او برهاند. اشتر آنروز روزه دار بود و پیش از آن بدو روز از بیماری چیزی نخورده بود و الا ممکن نبود که عبدالله از چنگال اشتر خلاص یابد .

و نیز در آن کتاب از وقایع صفین روزیکه پیش از لیلة الهریراست مسطور است مبارزان هر دو لشکر ساختهٔ کار وآراستهٔ کارزارشدند. امیرالمؤمنین علیه السلام زره مصطفی (ص) بخواست و در بر کشید و شمشیر آنحضرت حمایل کرد ودستار رسول خدا را بر سر نهاد و بر اسب آنسرور بر نشست و بمیان هردوصف آمد و در میانه معرکه بایستاد و بآواز بلند گفت ای مردمان هر کس امروز خویش را بخدای بفروشد سوگند که از این روز بسیار باز خواهند گفت ، و صبر و نصر مقارن یکدیگر و از ثبات و قرار کارهای دشوار آسان گردد . بدانید که این کینها هنوز از بقایای بدر واحد و معادات جاهلیت که در سینهٔ معاویه متمکن بوده است امروز میخواهد که آن کینها باز خواهد و سینهٔ خویشرا از آن دردهای قدیم و کینهای دیرینه شفا دهد واین مطلبرا در دایرهٔ حصول تیسیر دهد فقاتلوا ائمة الکفر انهم لا یمان لهم لعلهم ینتهون مهاجرو انصار و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمؤمنین ما امروز بجهت تحصیل رضای تو از سریقین و بصیرت و ایقان واضح بااین قوم جنگ میکنیم وچون عمار یاسر درخدمت

تو از دست لشکر معاویه کشته گشت اگر ازین شبهتی بود برخاست و حقیقت دانستیم که ایشان اهل بغی‌اند و یقین و بصیرت ما در خدمت تو و متابعت تو زیادت گشت و همگان پیش تو ایستاده‌ایم و ترا زبان بلبیك گشاده و طاعت ترا میان بسته بسعادت در پیش روی تو متابعت تو میکنیم و هر خدمت که آن دشوارتر مارا بفرمای تا شرایط بندگی در اتمام آن بتقدیم رسانیم امیر المؤمنین علیه‌السلام چون این سخن از ایشان بشنید تحسین فرمود و اسب براند و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرهای کشیده بر عقب او برفتند امیرالمؤمنین میراند و رجز میخواند و عدی بن حاتم بر عقب رجز خوانان تا نزدیك لشکر معاویه رسیدند امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود : که حمله خواهم کرد شما جمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حملهٔ شما چون حملهٔ یك مرد باشد کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که نه شکستند وچندانی از خلق بکشتند که دست و پای اسبان جمله از خون سرخ شد لشکر معاویه در ایشان قوتی و حرکتی نماند معاویه روی بعمرو کرد و گفت یا با عبدالله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمرو گفت راست میگوئی و لیکن امروز مرگ حق است و حیوة باطل و اگر علی با آن لشکر هم بر این جمله یك حملهٔ دیگر بکنند هلاك از ما و از باقی لشکر بر آید .

و اشتر نخعی روی باَبناء عم و اقرباء خویش آورده بود و میگفت یا آل مذحج اگر شما سنگ بدندان گرفته اید خدایتعالی را هنوز خشنود نکرده اید و در خصمان خویش اثری از وهن و خلل پدید نیاورده اید شما پسران جنگید و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته اید ای اصحاب غارات و سواران صباح و دلیران جهان کجائید امروز روز مردانست بکوشید تا رضای خدایتعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مذحج با او بهم حمله کردند اهل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار برفت .

و اشتر در آنروز بر اسب بزرگ سیاه بر نشسته بود و تیغ یمانی بدست گرفته بهر گاه که او را بجنباندی گمان افتادی که اخگریست سوزنده و چون دست برآوردی از شعاع آن چشمها خیره شدی بر چنین اسبی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد و میکشت و مرد میافکند نه ضعفی بدو راه مییافت و نه اسب را خستگی و نه شمشیر را خللی میافتاد پس شمشیر را در نیام کرده و نیزه بر داشت و حمله‌های گران میکرد و مردان شام را میانداخت تا نیزهٔ او بشکست و چون نیزه شکسته شد بایستاد و رجزی میگفت مردی از یاران امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت : لله در هذا الرجل یعنی خدای یار این مرد باد اگر این جنگ از سر نیتی خالص و عقیدتی صادق میکند ولیکن مرا چنان فرا خاطر میاید که او جنگ از جهت روی و ریا میکند و بدان ثنا و

محمدت خالق میجوید نه رضای خالق این سخن بسمع اشتر رسانیدند عظیم در خشم شد و بگفت :

ایها الجاهل المسیئ بی الظن　　　امثلی یجوز فیه الظنون
لست ممن باع الهدی بهواه　　　ان من باع دینه مغبون

آنمرد که این سخن گفته بود چون سخنان اشتر بشنود پشیمان شد و گفت :

اصابت ظنونی فی رجال کثیرة　　　و اخطأ ظنی فی الاشتیر مالك
و ماکان‌فیما قلت‌اثم و انما　　　توصیه ان لا اعود لذلك

و این‌جنگ هم براین‌منوال بود تا آفتاب بنصف النهار رسید و وقت نمازپیشین بگذشت و نمازها فوت شد امیرالمؤمنین علیه‌السلام در حین کارزار ودر اثناء گیرودار انصار را آواز داد و میگفت در چنین روزی‌روی‌ازجنگ برتافتن پشت بدین آوردنست واین‌آیه قرائت فرمود «ولنبلونکم‌حتی نعلم المجاهدین‌منکم‌والصابرین و نبلواخبارکم» اگر بهشت میطلبید ورضای خدا میجوئید تأنی و توقف مکنید و در کار باشید اول کسیکه بعد از استماع اینمقال حمله کرد ابوالهیثم بن التیهان بود رجزی بخواند و متواتر حمله میکرد و میکشت‌تا کشته‌شد. زنی از انصار اورامرثیه‌ای‌خوش میگوید .

پس خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین رجزی بگفت وحمله کرد و چند مرد را ازصف معاویه بینداخت عاقبة الامر شهیدشد، دختر او منیعه او را مرثیه میگوید .

پس پسران ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خلده بمیدان آمدند خالد حمله میکرد و میگفت .

هذا علی و الهدی یقوده　　　من خیر عدنان قریش عوده

و خلده حمله‌میکرد ومیگفت :

هذا علی و الهدی امامه　　　هذا الذی ثبتنا قدامه

هر دو حمله‌هائی نیکو بردند و چهل مبارز از لشکر معاویه‌بینداختند و عاقبة الامر شهد شهادت چشیدند اشتر در آنحالت بگریست امیرالمؤمنین بدید وگفت خدای چشم ترا نگریاناد! چرا میگریی‌اشتر گفت میبینم که جماعتی در خدمت توکشته میشوند و شهادت میبابند و من همچنین میمانم و سعادت شهادت نمیبابم گریهٔ من بدین سبب است امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را بنواخت و ثناها گفت و بشارت داد و این دو بیت انشاد فرمود :

ای یومیك من الموت تفر　　　یوم لم یقدر او یوم قدر
یوم لایقدر لاتخش الردی　　　و عن المقدور لایغنی الحذر

القصه جنگ‌هم‌برآن‌صفت‌قائم بود تاسواران پیاده شدند و زانوها برزمین نهادند و روی بروی شمشیر میزدند وعلمها بیفتاد و گرد و غباری عظیم پدید آمد چنانکه همدیگر را نمیدیدند و نمازها فوت‌شد وآنروز کسرا فراغت نبود که نماز گزاردی شرایط و ارکان نماز را بایماء و اشاره و تکبیر میگزاردند و درطعن وضرب مبالغه‌ها میکردند تا شب در آمد و جنگ‌همچنان قائم بود و کار بدان درجه رسید که یکدیگر

را بدست میگرفتند و میکشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و امیرالمومنین (ع) در اینحال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاورد و در آسمان مینگریست و دعا میگفت و چون شیر غضبان در تاریکی شب بر آنجماعت حمله کردی و یاران با او موافقت کردندی هر گاه امیرالمؤمنین علیه‌السلام بدست خویش مردی را از اهل شام بکشتی تکبیری بگفتی و تکبیرات آنحضرت در آنشب شمردند پانصد و بیست و سه تکبیر بر آمد همچنان آنجنگ بر پا بود تاآفتاب بلند شد و جماعتی کشتگان آنروز و شب را بشمردند ازجانبین سی و ششهزار مرد کشته شده بود هنوزجنگ بر قرار بود معاویه عمروعاص‌را گفت آن حیلها که‌ذخیره‌ نهاده‌ای کجاست امروز وقت‌آنستکه تدبیری اندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاك از ما بر آید و یکی از ما از این موقف جان نبرد . عمرو گفت بفرمای تا هرمصحف که درخیمه‌ها نهاده برسر نیزه‌هابسته بآواز بلند بگویند ای مسلمانان با ما بقرآن کار کنیداى‌معاویه این از آن‌حیلهاست که ذخیره نهاده‌ام یقین‌دارم کار بروفق مراد تو برآید ومن خود اشعث‌بن‌قیس وبعضی‌دیگراز شجعان لشکر علی‌را بفریب از راه برده‌ام ومنتظر چنین حیله‌هستند یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه‌ها رود دیگر کسی ازلشکر علی قدم مبارزت پیش ما ننهد چون اهل شام این سخن بشنیدند بتعجیل مصاحف بر سر نیزه‌ها بستند بلکه بجای مصحف خشت بر سر نیزه میکردند و بعضی از روی عجله نیزه بر مصحف فرو برده بلند میداشتند .

القصه بعد از آنکه اشتر قرین ظفر بود وبامر امام دست ازجنگ بداشت و با اشعث و امثال او سخنان گفت و بجائی نرسید اشتر گفت افسوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و ما پنداشتیم که آثار سجود بر پیشانی آثار زهادت است در دنیا و شما را بابن شرافتی خواهد بود چون آفتاب معلوم گشت که شما طالبان دنیائید و در دست شهوت گرفتار شده‌اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتادکاشکی چنانکه قوم ثمود هلاك شدند شما را هم هلاکت بودی تا ازلوث مجالست و خبث‌عقیدهٔ شما خلاص یافتمی بعد از آن زبان بدشنام ایشان بر گشاد و ایشانرا دشنامها داد و ایشانهم او را دشنامها دادند و تازیانه بروی او زدند و اشتر تازیانه برروی ایشان‌زد آخر قصد کشتن یکدیگر کردند بنی اعمام اشتر بیاری اشتر بر خاستند و نزدیك بود که فتنهٔ دیگر پدید آید امیرالمؤمنین ایشانرا تسکین‌داد یکی از یاران آنحضرت‌گفت ای اشتر امیرالمؤمنین گفتار ایشانرا قبول کرد تو چرا رضا نمیدهی . اشتر گفت بهرچه امیرالمؤمنین علیه‌السلام رضا داد منهم رضا دادم .

القصه معاویه را کار بکام شد بعد از آنکه بکلی مأیوس بلکه امید بقا نداشت بدان‌حیله مظفر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آنوقت که اشتر جنگ میکرد میخواستم که او را بگویم مرا ازعلی امانی بستان تا بخدمت او آیم و اندیشهٔ گریختن

داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن الاطنابه گفته است یاد آمد دل برجنگ نهادم و ثبات نمودم تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او باز گشت چنانچه کار بر مراد شد اشعار عمرو اینست :

ابت لی عفتی و ابا بلائی و اخذ الحمد بالثمن الربیح
واعطائی علی المکروه مالی و ضربی هامة البطل المشیح
بابیض مثل لون الملح صاف و نفسی ماتقر علی القبیح
و قولی کلما جشات و جاشت مکانك تحمدی او تستریحی
لادفع عن مآثر صالحات و احمی بعد عن عرض صحیح

و محقق شوشتری در مجالس المؤمنین فرماید که اشتر باآنکه بحلیهٔ عقل و شجاعت و بزرگی و فضیلت محلی بود همچنین بزیور علم و زهد و فقر و درویشی آراسته بود .

در مجموعه ورام بن ابی فراس مسطور است که مالك روزی از بازار کوفه می گذشت و چنانکه شیوهٔ اهل فقر است کرباس خامی در بر و پاره‌ای ازهمان کرباس بجای عمامه برسر داشت یکی از بازاریان برسر دکانی نشسته بود چون اشتر را دید که بچنان وضع‌ولباس‌میرود درنظر او خوارآمده ازروی استخفاف شاخ بقله براشتر انداخت اشتر حلم ورزیده باو التفات ننمود و بگذشت یکی از حاضران که اشتر را میشناخت چون اینحالت مشاهده کرد به‌آن بازاری خطاب کرد که وای برتوهیچ دانستی که آن‌چه کس بود که باو اهانت کردی؟ گفت ندانستم گفت آن‌مالك اشتر بود صاحب امیرالمؤمنین علیه‌السلام. پس آن مرد بازاری از تصور آن‌کار که کرده بود بلرزه درآمده از عقب اشتر روانه‌شد که‌خود را باو رساند و از او عذربخواهد دید که اشتر بمسجدی‌درآمده بنماز مشغولست صبر کرد تا چون اشتر از نماز فارغ شد و سلام داد خود را برپای او انداخت و پای او را بوسیدن‌گرفت اشتر ملتفت شد سر اورا برگرفت و گفت این چه کار است که میکنی؟ گفت عذر گناهی که‌از من صادر شده ازتو میخواهم که ترا نشناخته بودم . اشتر گفت‌برتو هیچ گناهی‌نیست بخدا سوگند که من بمسجد از برای آن‌آمده‌بودم که از برای‌تواستغفار کنم و طلب آمرزش نمایم .

و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه گوید که‌اگر کسی سوگند خورد که‌خدای تعالی در عرب و عجم خلق نکرده است مانند اشتر مگر استاد او علی بن ابیطالب گمان ندارم که در آن سوگند گناهی‌داشته‌باشد و چه نیك‌گفته‌آنعزیز که چون کیفیت شجاعت اشتر از او پرسیدنددرجواب گفت چه‌گویم در وصف کسیکه حیوة او اهل‌شام را منهزم ساخت و ممات او اهل عراق را و سزاوار است باو آنچه امیرالمؤمنین (ع) در حق وی فرموده که اشتر از برای من چنان بود که من از برای پیغمبر .

و قال ابن ابی‌الحدید ایضاً مالك‌الاشتر کان فارساً شجاعاً رئیساً من اکابرالشیعة

و عظمائها شديدالتحقيق بولاء اميرالمؤمنين و نصره .

و قال عليه‌السلام فيه بعد موته رحم‌الله مالكا فلقدكان لى كما كنت لرسول‌الله .

ثم قال ابن ابن‌الحديد و قد روى‌المحدثون حديثاً يدل على فضيلة للاشتر و هى شهادة قاطعة من‌النبى بانه من‌المؤمنين وقد ذكره ابن عبدالبرفى كتاب الاستيعاب ثم‌نقل عنه وفاة ابى‌ذر و جعل حضور مالك قبل موته و انه جهزه و دفنه و منه جماعة فيهم حجر انه قال لهم ابوذر ابشروا فانى سمعت رسول‌الله يقول لنفر انا فيهم ليموتن رجل منكم بفلاة من‌الارض فتشهد عصابة من‌المؤمنين وليس من اولئك النفر احدالاهلك فى قرية و جماعة ثم قال قره كتاب‌الاستيعاب على شيخنا عبدالوهاب بن سكينة المحدث وانا حاضر فلما انتهى‌القارى‌الى‌هذا الخبر قال استادى عمر بن عبدالله الدباس وكنت احضر معه سماع‌الحديث لنقل‌الشيعة بعد هذاماشائت فما قال‌المرتضى والمفيدالابعض ماكان حجر والاشتر يعتقدانه . فى عثمان و من تقدمه فاشار اليه‌الشيخ بالسكوت فسكت انتهى فتدبر فيه .

شهادت مالك اشتر

و قال ابن الاثير عند ذكره سنة ثمان و ثلاثين و قتل محمد بن ابى بكر الصديق بمصر فلما بلغ علياً كتب‌امرمصر الى‌الاشتروهو بنصيبين يستدعيه فحضرعنده فاخبره‌خبراهل‌مصر وقال‌ليس لها غيرك فاخرج اليها فانى لولم اوصيك اكتفيت برأيك و استعن بالله و اخلط‌الشدة باللين و ارفق ما كان‌الرفق ابلغ و تشدد حين لايغنى‌الاالشدة فخرج‌الاشتر يتجهز الى مصر و انت معوية عيونه بذلك و عظم اليه و كان قد طمع فى مصر فعلم ان‌الاشتران قدمها كان اشد عليه من‌محمد بن‌ابى بكر فبعث معوية الى‌المقدم على اهل‌الخراج بالقلزم و قال له ان‌الاشتر قد ولى مصرفان كفيتنيه لم‌آخذ منك‌خراجاً مابقيت فخرج‌الحابسات حتى اتى‌القلزم و اقام به وخرج‌الاشترمن‌العراق الى مصر فلما انتهى الى‌القلزم استقبله ذلك‌الرجل فعرض عليه النزول فنزل عنده و اتاه بطعام فلما اكل اتاه بشربة من عسل قد جعل فيه سماً فسقاه اياه فلما شربها مات و اقبل معوية يقول لاهل‌الشام ان علياً قد وجه‌الاشتر الى مصر فادعواالله عليه فكان يدعون الله عليه كل يوم واقبل‌الذى سقاه الى معوية فاخبره بمهلك‌الاشترفقام‌معوية خطيباً ثم‌قال اما بعد فانه كانت لعلى يمينان‌فقطعت احدهما بصفين يعنى عمار بن ياسر و قطعت الاخرى اليوم يعنى‌الاشتر و لما بلغ علياً قتله قال انالله و انا اليه راجعون مالك و ما مالك و هل موجود مثل ذلك لوكان من حديد لكان فنداً اوكان من حجر لكان صلداً على مثله فلتبك‌البواكى .

و كان‌الاشتر قد روى‌الحديث عن عمرو على و خالد بن‌الوليد و ابى‌ذر و روى عنه جماعة .

و فى رجال‌الكشى و ابن‌داود انه لما نعى‌الاشتر الى‌اميرالمؤمنين عليه السلام‌تأوه حزناً و قال رحم‌الله مالكاً و ما مالك عز على هالكا لوكان‌صخراً لكان صلداً ولو كان

جبلا لكان فنداً و كانه قدمنى قداً .

و فى تعليقات البهبهانى عز على هالكا اى شق واشتد على هلاكه والصخر الحجارة العظام والصلد الصلب و فند جبل بين الحرمين الشريفين .

اقول الفند بكسر الفاء و سكون النون و الدال المهملة قطعة من الجبل طولا قوله عز على هالكا اى ثقيل على كونه هالكا وكثيراً يستعمل هذا اللفظ لهذا المعنى قال الله تعالى عزيز عليه ما عنتم اى ثقيل عليه مشقتكم .

وقول الشاعر :

عزيز علينا ان نريك تسير .

و قوله لو كان صخراً يعنى فى تحمله المشاق والمكاره سيما مكاره الحروب قوله و كان قدمنى قداً اما على البناء للمفعول والمعنى و كان الاشتر فى الصلابة والشجاعة و تحمل المشاق والمكاره قطع منى فشابهنى و كانه خلق مما خلقت و جبل مما جبلت و اما بناء للفاعل ويكون الضمير لهلاكه واشتهاده والقد الشق طولا والقط الشق عرضا والقد القامة ويكون المعنى كان من خبر شهادته انشق وانقطع منى قامتى وانكسر ظهرى .

و فى المجمع و روى انه لما جاء هلاك مالك الاشتر الى على صعد المنبر فخطب الناس ثم قال الا ان مالك بن الحرث قد قضى نحبه و اوفى بعهده ولقى ربه فرحم الله مالكا لو كان جبلا لكان فندا ولو كان حجراً لكان صلداً ولله در مالك و ما مالك و هل قامت النساء بمثل ذلك وهل موجود كما لك فلما نزل و دخل القصر اقبل عليه رجال من قريش قالوا لاشد ماجزعت عليه وقد هلك قال اما والله هلاكه قد اعز اهل المغرب و اذل اهل المشرق قال و بكى عليه اياماً و حزن عليه حزناً شديداً وقال لاارى مثله بعده ابداً .

وكان سبب هلاكه انه لما جاء الى على مصاب محمد بن ابى بكر و قد قتله معوية بن حديج السكونى بمصر جزع عليه جزعاً شديداً ثم بعث الى الاشتر ووجهه الى مصر فصحبه نافع مولى عثمان بن عفان فى الطريق فدس له السم بعسل و قتله .

ولنختم ترجمته قدير خم بذكر بعض مناقبه من كلام استاده عليه السلام كما فى نهج البلاغة :

و من كتاب له عليه السلام الى اهل مصر لما ولى عليهم الاشتر من عبدالله على امير المؤمنين الى القوم الذين غضبوا لله حين عصى فى ارضه و ذهب بحقه فضرب الجور سرادقه على البر والفاجر و المقيم والظاعن فلا معروف يستراح اليه و لامنكر يتناهى عنه اما بعد فقد بعثت اليكم عبداً من عباد الله لاينام ايام الخوف و لاينكل عن الاعداء ساعات الروع اشد على الفجار من حريق النار و هو مالك بن الحارث اخو مذحج فاسمعوا له و اطيعوا امره فيما طابق الحق فانه سيف من سيوف الله لا كليل الظبه ولا نابى الضريبة فان امر كم ان تنفروا فانفروا و ان امر كم ان تقيموا فاقيموا فانه لايقدم و لايحجم ولا

يؤخر ولا يقدم الا عن امری و قد اثرتکم به علی نفسی لنصيحته لکم و شده شکمته علی عدوکم .

و روی الشیخ ابوالحسن احمد بن علی النجاشی هذاالکتاب باسناده عن صعصعة بن صوحان عند ترجمته بزيادة و اختلاف يسير قليلا حظ و من عهد له (ع) کتبه للاشتر النخعی علی مصر و اعمالها حين اضطرب امر محمد بن ابی بکر و هو اطول عهد کتبه و اجمعه للمحاسن .

اقول يا ليت ولاتنا ينظرون اليه و يعملون بالقانون فمن ذلک العهد قوله عليه السلام .

و اکثر مدارسة العلماء و منافثة الحکماء فی تثبيت ما صلح عليه امر بلادک واقامة ما استقام به الناس قبلک و اعلم ان الرعية طبقات لايصلح بعضها الا ببعض و لاغنی ببعضها عن بعض فمنها جنودالله ومنها کتاب العامة والخاصة ومنها قضاة العدل و منها عمال الانصاف والرفق و منها اهل الجزية والخراج من اهل الذمة ومسلمة الناس ومنها التجار و اهل الصناعات و منها الطبقة السفلی من ذوی الحاجة والمسکنة و کل قد سمی الله سهمه ووضع علی حده وفريضته فی کتابه وسنة نبيه عهداً منه عندنا محفوظا فالجنود باذن الله حصون الرعية و زين الولاة و عزالدين وسبل الا من وليس تقوم الرعية الابهم ثم لاقوام للجنود الا بما يخرج الله لهم من الخراج الذی يقوون به علی جهاد عدوهم و يعتمدون عليه فيما اصلحهم ويکون من وراء حاجتهم ثم لاقوام لهذين الصنفين الا بالصنف الثالث من القضاة والعمال والکتاب لما يحکمون من المعاقد و يجمعون من المنافع و يؤتمنون عليه من خواص الامور و عوامها ولاقوام لهم جميعاً الا بالتجار و ذوی الصناعات فيما يجتمعون عليه من مرافقتهم و يقيمونه من اسواقهم و يکفونهم من الترافق بايديهم مما لايبلغه وفق غيرهم ثم الطبقة السفلی من اهل الحاجة والمسکنة الذين يحق رفقهم و معونتهم وفی الله لکل سعة ولکل علی الوالی حق بقدر مايصلحه و ليس يخرج الوالی من حقيقة ماالزمه الله تعالی من ذلک الا بالاهتمام والاستعانة بالله و توطين نفسه علی لزوم الحق والصبر عليه فيما خف عليه او ثقل فول من جنودک انصحهم فی نفسک لله ولرسوله و لامامک و انقاهم جيباً و افضلهم حلماً ممن يبطئی عن الغضب و يستريح الی العذر و يرؤف بالضعفاء وينبو علی الاقوياء و ممن لا يثيره العنف و لايقعد به الضعف ثم الصق بذوی الاحساب و اهل البيوتات الصالحة والسوابق الحسنة ثم اهل النجدة والشجاعة والسخاء والسماحة فانهم جماع من الکرم وشعب من العرف ثم تفقد من امورهم ما يتفقده الوالدان من ولدهما الی ان قال (ع) بعد فصول من الکلام ثم انظر فی حال کتابک فول علی امورک خيرهم و اخصص رسائلک التی تدخل فيها مکائدک واسرارک باجمعهم لوجود صالح الاخلاق ممن لا تبطره الکرامة فيجتریء بها عليک فی خلاف لک بحضرة ملاء ولا تقصر به الغفلة عن ايراد مکاتبات عمالک عليک و اصدار جواباتها علی الصواب عنک و

فیما یأخذ لك و یعطی منك و لا یضعف عقداً اعتقده لك و لا یعجز عن اطلاق ما عقد علیك و لا یجهل مبلغ قدر نفسه فی الامور فان الجاهل بقدر نفسه یکون بقدر غیره اجهل .

ومن هذا العهد و هواخره و انا اسئل الله بسعة رحمته و عظم قدرته علی اعطاء کل رغبة ان یوفقنی و ایاك لما فیه رضاه من الاقامة علی العذر الواضح الیه والی خلقه من حسن الثناء فی العباد و جمیل الاثر فی البلاد و تمام النعمة و تضعیف الکرامة و ان یختم لی و لك بالسعادة والشهادة انا الیه راغبون .

مخفی نیست بر طالب رشاد که هیچ چیزی نیست از ضروریات حکومت و از امر لابدی ارباب امارت که آنحضرت در این عهد نامه که چند کلمه از آن بیشتر نقل نشد بودیعه ننهاده از حکمت علمی و عملی و خلقی و مدنی و سیاسی که هر که بعمل آرد بسعادت دارین مستعد شود واین از دانش ازلی و کمال قوت عملی است و همین قدر کافیست نزد اهل بصیرت بر شرافت و کمال فضیلت آنحضرت و از کلمهٔ آخر عهدنامه شهادت مالك و خود آن جناب معلوم میشود .

میثم بن یحیی التمار الکوفی

مولی بنی اسد شارح قاموس میثم بروزن منبر ضبط کرده وتمام اهل لغت درمادهٔ وثم ذکر نموده اند مگر صاحب مجمع که میم زائده ندانسته و این غریب است و جوهری میگوید الوثم الدق والکسر و خف میثم شدید الوطء کانه یثم الارض ای یدقها .

و برحسب قاعدهٔ صرفی میثم اسم آلت است بروزن مفعل و اصلش موثم بوده بواسطهٔ کسرهٔ ما قبل واو قلب بیا شده مانند میسم با سین که بمعنی مکواة که آلت داغ نهادن است و باین تقریر ظاهر میشود ضعف قول بعضی که برحاشیهٔ خلاصه نوشته میثم هرجا نام نهاده شد بکسر میم است مگر شارح نهج البلاغة میثم بن علی بن میثم البحرانی زیراکه این تخصیص است بدون دلیل .

و محقق شوشتری در مجالس از کشی نقل نموده که میثم از خانوادهٔ کثیرالعدداست که ایشانرا بیت التماربن گفتندی و همگی شیعهٔ امیرالمؤمنین بودند .

و نیز از ابوخالد تمار روایت کرده که گفت روز جمعه در رود فرات بر کشتی نشسته بودیم که ناگاه باد تندی وزیدن گرفت پس میثم ازکشتی بیرون آمد و بعد از امعان نظر برخصوصیات آن باد باهل کشتی گفت کشتی را ببندید که این بادی بغایت تند خواهد بود وعلامت آنست که امروز معاویه مرده باشد در جمعهٔ بعد رسولی از شام رسید و خبر آورد که معاویه در جمعهٔ گذشته بمقر اصلی خود قرار گرفت .

ودر منتهی المقال نقل از کشی نموده که چون روز قیامت حواریین علی را بخوانند بر پا شوند میثم تمار و اویس قرنی و بعضی دیگر و نیز گویند که حضرت رضا علیه السلام از آباء کرام خود روایت فرموده که میثم تمار وقتی بدرسرای امیرالمؤمنین

علیه‌السلام آمد باو گفتند حضرت درخواب رفته‌اند بآواز بلند صدا کرد بیدار شو پس بخدا سوگند که ریش مبارکت‌را ازخون سرت خضاب خواهند نمود. فرمودند میثم را بیاورند داخل خانه ، چون مشرف گردید همان سخن را اعاده کرد فرمود راست گفتی، و ترا بخدا قسم زبان و دو دست و دو پا قطع خواهند نمود و آن نخلهٔ خرما بن که در کنار کوفه است میبرند و چهار پاره مینمایند و ترا بر یکی از آنها بدار میزنند و حجر بن عدی و محمد بن اکثم و خالدبن مسعود را هریك بریکی از پارهای‌دیگر مصلوب کنند از این سخن میثم گفت مرا در دل شکی حاصل شد که حضرت علی (ع) از غیب خبرمیدهد. پس گفتم‌میشود این امر؟ فرمود بلی به پروردگار کعبه قسم و همچنین بمن عهد فرمود پیغمبر که میگیرد البته ترا آنچنان‌کسی که عتل زنیم پسر زن فاجرهٔ عبیدالله پسر زیاد است میثم گفته که جناب امیر گاهی که بجنانه تشریف میبرد یعنی صحرا من در خدمتش میبودم و بخرمابن معهود میرسید میفرمودای میثم‌بدرستیکه از برای تو و آن نخله شأنیست از شان و چون عبید الله پسر زیاد والی کوفه شد و وارد گردید علم خود را بر همان نخله که در کناسه بود آویزان کرد پس پاره شد و تطیر وفال بد زد امر ببریدن آن نمود مرد نجاری آنرابخرید پس آنرا چهار قطعه نمود میثم بصالح پسر خود گفت که بر میخی از آهن نام من و پدر مرا نقش نما و بکوب بیکی از این شاخها پس چون چند روزی از این گذشت قومی، از اهل بازار نزد میثم آمدند گفتید ای میثم با ما بیا نزد امیر که شکایت بریم بسوی او از تعدی عامل بازار و خواهش نمائیم که دیگری را برما حاکم نماید وچون در محضر ابن‌زیاد آمدند میثم خطیب قوم بود و از حسن خطابهٔ او ابن زیاد تعجب کرد وگوش فرا داد عمرو بن حریث گفت ای امیرآیا میشناسی این شخص متکلم را گفت کیست عمروگفت این‌میثم تمار دروغگوو دوست دروغگو است‌که علی بن ابی‌طالب باشد ابن‌زیاد درست بر زمین قرار گرفت و روی بجانب میثم کرد و گفت چه میگوئی‌گفت ای امیر من مرد راستگو و دوست شخص راستگو که علی بن ابی طالب‌است میباشم حقا عبیدالله گفت البته باید بیزاری بجوئی از علی وبگوئی بدیهای او را و اظهار دوستی عثمان نمائی وذکر کنی محاسن ویرا یا آنکه جدا میکنم دست وپای ترا وبدارت میزنم . میثم را گریه‌گرفت . عبیدالله گفت تو گریستی ازگفتار پیش از رفتار . میثم گفت بخدا قسم گریهٔ من نه از قولست و نه ازفعلو لکن گریهٔ من ازشکی است که حاصل شدروزیکه خبر داد مرا سید ومولای من . عبیدالله پرسید چه‌گفته بود ترا ؟ میثم‌گفت اتیت الباب فقیل انه نائم فنادیت انبته ایهاالنائم فوالله‌لتخضبن‌لحیتك من رأسك فقال صدقت وانت والله لتقطعن یداك رجلاك و لسانك ولتصلبن فقلت ومن یفعل ذلك بی یا امیرالمؤمنین فقال یأخذك العتل الزنیم ابن‌الامة الفاجرة عبیدالله بن زیاد .

از این سخن ابن زیاد پر از خشم شد و گفت البته قطع دو دست و دوپای ترا خواهم نمود و زبان ترا بحال خود خواهم گذاشت تا دروغگو نمایم ترا و مولای ترا . پس امر بجدا کردن دست و پای وی نمود و بعداز آن اورا بیرون بردند که صلابه زنند ، میثم درآنحال بآواز بلند میگفت هر کس بخواهد بشنود حدیث مکنون علی بن ابی طالب را نزد من آید . جمعیت بسیار بگرد وی در آمدند و از احادیث و عجایب حضرت میشنیدند. عمرو بن حریث از دارالاماره بیرون آمد و ارادهٔ منزل خود داشت چون مشاهدهٔ اینحال نمود پرسید این جمعیت برای چه حاضر شده‌اند . گفتند میثم تمار فضایل و عجایب حیدر کرار را میگوید و مردم برای استماع ازوی گرد آمده‌اند. عمرو بن حریث بسرعت تمام بنزد عبیدالله برگشت و گفت ای امیر بزودی بفرست زبان میثم را قطع کنند بدرستیکه من ایمن از این نمیباشم که قلوب اهل کوفه را بگرداند و بر تو خروج نمایند ابن زیاد یکی از حراس که بالای سرش ایستاده بود امر نمود که برو وزبان او را جدا نما آن مأمور نزد میثم آمد و گفت زبان خود را بیرون آر که امیر حکم نموده جدا کنم. میثم گفت گمان کرده بود پسر زانیه که مرا و مولای مرا دروغگو نماید این زبان من پس جدا کرد و ساعتی در خون خود بود و جانان بجان تسلیم نمود و جسدشرا بدار کشیدند . صالح پسر میثم گوید بعد از چند روزی بنزد آن دار آمدم دیدم بر همان ربعی که گفته بود نشان کنم و میخی کوبیده بودم صلابه زده بودند .

ومحقق شوشتری در مجالس المؤمنین آورده که در حوالی خانهٔ عمرو بن حریث درخت خرمائی بود که میثم را گاهی گذار بر آن میافتاد چون بآن درخت میرسید دست خود را بر آن میمالید و میگفت‌ای درخت نشو ونما نیافته‌ای مگر از برای من و من نشو ونما نیافته‌ام الا از برای تو وهرگاه از در خانه عمرو بن حریث میگذشت میگفت ایعمرو اگر من همسایهٔ تو شوم بامن نیکو همسایگی کن و عمرو گمان میبرد که مگر خواهد در همسایگی او خانه بهم رساند لاجرم درجواب او میگفت کاشکی اینکار میکردی تا آنگاه که او را همانجا صلب کردند .

و عن الکشی عندترجمة حبیب بن مظهر الاسدی باسناده عن فضیل بن زبیر قال مر میثم التمار علی فرس له فاستقبلته حبیب بن مظهر الاسدی عندمجلس بنی اسد فتحدثا حتی اختلفت اعناق فرسیهما ثم قال حبیب کانی بشیخ اصلع ضخم البدن یبیع البطیخ عنددار الرزق قدصلب فی حب اهل بیت نبیه و یبقر بطنه علی الخشبة فقال میثم وانی لاعرف رجلا احمر له صفیرتان یخرج لنصرة ابن نبیه فیقتل و یجال برأسه فی الکوفة ثم افترقا فقال اهل المجلس مارأینا احداً اکذب من هذین قال فلم یفترق اهل المجلس حتی اقبل رشیدالهجری فطلبهما فسأل اهل المجلس عنهما فقالوا قدافترقا و سمعنا یقولان کذا و کذا فقال رشید رحم الله میثماً نسی و یزداد فی عطاء الذی یجیی‌ء بالرأس مائة درهم ثم ادبر فقال القوم هذا و الله اکذبهم فقال القوم والله ما ذهبت الایام واللیالی حتی رأینا میثماً مصلوباً علی

[illegible] رأينا كلما قالوا

[illegible]
[illegible] اعاظم الشهداء

رشيد الهجري

[illegible]

[illegible] كما يقول الرشيديكون [illegible]

بن جبير و كان عمر سعيد تسع و اربعين سنة و قبره الشريف بالواسط و مسنداً عن ابى عبدالله عليه السلام قال ان سعيد بن جبير كان يأتم بعلى بن الحسين عليه السلام وكان على بن الحسين يثنى عليه و ما كان سبب قتل الحجاج له الا هذا الامر و كان مستقيماً وذكر انه لما دخل على الحجاج قال له انت شقى بن كسير قال امى كانت اعرف با سمى سمتنى سعيد بن جبير قال ماتقول فى ابى بكر و عمر هما فى الجنة او فى النار فقال لو دخلت الجنة فنظرت الى اهلها لعلمت من فيها وان دخلت النار ورأيت اهلها علمت من فيها قال فما قولك فى الخلفاء قال لست عليهم بوكيل قال ايهم احب اليك قال ارضاهم لخالقى قال ايهم ارضا للخالق قال علم ذلك عند ربى الذى يعلم سرهم و نجويهم قال ابيت ان تصدقنى قال بل لم احب ان اكذبك .

و عن كتاب تهذيب الاسماء و اللغات انه قال له الحجاج اخترای قتلة شئت قال اختر لنفسك فان القصاص امامك قال وروينا عن خلف بن خليفة قال حدثنى بواب الحجاج قال رأيت رأس ابن جبير بعد ماسقط الى الارض يقول لا اله الا الله .

و فى كشكول شيخنا البهائى لما دخل سعيد بن جبير رضى الله عنه على الحجاج قال له ما اسمك قال سعيد بن جبير قال بل شقى بن كسير فقال امى سمتنى سعيداً قال شقيت قال الغيب يعلمه غيرك فقال الحجاج اما و الله لابدلنك من دنياك نارا تلظى قال لو علمت ان ذلك اليك ما اتخذت الهاً غيرك وطال بينهما الكلام الى ان قال له الحجاج لاقطعنك قطعاً قطعاً ولافرقن اعضاك عضواً عضواً قال اذا تفسد على دنياى افسد عليك آخرتك فقال الويل لك قال الويل لمن زحزح عن الجنة و ادخل النار فقال اضربوا عنقه فقال سعيد اشهد ان لااله الاالله و اشهد ان محمداً رسول الله استحفظهما حتى القاك يوم القيمة فقال الحجاج اضجعوه للذبح فقال وجهت وجهى للذى فطر السموات و الارض فقال الحجاج اقلبوا ظهره الى القبلة فقرء سعيد اينما تولوا فثم وجه الله فقال كبوه على وجهه فقرء منها خلقناكم و فيها نعيدكم و منها نخرجكم تارة اخرى فذبح من قفاه فما بقى الحجاج بعده الاثلثة ايام و فى رواية الاخمسة عشر يوماً و كانت امارة الحجاج على العراق عشرين سنة و آخر من قتل سعيد بن جبير فوقعت الا كلة فى بطنه و اخذ الطبيب لحماً فشده فى خيط و امره بابتلاعه ثم استخرجه و اذاً قد لصق به دود كثير فعلم انه ليس بناج و كان ينشد عند موته

يا رب قد حلف الاعدآء و اجتهدوا ایمانهم اننى من ساكنى النار
ايحلفون على العمياء ويلهم ماظنهم بعظيم العفو غفار

و قال ابن اثير عند سنة اربع و تسعين قيل و فى هذه السنة قتل سعيد بن جبير وكان سبب قتله خروجه مع عبدالرحمن بن محمد بن الاشعث و كان الحجاج قد جعله على عطاء الجندحين وجه عبدالرحمن الى رتبيل لقتاله فلما خلع عبدالرحمن الحجاج كان سعيد فيمن خلع فلما هزم عبدالرحمن و دخل بلاد رتبيل هرب سعيد الى اصبهان فكتب الحجاج الى عاملها باخذ سعيد فخرج العامل من ذلك فارسل الى سعيد يعرفه ذلك و يأمره بمفارقته

فسار عنه فاتی آذربایجان فطال علیه القیام فاغتم بها فخرج الی مکة فکان بها هو واناس امثاله یستخفون فلایخبرون احد اسمائهم فلما ولی خالد بن عبدالله مکة قیل لسعید انه رجل سوء فلو سرت عن مکة فقال و الله لقد فررت حتی استحییت من الله ویستحیینی ما کتب الله لی فلما قدم خالد مکة کتب الیه الولید بحمل اهل العراق الی الحجاج فاخذ سعید بن جبیر و مجاهد او طلق بن حبیب فارسلهم الیه فمات طلق بالطریق و حبس مجاهد حتی مات الحجاج و کان سیرهم مع حرستین فانطلق احدهما لحاجة و بقی الاخر فقال لسعید و قد استیقظ عن نومه لیلا یاسعید انی ابرء الی الله من دمك انی رأیت فی منامی فقیل لی ویلك تبره من دم سعید بن جبیر فاذهب حیث شئت فانی لا اطلبك فابی سعید فرأی ذلك الحرسی مثل تلك الرؤیا ثلاثا ویأذن لسعید فی الذهاب وهولایفعل فقدموا به الکوفة فانزل فی داره و اتاه قراء الکوفة فجعل یحدثهم و هویضحك و بنیة له فی حجره فلما نظرت الی القید فی رجله بکت ثم ادخلوه علی الحجاج فلمااتی به قال لعن الله ابن النصرانیة یعنی خالد او کان هو ارسله اما کنت اعرف مکانه قال بلی و الله والبیت الذی هو فیه بمکة ثم اقبل علیه وقال یا سعید الم اشركك فی امامتی الم افعل الم استعملك قال بلی قال فما اخرجك علی قال انما انا امرؤ من المسلمین یخطیء مرة و یصیب مرة فطابت نفس الحجاج ثم عاوده فی شیء فقال انما کانت بیعة فی عنقی فغضب الحجاج و انتفخ وقال یا سعید الم اقدم مکة فقتلت ابن الزبیر واخذت بیعة اهلها و اخذت بیعتك لامیرالمؤمنین عبدالملك قال بلی قال ثم قدمت الکوفة والیاً فجددت البیعة فاخذت بیعتك لامیر المؤمنین ثانیة قال بلی قال فتنکث بیعتین لامیرالمؤمنین و توفی بواحدة للحائك بن الحائك و الله لاقتلنك قال انی اذا لسعید کما سمتنی امی فامر به فضربت رقبته فبدر رأسه علیه کمه بیضاً لاطیة فلما سقط رأسه هلل ثلاثاً افصح بمرة ولم یفصح بمرتین فلما قتل التبس عقل الحجاج فجعل یقول قیودنا قیودنا فظنوا انه یرید القیود فقطعوا رجلی سعید من انصاف ساقیه و اخذوا القیود و کان الحجاج اذا نام یراه فی منامه و یأخذ بمجامع ثوبه فیقول یا عدو الله فیما قتلتنی فیقول مالی و لسعید بن جبیر مالی و لسعید بن جبیر انتهی .

قنبر مولی امیرالمؤمنین علیه السلام

قال الجوهری وقنبر اسم رجل بالفتح وفی المجمع والقنبری رجل من ولد قنبر الکبیر و فی الخلاصة انه مشکور و فی آخر الباب الاول من خلاصة انه من خواصه وفی النهایة فی باب ما یقبل من الدعاوی بغیر بنیه حدیث مشهور یدل علی کونه عدلا عنده صلوات الله علیه .

و فی حقایق الفیض عن الصادق علیه السلام قال کان قنبر غلام علی یحب علیاً حباً شدیدا فاذا خرج علی خرج علی اثره بالسیف فراه ذات لیلة فقال یا قنبر مالك قال

جئت لامشی خلفك یا امیرالمؤمنین قال ویحك امن اهل السماء تحرسنی اومن اهل الارض قال لابل من اهل الارض قال ان اهل الارض لایستطیعون لی شیئاً الا باذن من السماء فارجع فرجع .

و فی مجالس المؤمنین عن الکشی انه سئل عن القنبر من مولاك قال مولای من ضرب بسیفین وطعن برمحین وصلی القبلتین وبایع البیعتین هاجر الهجرتین ولم یکفر بالله طرفة عین انا مولی صاحب المؤمنین و نورالمجاهدین و وارث النبیین و خیرالوصیین و اکبر المسلمین و یعسوب الدین و رئیس البکائین وزین العابدین و سراج الماضین وضوء القائمین و افضل القانتین ووصی رسول رب العالمین و اول المؤمنین من آل یس المؤید بجبرئیل الامین و المنصور بمیکائیل الوتین والمحمود عند اهل السموات اجمعین سید المسلمین و السابقین قاتل الناکثین والقاسطین و المحامی عن حرم المسلمین و مجاهد الاعداء الناصبین و مطفی نیران الموقدین و افخر من مشی من قریش اجمعین و اول من اجاب و استجاب الله امیرالمؤمنین و وصی نبیه فی العالمین و امینه علی المخلوقین و خلیفة من بعث الیهم اجمعین و سهم من مرامی الله علی المنافقین و لسان کلمة العابدین و ناصر دین الله و ولی الله و لسان کلمةالله و ناصره فی ارضه و عیبة علمه و کهف دینه و امام اهل الابرار رضی عنه العلی الجبار سمح سخی حی باذل جری همام صابر صوام مهدی مقدام قاطع الاصلاب مفرق الاحزاب عالی الرقاب اربطهم عناناً و اثبتهم جناناً و اشدهم شکیمة باذل باسل صندید هزبر ضرغام حازم عزام حصیف خطیف محجاج کریم الاصل شریف الفضل فاضل القبیلة نقی العشیرة ذکی الذکایة مؤدی الامانة من بنی هاشم و ابن عم النبی الامام الهادی مهدی الرشاد مجانب الفساد الاشعث الحاتم البطل الجماجم و اللیث المزاحم بدری مکی روحانی شعشعانی من الجبل شواهقها و من ذی الهضاب رؤسها و من العرب سیدها و من الوغا لیثها البطل الهمام واللیث المقدام و البدر التمام محك المؤمنین وارث المشعرین و ابوالسبطین الحسن و الحسین و الله امیرالمؤمنین حقاً حقاً علی بن ابی طالب علیه من الصلوات الزاکیة و البرکات السنیة .

وایضاً از کشی روایت نموده که چون قنبررا نزد حجاج بن یوسف آوردند ازاو پرسید که کدام خدمت از خدمتهای علی بن ابیطالب بتو رجوع بود . گفت آب وضوی او را من حاضرمیساختم. گفت : در وقتیکه ازوضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود :

فلما نسوا ماذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین .

پس حجاج گفت گمان آنستکه این آیه را در شأن ما تأویل میکرد و ما را از جملهٔ این ظالمان میدانست . قنبر گفت بلی چنین است. حجاج گفت چون خواهد بود حال

جلد دوم جلد دوم

[illegible]

على معروفت

الفارسي او عمرة

[illegible]

بصري است

[illegible]

احد اجداده .

وشرح حالات آن بزرگوار بسیار است وشمه‌ای در کتب قوم مسطور و مخصوص در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار و سید قاضی نور الله مرقوم داشته‌اند .

و ابن اعثم در تاریخ خود ذکر نموده در وقایع صفین ومن جمله میگوید که چون امیرالمؤمنین علیه‌السلام لشکر را عرض داد نود هزار از سوار و پیاده بشمار آمدند و از سعید بن جبیر روایت میکنند که در آن لشکر آن روز هشتصد مرد از انصار بودند و نهصد مرد از آن مردمان بودند که در زیردرخت با مصطفی بیعت کرده بودند وهشتاد مرد از آن مردمان بودند که در جنگ بدر خدمت مصطفی دریافته بودند و هشتادمرد از اصحاب رسولخدا حاضر بودند .

ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی میگوید که آنروز سید التابعین اویس در خدمت امیر المؤمنین علیه‌السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیر المؤمنین علیه السلام شهادت یافت انتهی .

و بعد از آن فصلی در فضایل اویس نقل نموده واخباری که درحق‌وی‌فرموده‌اند بیان کرده در آخر میگوید: القصه چون امیرالمؤمنین (ع) با لشکر رو بجانب شام بعزم رزم با معاویة بن‌ابی سفیان آورد حرب بن حیان گفت که در آنوقت اویس قرنی را دیدم که بخدمت امیر المؤمنین آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدوم او بشاشت نمود و مرحبا گفت و او رانیکو پرسیداویس نزدیك آنحضرت میبود تا در جنگ‌صفین شهید گشت .

و در حبیب السیر از کتب معتبره نقل نموده که روزی اویس قرنی بر کنار آب فرات وضو میساخت آواز طبلی بگوش او رسید پرسید که این چه صداست گفتندآواز طبل سپاه شاه ولایت است که بحرب معاویه میرود اویس گفت هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست آنگاه بمتابعت و ملازمت آنحضرت شتافت غاشیهٔ موافقتش بردوش داشت تا در یکی از معارك شربت شهادت چشید و بروضهٔ رضوان شتافت .

و سید المحدثین در تحفةالاحباء از عبدالله بن عباس نقل کرده که گفت چون در خدمت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بموضع ذیقار قرار گرفتیم لشکر کوفه و توابع ولواحق مملکت رو ببهرگاه حضرت امیر (ع) آوردند. فرمود که امروز بیست کتیبه بر ماجمع آیند که هر کتیبه هزار مرد باشند آنسخن در نظر من مستبعد نمود حضرت ولایت مآب اینمعنی را بفراست از من در یافت امر فرمود که درآن‌صحرا دو نیزه فرو برند تا هر احدی از احاد که بعسکر نصرت پیکر ملحق گردد از میان این دو نیزه گذرد ومردم را امر فرمود تا ازسر تحقیق واحتیاط تمام بعدد و احصاء افراد وکتائب‌بجانب لاحقین مشغول شوند چون روز قریب بغروب رسید از آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام

فرمود یکی کم آمد افراد کتائب بعرض مظهر العجائب رسانیدند فرمود آنستکه بعد از این میآید وعدهٔ موعـود را تمام نماید ناگاه منهی که بر سر راه گذاشته بودند شیخی‌را دید که میآید در صدد تفحص آمد دید که پیاده ایست زاد راه خویش بر پشت بسته رکوهٔ آبی درگردن انداخته ضعیف و نحیف‌و با رنگ‌زرد و پر گرد میآیدچون از گرد راه رسید او را بحضرت آوردند بعد از ادای تحیت و سلام و جواب‌یافتن از جانب خلیفهٔ سید انام بتعظیم و اکرام و پرسیدن از قبیله و تعیین نام گفت: من اویس قرنی‌ام یا امیرالمؤمنین دست بگشای تا با تو بیعت کنم حضرت امیر فرمود بر چه چیز با من بیعت میکنی؟ گفت بر آنکه در نصرت ویاری تو خود را بگذارم و سر در خدمت تو چون گوی بیندازم و سنائی علیه الرحمه گوید:

قرنها باید که تا از پشت آدم نطفه‌ای	بایزید اندر خراسان یا اویس‌اندر قرن

و از حضرت ختمی مرتبت صلی‌الله علیه‌وآله روایت شده‌که فرمود اویس‌القرنی خیر التابعین باحسان‌وعطف.

و نیز فرموده انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن.

و در مجالس المؤمنین نقل نموده که فرمودند انی‌لانشق روح الرحمن من جانب الیمن و من ناحیة الیمن.

و نیز روایت نموده که سلمان از آنحضرت سؤال نمود که این شخص کیست فرمود ان بالیمن شخصاً یقال له اویس القرنی یحشر یوم القیمة امة واحدة یدخل فی شفاعته مثل ربیعة ومضر الامن راه‌منکم یقرئه‌عنی السلام و یأمره ان یدعونی‌قوله(ص) انی لاجد نفس الرحمن الخ.

و فی القاموس و فی قوله لاتسبوا الریح‌فانها من نفس الرحمن و اجد نفس‌ربکم من قبل الیمن اسم وضع موضع المصدر الحقیقی من نفس‌تنفیسا ای فرج تفریجاً و المعنی انها تفرج الکرب و تنشر الغیث و تذهب الجدب و قوله من قبل الیمن المراد ماتیسر له (ص) من اهل المدینة و هم یمانون من النصرة و الایواء.

و در مثنوی مولانا این خبر را بنظم آورده.

که محمد گفت بر دست صبا	از یمن میآیدم بوی خدا
بوی رامین‌میرسدازجان‌ویس	بوی یزدان میرسد هم از اویس
از اویس‌و از قرن بوی عجب	مر نبی رامست کرد و پر طرب
چون‌اویس‌ازخویش‌فانی گشته‌بود	آن‌زمینی آسمانی گشته بود
آن هلیله پروریده درشکر	چـاشنی تلخیش نبود دگر
آن هلیله رسته از ما و منی	نقش دارد از هلیله طعم نی
آن کسی کزخود بکلی‌درگذشت	آن منی و مائی خود در نوشت

و از سخنان معرفت بنیان اویس است که:

من عرف الله لایخفی علیه شیء السلامة فی الوحدة علیك بقلبك.

وفرموده است که طلبت الرفعة فوجدتها فی التواضع وطلبت الریاسة فوجدتها فی نصحة الخلایق و طلبت المروة فوجدتها فی الصدق و طلبت الشرف فوجدته فی القناعة و طلب الراحة فوجدتها فی الزهد ـ و طلبت الفخر فوجدته فی الفقر ـ و طلبت النسبة فوجدته فی التقوی

شیخ فرید الدین عطار در آخر شرح حالات اویس میگوید :

نقل است که همسایگان او گفتند که ما اورا از دیوانگان میشمردیم آخر الامر در خواست کردیم تا او را خانه ساختیم بر در سرای خویش یکسال و دو سال بر آمدی که اورا وجوهی نه که بدان روز گشادی و طعام اوازآن بودی که گاه گاه دانهٔ خرما برچیدی و شبانگاه بفروختی [و درو جه قوت نهادی و بدان افطار نمودی و اگر خرمایافتی دانهٔ او را بفروختی و در وجه قوت نهادی و خرمارا بصدقه دادی و جامهٔ او کهنه بودی که از مزابل برچیدی و بشستی و نمازی کردی و باز بهم دوختی و باآن میساختی. بلی نفس خدا ازمیان چنین جامی بر میآید و در وقت نماز بامداد بیرون شدی و بعد از نماز خفتن باز آمدی و بهر محلت که باز آمدی کودکان او را سنگ زدندی و میگفتی ساقهای من باریك است سنگ کوچك تر اندازید تا پای من خون آلود نشود واز نماز باز نمانم که مراغم نماز است نه غم پای و در آخر چنین گفتند که پیش حضرت امیر المؤمنین علیه السلام آمدودر موافقت او در صفین حرب میکرد تاشهید شد عاش حمیداً ومات شهیداً .

در معنی اویسیان بعدازآن میفرماید بدانکه قومی باشند که ایشان را اویسیان گویند که ایشانرا به پیرحاجت نبودوایشان را نبوت درحجرخود پرورش دهدبیواسطهٔ غیری چنانچه اویس را داد اگرچه بظاهر خواجهٔ انبیا را ندیده بود ولیکن پرورش از وی میبافت و او نبوت‌میپرورد تا حقیقت هم نفسی بود و این مقام‌مقام عالی‌است تا کرا اینجا رسانند و ایندولت رو بکه نهد **ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء** .

و صاحب نفحات بعد از ذکر کلام شیخ عطار علیه‌الرحمه میگوید و همچنین بعضی از اولیاءالله که متابعان آنحضرتند بعضی ازطالبان را بحسب روحانیت تربیت کرده اند بی آنکه در ظاهر پیری باشند واین‌جماعت نیز داخل دراویسیانند و بسیاری ازمشایخ طریقت را در اول سلوك‌توجه باین مقام بوده است چنانچه‌شیخ بزرگوار شیخ‌ابوالقاسم گرکانی طوسی راکه سلسلهٔ مشایخ حضرت‌ابوالجناب نجم‌الدین کبرا بایشان میپیوندد و از طبقهٔ شیخ [ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند قدس‌الله ارواحهم در ابتدا ذکر او این بود که علی‌الدوام گفتی اویس اویس انتهی کلامه .

و عارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی در بحرالمعارف بعد از نقل کـلام عطار علیهماالرحمه میفرماید و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه مینمودچنانکه حکایت او بیاید .

و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است .

و خواجه نظام‌الدین گنجوی نیز از این قبیل است چنانچه خود اشاره نموده‌است

چو از ران خود خورد باید کباب چه گردم به دریوزه چون آفتاب
اگر به زخود گلبنی دیدمی گل سرخ یا زرد از او چیدمی

و شیخ نظامی سرحلقهٔ اویسیان متقدمین است و از متأخرین خواجه حافظ و شیخ بدیع‌الدین ملقب بشاهداد ای عزیز کارخانهٔ الهی‌است عجایب و غرایب بسیاراست اما مرد آنست که سیر و سلوک خود را بسرحد واحدیت رساند اما بی ارادت بشیخی کم اتفاق می‌افتد انتهی .

و قال ابن میثم فی شرحه لکلامه (ع) رحم‌الله امرء اسمع حکما فوعی ودعی الی رشاد فدنا و اخذ بحجزة هاد فنجی ای یکون فی سلوکه بسبیل‌الله مقتدیاً باستاد مرشد عالم یتحصل به نجاته . و استعار لفظة الحجزة لاثرالاستاد و سنته و وجه المشابهة کون ذهن‌المهتدی لازماً لسنة شیخه فی مضایق طرق الله تعالی و ظلماتها لینجو به کما یلزم السالك بطریق مظلم لم یسلکه قبل بحجزة آخر قد سلك تلك‌الطریق و صار دلیلا فیها لیهتدی به و ینجو من‌التیه فی ظلماتها .

و بین اهل‌السلوك خلاف فی انه هل یضطرالمرید الی‌الشیخ فی‌سلوکه ام لا و اکثرهم یری وجوبه و یفهم من کلامه علیه السلام وجوب ذلك و بمثل شهادته یحتج الموجبون له اذکان لسان‌العارفین و منتهی طبقاتهم و ظاهران طریق‌المرید مع الشیخ اقرب الی‌الهدایة وبدونه اطول و اقرب الی‌الضلال عنها فلذلك قال علیه‌السلام فنجی الی النجاة معلقة به وقد ذکرنا ما احتج به‌الفریقان فی کتاب مصباح‌العارفین انتهی کلامه رفع فی‌الخلد مقامه .

راقم گوید در احتیاج به‌هادی و بدلیل شبهه وخلافی نیست و احدی منکر نشده و الضرورة قضت بالاحتیاج الیهماو انماالکلام فی‌انه هل یجب ان یکون الهادی شخصاً انسانیاً بشریاً کاملا مکملا موجوداً فی کل آن و زمان منصوباً من قبل‌الله تعالی ونبیه او وصیه و یمکن‌الوصول الیه لکل فرد من افرادالانسان بسهولة من دون عسر و حرج او یکفی العقول اوالانبیاءالسالفون اوالکتب المنزلة والاخبارالواردة او اجماع‌الناس فی اختیار واحد منهم او وجوده مطلقا . وبسط کلام در این‌مقام‌را دفتری‌دیگر لازم است و شواهد عقل ونقل بروجوب قسم اولست **ومن یضلل فلن تجدله ولیاً مرشداً** .

عدم توجه به روحانیت و آنچه محققین بر آن رفته اندآنست که بدون‌بیعت عامهٔ نبویه وخاصهٔ ولویه با شخص‌انسان‌کامل مکمل زمان خـود سلوك ممتنع است حتی‌انبیاء اولوالعزم در مقام بشریت قبل‌از بعثتشان با نبی زمان خود بیعت نموده تابکمال‌رسیده‌اندچنانکه‌موسی(ع)چندین‌سال‌خدمت‌شعیب نمود وبصحبت خضر رسیدو به‌نبی ما میفرماید حقتعالی **و اوحینا الیك ان اتبع ملة ابراهیم حنیفاً اولئك الذین هدیهم‌الله فبهدیهم اقتدة** تا چه رسد که کسی

بروحانیت بی‌واسطهٔ غیری بکمال رسد. سنائی فرماید :

زشت باشد بی‌پدر نسبت بمادر داشتن .

و این سخن مانند آنست که مریضی بگوید از توجه بروحانیت فلان طبیب رفع مرض من میشود یا بتوجه روحانیت آن طبیب من طبیب شدم .

وفی تفسیر الصافی عند قوله تعالی **اهدنا الصراط المستقیم** عن الصادق(ع) ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم الی کل خیر و الجسر الممدود بین الجنة و النار و فی المجلی و الکلمات المکنونة عن مولینا امیرالمؤمنین (ع) انه قال الصورة الانسانیة هی اکبر حجج الله علی خلقه و هی الکتاب الذی کتبه بیده و هی الهیکل الذی بناه بحکمته وهی مجموع صورة العالمین و هی المختصر من اللوح المحفوظ وهی الشاهد علی کل غائب وهی الحجة علی کل جاحد و هی الصراط المستقیم الی کل خیر وهی الصراط الممدود بین الجنة والنار و این بیعت نبویهٔ علویه را بولادت ثانویه نیز تعبیر نموده‌اند چنانکه عیسی (ع) فرمود لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین و امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا بمقصد رسد و مقصود حاصل کند اگرچه مستعد باشد و بریاضت و مجاهدات مشغول گردد.

مثنوی

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر — یك دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر راه‌دان — پیر را بگزین و عین راه دان
کرده ام بخت جوان را نام پیر — کو زحق پیر است نی ز ایام پیر
پیر را بگزین که بی پیر این سفر — هست بس پر آفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر — دامن این نفس کش را سخت گیر
آن رهی که بارها تو رفته ای — بی قلاوز اندر او آشفته‌ای
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ — هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی مرشدی در راه شد — او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول — بس ترا آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی — شیر حقی پهلوانی پردلی
در بر شیری مکن هم اعتمید — اندر آ در سایهٔ نخل امید
یا علی از جملهٔ طاعات راه — بر گزین تو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز — تا رهی زان دشمن پنهان ستیز
از همه طاعات اینت بهتر است — سبق یابد رهروآن سابق تر است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
هر که تنها نادراً این ره برید — هم بعون همت پیران رسید
دست او از غایبان کوتاه نیست — دست او جز قبضهٔ الله نیست

غائبان را چون چنین خلعت دهند / حاضران از غائبان بیشك بهند
غائبان را چون نوازش میدهند / پیش مهمان تا چه نعمتها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر / کو کسی که هست از بیرون در
جهد آن کن تا رهی یابی درون / ورنه مانی حلقه وار اندر برون

و اما آنچه مستند اویسیان است که اویس را حضرت رسالت درحجر عنایت پرورش داد و ظاهراً به پیری نرسیده بود خلاف برهان و نص بزرگانست .

اولا از اینکه صورة بخدمت آن حضرت نرسیده دلیل بر آن نمیشود که بی‌واسطه فیض گرفته باشد از روحانیه فقط بلکه در بلاد بعیده نواب داشته‌اند و اخذ بیعت از طالبین مینموده اند چنانکه اویس بخدمت عم خود عصام قرنی رسید و عصام در زمان نبی (ص) قطب ابدال بوده و قاضی معین الدین در فاتحهٔ سابعه شرح دیوان تصریح نموده باین مطلب چنانچه سابقاً مذکور شد .

ثانیاً اویس در خدمت جناب امیر بدرجهٔ کمال رسید و در رکاب مبارك او بعز شهادت واصل گردید و تعریف جناب رسول در حق وی و اخبار از حالات او منافی این مطلب نیست و شیخ ابوالحسن خرقانی بشیخ ابوالعباس قصاب رسیده .

و شیخ نظام الدین گنجوی سلسلهٔ ارادتش بشیخ اخی فرج زنجانی میرسد و از اشعار وی که نقل شده دلیل بر عدم احتیاج بواسطه نیست مطلقاً و بعضی از اشعاروی نص است باحتیاج بغیر چنانچه فرموده است :

مشو چون سگ بخواب و خورد خورسند / اگر چه گربه باشد دل بر او بند

و خواجه حافظ از اشخاصیست که بیشتر از همه اتصال خود را به پیر و احتیاج بوی دراشعار خود اشعار فرموده :

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن / ظلماتست بترس از خطر گمراهی
نصیحتی کنمت یاد گیر و در عمل آر / که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است
پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد / واندر آن آینه از حسن تو کرد آگاهم
چل سال بیش رفت که من لاف میزنم / کز چاکران درگه پیر مغان منم
گرم نه پیر مغان در بروی بگشاید / کدام در بزنم چاره از کجا جویم
بصد امید نهادیم در این مرحله پای / ای دلیل دل گم گشته فرو نگذارم
بارها گفته ام و بار دگر میگویم / که من دلشده این ره نه بخود میپویم
بکوی عشق منه بی‌دلیل راه قدم / که گم شد آنکه دراین ره برهبری نرسید

درثبوت عدم نشر سلسله از جناب اویس

و اما نشر سلسله از اویس معلوم نیست و بعضی اسناد خودرا در طریق بوی نسبت داده اند و صاحب مجلی نقل نموده و طریق بوی درحالات جناب معروف در ذکر سلسلهٔ سهروردیه بیان خواهد شد و این اسناد از جهت اشتباه صحبت داشتن است بااجازهٔ

ارشاد یقین جمعی بفیض صحبت او رسیده اند ولیکن دلیل نمیشود که تعیین نموده باشد کسیرا که بعد از وی دستگیری نماید.

اولا بواسطهٔ آنکه جناب اویس در رکاب ظفر انتساب امیر بصفین بود و شهادت یافت.

و ثانیاً از شرائط آنکس که بمقام ارشاد مفتخر شده یکی آنست که مجذوب سالك باشد و جناب اویس مجذوب بود. چنانکه قاضی نورالله درمجالس ازسید محمد نوربخش قدس سرهما نقل فرموده که در شجرهٔ اولیا که از جملهٔ تألیف او است آورده که اویس القرنی المجذوب هوالذی وصفه رسول الله (ص) بالولایة.

و قال الشیخ شهاب الدین السهروردی فی الباب العاشر من المعارف فی شرح رتبة المشیخة فالشیخ الذی یکسب بطریقة الاحوال قد یکون فی ابتدائه مأخوذاً فی طریق المحبین وقد یکون مأخوذاً فی طریق المحبوبین و ذلك ان امر الصالحین و السالکین ینقسم اربعة اقسام: سالك مجرد و مجذوب مجرد و سالك متدارك بالجذبه و مجذوب متدارك بالسلوك.

فالسالك المجرد لا یؤهل للمشیخة و لایبلغها لبقاء صفات نفسه علیه فیقف عند حظه من رحمة الله تعالی فی مقام المعاملة و الریاضة ولا یرتقی الی حال یروح بها من وهج المکابدة.

و المجذوب المجرد من غیر سلوك یبادئه الحق بآیات الیقین و یرفع عن قلبه شیئاً من الحجاب ولا یأخذ فی طریق المعاملة وللمعاملة اثر تام سوف نشرحه فی موضعه انشاءالله تعالی و هذا ایضاً لا یؤهل للمشیخة و یقف عند حظه من الله مروحاً بحاله غیر مأخوذ فی طریق اعماله ما عدا الفریضة و السالك الذی تدورك بالجذبة هو الذی کانت بدایته بالمجاهدة و المکابدة والمعاملة بالاخلاص و الوفاء بالشروط ثم اخرج من وهج المکابدة الی روح الحال فوجد العسل بعد العلقم و تروح بنسمات الفضل و برز من مضیق المکابدة الی متسع المساهلة و اونس بنفحات القرب وفتح له باب من المشاهدة فوجد دوائه وفاض وعائه و صدرت منه کلمات الحکمة و مالت الیه القلوب و توالی علیه فتوح الغیب وصار ظاهره مسدداً و باطنه مشاهداً وصلح الجلوة وصار له فی جلوته خلوة فیغلب ولا یغلب و یفترس ولا یفترس یؤهل مثل هذا للمشیخة لانه اخذ فی طریق المحبین ومنه حالا من احوال المقربین بعد ما دخل من طریق اعمال الابرار الصالحین و یکون له اتباع ینتقل منه الیهم علوم و یظهر بطریقه برکة و لکن قد یکون محبوساً فی حاله محکماً حاله فیه لا یطلق من وثاق الحال ولا یبلغ کمال النوال یقف عند حظ و هو حظ وافر سنی و للذین اوتوا العلم درجات ولکن المقام الاکمل فی المشیخة.

القسم الرابع و هو المجذوب المتدارك بالسلوك یبادیه الحق بالکشوف وانوار الیقین و یرفع عن قلبه الحجب و یستنیر بانوار المشاهدة و ینشرح و ینفسح قلبه و یتجافی عن دار الغرور و ینیب الی دار الخلود و یرتوی من بحر الحال و یتخلص من الاغلال والاعلال یقول معلناً لااعبد ربا لم اره ثم یفیض من باطنه علی ظاهره و تجری علیه صورة

المجاهدة والمعاملة من غیر مکایدة وعناء بل بلذاذة و هناءو یصیر قالبه بصفة قلبه لامتلاء قلبه بحب ربه و یلین جلده کمالان قلبه و علامة لین جلده اجابة قالبه للعمل کاجابة قلبه فیریده الله تعالی ارادة خاصة و یرزقه محبة خاصة من محبة المحبوبین المرادین ینقطع فیواصل و یعرض عنه فیراسل یذهب عنه جمود النفس و یصطلی بحرارة الروح وتنکمش عن قلبه عروق النفس قال الله تعالی :

الله نزل احسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی تقشعر منه جلود الذین یخشون ربهم ثم تلین جلودهم وقلوبهم الی ذکر الله .

خبر : ان الجلود تلین کما ان القلوب تلین ولا یکون هذا الا حال المحبوب المراد. وقد ورد فی الخبر ان ابلیس سال السبیل الی القلب فقیل له یحرم علیك ولکن السبیل لك فی مجاری العروق المشتبکة بالنفس الی حد القلب فاذا دخلت العروق عرقت فیها من ضیق مجاریها و امتزج عرقك بماء الرحمة المترشح من جانب القلب فی مجری واحد و یصل بذلك سلطانك الی القلب ومن جعلته نبیاً او ولیاً قلعت تلك العروق من باطن قلبه فیصیر القلب سلیماً فاذا دخلت العروق لم تصل الی المشتبکة بالقلب فلا یصل الی القلب سلطانك .

فالمحبوب المراد الذی اهل للمشیخة سلم قلبه و انشرح صدره ولان جلده فصار قلبه بطبع الروح و نفسه بطبع القلب و لانت النفس بعد ان کانت امارة بالسوء مستصعبة و لان الجلد للین النفس ورد الی صورة الاعمال بعد وجدان الحال ولا یزال روحه ینجذب الی الحضرة الالهیة فیتتبع الروح القلب و تستتبع القلب النفس و یستتبع النفس القالب فامتزجت الاعمال القلبیة و القالبیة و انخرق الظاهر الی الباطن و الباطن الی الظاهر و القدرة الی الحکمة و الحکمة الی القدرة و الدنیا الی الاخرة و الاخرة الی الدنیا و یصح له ان یقول لو کشف الغطاء ما ازددت یقیناً فعند ذلك یطلق من وثاق الحال و یکون مسیطراً علی الحال لا الحال مسیطراً علیه و یصیر حراً من کل وجه و الشیخ الاول الذی اخذ فی طریق المحبین حر من رق النفس ولکن ربما کان باقیاً فی رق القلب و هذا الشیخ فی طریق المحبوبین حر من رق القلب کما هو حر من رق النفس و ذلك ان النفس حجاب ظلمانی ارضی اعتق منه الاول و القلب حجاب نورانی سماوی اعتق منه الاخر فصار له لا لقلبه و لوقته لا لوقته فعبدالله حقاً و امن به صدقاو یسجد لله سواده و خیاله و یومن به فؤاده و یقر به لسانه .

کما قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فی بعض سجوده ولا یتخلف عن العبودیة منه شعرة وتصبه عبادته مشاکلة لعبادة الملئکة **ولله یسجد من فی السموات والارض طوعاً وکرهاً و ظلالهم بالغدو والاصال** فالقوالب هی الظلال الساجدة ظلال الارواح المقربة فی عالم الشهادة الاصل کثیف والظل لطیف وفی عالم الغیب الاصل لطیف والظل کثیف فیسجد لطیف العبد و کثیفه و لیس هذا لمن اخذ فی طریق المحبین

لانه یستتبع صور الاعمال و یمتلیء بماء انیل من وجدان الحال و ذلك قصور فی العلم وقلة فی الحظ ولو کثر العلم رای ارتباط الاعمال بالاحوال کارتباط الروح بالجسد و رای ان لاغنی عن الاعمال کما لاغنی فی عالم الشهادة عن القوالب فما دامت القوالب باقیة فالعمل باق و من صح فی المقام الذی وصفناه هو الشیخ المطلق و العارف المحقق و المحبوب العتق نظره دواء و کلامه شفاء بالله ینطق و بالله یسکت کما ورد لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعاً و بصراً و یداً و مؤیداً بی ینطق و بی یبصر الحدیث .

فالشیخ یعطی بالله و یمنع بالله فلا رغبة له فی عطاء و منع لعینه بل هو مع مراد الحق والحق یعرفه مراده فیکون فی الاشیاء بمراد الله تعالی لا بمراد نفسه فان علم ان الله تعالی یرید منه الدخول فی صورة محمودة دخل فیها لمراد الله تعالی لالکون الصورة محمودة بخلاف الخادم القائم بواجب خدمة عباد الله تعالی .

عارف ربانی شیخ عزیز نسفی درفصل هفتم از کتاب مقصد الاقصی و ملا عبدالصمد همدانی قدس سره در بیان شرایط مقام شیخی میفرمایند اول باید که مجذوب سالك باشد زیرا که اهل معرفت سه چیز را بسیار اعتبار میکنند اول جذبه دوم سلوك سیم عروج جذبه عبارت از کشش است و سلوك عبارت از کوشش و عروج عبارت از بخشش است جذبه فعل حق تعالی است که بنده را روی بخود میکشد بنده روی بدنیا آورده دل بدوستی جاه و مال بسته عنایت حق تعالی میرسد و روی دل بنده را بر میگرداند تا بنده روی بخدا می آورد وفی الحدیث جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین آنچه از طرف حقست نامش جذبه است و آنچه ازطرف بنده است نامش میل و اراده و محبت و عشق است. توجه بنده هرچند زیاده میشود نامش دیگر میگردد تا بجائی رسد که سالك به یکبار ترك همه چیز کند و روی بخدا آورد یعنی از همه چیز بگذرد و یك قبله شود و هرچه غیر حقست جمله را فراموش کند و چون چنین نمود آنگه بمرتبهٔ عشق رسیده است .

و چون این مقدمات معلوم شد بدانکه چون یکیرا جذبهٔ حق در رسد و آنکس در دوستی خدا بمرتبهٔ عشق در رسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از این عالم برود و این چنین کس را مجذوب گویند و بعضی باشند که باز آیند و از خود باخبر شوند . اگر سلوك کنند و سلوك را تمام کنند این چنین کس را مجذوب سالك گویند و اگر اول سلوك کنند و سلوك را تمام کنند آنگاه جذبهٔ حق بایشان رسد این چنین کس را سالك مجذوب گویند و اگر سلوك کنند و سلوك را تمام نمایند و جذبهٔ حق بایشان نرسد اینکس را سالك گویند. جمله چهار قسم میشوند: مجذوب و مجذوب سالك و سالك مجذوب و سالك و از این چهار قسم یك قسم پیشوائی رامیشایند و آن مجذوب سالك است و این چند قسم دیگر شیخی و پیشوائی را نمیشایند. مردم باید که در اول احتیاط تمام کنند و مرید هر کس نشوند اگرچه مردم صالح و عزیز باشند که شیخی و پیشوائی و مرید گرفتن کاری دیگر است. سخن آنها که اهل طامات تند خود نمیگوئیم. تا باینجا عبارت

[illegible]

خیار المسلمین

[illegible]

اتقیا . واما ابومسلم اهبان بن صبغی بضم الهمزة فانه کان فاجراً مرائیاً وکان صاحب معویةو هو الذی کان یحث الناس علی قتال علی(ع) فقال لعلی ادفع الینا المهاجرین والانصار حتی نقتلهم بعثمان فابی علی (ع) ذلك فقال ابومسلم الان طاب الضراب انما کان وضع فخاومصیدة. واما مسروق فانه کان عشار المعویة فمات فی عمله ذلك بموضع اسفل من واسط علی دجلة یقال له الرصافة وقبره هناك. واما الحسن کان یلقی کل فرق بما یهون و یتصنع للریاسة وکان رئیس القدریة و اویس القرنی مفضل علیهم کلهم قال ابو محمد الفضل ثم عرف الناس بعد اویس و کان اویس من خیار التابعین لم یر النبی (ص) ولم یصحبه فقال النبی ذات یوم لاصحابه ابشروا برجل من امتی یقال له اویس القرنی فانه یشفع لمثل ربیعة و مضر الی ان قال ثم قتل بصفین فی الرجالة مع علی بن ابیطالب(ع)

و فیه ایضاً باسناده قال قال ابوالحسن موسی بن جعفر علیهما السلام اذا کان یوم القیمة نادی مناد این حواری محمدبن عبدالله الذین لم ینقضوا العهد و مضوا الیه فیقوم سلمان و المقداد و ابوذر .

ثم ینادی المنادی این حواری علی بن ابیطالب وصی رسول الله (ص) فیقوم عمرو بن الحمق و محمدبن ابی بکر و میثم التمار مولی بنی اسد و اویس القرنی .

ثم ینادی المنادی این حواری الحسن فیقوم سفیان بن ابی لیلی الهمدانی وحذیفة بن اسید الغفاری .

ثم ینادی المنادی این حواری الحسین بن علی (ع) فیقوم کل من استشهد معه ولم یتخلف عنه .

ثم ینادی المنادی این حواری علی بن الحسین فیقوم جبیر بن مطعم و یحیی بن ام الطویل و ابوخالدالکابلی وسعیدبن المسیب .

ثم ینادی المنادی این حواری محمدبن علی فیقوم عبدالله بن شریك العامری و زرارة بن اعین و برید بن معویة العجلی ومحمد بن مسلم و ابو بصیر لیث بن البختری المرادی وعبدالله بن ابی یعفور وعامر بن عبدالله بن خزاعة وحجرة بن زائده وحمران بن اعین .

ثم ینادی سایر الشیعة مع سایر الائمة یوم القیمة فهؤلاء المتحورة اول السابقین و اول المقربین و اول المتحورین من التابعین ثم قال ان الکشی ذکر ان الزهاد الثمانیة و ذکر السبعة وکان الثامن سقط من قلمه و قال الفاضل و المحقق و غیرهما انه الاسودبن یزید وهو فاجر خبیث کما اشیر الیه وفی النقد سمعنا من بعض الفضلاء انه جریر بن عبد الله بن البجلی والله العالم .

وصل دوم

ذکر سلسلهٔ حسن بصری

واما سلسله ای که از حسن بصری جاری شده ازوی رسیده است بشیخ حبیب عجمی و ازوی بشیخ داود طائی و از وی چنانچه معروفست بشیخ معروف کرخی رسیده و تفصیل این اجمال درذکر حالات جناب معروف بیاید بعون الله.

و در نفحات الانس مذکور است در ضمن حالات شیخ سعید الدین الفرغانی که نسبت خرقه هامتصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل وآن حضرت پوشانید مر امیرالمؤمنین (ع)را و وی مرحسن بصری و کمیل بن زیادرا وخدمت خواجه ابوالوفای خوارزمی در بیان سلسلهٔ مشایخ خود گفته.

رسید فیض علی را ز احمد مختار — پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائی ومعروف پس سری وجنید — دو بوعلی است دگر مغربی سراخیار

تاآخر اشعار.

ذکر حالات حسن بصری راقم مختصری در ترجمهٔ حالات حسن ذکرمینماید تاواضح گردد جمعی مدح او گفته اند و بسیاری در قدح او کوشیده اند **وکل یعمل علی شاکلته.**

قال ابن خلکان هوابوسعیدالحسن بن ابی الحسین بن ابی الحسن یسارالبصری کان من سادات التابعین وکبرائهم وجمع کل فن من علم و زهدوورع وعبادة و ابوه مولی زید بن ثابت الانصاری و امه خیرة مولاة امسلمه زوجة النبی صلی الله علیه و آله وسلم وربما غابت فی حاجة فیبکی فتعطیه امسلمه رضی الله عنها ثدیها تعلله به الی ان تجییء امه فدر علیه ثدیها فشربه فیرون ان تلک الحکمة والفصاحة من برکة ذلك و نشأ الحسن بوادی القری وکان اجمل اهل البصرة حتی سقط عن دابته فحدث بانفه ماحدث.

و حکی الاصمعی عن ابیه قال مارایت اعرض زنداًمن الحسن وکان عرضه شبراً

ومن کلامه مارایت یقیناً لاشك فیه اشبه بشك لا یقین فیه الا الموت و کان یقول اذا شرب القلب حب الدنیا لم تنجع فیه المواعظ کالجسد اذا استحکم فیه الداء لم ینجع فیه الدواء.

و قال ابراهیم بن عیسی الیشکری مارایت اطول حزناً من الحسن وما رأیته قط الا ظننته حدیث عهد بمصیبته ولماولی عمر بن هبیرة الفرازی العراق و اضیف الیه خراسان و ذلك فی ایام یزید بن عبدالملك استدعی الحسن البصری و محمد بن سیرین و شعبیو ذلك فی سنة ثلث ومائة فقدموا علیه فقال لهم ان یزید خلیفة الله استخلفه علی عباده واخذ علیهم المیثاق بطاعته و اخذ عهدنا بالسمع والطاعة و قد ولانی ما ترون فیکتب الی بامر من اموره فاقلده ما یقلده من ذلك الامر فما ترون ان فعلت خفت علی دینی وان

لم افعل خفت على نفسى فقال ابن سيرين والشعبى قولا فيه تقية و رفق فقال ابن هبيرة ما تقول ياحسن فقال يابن هبيرة خف الله فى يزيد ولا تخف يزيد فى الله ان الله يمنعك من يزيد وان يزيد لا يمنعك من الله واوشك ان يبعث اليك ملكا فيزيلك عن سريرك ويخرجك عن سعة قصر الى ضيق قبر ثم لاينجيك الا عملك يابن هبيرة ان تعص الله فانما جعل الله هذا السلطان ناصراً لدين الله وعباده فلا تركبن دين الله و عباده بسلطان الله فانه لاطاعة لمخلوق فى معصية الخالق واجازهم ابن هبيرة و اضعف جايزة الحسن فقال الشعبى لابن سيرين سفسفنا له فسفسف لنا وفى نسخة سفسفنا له فسفسف بالفائين .

ورأى الحسن يوماً رجلا وسيماً حسن الهيئة فسئل عنه فقيل انه يسخر الملوك و يحبونه فقال لله ابوه ما رأيت احداً طلب الدنيا بما يشبهها الا هذا وكانت امه تقص للنساء ودخل عليها يوماً وفى يدها كراثة تاكلها فقال لها يا امه القى هذه البقلة الخبيثة من يدك فقالت يا بنى انك شيخ قد كبرت و خرفت فقال ياامه اينا اكبر وقال لمطرف بن عبدالله بن الشخير الحريشى يامطرف غلط اصحابك فقال مطرف انى اخاف ان اقول مالا افعل فقال الحسن رحمك الله و اينا يفعل مايقول لود الشيطان انه ظفر بهذا منكم فلم يأمر احد بمعروف ولم ينه عن المنكر واكثر كلامه حكم و بلاغة و كان ابوه من سبى ميسان وهو صقع بالعراق و مولد الحسن لسنتين بقيتا من خلافة عمر بن الخطاب بالمدينة ويقال انه ولد على الرق وتوفى بالبصرة مستهل رجب سنة عشر و مائة و كانت جنازته مشهودة .

قال حميد الطويل توفى الحسن عشية الخميس و اصبحنا يوم الجمعة و فرغنا من امره وحملناه بعد صلوة الجمعة ودفناه فتبع الناس كلهم جنازته واشتغلوا به فلم تقم صلوة العصر بالجامع ولا اعلم انها تركت مذ كان الاسلام الا يومئذ لانهم تبعوا كلهم الجنازة حتى لم يبق بالمسجد من يصلى العصر واغمى على الحسن عند موته ثم افاق فقال لقد نبهتمونى من جنات وعيون ومقام كريم •

و قال رجل قبل موت الحسن لابن سيرين رأيت كان طايراً اخذ حسن حصاة بالمسجد فقال ان صدقت رؤياك مات الحسن فلم يكن الا قليلا حتى مات الحسن ولم يحضر ابن سيرين جنازته لشىء كان بينهما ثم توفى بعده بمائة يوم ميسان بفتح الميم و سكون للياء المثناة من تحتها و فتح السين المهملة بعدها الالف والنون .

قال السمعانى هى بليدة باسفل البصرة وعن تلخيص الاثار البصرة هى المدينة المشهورة من الاقليم الثالث مصرت قبل الكوفة بسنة و نصف فى خلافة عمر بن الخطاب بقرب البحر كثيرة النخيل والاشجار سبخة التربة ملحة الماء لان مداً ياتى من البحر يمشى الى مافوق البصرة بثلثة ايام وماء دجلة والفرات اذا انتهى اليها و خالطه ماء البحر يصير ملحا ومن عجايبها المد والجزر وذلك ان دجلة والفرات يجتمعان قرب البصرة ويصيران نهراً عظيما يجرى من ناحية الشمال الى الجنوب فهذا يسمونه جزراً ثم يرجع من الجنوب

الی الشمال و یسمونه مداً یفعل ذلك فی کل یوم ولیلة مرتین ینسب الیها ابوسعید الحسن بن ابی الحسن البصری اوحد زمانه مات سنة عشر ومائة عن ثمان و ثمانین سنة وابوبکر محمد بن سیرین وهو مولی انس بن مالك اعطاه علم تعبیر الرؤیا و منها القاضی بن طیب الباقلانی کان اماما عالما فاضلا بها کانت وقعة الجمل بین علی وعایشة ام المؤمنین وعطب فیها طلحة بن عبیدالله والزبیر انتهی کلامه .

و فی القاموس البصرة بلد معرف و یکسر و یحرك و تکسر الصاد اوهو معرب بس راه ای کثیر الطرق وبلد بالمغرب خربت بعد اربعمائة .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید مناقب او بسیار است ومحامد وی بیشمار وصاحب علم ومعامله بود ودائم خوف وحزن حق اورا فرو گرفته بود .

و نقلست زمان طفولیت یك روز از کوزهٔ پیغمبر آب خورد وچون پیغمبر بخانهٔ ام‌سلمه تشریف آورد فرمود این آب را که خورده‌است؟ گفتند حسن فرمود چندانکه از این آب خورده است علم من دروی سرایت کند .

راقم گوید این نقل با آنچه از ابن‌خلکان ذکر شد منافی است زیرا که ولادت حسن را دوسال بخلافت عمر باقی مانده نوشته .

و محمدبن جریر طبری نیز ولادت حسن را درسال بیست و یکم نوشته و همچنین عمر حسن را هشتادوهشت سال یاهشتاد وهفت یاهشتاد و نه نوشته‌اند وفوت اورا در سال یکصد وده گفته‌اند چنانچه مذکور شد .

قال ابن الاثیر فی حوادث سنة عشر ومائة وفیها مات الحسن البصری وله سبع و ثمانون سنة .

وحمدالله مستوفی در تاریخ خود گوید چون اکثر مشایخ را خرقه باومیرود و او بامیرالمؤمنین علی علیه‌السلام، ذکر اودراول مشایخ آوردن ازلوازم بود وفاتش در سنهٔ عشرومائة بعهد هشام بن عبدالملك مروان .

واز سخنان او است بنیاد مسلمانی بر ورعست وذل ورع از طمع، هر سخن که‌از سر حکمت نیست عین آفت است و هرخاموشی که از سر فکرت نیست مایهٔ شهوتست و هر نظر که از سر عبرت نیست مایهٔ لهو وذلت انتهی کلامه .

واین کلمات مورخین مؤید کلام ابن خلکانست والعلم عندالله .

و نیزدر تذکره می‌فرماید که چون حسن دروجود آمد اورا پیش مرتضی علی(ع) بروند فرمود سموه حسناً فانه حسن الوجه وام‌سلمه تربیت و تعهد او می کرد وبحکم شفقتی که بر وی داشت شیرش پدیدآمد تا پیوسته‌می گفتی که‌خداوندا اورا مقتداگردان برخلایق و چنان شد که صد و سی تن از صحابه را دریافت و هفتاد بدری‌را دیده بود و ارادت او بعلی مرتضی (ع) بود و خرقه از او گرفت و ابتدای توبهٔ او آن بود که او گوهر فروش بود او را لؤلؤی گفتندی وقتی به‌روم‌شد و برای‌معامله‌ای که داشت روزی

بنزدیك وزیر رفت. وزیر گفت ما امروز بجائی میرویم موافقت میکنی؟ گفت آری پس بصحرا رفتند حسن خیمه‌ای دید از دیبای رومی زده باطناب ابریشم و میخها زرین و سپاهی گران جمله باآلتهای حرب ساعتی گرد آن خیمه بگشتندو چیزی بگفتند و برفتندو آنگاه فیلسوفان و دبیران قریب چهار صد مرد بیامدند و ایشان نیز چیزی بگفتند و برفتند دیگر پیرانی چندباشکوه دید که همچنان کردند و برفتند پس کنیزان ماه رو قریب چهار صد تن و هریکی طبقی زر و سیم و جواهر برسر نهاده چنان گفتند و رفتند پس قیصر و وزیر در خیمه شدند و بیرون آمدند و برفتند حسن گفت من متحیر شدم گفتم این چه حال است از وزیر سؤال کردم گفت قیصر را پسری صاحب جمال بود و در انواع علوم کامل و فاضل و در میدان معرکه بی‌نظیر و پدر عاشق او بود ناگاه بیمار شد طبیبان حاذق از معالجت او عاجز شدند تا عاقبت وفات کرد. در آن خیمه که دیدی در خاك کردند هر سال یکبار بزیارت او آیند اول آن سپاه گران که دیدی بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر این حال که ترا پیش آمده است بلشکر و جنگ دفع توانستی کرد ما همه جانها فدای کردیمی تا ترا باز ستدیمی اما این حال از کسی است که بهیچ حال بااو کارزار نتوان کرد این بگویند و باز گردند، آنگاه فیلسوفان و دبیران بیایند و گویند ای پادشاه زاده اگر بدانش و فیلسوفی و علم و خرده شناسی دفع اینکار توانستیمی، کردیمی ولیکن این حال از کسی است که او خرد صاحب علم و دانش است پس پیران محترم بیایند و گویند ای ملك زاده اگر بشفاعت یا زاری و خرده شناسی رفع این حال میسر شدی بکردیمی اما این حال از کسی است که شفاعت و زاری بکار نخرد، پس کنیزان ماه‌رو باطبقهای زرین بیایند و گویند ای خداوندگارما اگر بمال وجاه وجمال تورا باز توانستیمی خریدن خود را فدای تو کردیمی اما این حال از کسی است که مال و جمال وزنی و مقداری نزد وی ندارد، پس قیصر باوزیر در خیمه رود و گوید . ای جان پدر بدست پدر چه بود برای تو لشگر گران آورد و فیلسوفان ودبیران و پیران و شفیقان ورای زنان وصاحب جمالان و مال و نعمتهای الوان و خود نیز آمدم اگر بدست من کاری بر آمدی بکردمی این حال با کسی است که پدر با همهٔ جلالت در پیش او عاجز است سلام بر تو باد. این . بگویند و باز گردند تا سالی دیگر .

این سخن در دل حسن کار کرد و در حال باز گشت و ببصره رفت و سوگند خورد که در دنیا نخندد تا عاقبت کارش معلوم گردد و خود را چنان در انواع مجاهدات و عبادات برنجانید که در عهد او کس دیگر را ممکن نبود این بلا وریاضت کشیدن تا بجائی رسید که رسید و هفته‌ای یکبار مجلس گرفتی و هربار که بر منبر شدی و رابعه حاضر نبودی فرود آمدی تایکبار گفتند چندین بزرگان و محتشمان حاضرند اگر پیر زنی حاضر نشود چه شود؟ گفت شربتي که ما از برای پیلان ساخته باشیم در سینهٔ موران

نتوان ریخت و هر گاه در مجلس گرم شدی و آتش در دلها فتادی و آب از چشمها روان‌شدی روی برابعه کردی و گفتی هذامن‌جمرات‌قلبك یاسیده.

از وی سؤال نمودند که اصل دین چیست؟ گفت ورع گفتند چه چیز ورع‌را تباه کند؟ گفت طمع و گفت طبیبی که بیمار بود دیگرانرا چگونه‌معالجه کند تو نخست‌خود را معالجه کن پس دیگران را و گفت شما سخن من میشنوید که علم من شمارا سود دارد و بی‌عملی‌من شمارازیان ندارد.

باو گفتند ایشیخ دلهای ما خفته است که سخن تو در وی اثر نمیکند گفت کاشکی خفته بودی که خفته را بجنبانی بیدار شود بلکه دلهای شما مرده است که هر چند میجنبانی بیدار نشود. گفتند قومی بمجلس تومی‌آیند وسخن تو یاد میگیرند تا بدان اعتراض کنند و عیب آن بجویند. گفت من حور عین را دیده‌ام که طمع فردوس اعلی و مجاورت حقتعالی کند و هرگز طمع سلامت از مردم نکند که آفریدگار ایشان از زبان ایشان سلامت نمیماند. گفتندمؤمن حسد کند گفت‌برادران یوسف را فراموش کردید و لیکن چون رنجی از سینه بیرون افکند زیان ندارد. و وی را مریدی بود که چون آیتی از قرآن شنیدی خود را بر زمین میزدی و فریاد میکردی‌حسن او را گفت اگر این که میکنی‌توانی که نکنی آتش‌نیستی در جملهٔ معاملهٔ عمرخود زدی واگرنتوانی که نکنی‌مرا بده منزل از عقب پشت خود گذاشتی پس گفت الصعقة من الشیطان هر که بانگی از وی بر آید آن نیست مگر از شیطان و آنجا حکم غالب کرده است که‌نه همه جای‌چنین بودوشرح این خود گفته است یعنی اگرتواند که آن نگ نکندو آنصعقه ازوی بدید آید از شیطانست.

یکروز مجلس میگفت حجاج بن یوسف در آمد با سپاه بسیار و تیغها کشیده بزرگی حاضر بود گفت امروز حسن را بیازمایم که‌وقت امتحانست. حجاج بنشست حسن یك‌ذره بدوننگریست و از آن‌سخن که میگفت بر نگشت تاآن‌مجلس تمام کرد آن‌بزرگ گفت حسن حسن است. چون مجلس تمام شد حجاج خود را نزدیك او انداخت و بازویش بگرفت وگفت انظروا الی هذا الرجل اگر میخواهید که مردی‌را ببینید در حسن نگرید.

وقتی حجاج را بخواب دیدند در عرصات قیامت افتاده گفتند چه میطلبی؟ گفت آن میطلبم که موحدان طلبند واین از آن گفت که در وقت نزع گفته بود الهی بدین تنگ حوصله گان نمای که غفارم و اکرم‌الاکرمینم که همه‌یکدل ویکزبان شده‌اند که مرا فرو خواهی گذاشت و نخواهی آمرزید. ایخدا مرا بستیزهٔ ایشان بیامرز و بدیشان نمای که فعال لما یرید این سخن را با حسن گفتند گفت بدان ماند که آن‌خبیث بطراری آخرت‌را نیز خواهد برد.

نقلست که مرتضی علی (ع) ببصره آمد مهار شتری بر میان بسته بود و سه روز بیش درنگ‌نکرد و فرمودمنبرها بشکنید و مذکران را منع کنید و به مجلس‌حسن آمدو

از او سؤال فرمود که تو عالمی یا متعلم ؟ گفت هیچ کدام از این دو بلکه سخنی که از پیغمبر بمن رسیده است باز میگویم مرتضی علی او را منع نکرد و فرمود این جوان شایستهٔ سخنست ، پس برفت . حسن بفراست اورا شناخت و ازمنبر بزیر آمد و از عقب او روان شد تا بدو رسید و گفت از برای خدا مرا طهارت کردن بیاموز و جائی که آنرا باب‌الطشت گویند طشت آوردند تا حسن را وضو کردن آموخت و برفت .

وقتی عمر بن عبدالعزیز نامه بوی نوشت که مرا نصیحتی کن کوتاه چنانچه یاد گیرم و آنرا امام خود سازم حسن این بنوشت که اگر چنانست که خدای عزوّجل با تو است بیم از که داری و اگر چنانچه با تو نیست امید بر که داری و آنروز را آمده گیر که دنیا هرگز نبوده و آخرت همیشه بوده . وسعید بن جبیر را درمقام نصیحت گفت سه کار مکن یکی آنکه قدم در بساط سلاطین منه اگر چه همه محض شفقت بود برخلق دیگر آنکه با هیچ سر پوشیده بخلوت منشین و صحبت مدار اگر چه رابعهٔ وقت بود و تو او را کتاب خدای آموزی سیم آنکه گوش خود را عاریت مده آواز مزامیر را اگر چه درجهٔ مردان مرد داری که از آفت خالی نبود وآخرالامر زخم خویش بزند .

و در مقام فروتنی چنان بود که هر کسرا که دیدی گفتی از من بهتر است مگر روزی بکنار دجله میگذشت سیاهی دید با زنی نشسته قرابه‌ای در پیش روی گذاشته واز آن می آشامد درخاطرش گذشت که این مرد از من بهتر است باز شرع حمله آورد که از من چگونه بهتراست با زنی نا محرم نشسته واز قرابه ای شراب مینوشد دراین خاطر بود که ناگاه کشتی گران بار رسید و هفت مرد در آن بودند در آنحال کشتی برگشت و غرق شد آن سیاه جامه از دوش افکند و درآب شد ودو تن را بیکدست و دو بردوش و بدست دیگر یکتن را گرفت وپنج تن را خلاص نمودو رو بحسن نمود و گفت برخیز اگر از من بهتری این دو تن راتو خلاص نمای ، ای امام مسلمانان در این قرابه آبست و اینزن مادر منست خواستم تا ترا امتحان کنم که تا تو بچشم ظاهرمی بینی یا بچشم باطن اکنون معلوم شد که کوری بچشم باطن و بچشم ظاهردیدی .حسن در پای وی افتاد و عذر خواست و دانست که آن گماشتهٔ حق است . گفت ای سیاه چنانچه ایشان را از دریا خلاص دادی مرا از دریای پندار خلاص ده . سیاه گفت که چشمت روشن باد تاچنان شد که بعد از آن البته خود را از کسی بهتر ندانستی تا وقتی سگی را دید گفت الهی مرا بدین سك بر گیر .

و منقولست از وی که گفت از سخن چهار کس عجب داشتم کودکی و مخنثی و مستی وزنی . گفتند چگونه بود؟ گفت کودکی وقتی چراغی میبرد گفتم از کجا آورده‌ای این روشنائی را؟ دمی در چراغ دمید گفت بگو بکجا رفت این روشنائی تا بگویم از کجا آورده‌ام و دیگر از مخنثی میگذشتم و جامهٔ خود را فراهم گرفتم گفت ایخواجه هنوز حال ما پیدا نشده است تو جامه از من فراهم مگیر که کارها در آخر حال خدا

داند که چون‌شود. و دیگر مستی را دیدم که در میان وحل افتان و خیزان میگذشت فقلت له ثبت قدمك یا مسکین گفت تو قدم ثابت کرده‌ای با این‌همه‌دعوی من اگر بیفتم مستی باشم بگل آلوده، برخیزم‌وبشویم این سهل باشد. اما تواز افتادن خود بترس‌این سخن عظیم در من اثر کرد و دیگر زنی با روی و هر دو دست برهنه باجمالی عظیم در حالت خشم از شوهر خود با من شکایتی میکرد گفتم روی‌بپوش گفت من‌از دوستی مخلوق چنانم که عقل از من زایل شده‌است و اگر مرا خبر نمیکردی همچنین ببازار فرا خواستم شد توبا این همه دعوی در دوستی‌خالق‌چه بودی اگر نا پوشیدگی روی من ندیدی مرا از این نیز بعجب‌آمد.

از وی پرسیدند که هرگز ترا وقت‌خوش بوده؟ گفت روزی بر بام خانه بودم زن همسایه با شوهر خود میگفت پنجاه سالست که در خانهٔ توام واگر بود و اگرنبود صبر کردم در گرما و سرما و زیادتی نطلبیده‌ام و نام وننگ‌ترا نگاهداشته‌ام‌واز تو به کس گله نکرده‌ام اما با این یك چیز تن در ندهم که بر سر من دیگری گزینی اینهمه برای آن‌کردم تا ترا ببینم نه برای آنکه تو دیگری بینی و دیگری ترا بیند امروز بدیگری میشنوم التفات میکنی اینك بتشنیع‌دامن‌امام‌مسلمانان‌را گیرم . حسن گفت مرا وقت خوش گشت و آب از چشم‌روان‌شد طلب کردم‌تا او را درقرآن‌نظیر یابم‌این آیه را یافتم که **ان الله لایغفران یشرك به و یغفر مادون ذلك**

و چون وفاتش نزدیك رسید بخندید که هرگز کسی او را خندان ندیده‌بود و در حال نزع میخندید ومیگفت کدام گناه کدام گناه‌وجان‌بداد . پیری‌اورادرخواب دید و گفت در حال‌حیات هرگز نخندیدی و دروقت‌نزع آن‌چه‌حال بود و چه کلمه بود؟ گفت آوازی شنیدم که یا ملك‌الموت سخت بگیرش که‌هنوز یك گناه مانده‌است مراازشادی خنده‌آمد گفتم کدام گناه‌وجان بدادم .

و در مجالس‌این‌حدیث شریف در مجلس پنجاه و یکم کتاب امالی مذکور است عن ابی‌مسلم‌قال خرجت مع الحسن البصری‌و انس بن مالك حتی اتینا الی باب ام سلمه رضی الله عنها فقعد انس علی الباب و دخلت‌انا مع الحسن البصری فسمعت و هویقول السلام علیك یا اماه و رحمة الله و برکاته فقالت‌وعلیك السلام من انت یا ابنی فقال انا الحسن البصری قالت فبما جئت یا حسن فقال لتحدثینی بحدیث سمعته‌من رسول الله (ص) فی علی (ع) فقالت ام سلمه رضی الله عنها لاحدثك بحدیث سمعته‌اذنای من رسول الله (ص) و الافصمتا و رأیته عینای والافعمیتاو وعاه قلبی و الاقطبع الله علیه واخرس‌لسانی ان لم اکن سمعت من رسول الله (ص) یقول لعلی بن أبیطالب (ع) یاعلی ما من‌عبدلقی الله یوم یلقاه جاحداً لولایتك الا لقی‌الله بعبادة‌صنم او وثن قال فسمعت الحسن البصری و هو یقول الله اکبراشهد ان علیاً (ع) مولای و مولی‌المؤمنین فلما خرج قال انس بن مالك مالی اریك تکبر قال سئلت امنام‌سلمه‌ان تحدثنی بحدیث سمعته من رسول الله فی

على عليهم السلام فقالت لى كذا و كذا فقلت الله اكبر اشهد ان علياً مولاى و مولى كل مؤمن فسمعت عند ذلك انس بن مالك و هو يقول اشهد على رسول الله انه قال هذه المقالة ثلاث مرات او اربع مرات .

و قال شيخنا البهائى رحمه الله فى كشكوله لقى الحسن البصرى الامام على بن الحسين زين العابدين (ع) فقال له الامام يا حسن اطع من احسن اليك و ان لم تطعه فلاتعص له امراً وان عصيته فلا تأكل له رزقاً وان عصيته و اكلت رزقه و سكنت داره فاعدد له جواباً و ليكن صواباً. وفى المجلد الثانى منه خطب الحجاج يوماً فقال ان الله امرنا بطلب الاخرة و كفانا مؤنة الدنيا فليتنا كفانا مؤنة الاخرة و امرنا بطلب الدنيا فسمعها الحسن البصرى فقال هذه ضالة المؤمن خرجت من قلب المنافق.

و فى المجلد الخامس منه ذكر ابن عبد ربه فى كتاب العقد ان رجلاحلف بالطلاق ان الحجاج فى النار فسئل الحسن البصرى فقال لاعليك يا ابن اخى فانه ان لم يكن الحجاج بالنار فما يضرك ان تكون مع امرأتك فى الزنا.

و قيل لابراهيم النخعى ما تقول فى لعن الحجاج فقال الم تسمع قول الله تعالى الالعنة الله على الظالمين و اشهد انه منهم.

و عن كتاب المنتظم لابى الفرج بن الجوزى البغدادى نقلا عن الحسن البصرى انه قال كنت ذات يوم فى الكعبة فرأيت شاباً حسن الشباب كانه القمر ليلة البدر متلثماً يبكى ويتضرع فى هذه الابيات:

الا ايها المأمول فى كل حاجة ... شكوت اليك الضر فارحم شكايتى
و يا رجائى انت كاشف كربتى ... فهب لى ذنوبى كلها و اقض حاجتى
و انى اليك القصد فى كل مطلب ... و انت غياث الطالبين و غايتى
اتيت بافعال قباح ردية ... فما فى الورى خلق جنى كجنايتى
فزادى قليل لااراه مبلغى ... اللزاد ابكى ام لبعد مسافتى
اتجمعنى و الظالمين موافقاً ... فاين طوافى ثم اين زيارتى
اتحرقنى بالنار ياغاية المنى ... فاين رجائى ثم اين مخافتى
فيا سيدى فامنن على بتوبة ... فانك رب عالم بمقالتى

قال فدنوت منه فاذا هو الامام ابن الامام زين العابدين على بن الحسين بن على عليهم السلام قبلت رجليه و قلت يا سلالة النبوة ماهذه المناجات والبكاء وانت فى اهل بيت قال الله عزوعلا **فيكم ليذهب عنكم الرجس اهل البيت و يطهركم تطهيراً**

قال عليه السلام دع يا ابن ابى الحسن خلق الجنة لمن اطاعه ولو كان عبداً حبشياً خلق النار لمن عصاه و لو كان حراً قرشياً و قال صلى الله عليه و آله وسلم اتيونى باعمالكم لابانسابكم .

وفى كتاب مصابيح القلوب نقل ايضاً حديث ملاقاته الحسين بن على عليهما السلام ليلا بالمسجد الحرام وهو ساجد يبكى ويقول :

ياذا المعالى عليك معتمدى ... طوبى لعبد تكون مولاه
طوبى لمن بات خائفاً وجلا ... يشكو الى ذى الجلال بلواه
اذاخلى فى الظلام مبتهلا ... اكرمه ربه ولباه

وانه قال فسمعت هاتفاً بين السماء والارض ينشد فى جوابه :

لبيك لبيك انت فى كنفى ... و كلما قلت قد سمعناه
صوتك تشتاقه ملائكتى ... و عذرك الليل قدقبلناه
سل ماتشاء بلاخوف ولاوجل ... ولا تخف اننى انا الله

وعن مقدمات بحار الانوار المجلسى باسناده قال قال عمر بن اذينة دعانى ابان بن ابى العياش فقال لى رايت البارحة رويا انى لخليق ان اموت سريعاً رايت سليم بن قيس الهلالى فقال يا ابان انك ميت فى ايامك هذه فاتق الله فى وديعتى ولاتضيعها وف لى ما ضمنت من كتمانك ولا تضعها الاعند رجل من شيعة على بن ابى طالب (ع) له دين و حسب فلما بصرت بك الغداة فرحت برؤيتك وذكرت رؤياو كان سليم وقع الينا ايام قدوم الحجاج الى العراق وكنت اسمع منه اخبار كثيرة فلم البث ان حضرته الوفاة فدعانى وخلا بى فقال يا ابان قد جاورتك فلم ارمنك الاما احب وان عندى كتابا سمعتها عن الثقات وكتبتا بيدى فيها احاديث لا احب ان تظهر للناس و هى حق اخذتها من اهل الحق والفقه والصدق والبر على بن ابيطالب وسلمان وابى ذر والمقداد و ليس فيها حديث الا اجتمعوا عليه وانى هممت حين مرضت ان احرقها فتاثمت من ذلك فان جعلت لى عهدالله ان لاتخبربها احداً مادمت حيا وان حدث بك حدث ان تدفعها الى من تثق به من شيعة على قال ابان فضمنت ذلك له فدفعها الى وقرئها كلها على فلم يلبث سليم ان هلك فنظرت فيها بعده وقطعت بها واستعظمتها لان فيها هلاك جميع امة محمد غير على بن ابيطالب وشيعته فكان اول من لقيت بعد قدومى البصرة الحسن بن ابى الحسن البصرى وهو يومئذ متوارمن الحجاج والحسن يومئذ من شيعة على بن ابيطالب (ع) من مفرطيهم نادم متلهف على مافاته من نصرة على والقتال معه يوم الجمل فخلوت به فى شرقى دار الحجاج بن ابى عتاب فعرضتها عليه فبكى ثم قال مافى حديثه شىء الاحق قد سمعته من الثقات شيعة على وغيرهم قال ابان فحججت من عامى ذلك فدخلت على على بن الحسين عليهما السلام وعرضت عليه ذلك اجمع ثلثة ايام كل يوم الى الليل فقرأته عليه ثلثة ايام فقال لى صدق سليم هذا حديثنا كله نعرفه الى اخر ماذكره.

ومن محاسن كلامه وحكم مواعظه ما نقل عنه بعض الاعلام امور الدنيا تجرى على خمسة عشر وجهاً فخمسة منها بالعادة وهى الاكل والشرب والمشى والنكاح والصلوة وخمسة منها بالتعليم وهى الادب والكتابة والرمى والسباقة والصناعة وخمسة منها بالتقدير

وهى الحسن والقبح والفقر والغنى والعمر و ما قال ابوالقاسم عبدالكريم القشيرى فى باب الذكر من رسالته الى الصوفية تفقد واالحلاوة فى ثلثة اشياء الصلوة والذكر وتلاوة القرآن فان وجدتم والافاعلموا ان الباب مغلق وما نقل عنه فى باب الورع منها مثقال ذرة من الورع خير من الف مثقال من الصوم والصلوة وقد سئل عن حال الدنيا فقال شغلنى توقع بلائها عن الفرج برخائها .

ومنه اخذ ابو العتاهية وقال

تزيده الايام ان اقبلت	شدة خـوف لتصـاريفها
كانها فـى حال اسعافها	تسمعه رقعة تخـويفها

ومن كلامه قد اعوزنى شيئان درهم حلال واخ فى الله وقيل له كيف اصبحت ياسعيد فقال غرضاً بثلثة اسهم سهم بلية وسهم رزية وسهم منية .

وله ايضاً قدس سره

يا من يطلب من الدنيا مالا تلحقه اترجوان تلحق من الاخرة ما لاتطلبه

وقال لرجل حضر جنازة اتراه لورجع الى الدنيا لعمل صالحا فقال نعم قال فان لم يكن هو فكن انت .

وفى محاضرات الراغب انه قال وهوفى جنازة ياقوم ان هذا الرجل لو كان اخذه سلطانكم لفزعتم قالوا بلى قال قد اخذه ربكم فلم لاتفزعون.

وفيه ايضاً قال اجتمع فرقد السنجى والحسن على مائدة فاتى بجام فيه خبيص فابى فرقد ان يأكل وقال اخاف ان لااشكر الله عليه فقال الحسن كل فلنعمه الله عليك فى البارد اعظم منها عليك فى الخبيص .

وقال الشيخ ابوالقاسم الراغب بعد ذكره لذلك فانظر الى قدر الحسن وفهمه والى ضعف راى فرقد واعتبر بهما قول النبى (ص) فضل العلم احب الى من فضل العبادة و لفقيه واحد شر على الشيطان من الف عابد الى غير ذلك مما لاتحصى كثرة كلماته و مواعظه ويوجد فى مواضعها المعدة لها من كتب المواعظ ومواعظه الحسنة مشهورة و كذا اقاويله المتشتتة فى الفقه والاصول والتصوف والتفسير وخصوصاً الاخير وله كتاب سماه الاخلاص وكانه فى الفقه وقال ابن حجر فى الصواعق عند ذكره الحسين عليه السلام ان سليمان بن عبدالملك رأى النبى صلى الله عليه واله وسلم يلاطفه و يبشره فسأل الحسن بن ابى الحسن البصرى عن ذلك قال لعلك صنعت الى آله معروفا قال نعم وجدت رأس الحسين فى خزانة يزيد فكسوته خمسة اثواب وصليت عليه مع جماعة من اصحابى وقبرته فقال الحسن هوذلك سبب رضاه صلى الله عليه وآله .

وقال شيخنا البهائى فى كشكوله قال الشيخ صلاح الدين الصفدى جماعة رزقوا السعادة ولم يأت بعدهم من نالها منهم على بن ابيطالب عليه السلم فى القضاء وابوعبيدة فى الامانة وابوذر فى صدق اللهجة وابى بن كعب فى القران ويزيدبن ثابت فى الفرايض و ابن عباس

فی التفسیر والحسن البصری فی التذکیر الی اخره .

وفی المجلد الخامس من الکشکول حکی انه نظر الحسن البصری الی رجل علیه ثیاب فاخرة وهو علی هیئة جمیلة فقال ما صنعته هذا فقیل یضرط عند الامراء فیضحکون منه ویعطونه فقال ما طلب الدنیا احداً بما تستحقه الا هذا .

ودر تذکرهٔ عطار مذکور است در احوال رابعه که وقتی حسن بصری ومالک دینار وشقیق بلخی بنزد رابعه رفتند ودرصدق سخن میگفتند حسن گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یصبر علی ضرب مولاه . رابعه گفت ازاین سخن بوی خود بینی میآید. شقیق گفت: لیس بصادق فی دعواه من لم یشکر علی ضرب مولاه .رابعه گفت ازاین به باید. مالک دینار گفت لیس بصادق فی دعواه من لم یتلذذ بضرب مولاه رابعه گفت : ازاین به باید گفتند تو بگوی گفت لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب من مشاهدة مولاه واین عجب نبود که زنان مصر در مشاهدهٔ یوسف علیه السلام زخم یافتند وندانستند.

وایضاً فی المجلد الرابع من الکشکول قیل للحسن البصری هلا تصلی فان اهل السوق قد صلوا فقال اولئك قوم ان نفقت سوقهم اخروا الصلوة وان کسدت عجلوها.

شعر

لاتسلك الطرق اذا خطرة | لانها تفضی الی المهلکة

و انزل الله تعالی ولا | تلقوا بایدیکم الی التهلکة

کلام سید مرتضی علم الهدی فی ترجمة الحسن ومدحه وقال علم الهدی سیدنا المرتضی رضوان الله علیه و علی آبائه فی اوائل کتابه المسمی بغرر الفوائد و درر القلائد عند مسئلة التوحید والقضاء والذی ما هو لفظه الشریف واحد من تظاهر من المتقدمین بالقول بالعدل الحسن بن ابی الحسن البصری واسم ابیه یسار من اهل میسان مولی لبعض الابصار وکان اسم امه حیرة مملوکة ام سلمه زوج النبی صلی الله علیه وآله وسلم.

ویقال ان ام سلمة کانت تأخذ الحسن اذا بکی و تسکنه بثدیها فکانت تدر علیه فیقال ان الحکمة التی اوتیها الحسن من ذلك و بلغ الحسن من السن تسعاً وثمانین سنة فمن تصریحه بالعدل ما رواه علی بن الجعد قال سمعت الحسن یقول من زعم ان المعاصی من الله عزوجل جاء یوم القیمة مسوداً وجهه ثم قرء **ویوم القیمة تری الذین کذبوا علی الله وجوههم مسوده .**

وقال داود بن ابی هند سمعت الحسن یقول کلشیء بقضاء وقدر الا المعاصی وکان الحسن بارع الفصاحة بلیغ المواعظ کثیر العلم و جمیع کلامه فی الوعظ و ذم الدنیا و جله مأخوذ لفظا ومعنی اومعنی دون لفظ من کلام امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام فهو فی ذلك القدوة والغایة فمن ذلك قوله شیئان احدهما مأخوذ من الاخر احدهما اکثر شیء فی الدنیا والاخر اقل شیء فی الدنیا العبر والاعتبار .

وقوله (ع) مثل الدنيا والاخرة مثل المشرق والمغرب متى ازددت من احدهما قرباً ازددت من الاخر بعداً .

وقوله (ع) شتان بين عملين عمل تذهب لذته و تبقى تبعته و عمل تذهب مؤنته و تبقى اجره .

وقوله(ع) فی وصف الدنیا ما اصف من دار اولها عناء واخرها فناء فی حلالها حساب وفی حرامها عقاب من صح فیها امن ومن مرض فیها ندم ومن استغنی فتن ومن افتقر حزن

وقوله من كلام له عليه السلام فيما ايها الذام للدنيا المغتر بغرورها متى استذمت اليك بل متى عزتك بمضاجع آبائك من الثرى ام بمنازل امهاتك من البلى كم مرضت بكفيك وكم عالجت بيديك تبتغى لهم الشفآء و تستوصب لهم الاطباء مثلت لك بهم الدنيا نفسك وبمصرعهم مصرعك .

قال المرتضى رضى الله عنه و هذا باب ان ولجناه اغرقنا من شبح بحر زاخر او شؤبوب غمام ماطر وكل قول من هذا الباب لقائل اذا اضيف اليه او قويس به كان كاضافة القطرة الى الغمرة اوالحصاة الى الحوة و انما اشرنا اليه اشارة واو مأنا اليه ايماء ثم نعود الى ما كنافيه وروى ان اعرابياً سمع كلام الحسن البصرى فقال المؤمن فصيح اذا لفظ ونصيح اذا وعظ .

وروى ان الحسن تلا يوماً **انا عرضنا الامانة على السموات والارض والجبال** ثم قال ان قوماً غدوا فی المطارف العتاق والعمايم الرقاق يطلبون الامارات ويضيعون الامانات يتعرضون للبلاء و هم منه فی عافية حتى اذا خافوا من فوقهم من اهل العفة وظلموا من تحتهم من اهل الذمة واهزلوا دينهم واسمنوا براذينهم وسعوا دورهم وضيقوا قبورهم الم ترهم جددوا الثياب واخلقوا الدين يتكى احدهم على شماله فيأكل من غير ماله طعام غصب وخدمته سخرة يدعو بحلو بعد حامض وبحار بعد بارد و برطب بعد يابس حتى اذا اخذته الكظة تجشا من البشم ثم قال ياجاريتى هاتى حاطوما يعنى هاضوا مايهضم الطعام يا احيمق لاوالله ان تهضم الادينك اين جارك، اين يتيمك اين مسكينك اين ما وصاك الله به تعالى وذكر يوما الحجاج فقال اتانا اعيمش اخيفش له جميمة يرجلها واخرج الينا نبانا قصارا والله ما عرق فيها عنان فی سبيل الله فقال بايعونی فبايعناه ثم رقى هذه الاعواد ينظر الينا بالتصغير وننظر اليه بالتعظيم يأمرنا بالمعروف ويجتنبه وينهانا عن المنكر ويرتكبه

و روى عيسى بن عمر قال قال الحسن ان هذا القلوب طلعة فاقدعوها فانكم ان تطيعوها تنزع الى شرغاية بكم وحادثوا هذه النفوس فانها سريعة الدثور قال عيسى بن عمر فحدثت بذلك ابا عمرو بن العلا فعجب من فصاحته.

وكان يقول فی بعض كلامه ما تشأ ان ترى احدهم ابيض بضاً يملخ فی الباطل ملخاً ينفض مذرويه ويقول ها اناذا فاعرفونی قال البض هو الرخص اللحم وليس هو من البياض على ما يظنه قوم لانه قد يكون الرخاصة مع الادنه فاما قوله يملخ فی الباطل فان الملخ هو التثنى والتكسر يقال ملخ الفرس اذا لعب قال روبه يصف الحمار مترم التجليج ملاخ الملق والمذروان فرعا الاليتين قال عنترة .

انحوی تنفض استك مذرويها لتقتلني فها اناذا عماراً

هذا قول ابی‌عبيدة و قال ابن قتيبة راداً عليه ليس المذروان فرعی الا ليتين حسب بل‌هما الجانبان من كل شیء تقول العرب‌جاء فلان يضرب اصدريه ويضرب عطفيه‌وينفض مذرويه يريد منكباه .

و ذكر انه سمع‌رجلا من فصحاء العرب يقول‌قنع الشيب مذرويه يريد جانبی‌رأسه وهما فوّاده وانما سميا بذلك لانهما يذريان ای يشيبان والذری والذراة الشيب قال‌وفی هذا اصل الحرف ثم استعير للمنكبين والاليتين و الطرفين من كل شیء .

قال امية ابن ابی‌عائذ الهذلی يذكر قوساً :

علی عجز هتافة المذروين ذرر آء مضجعة فی‌الشمال

اراد قوساً ينبض طرفاها .

قال فلا معنی لوصف الرجل الذی ذكره الحسن بانه يحرك الالية و لا من‌شان‌من يبذخ ويتيه علی نفسه و يقول ها انا فاعرفونی انه يتحرك اليتيه وانما ارادانه يضرب عطفيه وهذا ممـا يوصف به المرح المختال الذی يزهی بنفسه وربما قـالوا جآئنا ينفض مذرويه اذا كان يتهدد ويتوعدلانه اذاتكلم‌وحرك رأسه نفض قرون فرديه وهمامذرواه

قال المرتضی قدس الله روحه و ليس الذی ذكره ابوعبيده ببعيد لان من شان المختال الذی يزهی بنفسه ان يهتزو يتثنی فتحرك اعطافه و اعضائه و مذرواه من جملة ما يهتز و يتحرك لانهما بارزان من جسمه‌فيظهر فيها الاهتزاز و انما خص المذروين بالذكر مع ان غيرهمايتحرك ايضاً علی طريق التقبيح علی هدا المختال والتهجين لفعله و قول‌ابن قتيبة ليس من شأن من يبذخ ان يحرك اليتيه ليس بشیء لان الاغلب من‌شأن البذاخ المختال الاهتزاز و تحريك الاعطاف علی ان هذا يلزمه فيما قاله لانه ليس من شأن‌كل متوعدان يحرك رأسه و ينفض مذرويه فاذا قال ان ذلك فی‌الاكثر قيل له‌مثله.

وكان الحسن يقول يا ابن آدم جمعاً جمعاً سرطا سرطا جمعاً فی وعاء وشدافی‌وكاء و ركوب الذلول و ليس اللين حتی قيل مات فافضی و الله الی الاخرة فطال حسابه و كان يقول مسكين ابن‌آدم‌مكتوم الاجل مكنون العلل اسيرجوع‌صريع شبع ان من‌تؤلمه البقة و تقتله الشرقه لبـادی الضعف فريسة الحتف وكان يقول ماطال احد الامل الا اساء العمل ولا اساء العمل الاضل .

وكتب الی عمر بن عبد العزيز اما بعد فـان طول البقاء الی فناء فخذ من فنائك الذی لا يبقی لبقائك الذی لا يفنی والسلام وكان يقول اذا رأيت رجلا ينافس فی‌الدنيا فنافسه فی‌الاخرة .

و سأله رجل ما حالك فقال‌له باشد حال وما حال من اصبح و امسی ينتظرالموت ولا يدری ما يفعل الله به و كان يقول يابن آدم بسطت لك صحيفة و وكل بك ملكان كريمـان يكتبان عملك فاعمل ما شئت فاكثرا و اقلل وفی خبر آخر و كل بك ملكان

كريمان ريقك مدادهما ولسانك قلمهما .

وروى ابوبكر الهذلى لما قدم عمر بن هبيرة والياً على العراق نزل واسطاً فبعث الى الشعبى والحسن البصرى فقال لهما ان يزيد بن عبد الملك عبد اخذالله ميثاقه وانتخبه لخلافته وقد اخذ بنواصينا و اعطيناه عهودنا و مواثيقنا وصفقه ايدينا فوجب علينا السمع و الطاعة له وانه بعثنى الى عراقكم غير سائل اياه الاوانه لا يزال يبعث الينا فى القوم نقتلهم اوفى الضياع نقبضها اوفى الدور نهدمها فنوليه من ذلك ما ولاه الله فما تريان فاما الشعبى فقال قولافيه بعض اللين واما الحسن فانه قال له ياعمرو انى انهاك عن الله ان تتعرض له فان الله مانعك من يزيد ولا يمنعك يزيد من الله انه يوشك ان ينزل عليك ملك من السماء فيستنزلك من سريرك ويخرجك من سعة قصرك الى ضيق قبرك ثم لايوسعه عليك الا عملك ان هذا السلطان انما جعل ناصراً لدين الله فلا تركبوا دين الله و عباد الله بسلطان الله تذلونهم به فانه لا طاعة لمخلوق فى معصية الخالق عز وجل وذكر من الشعبى انه قال كان والله الحسن اكرمنا عليه .

و روى ابوبكر بن عياش قال قال مسلمة بن عبد الملك للحسن عظنى فقال اذا نزلت عن المنبر فاعمل بما تكلمت به و قال عظنى قال اوليت قط قال نعم قال فما كنت تحب ان يؤتى اليك فاته الى من وليت .

وعن ثابت البنانى قال قال رجل للحسن آخذ عطائى ام ادعه حتى اخذه من حسناتهم يوم القيمة فقال له قم ويحك خذ عطاك فان القوم مفاليس من الحسنات يوم القيمة .

وولد للحسن غلام فهنأه بعض اصحابه فقال الحسن نحمدالله على هبته و نستزيده من نعمه ولا مرحباً بمن ان كنت غنيا اذ هلنى و ان كنت فقيرا لاتعبنى لا ارضى بسعيى له سعياً ولا بكدى له فى الحيوة كداً اشفق عليه من الفاقة بعد وفاتى وانا فى حال لا يصل الى من همه حزن ولا من فرحه سرور .

وكان الحسن يقول لولم يكن من شوم الشراب الا انه جاء الى احب خلق الله الى الله فافسده لكان ينبغى للعاقل ان يتركه يعنى العقل و عزى له جارا يهودياً فقال له جزاك الله على مصيبتك باعظم ما جازى به احدا من اهل ملتك وهذا تخلص منه مليح لانه لم يدع له بالثواب الذى لا يستحقه الكفار و اراد بالجزاء العوض الذى يستحقه الكافر مع استحقاق العقاب .

وكان الحسن يقول ليس للفاسق المعلن بالفسق غيبة ولا لاهل الاهواء والبدع غيبة ولا للسلطان الجاير غيبة .

و قال فى قوله تعالى **ربنا آتنا فى الدنيا حسنة** قال العلم **وفى الاخرة حسنة** قال الجنة .

و خرج الحسن فى جنازة معها النوائح قال له رجل اما ترى ياباسعيد هذا و هم

الرجل بالرجوع فقال له الحسن ان كنت كلما رأيت قبيحاً تركت له حسناً اسرع ذلك فی‌دينك و ذكرت عنده الدنيا فقال .

احلام نوم او كظل زائل ان اللبيب بمثلها لايخدع

و كان يتمثل عند ذكر الدنيا ايضاً :

اليوم عندك دلها و حديثها وغداً لغيرك كفها والمعصم

وعن ابی‌عبيدة لمافرغ الحجاج من خضراء واسط نادی فی‌الناس ان يخرجوا فيدعوا له بالبركة فخرج الناس و خرج الحسن فاجتمع عليه الناس فخاف اهل الشام على نفسه ان يقتلوه فرجع وهو يقول قد نظرنا يا اخبث الاخبثين و افسق الفاسقين فاما اهل السماء فمقتوك واما اهل الارض فغروك .

ثم قال ابی‌الله تعالى للميثاق الذی اخذه على اهل العلم ليبيننه للناس ولا يكتمونه ثم انصرف و بلغ ذلك الحجاج فقال يااهل الشام وهم حوله‌الله ليقومن عبيد من عبيد اهل البصرة فيتكلم فی بما تكلم به ثم لايكون عند احدمنكم تعيير ولا نكير فقالواومن ذاك اصلحك‌الله اسقنا دمه فقال على به فامر بالنطع والسيف فاحضرو وجه‌اليه فلما دنی الحسن الى‌الباب حرك شفيته والحاجب ينظر اليه فلما دخل قال‌له الحجاج هيهناواجاسه قريباً من فرشه وقال له ما تقول فی‌على و عثمان قال اقول من هو خير منی عند من هو شر منك قال موسى (ع) لفرعون اذ قال له ما بال القرون الا ولى قال علمها عند ربی فی كتاب لايضل ولا ينسى علم على و عثمان عندالله تعالى .

ثم قال انت سيد العلماء ياابا سعيد ثم دعا بغالية فغلل بها لحيته فلما خرج الحسن اتبعه الحاجب فقال ربی ياابا سعيد والله لقد دعاك‌لغير مافعل بك ولقد احضر النطع بالسيف فلما اقبلت رأيتك قد حركت شفيتك بشیء فما ذا قلت قال قلت ياعدتی عند كربتی و يا صاحبی فی‌شدتی وياوليی فی‌نعمتی و يا الهی واله آبائی ابراهيم و اسمعيل واسحق و يعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه ومعرته ففعل بی ربی ذلك .

و كان الحسن تقول ما زال النفاق مقموعاً حتى عمم هذا عمامة و قلد سيفاً يعنی الحجاج .

و روی‌ابو بكر الهذلی ان رجلا قال للحسن يا اباسعيد ان الشيعة تزعم‌انك‌تبغض علياً فاكب‌يبكی‌طويلا ثم رفع‌رأسه فقال‌لقد فارقكم بالامس رجل كان سهماً من‌مرامی‌الله عز وجل على عدوه ربانی هذه الامة ذوشرفها و فضلها و ذوقرابة من النبی (ص) قريبة لم يكن بالنومة عن امر الله تعالى ولا بالغافل عن حق‌الله تعالى ولا بالسروقة من مال الله اعطى القرآن عزائمه فيما له وعليه فاشرف منها على رياض موفقة و اعلام بينة ذاك على‌بن ابيطالب يالكع .

و كان الحسن اذا ارادان يحدث فی‌زمن بنی‌امية عن على(ع) قال قال ابو زينب .

وشهد الحسن جنازة فقال ان امرء اهذا اوله لينبغی ان يحذر منه وان امرءاهذا

آخره لینبغی ان یزهد فیه .

وعن حمید الطویل قال خطب رجل الی الحسن ابنته فکنت السفیر بینهما فرضیه و اراد ان یزوجه واثنیت علیه ذات یوم وقلت ازیدك یاا باسعید ان له خمسین الفاً فقال اقلت له خمسون الفاً واللّه مااجتمعت من حلال فقلت یاا باسعید انه واللّه ماعلمته الاورعا مسلما فقال ان کان جمعها من الحلال لقد ضن بها علی حق لایجری واللّه بینی وبینه صهراً ابداً .

و قیل لعلی بن الحسین بن علی (ع) قال الحسن البصری لیس العجب ممن هلك کیف هلك و انما العجب ممن نجی کیف نجی قال (ع) انا اقول لیس العجب ممن نجی کیف نجی انما العجب ممن هلك کیف هلك مع سعة رحمة اللّه واتی (ع) یوماً الحسن البصری وهو یقص عند الحجر فقال اترضی یا حسن نفسك للموت قال لا قال فعملك للحساب قال لا قال فثم دار للعمل غیر هذه قال لا قال فلله فی ارضه معاذ غیر هذا البیت قال لا قال فلم تشغل الناس عن الطواف انتهی کلامه رفع مقامه وفی بحر المعارف و قال الحسن البصری خرج سلمان الفارسی من المداین و معه ضیف فاذا بظباء تسیر فی الصحراء وطیور یطیرون فی السماء فقال سلمان لیأتینی ظباء وطیر منکن سمینان فقد جاءنی ضیف احب اکرامه فجاء کلاهما فقال الرجل سبحان اللّه وقد سخر لکم الطیر فی الهواء فقال اتعجب من هذا هل رأیت عبدا اطاع اللّه فعصاه اللّه تعالی .

تتمة

بعضی در قدح حسن باجتهاد خود سخن گفته اند و برخی ذم او را باخبار نسبت داده اند ـ ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا ـ واز جهت اتمام مرام کلام قادحین را ذکر مینماید .

و قال الشیخ ابوعلی فی کتاب منتهی المقال ما هذا لفظه الحسن البصری غیرمذکور فی الکتابین وقد مر فی اویس القرنی ذکره و نقل عن ابی المعالی الجوینی انه نقل عن الشافعی انه قال فیه کلام .

وفی شرح ابن ابی الحدید وممن قیل عنه انه کان یبغض علیاً ویذمه الحسن البصری وروی عنه حماد بن سلمه انه قال لو کان علی یأکل الحشف فی المدینة لکان خیراً له مما دخل فیه وروی عنه انه کان من المخذلین عن نصرته ورووا عنه ان علیاً راه وهو یتوضأ للصلوة وکان ذو وسوسة فصب علی اعضائه ماء کثیراً فقال له ارقت ماء کثیراً یاحسن فقال ما اراق من دماء المسلمین اکثر فقال اوساءك ذلك قال نعم قال فلازلت مسوأً فما زال الحسن عابساً قاطباً مهموماً الی ان مات انتهی مانقله ثم قال و ذکر هذا الخبر بتفاوت یسیر فی الالفاظ فی اصولنا علی ان ذمه من طرقنا متواتر .

و قال العماد الطبری فی کتابه المشتهر بالکامل البهائی واذا ذکروا یعنی اهل السنة والجماعة اسمی الحسن والحسین جردوهما من لام التعظیم و اذا ذکروا الحسن البصری حلوه بالالف واللام لانهم عرفوا انه کان من جملة اعدآء اهل بیت رسول اللّه ومن جملة

کلامه انه قال ان عثمان قتله الکفار و خذله المنافقون فنسب المهاجرین والانصار الی الکفر وقد تخلف الحسن البصری عن امیرالمؤمنین والحسنین علیهم السلام ولما اطلع علی اشتعال نائرة الطف و خذلان الامة فلذة کبد نبیهم ابدی الهجرة مع قتیبة بن مسلم و جنود الحجاج الملعون الی دیار خراسان فراراً عن هذه عن هذه الفتنة العظمی و البلیة الکبری .

وقال الامیر سید حسین بن الحسن الحسینی الذی کان ابن بنت الشیخ علی المحقق الثانی فی عهد السلطان شاه عباس الاول علی ما نقل عنه فی جواب من سئله عن حال الحسن البصری و جواز اللعن علیه من ان هذا الحسن لیس بحسن ویجب لعنه وهو من اشد الاعداء عداوة لامیر المؤمنین المسمی علی لسانه بسامری هذه الامة وقد لعنه بالمواجهة وخاطبه بکفتا حین رآه یتوضأ و یثلثه الغسلات قال له لا تسرف فی وضوئك فاجابه بانی لم ارك و اسرفت فی دماء ارقتها فقال و کانك حزین علیهم یا کفتا وهی بالنبطیه الشیطان قال نعم فدعی علیه بانه لایزال حزیناً فما رای بعد ذلك الا مغموماً حزیناً کمن رجع عن دفن حمیم وهو المضیع لدین الله المخرب لملة رسول الله المغیر للاحکام المبدل لشرایع الاسلام قد کان امویا من اعظم الناهضین باجنحة نصرتهم القائمین باود محبتهم الیس عقائده الان بین الاشاعرة الیس خرب بنیان الحق مشاعره الیس المؤجج نیران الباطل وساعره قبایحه الشنیعة لایحیط بها الحصر والعدو عشائحه البدیعة لایستوفیها الاحصاء والحد واستناد السلسلة الصفیة الصوفیة زادها الله شرفاً الیه من موضوعات اهل الخلاف و مخترعات بعض الاخلاف والا فاتصالها بمعروف الکرخی معروف وهو مقیم دعائم المعروف و کان مدة مدیدة و برهة عتیده بواباً علی سدة البهیة العلیة العلویة الموسویة الکاظمیة علی مشرفها افضل الصلوة و اکمل التحیة و مرتبته المنیعة رفیعة الشأن منیعة الارکان غنیة عن البیان حتی انه قد شکی الیه بعض المترددین فی البحر انه کان یخب علیه بطوفانه فقال له اذا صار ذلك فحلفه برأس معروف ففعل ذلك فسکن من حینه فورد علیه بتحف وهدایا فقال له الکاظم فی ذلك فقال رأس توسد عتبتك الشریفة عشرین سنة الیس له عندالله تلك الحرمة فواعجباه ثم واعجباه بعد وصول السلسلة الشریفة بهذا الرفیع الشان المنتزع اشعة هدایته من مشکوة العصمة والامامة کیف ترد الی البصری الذی هو من اشد الاعداء و اعظم المنافقین و اخلف اهل الشقاق والنفاق ان هذا لشیء عجاب الی آخر ما ذکره .

راقم گوید ظاهرا جناب سید از آنچه مذکور شد آنفا از روایات معتبرهٔ دالّه بر آنکه حسن از خواص شیعه بوده و کلام صاحب مجلی و جمعی دیگر بی خبر مانده‌اند و بااین سبب حکم بروجوب لعن بروی فرموده‌اند غافل از آنکه اگر بر غیر مستحق لعن کنند برلاعن رجوع مینماید و عجب است از حال این گروه اگر کسی فضایل اهل بیت گوید اورا غالی گویند واگر حفظ دین وستر عقاید خود از معاندین نماید اورا لعن

نمایند وجلی از راویان اخبار بلکه عموماً در حق ایشان ازاین سخنان گفته‌اند .
ومحقق بهبهانی در تعلیقات خود بر رجال کبیر متعرض گشته فلیراجع .

زاهد ظاهر پرست ازحال‌ما آگاه نیست   درحق‌ماهرچه گویدجای‌هیچ‌اکراه نیست

و اما آنچه در مدح معروف جناب سید نوشته محض رعایت سلاطین صفویه است و حال آنکه انتساب وی‌را جمعی بحسن بصری داده اند و تفصیل این اجمال در موقع خود بیاید انشاءالله .

و مما ذکروا فی قدحه ایضاً ما نقل عن کتاب الاحتجاج لشیخنا الطبرسی من ان امیرالمؤمنین (ع) لما رجع‌من قتال اهل‌الجمل الی البصرة قال لماذا انت لم تخرج‌لنصرة اعدائنا فی‌هذا الحرب فقال لانی‌سمعت المنادی یقول ان القاتل و المقتول کلهما فی‌النار فقال علی (ع) کان المنادی اخاك ابلیس و صدق فیها قال (ع) فان القاتل والمقتول من جند عایشة فی‌النار فقال الحسن انا الان علمت یا امیرالمؤمنین بانهم الهالکون .

و سید نورالله الحسینی القاضی درمجلس ششم از مجالس المؤمنین میفرمایداگر گویندکه جمهور فقهای شیعهٔ امامیه در شأن حسن بصری و احمد غزالی که در سلسلهٔ ارادت صوفیه واقعند انکار بسیار دارند لازم آیدکه سلسلهٔ رفیعه منسق النظام نباشد گوئیم فقهاء امامیه را در باب حسن بصری خلافست و از بعضی مشایخ خود رحمهم الله شنیده که سیداجل رضی الدین علی بن طاوس‌او را مقبول شمرده و کتابتی که در کتاب احتجاج شیخ طبرسی‌مذکور است که حضرت امام حسن بحسن بصری مشتمل بر تعرضات نوشته نسبت او بآنحضرت بمرتبهٔ صحت نرسیده الی آخر کلامه و بعضی جمع نموده اند میان اخباری که دلالت بر مدح او دارد بآنچه در قدح وی گفته اند باین نحو که در اوائل بنهج مختلفه سلوك نموده و در اواخر بطریقهٔ مستقیمه . و بعضی دو حسن قائل شده‌اند وسیأتیك تحقیق حقیق فی‌حقیقة الجواب مضافاً الی ماندکر عند ترجمة‌المعروف والله اعلم بالصواب .

حسن زبصره بلال از حبش صهیب ازشام   زخاك مکه ابوجهل این‌چه بوالعجبی‌است

وفی باب النوادر من کتاب‌العقل من‌الکافی باسناده عن عبدالله بن سلیمان قال‌سمعت اباجعفر (ع) یقول‌و عنده رجل من اهل‌البصرة یقال‌له عثمان الاعمی وهو یقول ان‌الحسن البصری یزعم ان الذین یکتمون‌العلم یؤذی ریح‌بطونهم اهل النار فقال ابوجعفر فهلك اذن مؤمن آل فرعون مازال العلم مکتوماً منذبعث‌الله نوحاً فلیذهب الحسن یمیناًوشمالا فوالله مایوجد العلم الا ههنا .

و قال الشارح وماقوله فلیذهب الی آخره فالمراد‌ان الحسن و امثاله من الوعاظ و اصحاب النقول و الروایات ممن سماهم علماء اشباه الناس لکثرة محفوظاتهم و وفور روایاتهم سیما اذا انضم الیها مافی مقدرتهم من تحسین الکلام و ترویج المعنی بتبلیغ العبارات و الاستعارات کثیراً ما یغرون بعلمهم و حالهم و یزعمون انه لاعلم الا ما وصل

الیه بالنقل عن الصحابة والتابعین و لیس سوی ذلك علم من علوم الدین بل لا یکون ماسواه الا من بدع المبتدعین و ضلالات المتفلسفین وهذا سفه وغرور اغتر به اکثر علماء الرسوم ووقعوا بهذا الحبل فی مهوی المعطلین و مهبط الجاحدین و مثوی المتکبرین فنبه (ع) امثاله وان الذهاب یمیناً وشمالا والخروج الی البلدان والاطراف لطلب الحدیث و تحری الاسانید العالیة و جمع الروایات الکثیرة رؤیة الشیوخ مما لا فائدة فیها الا مجرد تحمل الفاظ الاخبار کحملة الاسفار ولیس فی ذلك من النفع ازید من وجدان نسخة صحیحة فیکون غایة هذا السعی یمیناً و شمالا وثمرة هذا الطواف فی الاطراف حصول کتاب لا حصول علم الکتاب واما علم الکتاب فلا یحصل الا من عندالله العزیز الوهاب او عندمن اخذ من لدنه علماً من اولیائه الذین عندهم علم الکتاب فان الذین اوتوا الکتاب لیسوا کالذین اوتوا العلم **یرفع الله الذین آمنوا والذین اوتوا العلم درجات ومن یؤتی الحکمه فقد اوتی خیراً کثیراً** .

ذکر کسانیکه بصحبت وی رسیده‌اند

و بسیاری بصحبت وی رسیده‌اند من جمله مالك بن دینار وی ازتابعین است ووفاتش درسنهٔ یکصدو سی بعهد مروان حمار بوده و درحبیب السیر در یکصد و بیست وهفت نوشته است و محمدبن الواسع وی نیز از تابعین است ووفاتش در سنهٔ یکصد و بیست در عهد هشام بن عبدالملك مروان ، و در تاریخ امام یافعی وفات وی را در یکصد و بیست و سه مرقوم نموده و عتبة بن الغلام ورابعهٔ عدویه وابوحازم مکی .

ذکر حالات حبیب عجمی

واز وی بدرجهٔ تکمیل رسیده حبیب عجمی و احوال هر یك را شیخ عطار در تذکرة الاولیا و صاحب تاریخ گزیده و دیگران نیز نوشته اند و اکتفا مینماید دراین اوراق بذکر مختصری ازحالات حبیب عجمی که قطب آن سلسله بوده بعداز حسن بصری شیخ عطار درالقاب شریف آن قدوهٔ ابرار چنین فرموده آن ولی قبهٔ غیرت آن صفی بردهٔ وحدت آن صاحب صدق وهمت آن خداوند یقین بیگمان وآن خلوت نشین بی نشان آن فقیر عدمی شیخ حبیب عجمی صاحب صدق بود و کرامات و ریاضات شامله داشت و در ابتدا مالدار ورباستاننده بود وهرروزدر بصره بتقاضای معاملهٔ خود رفتی واگر سیم بدادندی نیك واگرنه پای مزد بستدی وقوت آن روز از آن ساختی تا روزی بتقاضائی رفت آن شخص خانه نبود زنش گفت من هیچ ندارم بتو بدهم الا گوشت گردن مانده است اگر خواهی بتو بدهم آنرا بستد وبخانه برد زنرا فرمودتا دیگ نهد زن گفت هیزم ونان نیست گفت بروم و بهمین حیلت نان وهیزم بیاورم رفت واسباب آورد زن طعام ساخت سائلی آواز داد حبیب بانگ بروی زد گفت باین قدر که بتو دهیم توانگر نشوی وما درویش شویم سائل نومید برفت وزن حبیب بسر دیگ رفت که طعام در کاسه کندید طعام دردیگ خون شده

زن بترسید وحبیب را آواز داد گفت بیا و بنگر بشومی آنکه بانگ برسائل زدی چه شد حبیب چون آن مشاهده کرد آتشی در دل وی، پدید آمد و پشیمان شد روز دیگر بیرون آمد تابطلب غریمان رود وسیمها باز ستاند و بیش این ربا ندهد روز آدینه بود روی بمجلس حسن بصری نهاد کودکان در راه بازی میکردند چون حبیب برسید بانگ بر یکدیگر زدند دور شوید تا گرد پای حبیب رباخوار برما ننشیند و همچون وی بدبخت شویم . حبیب چون این بشنید سخت بهم بر آمد و برفت وتوبه کرد در مجلس حسن بصری ووعظ وی دردلش اثری عظیم کرد وازهوش برفت وچون ازمجلس او بیرون آمد وامداری را دید که ازوی میگریزد گفت مگریز که تاکنون ترا ازمن بایست گریخت اکنون مرا از تو باید گریخت چون کودکان در راه بودند گفتند دورشوید که گرد پای ما برسرحبیب توبه کار ننشیند ودرحق تعالی عاصی شویم . حبیب گفت الهی دراین یکساعت که با تو آشتی کردم نام من به نیکوئی ظاهر کردی وطبل دوستی من بردلها زدی پس منادی بر نشاندتا ندا کرد که هر که بحبیب چیزی باید دادن آنرا بروی حلال کردم بیائید وخط خود را باز ستانید جمله جمع شدند ومالها که گردآورده بود جمله را صرف کرد و قباله‌ها باز داد تاچنان شد که هیچ نماند . یکی آمد دعوی کرد . پیرهن که پوشیده بود بوی داد وبرهنه بماند وبر لب جوی فرات صومعه‌ای ساخت ودرآنجا بعبادت مشغول شدو بروز ازحسن بصری علم آموختی وبه شب عبادت کردی و اورا عجمی از آن گفتندی که قرآن نتوانستی خواندن وچون مدتی بر آمد زن او بینوا شده بود گفت نفقه میباید. حبیب گفت بکارروم ودر صومعه رفت و بعبادت مشغول شد وشب بخانه رفت زن گفت چیزی نیاوردی ؟ حبیب گفت آنکس که من برای او کار میکنم کریمست از کرم او شرم دارم که چیزی بخواهم او خود چون وقتش آید میدهد و میگوید که بهرده روز مزد میدهم پس عبادت همی کرد تا ده روز تمام شد روز دهم اندیشه کرد که امشب چه بخانه برم بدین فکر فرو رفت حق تعالی حمالی را بدر خانهٔ او فرستاد با یك خروار آرد و حمالی دیگر بایك مسلوخ و حمالی دیگر باخیك عسل وحمالی دیگر باخیك روغن وجوان ماهروی باسیصد درم،زن حبیب‌را گفت که اینهارا خداوندگار فرستاده است ومیگوید که حبیب را بگوی تا درکار افزاید تاماهم در مزد افزائیم این بگفت و برفت حبیب شرم زده در شب بخانه آمد عیال اورا استقبال نمود وگفت ای حبیب نیکو خداوندگاری که تو داری و احوال باز گفت وپیغام ادا نمود. حبیب گفت عجب که ده روزکار کردم بامن این نیکی کرد اگر بیش کنم دانی چه کند . پس بکلیت از دنیا اعراض کرد و روی بحق آورد تا از بزرگان مستجاب الدعوه گردید .

وگویند که در بصره خانه‌ای داشت برچهارسوو پوستینی داشت که دایم آنراپوشیدی وقتی بطهارت رفت پوستین رابر چهار سوی بنهاد وحسن بصری آنجا رسیدآن پوستین را دیدگفت حبیب عجمی این پوستین را اینجا بگذاشته نباید که کسی ببرد آنجا بایستاد

تا حبیب بیامد و سلام کرد و گفت ای امام مسلمانان چرا ایستاده‌ای ؟ گفت‌ای حبیب ندانی که پوستین در چهارسو نباید نهاد که ببرند براعتماد که رها کرده‌ای؟ گفت باعتماد آنکه ترا اینجا باز داشته است تا نگهداری .

نقلست که حسن از کسان حجاج بگریخت بصومعهٔ حبیب رفت سرهنگان برسیدند حبیب را گفتند حسن کجاست؟ گفت در صومعه . آنها در صومعه در شدند وحسن را نیافتند حبیب را گفتند آنچه حجاج بشما میکند لایقست از آنکه دروغ میگوئید حبیب گفت حسن آنجاست اگر او را ندیدید من چه کنم دیگر باره در رفتند و ندیدند برفتند حسن از صومعه بیرون آمد و گفت ای حبیب حق استادی نگهداشتی ومرا نشان دادی حبیب گفت ای استاد بسبب راست گفتن من خلاص شدی اگر دروغ گفتمی هردو هلاك شده بودیم حسن گفت چه خواندی که مرا ندیدند گفت ده بار آیة الکرسی و ده بار آمن الرسول و ده بار قل هوالله احد و گفتم الهی حسن رابتو سپردم. شیخ فریدالدین عطار میفرماید و یمکن که کسی را گمان افتد که درجهٔ حبیب بالاتر ازدرجهٔ حسن بود و چنین نیست زیرا که درجه‌ای در راه خدای تعالی بالاتر از درجهٔ علم نیست واز اینجا بود که فرمان آمد مصطفی را که **قل رب زدنی علما** چنانچه در کلام مشایخ است که کرامات در درجهٔ چهاردهم است از اسرار طریقت وعلم در درجهٔ هجدهم جمله آنکه کرامات از عبادات بسیار خیزد و اسرار از تفکر بسیار مثال اینحال سلیمانست که انکاری که او داشت در عالم کس نداشت دیو و پری وابروباد ووحوش وطیور مسخر او بودند وآب وآتش مطیع او و بساطی چهار فرسنگ درهوا روان و زبان مرغان و گفت موران همه را میدانست و کتابی که از عالم اسرار است موسی را دادند و سلیمانرا باآن عظمت متابع موسی علیهما السلام کردند .

نقلست که احمد حنبل و شافعی نشسته بودند حبیب پدید آمد احمد گفت ازوی سؤال کنم شافعی گفت سؤال مکن که ایشان قومی عجیب باشند چون حبیب برسید احمد گفت چه گوئی در حق کسی که از پنج نماز یکی اورافوت شود و نداند که کدامست چه باید کرد گفت این دل کسی را بود که ازخدای عزوجل غافل بود او را ادب باید کرد و پنج نماز راقضا باید کند احمد در جواب او متحیر شد شافعی گفت نگفتم که از ایشان سؤال نباید کرد ! گویند که حبیب را درخانهٔ تاریك سوزن از دست افتاد خانه روشن شد حبیب دست بر چشم نهاد و گفت نه نه ماسوزن جز بچراغ ندانیم جست.

و سخن او است که در گوشه‌ای نشسته بود میگفت هر کرا با تو خوش نیست هرگز خوش مباد وهر کرا چشمش بتو روشن نیست چشمش روشن مبادو هر کرا با تواش انس نیست با هیچکسش انس مباد.

و از وی پرسیدند که رضا درچیست؟ گفت دردلی که دروی غبار نفاق نبود .

راقم گوید در قصبهٔ نائین بجنب حسینیهٔ باب المسجد حجره نزدیك آب انبار بر

سر درآن حجره بر لوحهٔ کاشی این دو شعراست :

شیخ حبیب عجمی اهل دین چشم و چراغ همه اهل یقین
رفت ز دنیا ببهشت برین مدفن او بلدهٔ نائین زمین

وفات آن جناب‌را بروز شنبه نهم رمضان بعضی درسال یکصد وچهل و یک گفته‌اند و در تذکرهٔ خزینة الاصفیا یکصدو پنجاه و شش رقم نموده و کلمهٔ یوسف ماده تاریخ گفته وبعد از وی داودطائی جانشین او بود .

ذکر حالات داود الطائی

قال ابن خلکان هوابوسلیمان داود بن نصیر الطائی الکوفی سمع عبدالملك بن عمیر وحسب بن ابی عمره وسلیمان الاعمش ومحمد بن عبدالرحمن بن ابی لیلی روی عنه اسمعیل بن عیینه ومصعب بن المقدم وابونعیم الفضل بن دکین وکان ممن شغل نفسه بالعلم و درس الفقه وغیره من العلوم ثم اختار بعدذلك العزلة وآثر الانفراد والخلوة ولزم العبادة واجتهد فیها الی اخر عمره وقدم بغدادفی ایام المهدی ثم عادالی الکوفة وفیها کانت وفاته .

قال علی ابن المدینی سمعت ابن عیینه یقول داود الطائی ممن علم وفقه وکان یختلف الی ابی حنیفة حتی نفذ فی ذلك الکلام قال فأخذ یوماً حصاة فخاف بها انسانا فقال له یا ابا سلیمان طال لسانك وطالت یدك قال فاختلف بعدذلك سنة لا یسئل و لا یجیب فلما علم انه صبر عمد الی کتبه فغرقها فی الفرات ثم قبل علی العبادة و تخلی وقال عبید بن جناد سمعت عطا یقول کان لداود الطائی ثلثمائة درهم فعاش بها عشرین سنة ینفقها علی نفسه قال و کنا ندخل علی داود الطائی فلم یکن فی بیته الا بادیة ولبته یضع علیها راسه و اجانة فیها خبز و مطهرة یتوضأ منها ومنها یشرب وقال ابوسلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امة داراً فکان ینتقل فی بیوت الدار کلما تخرب بیت من الدار انتقل منه الی الاخر ولم یعمره حتی اتی علی عامة البیوت التی فی الدار قال و ورث من ابیه دنانیر فکان ینفق بها حتی کفن باخرها.

و قال اسمعیل بن حسان جئت الی باب داود الطائی فسمعته یقول مخاطباً لنفسه فظننت ان عنده احد فاطلت القیام علی الباب ثم استأذنت فدخلت فقال ما بدالك فی الاستیذان قلت سمعتك تتکلم فظننت ان عندك احداً قال لا ولکن کنت اخاصم نفسی اشتهیت البارحة تمراً فخرجت فاشتریت لها فلما جئت اشتهیت جزراً فاعطیت الله عهداً ان لا اکل تمراً ولاجزراً حتی القاه .

و قال عبدالله بن المبارك قیل لداود الطائی وحایطه قد تصدع فقیل لوامرت به فقال داود کانوا یکرهون فضول النظر.

و شیخ عطار چنین نقل کند که فضیل در همهٔ عمر دوبار داود را دید و بدان فخر کردی یکبار زیر سقفی رفته بود شکسته گفت برخیز که این سقف شکسته است و فرو خواهد افتاد گفت تا من در این صفه‌ام این سقف را ندیده‌ام کانوا یکرهون فضول النظر

کما یکرهون فضول الکلام. دوم بار آن بود که گفت مرا بندی ده گفت از خلق بگریز .

و قال ابن خلکان و قال ابن ابی عدی صام داود الطائی اربعین عاماً ماعلم به اهله و کان خرازاً و کان یحمل غدائه معه و یتصدق به فی الطریق و یرجع الی اهله یفطر عشاء ولایعلمون انه صائم و قال ابوالولید بن عقبة رأیت داود الطائی و قال له رجل الاتسرح لحیتك فقال انی عنها مشغول .

و قال ابو سعید السکری احتجم داود الطائی فدفع الی الحجام دیناراً فقیل له هذا اسراف فقال لاعبادة لمن لامروة له .

و قال شعیب بن حرب دخلت علی داود الطائی فاکر بنی الحر فی منزله فقلت له لو خرجنا الی الدار نستروح فقال انی لاستحیی من الله ان اخطو خطوة للذه و حدث ابو الربیع الاعرج قال دخلت علی داود الطائی بیته بعد المغرب فقرب لی کسیرات یابسة فعطشت فقمت الی دن فیه ماء حار فقلت یرحمك الله لواتخذت اناء غیرهذا یکون فیه الماء فقال لی اذا کنت لااشرب الاباردآ ولااکل الاطیباً و لاالبس الالیناً فما ابقیت لاخرتی قال قلت اوصینی قال صم عن الدنیا و اجعل افطارك فیها الموت و فرمن الناس فرارك من السبع و صاحب اهل التقوی ان صحبت فانهم اقل مؤنة و احسن معونة و لاتدع الجماعة حسبك هذا ان عملت به .

و قال ابو خالد الاحمر قال داود الطائی ماحسدت احداً علی شیء الا ان یکون رجلا یقوم اللیل فانی احب ان ارزق وقتامن اللیل قال ابو خالد و بلغنی انه کان لاینام اللیل اذا غلبته عیناه احتبی قاعداً و کانت و فاته سنة ستین او خمس وستین ومائة.

راقم گوید و امام یافعی در سنهٔ یکصد و شصت و دوفوت اورا آورده و در همان سنه نیز فوت ادهم را نوشته است والله اعلم .

ثم قال ابن خلکان و لمامات شیع جنازته الناس فلما دفن قام ابن سماك علی قبره و قال یا داود کنت تسهر اللیل اذا الناس جمیعاً صدقت و کنت تربح اذا الناس یخسرون فقال الناس جمیعاً صدقت و کنت تسلم اذ الناس یخوضون فقال الناس جمیعاً صدقت حتی عدد فضائله کلها فلما فرغ قام ابوبکر النهشلی فحمدالله تعالی قال یارب ان الناس قدقالوا ماعندهم مبلغ ما علموا اللهم اغفرله برحمتك و لاتکله الی عمله وقال حفص بن بغیل الموهبی رأیت داود الطائی فی منامی فقلت یاباسلیمان کیف رأیت خیر الاخرة قال رأیت خیرها کثیراً قال قلت فما ذا صرت الیه قال صرت الی الخیر والحمدلله قال فقلت هل لك من علم بسفیان بن سعید فقد کان یحب الخیر و اهله قال فتبسم و قال رقاه الخیر الی درجة اهل الخیر والله اعلم .

و قدم محمد بن قحطبة الکوفة فقال احتاج الی مؤدب یؤدب اولادی یحفظ کتاب الله تعالی و یعلم سنة رسول الله (ص) والفقه والنحو والشعر فقیل له مایجمع هذه الا داود الطائی فسیر الیه بدرة عشرة الاف درهم و قال استعن بها علی دهرك فردها فوجه الیه

بدرتین مع مملوکین و قال لهما ان قبل البدرتین فانتما حران فمضیا بهما الیه فابی ان یقبلهما فقالا ان فی قبولهما عتق رقابنا من الرق فقال لهما وفی ردهما عتق رقبتی من النار وهما الیه و قولا له ان ردهما علی من اخذهما منه اولی ان یعطی ایاهما .

و قدم هرون الرشید الکوفة فکتب قوما من القراء وامر لکل واحد منهم بالفی درهم و کتب داودالطائی من جملتهم فدعاه باسمه فقیل له ان داود لم یعلم فقال ارسلوها الیه فقال ابن سماك وحماد بن ابی حنیفه نحن نذهب بهما الیه وقال ابن سماك و حماد فی الطریق انثرها بین یدیه فان للعین حظها وجل لیس عندها شیء یؤمر له بالفی درهم یردها فلما د خلاعلیه نثراها بین یدیه فقال لهما انما یفعل هذا بالصبیان و ابی ان یقبلها و قالت مولاة لداود تحذمه لو طبخت لك دسماً تأكله فقال وددت فطبخت دسماً واتتنه فقال لها ما فعل ایتمام فلان قالت علی حالهم قال اذهبی بهذا الیهم فقالت انت لم تأكل او مامنذ كذا و كذا فقال ان هذا اذا اكلوه صار الی العرش و اذا اکلته صار الی الحش فقالت له یاسیدی اماتشتهی الخبز قال یادایة بین مضغ الخبز وشرب الفتیت قراءة خمسین آیة قال محارب بن دیار لو کان داود فی الامم الماضیة لقص الله تعالی شیئاً من خبره .

و فی احیاء العلوم عند مرابطه الخامسة من کتاب المراقبة و قیل لداود الطائی لوسرجت لحیتك فقال انی اذالفارغ . صاحب تاریخ گزیده میگوید وفاتش در سنهٔ خمس وستین و مائة در زمان مهدی عباسی بود.

و در نفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی و در فقه شاگرد ابو حنیفه بوده واز اقران فضیل و ابراهیم ادهم و در طریقت مرید حبیب‌راعی بوده و در جملهٔ علوم حظی وافر داشت عزلت اختیار کرد و ازریاست اعراض نمود و از حبیب راعی مقصود حبیب عجمی است .

و شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا میفرماید داود طائی نان میخورد و ترسائی بر او بگذشت پاره‌ای بدو داد که بخورد آنشب آن ترسا باحلال خودصحبت کرد معروف کرخی در وجود آمد .

و از معروف کرخی حکایت کنند که گفته هیچکس را ندیدم که دنیا را خوارتر داشت از داود که جملهٔ دنیا واهل دنیا در چشم او مقدارذرهٔ نبودی اگر یکی ازایشان بدیدی از ظلمت اوشکایت کردی تا لاجرم از راه ورسم چنان‌دو ربودی که میگفت که هرگاه پیراهن‌را بشویم‌دلرا متغیر یابم امافقیر راعظیم معتقد بودی و بچشم حرمت و مروت نگرستی .

و کسی ازوی وصیت و نصیحت خواست گفت جهدی که در دنیا کنی بقدر آن کن که ترا در دنیا مقام خواهد بود ودردنیا بکار خواهد آمدوجهدیکه برای آخرت کنی چندان کن که ترا در آخرت بکار آید دیگری وصیت خواست گفت مردگان منتظر تواند و گفت آدمی که توبه و طاعت باز پس میافکند راستی بدان میماند که شکار میکند که منفعت آن دیگری را رسد مریدی را

گفت اگر سلامت خواهی سلام میکن بر دنیا بوداع و اگر کراهت خواهی تکبیری بر آخرت گوی بترك، یعنی ازهردو بگذر تابحق توانی رسید .

یکی پیش وی بود و در اومینگریست گفت ندانی که چنانکه بسیار گفتن کراهیتست بسیار نگریستن هم کراهیتست تا دانی .

نقلست که چون محمد و ابو یوسف را اختلاف افتادی حکم او وا بودی . چون پیش او آمدندی پشت بر یوسف کردی و روی بر محمد وبا محمد اختلاط کردی و با یوسف سخن نگفتی . اگر قول قول محمد بودی گفتی اینست که محمد میگوید واگرقول قول ابویوسف بود گفتی قول اینست و نام نبردی اورا. باوی گفتند که هر دودرعلم بزرگند چرا یکی راعزیز داری و یکی را درپیش خودنگذاری گفت بجهت آنکه محمد ازسر نعمت بسیار ورفعت دنیا برخاسته است و بسر علم آمده است و علم او بسبب عزدین است و ذل دنیا وابویوسف از سر ذل وفاقه بسر علم آمده است وعلم را سبب عزوجاه خود گردانیده پس هرگز محمد چون او نبود که استادما ابوحنیفه را با تازیانه بزدند قضا قبول نکرد و ابویوسف قبول کرد هر که طریق استاد خلاف کند من با اوسخن نگویم .

وقتی هارون الرشید ازابویوسف در خواست کرد که مرا پیش داود بر تا زیارت کنم اورا . ابویوسف بدرخانهٔ داود آمد بار نیافت از مادر او درخواست تا شفاعت کرد که اورا راه ده قبول نمیکرد و میگفت مرا با اهل دنیا وظالمان چکار. مادر گفت بحق شیر من که راه دهی. داود گفت الهی تو فرموده‌ای که حق مادر نگاهدار که رضای من دررضای اوست واگرنه مرا بایشان چکار . پس بارداد درآمدند و بنشستند. داود وعظ آغاز کرد هارون بسیار بگریست چون خواست باز گردند هارون مهری زر بگذاشت و گفت حلال است . داود گفت بردار که مرا بدین حاجت نیست من خانه فروخته‌ام ازمیراث حلال و آنرا نفقه میکنم و از خدای تعالی در خواسته‌ام چون آن نفقه تمام شود جان من بستاند تا مرا بکسی حاجت نبود امیدوارم که دعا اجابت کرده باشد پس هردو باز گشتند ابو یوسف از وکیل خرج او پرسید که نفقات داود چند مانده است گفت دو درم و همه روزه دانگی سیم خرج کردی حساب کرد تا روز آخر. ابویوسف پشت بمحراب داده بود گفت امروز داود وفات کرده است . نگاه کردند هم چنان بود گفتند از چه دانستی گفت از نفقهٔ او حساب کرده‌ام امروز هیچ نمانده است و دانستم که دعای او مستجاب باشد. ازمادرش حال وفات او را پرسیدند گفت همه شب نماز میکرد آخر شب سر بسجده گذاشت و بر نداشت تا مرا دل مشغول شد گفتم ای پسر وقت نمازاست چون نگاه کردم وفات کرده بود .

ولایخفی ان هذا القول ینافی مانقلناه عن ابن خلکان انفا حیث قال قال ابوسلیمان الدارانی ورث داود الطائی من امه دارا الی آخره. واز بزرگی حکایت کنند که گفت در

حالت بیماری در آن دهلیز خراب‌خفته و گرمای عظیم وخشتی زیر سر نهاده و درنزع بود و قرآن میخواند گفتم‌خواهی تا دراین‌صحرات بیرون برم . گفت شرم‌دارم تابرای نفس در خواستی کنم که هرگز نفس را بر من دستی نبود در اینحال اولی‌ترکه نباشد پس همان‌شب وفات‌کرد ووصیت‌کرده‌بود که مرا پس‌دیواری‌دفن‌کنید تاکسی پیش‌روی من نگذرد چنان کردند و امروز همچنان است و بعد از آن‌بخوابش دیدند که درهوا میپرید و میگفت این ساعت اززندان‌خلاص یافته‌ام .

وصل سوم

سلسلهٔ کمیلیه

و اما سلسلهٔ کمیلیه علی مشایخهم رضوان‌الله چنانست که صاحب نفحات در ضمن ترجمهٔ شیخ سعید الدین فرغانی حکایت نموده که شیخ مجد الدین بغدادی در کتاب تحفة البرره آورده است که نسبت خرقها متصل است به پیغمبر (ص) بحدیث درست متصل و فرموده است که مصطفی خرقه پوشانید مر امیرالمؤمنین علی را و وی مر حسن بصری و کمیل بن زیاد را و کمیل مر عبد الواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهر جوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را و وی مر ابویعقوب طبری را و وی مر ابوالقاسم رمضان و وی مر ابوالعباس ابن ادریس را و وی مر داود خادم را و وی مر محمد بن مالکیل را و وی مر شیخ اسماعیل قصری را و وی مر شیخ نجم الدین کبری را و وی مر این فقیر را و در بستان السیاحه و ریاض السیاحه نیز بهمین ترتیب مذکور است .

و نیز در نفحات در احوال شیخ اسماعیل قصری نوشته که وی نیز از اصحاب شیخ ابوالنجیب سهروردی است و شیخ نجم الدین بصحبت وی رسیده و خرقهٔ اصل از دست وی پوشیده و وی از محمد بن مالکیل و وی از محمد بن داود المعروف بخادم الفقرا و وی از ابوالعباس ادریس و وی از ابوالقاسم بن رمضان و وی از ابویعقوب طبری و وی از ابوعبدالله بن عثمان و وی از ابویعقوب نهر جوری و وی از ابویعقوب سوسی و وی از ابو عبدالواحد بن زید و وی از کمیل بن زیاد قدس الله تعالی ارواحهم و وی از علی بن ابی‌طالب (ع) و وی از حضرت رسالت صلوات‌الله علیهما کذا ذکره علاء الدوله .

و در ذکر حالات جناب معروف و سلاسل وی بیان خرقه بتفصیل بیاید و مخفی نماند که سلسلهٔ کمیلیه باینطریق که مذکور گردید بسلسلهٔ معروفیه منتهی و متصل گردید زیرا که شیخ نجم الدین کبری ازمشایخ سلسلهٔ معروفیه است .

و نیز در ذکر حالات عمرو بن عثمان مکی و ابویعقوب نهرجوری که اسحق بن محمد نام او است واضح شود که آنان از مریدان شیخ جنید بغدادی هستند و اجمالی بذکر ترجمه وحالات جناب کمیل بن زیاد بن نهیك النخعی شروع مینماید قال فی المجمع و کمیل بن زیاد مصغراً جاء فی الحدیث وهو من اعظم اصحاب امیرالمؤمنین (ع) واصحاب سره و کان عامله علی هیت قتله الحجاج و کان اخبره بذلك .

وفی القاموس والنخع محرکة قبیلة بالیمن وهو ابن عمرو بن علة بن جلد بن مالك بن ادد وفی الصحاح و النخع قبیلة من الیمن رهط ابراهیم النخعی وفی المجمع و النخع بالتحریك قبیلة من الیمن من مذحج وهم رهط ابراهیم النخعی من قضاة العامة وفی منتهی

المقال قال ابوعلی کمیل بن زیاد النخعی من اصحاب علی و الحسن سلام‌الله علیهما .
وفی رجال ابن داود انه من خواصهما و عن کتاب البرقی فی اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام من الیمن کمیل بن زیاد النخعی و کذلك فی الخلاصة نقلا عنه وفی تعلیقات البهبهانی وذلك فی آخر الباب الاول و هو المنسوب الیه الدعاء المشهور قتله الحجاج و کان اخبره بذلك وهو من اعاظم اصحابه والعجب من خالی انه قال انه موثق او حسن انتهی
و سید بن طاوس رحمه‌الله در کتاب اقبال روایت کرده است که کمیل بن زیاد گفت روزی بـا مولای خود در مسجد بصره نشسته بودم شب نیمهٔ شعبان مذکور شد حضرت فرمود که هر بنده ای که آن شب را بعبادت احیا کند و دعای حضرت خضر را در آن شب بخواند البته‌دعای او مستجاب میگردد. چون حضرت بمنزل مراجعت فرمود شب بخدمت اورفتم. چون مرادید فرمود بچه کار آمده‌ای کمیل؟ گفتم بطلب دعای خضر آمده‌ام فرمود که بنشین ای کمیل چون این دعارا حفظ نمائی در هر شب جمعه یا در هر ماهی یکبار یا در هر سالی یکمرتبه بخوان تا کفایت شر دشمنان از تو بشود و یاری کرده شوی والبته آمرزیده شوی ای کمیل طول صحبت و خدمت تو موجب آن شد که ترا بچنین نعمتی و کرامتی ممتاز و سرافراز گردانم . پس گفت بنویس و دعا را تلقین من نمود اللهم انی اسئلك برحمتك التی وسعت کل شیء تا بآخر .

سؤال کمیل ازحضرت امیرالمؤمنین (ع) و سید نورالله در مجالس المؤمنین میفرماید الشیخ الکامل المکمل کمیل بن زیـاد النخعی قدس سره از مکمل موحدین و صاحب امیرالمؤمنین (ع) است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشاندی و بر او جواهر اسرار افشاندی .
آورده اند که آن حضرت روزی بر شتر نشسته کمیل را برعقب خود سوار کرده بود در آن اثنا کمیل مبادرت نمود و سؤال کرد که یا امیرالمؤمنین ما الحقیقة یعنی چیست حقیقة حقیقة الحقایق مراد بحقیقة الحقایق وجود حق است سبحانه بنا بر آنکه او ثابت و باقی است یا بنا بر آنکه ذات احدیت جامع جمیع حقایق است وشارح گلشن راز گوید حقیقت ظهور ذات حقست بی‌حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات فقال مالك والحقیقة ؟

بیت

یعنی تو و حقیقت بگذر تو وتوئی   ازما یکی طلب کن و بگذر ازین دوئی

شیخ کامل فاضل عبد الرزاق کاشی رحمه‌الله در شرح این کلام هدایت نظام فرموده که چون کمیل از اصحاب قلوب بود و طلب مقام ولایت که مقام فناء در ذات احدیت است مینمود حال او اقتضای سؤال از حقیقت نمود پس آن حضرت جواب او بر وجهی ادا فرمود که مشعر بود بآنکه آن مقام مقام عالیست و صاحب قلب بآن متراقی نمیتواند شد مگر نزد استعداد کامل و توفیق شامل و این کلام از آن حضرت تحریض است کمیل را بکسب کمال و ترغیب بر سیر و سلوک لایق باهل حال فقال کمیل اولست صاحب سرك قال بلی

ولکن یرشح علیك ما یطفح منی . کمیل عرض کرد آیا من صاحب سر تو نیستم؟ امیرفرمود تو صاحب سر من هستی ولیکن چون دیگ سینهٔ من بجوش میاید آنچه از سر میریزد ترا معلوم شود قال اومثلك یخیب سائلا آیامثل و مانند تو کریمی سائل را نومید ومحروم گرداند . فقال امیرالمؤمنین الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة یعنی حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کم و کیف یعنی نه آنکه بجهتی مقید بود ویا بکیفیتی موسوم باشد . آنگاه کمیل گفت زدنی بیاناً یعنی روشن تر کن که فهم نمیکنم فقال محو الموهوم مع صحو المعلوم یعنی حقیقت آنست که کثراتی که وجود موهوم دارند در هنگام صحو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیرحق ننمایند حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبهٔ ولایت وقربست فقال زدنی بیاناً قال هتك الستر لغلبة السر فقال زدنی بیاناً فقال جذب الاحدیة لصفة التوحید قال زدنی بیاناً فقال نور یشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید آثاره فقال زدنی بیانا قال اطف السراج فقد طلع الصبح . واگر کسی را ذوق اطلاع برشطری از حقایق ودقایق این کلام فایق باشد بشرح فاضل کاشانی المتقدم رجوع نماید .

و از رجال نیشابوری نقل شده انه قال کان من خواص امیرالمؤمنین علی (ع) اردفه علی جمله فسئل عنه الی آخر ماذکرناه .

و عارف ربانی میرزا محمدتقی کرمانی در بحر الاسرار خود شرح حدیث شریف را نیز بنظم آورده و تحقیقات حقیقه فرموده قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نورالله مرقده ان کمیل بن زیاد بن نهیك کان صاحب سر امیرالمؤمنین (ع) و حقایقه و مکاشفه بلاواسطة فلا حاجة الی شرح حال فهو کامل مکمل سلسلة خرقتنا وفتوتنا یتصل به ویستند الیه انتهی کلامه . وابن حجر عسقلانی در کتاب اصابه آورده که کمیل بن زیاد بن نهیك مشهور را شرف ادراك زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله دست داده و گفته ابن خیثمه روایت نموده که او نود سال عمر داشت پس ادراك زمان حیت نبوی هجده سال نموده باشد .

راقم گوید بنا برآنکه در سنهٔ هشتاد و سه شهادت یافته وعمر شریفش نود سال تقریباً بوده هشت سال ادراك زمان حیات نبی نموده نه هجده سال و نسخهٔ معتبره حال در دست نیست شاید نساخ تصحیف نموده باشند .

وابن سعید نقل نموده که کمیل شریف ومطاع بود اما قلیل الحدیث است و ابن معین وجماعتی توثیق او نموده‌اند .

وازابن عمار نقل نموده که او از رؤسای شیعه بود آورده که جریر ازمغیره نقل نمود که حجاج در مقام آن شد که کمیل را بدست آورد . اومضمون را فهمیده گریزان شد پس حجاج عطائیکه بقوم او از سپاهیان کوفه میداد منقطع ساخت وچون کمیل مشاهدهٔ این حال نمود باخود گفت که مرد پیر ناتوان شده‌ام سزاوار نیست که در آخر عمر سبب

انقطاع معیشت قوم خود شوم. آنگاه نزد حجاج آمد وچون اورا نظر بر آن جناب افتاد گفت میخواستم که ترا آشکارا مؤاخذه کنم. کمیل در جواب گفت اندکی از عمر من باقیست بکن هرچه میخواهی که بازگشت من وتو بخدای تعالی است و حضرت امیرالمؤمنین(ع) بمن خبر داده که قاتل من تو خواهی بود. حجاج گفت بلی تو از جملهٔ قاتلان عثمانی پس حکم کرد تاسر اورا از تن جدا ساختند و بالجمله کمیل بسبب تشیع در سنهٔ هشتاد وسه ازهجرت بحکم حجاج شربت شهادت نوشید و درتاریخ مرآت الجنان یافعی شهادت کمیل را درسنهٔ هشتاد و دو نوشته است .

راقم گوید قبر مبارک کمیل در میانهٔ مسجد کوفه ونجف اشرف واقع است وبقعه وبنا وشعاری دارد وقبر میثم تمار نیز که از اصحاب صاحب اسرار حیدر کرار است نیز درمقال وقریب باو است ووقتی که از کوفه بنجف مشرف شوند قبر کمیل دست راست و قبر میثم دست چپ واقع میشود واول بقبر میثم میرسد ومکرر زیارت نموده در اوقات مجاورت درعتبات عالیات ونیز درتاریخ حبیب السیر شهادت کمیل را درهشتاد ودو نوشته است والله اعلم .

سؤال کمیل ازمعرفت نفس

وفی المجمع فی باب ماأوله النون وآخره السین وفی المجلد الثالث من کشکول شیخنا البهائی قال وفی حدیث کمیل بن زیاد قال سئلت مولینا امیرالمؤمنین(ع) قلت ارید ان تعرفنی نفسی قال یاکمیل ای نفس ترید قلت یامولای هل هی الا نفس واحدة فقال یاکمیل انما هی اربع النامیة النباتیة والحسیة الحیوانیة و الناطقة القدسیة والکلیة الالهیة ولکل واحدة من هذه خمس قوی وخاصیتان فالنامیة النباتیة لها خمس قوی ماسکة وجاذبة و هاضمة و دافعة و مربیة ولها خاصیتان الزیادة و النقصان و انبعاثها من الکبد وهی اشبه الاشیاء بنفس الحیوان و الحیوانیة الحسیة ولها خمس قوی سمع وبصر و شم وذوق ولمس ولها خاصیتان الرضا والغضب وانبعاثها من القلب وهی اشبه الاشیاء بنفس السباع والناطقة القدسیه ولها خمس قوی فکر وذکر وعلم وحلم ونباهة ولیس لها انبعاث وهی اشبه الاشیاء بنفس الملئکة و لها خاصیتان النزاهة والحکمة والکلیة الالهیة و لها خمس قوی بقاء فی فناء ونعیم فی شقاء وعز فی ذل وفقر فی غناء وصبر فی بلاء ولها خاصیتان الحلم والکرم وهذه التی مبدئها من الله والیه تعود لقوله تعالی ونفخنا فیه من روحنا واما عودها فلقوله تعالی **یاایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة** انتهی . واین حدیث حکمت آیت مشتمل بر بسی اسرار مبده و معاد است وفی نهج البلاغة والمجلد الثالث من الکشکول لشیخنا البهائی علیه الرحمه ومن کلام له (ع) لکمیل بن زیاد قال کمیل اخذ بیدی امیرالمؤمنین(ع) فاخرجنی الی الجبانة فلما اصحر تنفس الصعداء ثم قال یاکمیل ان هذه القلوب اوعیة فخیرها اوعاها والناس ثلثة عالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاة و همج رعاع اتباع کل ناعق یمیلون مع کل ریح لم یستضیؤا بنور العلم ولم

يلجؤا الى ركن وثيق‌ها ان هيهنا لعلماً جماً واشار بيده الى صدره لواصبت له حملة بلى اصبت لقناً غير مأمون عليه مستعملا آلة الدين للدنيا و مستظهراً لنعم الله على عباده و بحججه على اوليائه اومنقاد الحملة الحق لا بصيره له فى احنائه ينقدح الشك فى قلبه لاول عارض من شبهة الالاذا ولاذاك اومنهوماً باللذات سلس القياد للشهوة اومعزى بالجمع والادخار وليسامن رعاة الدين فى شيء اقرب شيء شبهاً بهما الانعام السائمة كذلك يموت العلم بموت حامليه اللهم بلى لاتخلوا الارض من قائم لله بحجة اما ظاهراً مشهوداً و اما خافياً معموراً لئلاتبطل حجج الله وبيناته وكم ذا واين اولئك اولئك والله الاقلون عدداً الاعظمون عندالله قدراً بهم يحفظ الله حججه و بيناته حتى يعودها نظرائهم و يزرعوها فى قلوب اشباههم هجم بهم العلم على حقيقة البصيرة وباشروا روح اليقين واستلانوا مااستوعره المترفون و انسوا بما استوحش منه الجاهلون و صحبوا الدنيا بابدان ارواحها معلقة بالمحل الاعلى اولئك خلفاء الله فى ارضه والدعاة الى دينه آه آه شوقا الى رؤيتهم انصرف يا كميل اذا شئت .

و در تاريخ فتوح ابن اعثم كوفى ميگويد در زمان خلافت خود عثمان حكم نمود كه مالك اشترودوستان وى از كوفه بشام روند . چون بنزدمعاويه رسيدندسلام كردند و بنشستند معاويه جواب سلام باز داد و ايشان را حرمت داشت وگفت اى قوم از خداى بترسيد **ولا تكونوا كالذين تفرقوا و اختلفوا من بعد ما جائهم البينات** كميل بن زياد كه ازهمدمان اشتر بود گفت اى معاوية **فهدى الله الذين آمنوا بما اختلفوا فيه من الحق باذنه** يعنى خداى تعالى راه راست نموده جماعتى را كه ايمان آورده اند از جهت اختلافى كه ازوجه حق ودستورى اودرراه دين كردند وما آن جماعتيم والله اى معاويه معاويه گفت نه چنين است اى كميل كه توميگوئى اين آيه درشأن جماعتى است كه ايشان اطاعت داشتند خدايرا و رسول او را و اولوالامر را و كار هاى نيكو كه اولوالامر فرمودند پوشيده نكرده ومساوى ومعايب ايشان را آشكار نكردند. كميل گفت اميرالمؤمنين اگـر در امثال اين سخن برتو اعتماد نداشتى ترا نگاه بآن نكردى مـا را نزديك تو نفرستادى . اشتر گفت اى كميل چون ازمازاد تو كمتر استچرا ابتدا بسخن كردى بگذار تا جماعتى كه ازتوبسن بزرگتراند سخن بگويند . كميل خاموش ماند .

اشتر سخن آغاز كرد وگفت اى معاويه تونيكودانى كه خدايتعالى اين امت را بواسطهٔ رسالت محمد مصطفى صلى الله عليه وآله گرامى داشته وهم بسبب او اين امت را برديگر امتان برگزيده . مصطفى درميان امت چندانكه حكم وتقدير الهى بود مقام كرد وچون اجل محتوم كه هيچ آفريده ازآن نتواند گذشت اورا فرا رسيد بجوار رحمت بارى سبحانه و رضوان ومحل جنان او انتقال فرمود بعداز وفات او جماعتى صالح مدتى بر كتاب خداى تعالى وسنت رسول او برفتند وكار كردند خداى سبحانه از ايشان خشنود وجزاى ايشان از اعمال صالح كه بدان قيام نمودند خير كناد بعداز ايشان چيزها حادث شد كـه نه بر

قانون شریعت بود، مؤمنان آنرا پسندیده نداشتند و بر آن انکار کردند وسخن‌حق بگفتند واگر ولات سیرت مذمومه بدل کنند و مارا خشنود گردانند ما با ایشان باشیم وخلاف ایشانرا نکنیم و بدل وجان ایشانرا باشیم واگر از خشنود کردن ما ابا نمایند و بترک آن اعمال نامرضی نگویند خداوند تعالی درکتاب خویش از اعمال ایشان خبر میدهد **واذ اخذالله میثاق‌الذین اوتوا الکتاب لتبیننه للناس ولاتکتمونه فنبذوه وراء ظهورهم واشتروا به ثمناً قلیلا فبئس مایشترون** هان ای معاویه مااز آن قوم نیستیم که برهان خدایرا پشت پا بزنیم و بی فرمانی کنیم اگر ائمهٔ ما برطریق‌حق روند وما پیروی نکنیم کتاب خدای را پس پشت انداخته باشیم.

معاویه گفت ای اشتر ازسخن تو بوی خلاف میآید و از این می‌توان دانست که در دل چه داری از مخالفت و عداوت والله که بندی گران بر تو نهم و ترا محبوس کنم .

عمرو بن‌زراره گفت ای معاویه، اشتراقربا وعشایر بیشمار دارد واگراورا محبوس کنی خویشان او که همه از سادات واکابراند در آن خاموش نباشند ونتوان دانست که کار بکجا رسد وترا اینمعنی نیك معلوم است .

معاویه گفت ای‌عمرو واجب چنان می کند که ترا زنده نگذارند واین‌ساعت گردن ترا بزنند خادمان‌را اشارت کرد که این هردو را حبس کنند .

غلامان هردو راگرفتند و بزندان بردند . زیدبن‌المکنف بر پای خاست وگفت اینجماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نداشتند و می‌توانستند ما را محبوس کنند‌از این جهت نزد تو فرستادند که‌در حق ماشفقت فرمائی و لطف واحسان کنی وروزی‌چند معدود که نزدیك تو خواهیم بود از فضل و مروت چنان زیبنده است که با ما نیکوئی کنی و کرامت وانعام فرمائی چه مقام ما نزد تو بسیار نخواهد بود .

پس صعصعة بن‌صوحان العبدی‌بر پای خاست‌وگفت ای‌معاویه مآثر مأثور وفضائل مشهور که‌اشتر نخعی و عمروبن زراره را در تقویت دین اسلامست وشرف و سیادتیکه در میان قبیله وعشیرهٔ خویش دارند ترا معلومست و تو ایشان را بی‌جرم وخیانت‌بحبس فرستادی نیکو نباشد بفرمای تاایشانرا بازآرند.معاویه گفت تاایشان را بازآرند. غلامان برفتند وهردو را ازمحبس آوردند .

معاویه با ایشان گفت دیدید چگونه از شما عفو کردم واز سر جهل و سفاهت‌شما درگذشتم با آنکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای تعالی بر پدرم بوسفیان رحمت کناد که‌چگونه حلیم مردی بود و چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند حال بر خیزید بوثاق خویش بروید از خدای تعالی بترسید وائمهٔ خویشرا نیکو گوئید وزبان طعن در ایشان دراز مکنید تا شما را بهتر باشد

ایشان از نزد معاویه برخاستند وگفتند که‌مخلوق‌را درمعصیت خالق فرمان نبریم

و گناه کرده خدای را اطاعت نیاریم پس بمنزل خویشتن شدند . معاویه جماعتی از خدمتگاران خویشرا برایشان موکل کرد تا ایشان بجای دیگر نروند وایشان آنجا مقام کردند .

و نیز ابن اعثم در ذکر خلافت علی (ع) دربیان فتنه وفساد معاویه در بلاد مسلمین مینویسد که معاویه یکی ازامرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه بسمت عراق فرستاد که آن نواحی را غارت کنند و شیعیان علی را هر کجا یابند بکشند سفیان بروفق اشارۀ معاویة بر جانب عراق روان شد تا بشهر هیت رسید . کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد هیت دارد مردی از اصحاب خویشرا باپنجاه پیاده در هیت بگذاشت و بیرون رفت که جلو لشکر شام را بگیرد. چون کمیل از شهرهیت برفت سفیان بن عوف در رسید و هیت و اطراف آنرا غارت کرد وهیچکس نبود که او را مانع آمدی و از هیت بجانب انبار روان شد . مردی از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) آنجا بود نام اوالابرش بن حسان البکری ، تا خبرشد که سفیان اورا بگرفت و بکشت وچند نفر از متابعان امیرالمؤمنین را نیز بکشت و شهر را بباد غارت و تاراج داد از قلیل و کثیر هرچه یافت برگرفت و بجانب شام بازگشت . این خبر بسمع امیرالمؤمنین علی (ع) رسیداندیشه کرد که خویشتن برود و تدارك آن حادثه کند بعد از آن مصلحت ندید که خود برود سعید بن قیس را بخواند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که اورا بگیرد .

سعید بر حسب فرمان و اشارت امیرالمؤمنین (ع) بر سبیل تعجیل روان شد ودر طلب سفیان میرفت تا بزمین عایات رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان او خسته شدند آنگاه یکی از مبارزان لشگر خود را نام اوهانی بن الخطاب با فوجی از سوار دو اسبه بطلب او نامزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد تا نزدیکی دیهای شام بتاخت و از آنجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید باز گشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد .

سعید گفت زیاده درجستجوی آن ملعون فایده‌ای نخواهدبود آنگاه باز گشت و بخدمت امیرالمؤمنین (ع) آمد و ماجرا بازگفت و رفتن کمیل بن زیاد از هیت عرض نمود امیرالمؤمنین نامه نوشت بکمیل بن زیاد واورا برتضییع شهرهیت ملامت کرد . بعداز روزی چند معاویه یکی از معارف شام نام او عبدالرحمن بن الاشتم را بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی راکه از اصحاب علی (ع) آنجا یابد بگیرد وبکشد وآنجارا غارت کند .

عبدالرحمن بر وفق فرمان معاویه بجانب جزیره روان شد ودر ولایت جزیره آنوقت مردی بود ازاصحاب امیرالمؤمنین نام او شتیت بن عامر و این شتیت جد خدیع بن علی الکرماخ بود که میان او و نصر سیار در خراسان محاربتها اتفاق افتاد ودر نصیبین مقام

داشتی با ششصد مرد ازاصحاب امیرالمؤمنین . چون خبرعبدالرحمن بن الاشتم شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت بکمیل بن زیاد و او را خبر داد که عبد الرحمن بالشکری جرار وعده وآلت بسیاز ازشام بیرون آمده قصد این ناحیت دارد .

کمیل بن زیاد درجواب نوشت اما بعد مکتوب تو رسید مضمون معلوم گشت‌در این کار بسیارتأمل کردم رأی من براین قرارگرفت که بنزد توآیم . این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم والسلام .

پس کمیل عبدالله بن وهب الراسی‌را در هیت نایب خودگردانید و چهار صدسوار بدو داد واز هیت بیرون آمد با چهارصد سوار دیگر وروی به نصیبین‌آورد و به شتیت پیوست و شتیت ششصد سوار داشت چون کمیل بدو پیوست از نصیبین بیرون آمدند و بدفع عبدالرحمن روان‌شدند .

عبدالرحمن آن‌وقت درشهر کفرتوثا بود بالشکری‌آراسته ازاهل‌شام . عبدالرحمن چون از حال ایشان خبر یافت ازشهر بیرون آمد وروی بدیشان نهاد و چون‌بیکدیگر نزدیك رسیدند کمیل بن زیاد رجزی بگفت و بر ایشان حمله کرد و شتیت نیز بموافقت کمیل حمله کرد ازهردوجانب کوشش بسیاررفت دو نفر از اصحاب کمیل بن زیاد عبدالله بن قیس و مدرك بن بشیرالعنتری کشته شدند واز اصحاب عبدالرحمن جمعی بقتل‌رسیدند عاقبة الامر کمیل وشتیت ظفر یافتند و لشکر شام باقبح وجهی روی بگریز نهادند و عبدالرحمن ببدترین حالتی بجانب‌شام روان‌شد وکمیل بن زیاد سپاه خویش‌راگفت چون کار بمراد شما شد برعقب ایشان مروید که‌مارا بحمد لله ظفری روی‌داد اگر براثرایشان برویم زیاده فایده‌ای نخواهد بود .

پس ازآنجا مراجعت نموده به نصیبین‌آمدند وچون این خبر بامیرالمؤمنین (ع) رسید نامه نوشت بکمیل بن زیاد براین منوال : اما بعد حمد مرخدای را جل جلاله که احسان فرماید در حق بندگان خویش چنانکه خواهدو آنکس راکه‌خواهد بنصرت‌عزیز کند فنعم المولی و نعم النصیر مددی که‌تو مسلمانانرا دادی ومعونتی که کردی وطریق فرمانبرداری امام ومقتدای خویش مسلوك داشتی معلوم شد همیشه گمان من بتو همین بود و هرحساب که‌در انتظام مهمات از توگرفته ام خدای تعالی جزای تو خیر دهـاد و جماعتی که بیاری تو آمدند وبذل جان نمودند آنهارا جزای نیکو دهاد . این نوبت که‌بی‌اجازت واستیذان من اینکار کفایت کردی خود نیکو آمد اما می‌باید که‌بعداز این هر مهم که پیش‌آید وهر کاری راکه در آن قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی ودستوری خواهی تاآنچه صلاح کار باشد بازگویم وازنیك وبدآن‌ترا خبر دهم خداکفایت کند ظلم ظالمان‌را انه عزیز حکیم والسلام .

تنبیه : مرحوم‌میرزا محمدتقی‌الملقب به‌مظفرعلیشاه‌کرمانی دراواخربحرالاسرار می‌فرماید طریقهٔحقه‌از چهارامام بوساطت‌چهار ولی‌از شیعیان خاص اهلبیت‌جاری ودر

میان عباد و بلاد منتشر گردید :

اولاازمولینا اسدالله الغالب امیرالمؤمنین علیه‌السلام بواسطهٔ کمیل بن زیاد .

وثانیاً از سیدالساجدین علیه‌السلام بواسطهٔ سلطان ابراهیم بن الادهم .

وثالثاً از مولینا امام جعفرالصادق علیه‌السلام بواسطهٔ ابویزید .

ورابعاً از مولینا شمس‌الشموس ابوالحسن علی بـن موسی علیهماالسلام المدفون بارض‌طوس که بواسطهٔ شیخ کامل معروف کرخی و ابتدا بذکر کمیل بن زیاد می‌نماید و درآخر نظم خود چنین درمعنی سفته :

چهرهٔ شمس حقیقت بر کمیل — منکشف‌فرمودچون آن‌پاك‌ذیل
ساختش مأذون پی ارشاد خلق — سلسله جاری شد از آن‌پاك‌دلق
جمله پیران رفاعی زین نفس — دور دور آمد نفسشان مقتبس
همچنین آن شاه زین‌العابدین — قبلة العشاق نـور الساجدین
چشم دل بگشود ابراهیم را — آن شه سر تـا بپا تسلیم را
شاه ابراهیم ادهم آنسری — ترك چون فرمودملك سروری
مـالك ملك بقا زان شاه شد — جلوه گـاه جلوهٔ الله شـد
بنده شد چون زینةالعبـاد را — گشت‌مأذون از دمش ارشاد را
مرشدان نقشبندی سر بسر — گشته‌صاحبدم از آن صاحب‌نظر
از دمش جاری شده‌آن‌سلسله — در طریق حق روان آن قافله
همچنین آن جعفر صادق لقب — آن امام پاك پـاکیزه نسب
چشم‌ودل بگشود چون‌طیفوررا — بایزید آن پای تا سر نور را
پیربسطام از دمش شد زنده‌دل — صاحب دل آمد وفرخنده دل
گشته مأذون اجازت زان‌جناب — سلسله جاری شده زان‌مستطاب
جمله درویشان شطاری لقب — خرقه بگرفته از آن کامل ادب
بعداز آن‌معروف کرخی انتساب — سینه اش گنجینهٔ ام الکتـاب
از تمـام آن سلاسل یك بیك — صاحب ارشاد از او کامل محك
پس بسلطان رضـا شاه مکین — رهنمای جمله ارباب یقین
کرد شه معروف تسلیم نفس — پس از او بگرفت تعلیم نفس
نهر ها را ره بدریا باز کرد — پس زدریا خوش‌زهی‌آغاز کرد

راقم گوید جمعی منحصر دانسته‌اند جریان‌سلاسل را از چهار واسطه چنانچه‌ناظم اشاره فرمود ولی آنچه مستفاد می‌شود از کلمات قوم و بعضی روایات بیشتر از این چهار از ائمهٔ انام علیهم السلام نشر طریقت شده چنانچه که از حضرت ولی الاولیاء بواسطهٔ کمیل بن زیاد و حسن بصری جریان نموده وانحصار به کمیل نداشته .

و مولانا ملا عبدالصمد در بحرالمعارف می‌فرماید و در رسالهٔ نسبیه از شیخی

که از مریدان شیخ سهروردی قدس سره بنظر این‌ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته :

اما بعد فهذه نسبة خرقة‌الشیوخ قدس‌الله ارواحهم وطیب فی‌الثری اجسامهم .

قال‌الشیخ‌الامام العالم الفاضل الربانی الصمدانی قطب‌الاولیاء سیف‌الملة والدین وارث علوم‌الانبیاء‌والمرسلین ابومحمد عبدالرحمن‌بن تمیم‌المظفربن محمد المروالرودی التمیمی محتداً الخراسانی مولداً البسنی شیخی الشیخ الامام العالم سلطان العلماء والمحققین قطب‌الاولیاء والعارفین‌لسان‌الحق شهاب‌الملة والدین علم‌الهدی‌حجة‌الطوایف عمر بن محمدبن عبدالله سهروردی قدس‌الله سره فی شهرالله المعظم شعبان عام ثلثة و عشرین وستمائة برباط الشیخ فی‌المأمونیة بمدینة‌السلام قال‌البسنی ابی وعمی وجیه‌الدین القاضی عمر بن محمد قال‌البسنی والدی محمد شیخ وقته واخی فرج‌الزنجانی یداحدهما مشارکة لیدالاخر اما والدی محمد قال البسنی شیخ وقته احمدالاسود الدینوری قال البسنی ممشاد الدینوری قال البسنی ابوالقاسم الجنید .

واما اخی فرج‌الزنجانی انه‌قال‌البسنی‌ابوالعباس النهاوندی قال‌البسنی ابوعبدالله بن الخفیف قال البسنی ابومحمد رویم قال‌البسنی جنید و جنید صحب شیخه و خاله السری السقطی‌والسری صحب‌المعروف الکرخی والمعروف له فی‌الصحبة طریقان صحب علی‌بن موسی‌الرضاعلیهما‌السلام فی اول امره وهو صحب اباه موسی الکاظم والکاظم صحب‌اباه جعفرالصادق و جعفرالصادق صحب اباه محمد الباقر و محمد الباقر صحب اباه علیاً زین‌العابدین وزین‌العابدین صحب اباه‌الحسین الشهیدوالحسین الشهید صحب اباه علی‌بن ابیطالب و علی‌بن ابیطالب صحب رسول‌الله صلی‌الله علیه وعلیهم اجمعین .

والطریق الاخران معروفا صحب داود الطائی وداود صحب حبیب العجمی وحبیب العجمی صحب‌الحسن البصری والحسن البصری صحب امیرالمؤمنین علیاً وعلی صحب رسول‌الله صلی‌الله علیه وآله .

و صاحب نفحات این روایت را در ضمن حالات شیخ سعیدالدین فرغانی ذکر نموده و در احوالات جناب معروف تمام سخن بیاید و ناظم بهمان سلسلهٔ کمیلیه اکتفا فرموده .

وعجب تر آنکه در این سخن که فرموده « جمله پیران رفاعی زین نفس » ظاهراً مقصود سلسلهٔ رفاعیه باشد و این سلسله از جملهٔ سلاسل معروفیه اند و کذلک سلسلهٔ نقشبندیه را از سلسلهٔ ادهمیه شمرده و او نیز از سلاسل معروفیه است چنانچه جمعی تصریح نموده‌اند و مفصلا در موقع خود بیان می‌شود واگر منظور از این کلام و مقصود نقشبندیه و پیران رفاعه معنی دیگرخواسته‌اند العلم عندالله .

در احوال طاوس یمانی

چون دو نفر از اجلاء تابعین‌را ترجمه نمود مناسب دید که بنام نامی طاوس یمانی که‌از اعلام تابعین واصحاب سید الساجدین علیه السلام است اشاره نماید . ابوعبدالرحمن طاوس بن کیان الخولانی الهمدانی الیمانی . و من کتاب الخصال عن طاوس الیمانی قال سمعت علی بن الحسین (ع) یقول علامات المؤمن خمس قلت وماهن یا ابن رسول‌الله . قال الورع فی الخلوة والصدقة فی القلة والصبر علی المصیبة والحلم عند الغضب والصدق عند الخوف.

در وفیات مذکور است که وی ابناء فرس است واز خواص تلامیذ ابن‌عباس وفقیه جلیل‌القدر بود . وقتی که عمر بن عبدالعزیز متولی امر خلافت گشت طاوس بوی نوشت: ان اردت ان‌یکون عملك خیراً کله فاستعمل اهل‌الخیر. عمر گفت کافیست مرا موعظه باین عبارت ووفات او درا ثنای اعمال حج بمکه بود پیش‌از روز ترویه درسنهٔ یکصدوشش و بقولی یکصدوچهار وهشام بن عبدالملك که برای عمل حج بمکه آمده بود براو نماز گزارده وبواسطهٔ کثرت مردم که برجنازهٔ او جمع شده بودند بیرون بردن جنازه میسر نمی‌شد تاآنکه ابراهیم هشام مخزومی که امیر مکه بود جمعی کثیر از ملازمان خود را مقرر نمود که مردم‌را از همدیگر دور ساختند وجنازهٔ اورا بیرون بردند و عبدالله بن-الحسن بن علی (ع) سریرجنازهٔ اورا بردوش خود نهاده بود وبواسطهٔ هجوم مردم کلاه ازسر او افتاد و ردای او ازعقب پاره‌شد .

ابن‌خلکان نیزمیگوید درشهر بعلبك قبری دیدم که زیارت می‌شد واهل بلد گمان میکردند که طاوس مذکوراست واین غلط است .

واز ابوالفرج ابن‌جوزی نقل نموده که درکتاب القاب گفته که طاوس لقب اوست واسمش ذکوان‌است واورا طاوس ازاین‌جهت گفتند که طاوس‌قرآء بود واورا پسریست عبدالله نام دارد و با منصور خلیفه سخنان دارد وسید شهید قاضی نورالله در مجالس می‌فرماید که طاوس یمانی از مشاهیر اولیاست .

وشیخ‌اجل عبدالجلیل‌رازی اورا درسلك صوفیهٔ‌شیعه نام‌برده ویافعی درتاریخ‌خود تمجید وی نموده ، رحمة‌الله علیه‌وعلیهم .

در ذکر احوال مشایخ سلسلهٔ کمیل

ذکر حالات عبدالواحدبن زید

درذکر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ کمیلیه وآنچه ازحالات هریك بنظررسیده :

عبدالواحدبن زید البصری خدمت کمیل علیه‌الرحمه بکمال‌رسیده واز حسن‌بصری نیز اجازه داشته چنانچه دراحوال ابوعبدالله مغربی محمدبن اسماعیل صاحب نفحات‌نقل

نموده که وی استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی و ابوبکر بیکندی است وشاگرد ابوالحسین علی بن رزین هروی ووی شاگرد عبدالواحد زید بصریست ووی شاگرد حسن بصریست ودر سلسلهٔ طیفوریه حال ابوعبدالله مغربی بیاید .

ودر کامل ابن اثیر در حوادث سنهٔ یکصد وهفتاد وهفت نوشته که دراین سال عبدالواحدبن زید وفات نمود وبقولی نسبت داده که صد وهفتاد وهشت گفته :

وفی کتاب المراقبة من احیاء علوم الدین قال وقد قیل لعبدالواحدبن زید هل تعرف فی زمانك هذا رجلا قداشتغل بحاله عن الخلق فقال ماعرف الا رجلا سیدخل علیکم الساعة فما کان الا سریعاً حتی دخل عتبة بن الغلام فقال له عبدالواحدبن زید من این جئت یا عتبه فقال موضع کذا وکان طریقه علی السوق فقال من لقیت فی الطریق فقال ما رأیت احداً .

وشیخ فریدالدین عطار در احوال عتبة بن الغلام این حکایت را نیز آورده .

وایضاً فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال قال عبدالواحدبن زید مرر بصومعة راهب من رهبان الصین فنادیته یا راهب فلم یجبنی فنادیته الثانیة فلم یجبنی فنادیته الثالثة فاشرف علی وقال یا هذا ما انا براهب انما الراهب من رهب الله فی سمائه وعظمه فی کبریائه وصبر علی بلائه ورضی بقضائه وحمده علی الائه وشکره علی نعمائه وتواضع لعظمته وذل لعزته واستسلم لقدرته وخضع لمهابته وفکر فی حسابه وعقابه فنهاره صائم ولیله قائم قداسهره ذکر النار ومسئلة الجبار فذلك هوالراهب واما انا فکلب عقور حبست نفسی فی هذه الصومعة عن الناس لئلا اعقرهم فقلت یاراهب والذی قطع الخلق عن الله بعد ان عرفوه فقال یااخی لم یقطع الخلق عن الله الا حب الدنیا وزینتها لانها محل المعاصی والذنوب والعاقل من رمی بها عن قلبه وتاب الی الله تعالی من ذنبه واقبل علی مایقربه من ربه .

وفی کتاب الموتی من احیاء علوم الدین عند بیان صامات تکشف عن احوال الموتی قال وقال عبدالواحدبن زید خرجت حاجاً فصحبنی رجل کان لا یقوم ولا یقعد ولا یتحرك ولا یسکن الا صلی علی النبی صلی الله علیه وآله وسلم فسئلته عن ذلك فقال اخبرك عن ذلك خرجت اول مرة الی مکة و معی ابی فلما انصرفنا نمت فی بعض المنازل فبینا انا نائم اذ اتانی آت فقال لی قم فقد امات الله آباك وسود وجهه قال فقمت مذعورا فکشفت الثوب عن وجهه فاذا هو میت اسودالوجه فداخلنی فی ذلك رعب فبینما انا فی ذلك الغم اذ غلبتنی عینی فنمت فاذا علی رأس ابی اربعة سودان معهم اعمدة حدید اذا قبل رجل حسن الوجه بین ثوبین اخضرین فقال لهم تنحوا فمسح وجهه بیده ثم اتانی فقال قم فقد بیض الله وجه ابیك فقلت له من انت بابی انت و امی فقال انا محمد (ص) قال فقمت فکشفت الثوب عن وجه ابی فاذا هو ابیض فماترکت الصلوة بعد ذلك علی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم .

وفی بحر المعارف وحکی ان عبدالواحدبن زید قال قصدت بیت المقدس فضللت الطریق فاذا انا بامرأة اقبلت الی فقلت لها یا غریبة اننی ضال قالت کیف یکون غریباً من یعرفه و کیف یکون ضالا من یحبه ثم قالت لی فخذ رأس عصای وتقدم بین یدی مشیاً قال فاخذت رأس عصاها ومشیت بین یدیها سبعة اقدام اقل او اکثر فاذا انا فی مسجد بیت المقدس فدلکت عینی وقلت لعل هذا غلط منی فقالت یاهذا سیرك سیر الزاهدین وسیری سیر العارفین فالزاهد سیار والعارف طیار فمتی یلحق السیار بالطیار ثم غابت فلم ارها بعد ذلك .

وفیه ایضاً و حکی عبدالواحدبن زید قال قلت لابی عاصم العاصی کیف صنعت حین طلبك رسول الحجاج قال کنت فی غرفتی فوقعوا علی الباب لیدخلوا علی وصرت مدهوشاً فاذا بید اخذت بیدی وجرتنی قدماً اوا کثر فنظرت فاذا انا علی جبل ابی قبیس وفیه ایضاً و قال عبد الواحد بن زید فبینما انا وایوب السجستانی فسیر فی طریق الشام فاذا نحن باسود اقبل الینا یحمل کارة حطب فقلت یا اسود من ربك فقال المثلی تقول هذا فرفع رأسه الی السماء و قال الهی حول هذا الحطب ذهباً فاذا هو ذهب ثم قال ارأیتم هذا قلنا نعم ثم قال اللهم رده حطباً فصار کماکان اولا وقال اسئلوا العارفین فان عجایبهم لاتفنی فقال ایوب فبقیت متحیراً خجلا من العبد الاسود و استحییت منه حیاء مااستحییت مثله قبل ذلك من احد قط ثم قلت امعك شیء من الطعام قال فاشار فاذا بین ایدینا جام فیه عسل اشد بیاضاً من الثلج و اطیب ریحاً من المسك و قال کلوا فوالذی لا اله غیره لیس هذا من بطن نحل فاکلنا فما رأینا شیئاً احلی منه فتعجبنا

ثم انه قال ولیس بعارف من یعجب من الایات ومن یعجب من الایات فاعلم انه بعید من الله ومن بعد من رؤیة الایة فانه جاهل بالله .

ترجمة ابی یعقوب السوسی

ابویعقوب السوسی در نفحات مذکور است نام وی یوسف بن حمدان است وازقدمای مشایخ است وعالم بود وصاحب تصانیف در بصره میبود ودر ابله که شهریست درچهار فرسنگی بصره واز بصره قدیمی تر از دنیا برفته .

واز سخنان او است که هر که علم توحید گوید بتکلف مشرکست و در حواشی نفحات از سمعانی نقل نموده که سوسی با لواو بین السینین المهملتین الاولی مضمومة والاخری مکسورة وهذه النسبة اما الی السوس و هی بلدة من بلاد خوزستان بها قبر دانیال النبی (ع) واما الی السوسة وهی بلدة عظیمة بالمغرب انتهی کلامه .

وفی القاموس السوس بالضم کورة بالاهواز وفیها قبر دانیال(ع) وسورها وتستر اول سور وضع بعدالطوفان بناها السوس بن سام بن نوح (ع) و بلد بالمغرب وآخر وهوسوس الاقصی و بینهما مسیرة شهرین و بلد آخر بالروم وموضع والسوسة بلد بالمغرب علی البحر حد بین کورة الجزیره والقیروان .

وابن خلکان درضمن حالات ابودلف قاسم بن عیسی ابله راضبط نموده بضم الهمزة والباء الموحدة واللام المشددة المفتوحة وبعدها هاء مسکنة وهی بلدة قدیمة علی اربعة فراسخ من البصرة وهی الیوم من البصرة وهی من جنان الدنیا واحدی المتنزهات الاربع وابن ضبط بملاحظهٔ این حکایت بیان نموده که ابوبکر بن نطاح درمدح ابودلف این دو بیت گفته :

یـا طالبـاً للکیمیاء و علمه — مدح ابن عیسی الکیمیاء الاعظم
او لم یکن فی الارض الا درهم — ومدحته لا تـاك ذاك الدرهم

ابو دلف برسم صلهٔ این دو بیت ده هزار درهم بابوبکر داد و به آن دراهم دهی خرید از نواحی نهر ابله و بعد از انـدك روزی نزد ابودلف آمـد و ایندو بیت بر او خواند :

بك ابتعت فی نهر الا بلة قریة — علیهـا قصیر بالرخـام مشید
الی جنبها اخت لها یعرضونها — و عندك مـال للهبات عتید

ابودلف پرسید بهای آن دیهی که درجنب دیه تو است چنداست گفت ده هزار درهم. ابودلف ده هزار درهم بوی داد و گفت بدان ای ابو بکر که نهر ابله نهری عظیم است ودر آنجا دیهای بسیار است و هر دیه اخت و خواهر دیهیست که در پهلوی او واقع است زنهار که دیگر فتح این باب نکنی که نهایت نخواهد داشت و بهمین قناعت کن پس ابو بکر زرها را بگرفت ودعا کرد و برفت .

چون ذکر از سوس وقبر دانیال (ع) شد مناسب دید حکایت پیدا شدن جسد وی را بیان نماید وضمناً منقبتی از حضرت امیرالمؤمنین صلوات‌الله علیه ذکر شده باشد .

ودر ترجمهٔ تاریخ احمدبن اعثم الکوفی مذکور است چون ابوموسی اشعری از کار منادر فراغت یافت روی بجانب سوس آورد چون به آنجا رسید نزدیك حصار لشکرگاه کردند و بمحاصرهٔ حصار سوس مشغول شدند ودر آنوقت ملکی از ملوك عجم شاپور آذرماهان درآن حصار بود دید کـه ابوموسی در محاصره مبالغتی دارد وزیری داشت اورا بنزد ابوموسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهـل و عشیرهٔ خویش. ابوموسی اجابت کرد و وزیر راگفت ده شخص را که امان میخواهی نام ایشانرا بنویس . وزیر براین قرار بازگشت که ده کس را امان باشد واز حصار بیرون آیند وشهر را تسلیم کنند . شاپور نام آن ده شخص راکه میخواست بنوشت واز قلعه بیرون آمد وپیش ابوموسی شد ابوموسی کاغذیکه اسامی آن ده کس برآن ثبت شـده بودمطالعه کرد شاپور راگفت نه‌التماس توآن بودکه ده کس را امان دهم ؟ شاپور گفت بلی. ابوموسی گفت براین کاغذ نام ده کس نوشته است ونام تو نیست ایشانرا امان است وترا امان نیست و درکشتن تو صلاح مسلمانانست وآنگاه اورا گردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند وهرچه اموال وخزاین قلیل وکثیر ونقیر وقطمیر درحیطهٔ تصرف درآوردند ودر سرای پادشاه ذخایر و دفاین طلب میکردند تا بخزینهٔ در بسته رسید که

قفلی محکم برآن نهاده ومهری برآن قفل زده .

قبر دانیال ابوموسی ازوزیرسوس پرسید که در این خانه چیست ؟ وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست . گفت لابدباید گفت که در این خانه چه چیز است دررا باز کنید تا ببینم وحال رامعلوم کنم . چون ابوموسی در گشودن آن خانه مبالغه کرد قفل درخانه راشکستند و دررا باز کردند . ابوموسی بدان خانه دررفت و سنگی بزرگ طولانی دید بر مثال گوری ومرده ای دراو نهاده واز جامهٔ زربفت اوراکفن ساخته وسر او برهنه بگذاشته ابوموسی وجماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و بینی اورا پیمودند یکدست زیادت بود. ابوموسی ازاهل سوس پرسید که این مرد کیست ؟ گفتند این مردیست که در عراق مقام داشت و بدو از خدای تعالی باران خواستندی خدای تعالی ببرکت دعای او ایشانرا باران دادی تا قحط برخاستی. ما را در فلان سال قحط افتاد وهیچ باران نیامد و دعای ما مستجاب نمیشد تا آنکه کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم که این مرد را بما فرستید تاروزی چند مقام کند وبدو ازخدای تعالی باران خواهیم . اهل عراق این التماس راقبول نکردند تا ما پنجاه مرد را بگرو فرستادیم که آنجا باشند تا او اینجا آید که ببرکات حضور او خدای تعالی مارا باران فرستد تابلیت قحط وغلا وشدت وتنگی و زحمت از سر ما برخیزد .ایشان آن پنجاه مرد را بگرو قبول کردند و این مرد پاکیزه سیر را نزدیك ما فرستادند تاازخدای تعالی باران خواستیم،خداوند باران داد و قحط و شدت زایل شد و خصب ورفاهیت پدید آمدو بعد از آن ماراضی نشدیم که او را بعراق باز فرستیم آن پنجاه مردرا آنجا گذاشتیم و اورا نگاهداشتیم و نزد ما می بود و ازبرکات حضور او در رفاه وآسایش بودیم تااجل اوفرا رسید و شربت فناچشید ، اینست قصهٔ این مرد که حکایت کردیم .

ابوموسی نامه نوشت بعمر خلیفهٔ دوم واز فتوحات که کرده بود مانند شهرسوس و منادر و مضافات آن و أنواع غنائمی که حاصل شده در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامه شرح داد. چون نامهٔ ابوموسی اشعری بعمر رسیداکابراصحاب رسول خدا را بخواند و از ایشان حال دانیال پرسید . هیچکس از حال او خبر نداشت مگر امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود نامرسل در زمان قدیم با بخت نصر می بود . بعد از بخت نصر با ملوك آن زمان روزگار گذاشتی حال دانیال پیغمبر را از اول تا بآخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود که مصلحت آنستکه بابوموسی اشعری چیزی بنویسی که جسد اورااز آن موضع بردارد وبراو نماز گزارد ودرموضعی دفن کند که اهل سوس برقبر اوقادر نباشند .

عمر بنا بر استصواب امیرالمؤمنین علی (ع) بابوموسی نوشت تا او را بدانچه علی فرموده عمل نماید. چون نامه بابوموسی رسید و مضمون معلوم گشت اهل سوس را فرمود تاآب جوئی که بشهر داخل میشود بطرفی دیگر بینداختندپس دانیال را از آن

خانه بیرون آوردند و آن کفن که در برداشت همچنان بگذاشتند و کفنی دیگر بر بالای آن کردند و براو نماز گزاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در میان آن گور دفن کردند و قبررا بسنگهای بزرگ محکم کردند بعداز آن آب بجوی آوردند . چنین گویند که دانیال در آن جوی آب مدفون است و آب شهر سوس بر او میرود والله اعلم بالصواب .

وفی باب التوبة من الکافی باسناده عن ابی جعفر (ع) ان الله عز وجل اوحی الی داود ان رأیت عبدی دانیال فقل له انك عصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك وعصیتنی فغفرت لك فان انت عصیتنی الرابعة لم اغفر لك فقال له دانیال قد ابلغت یا نبی الله فلما کان فی السحر قام دانیال فناجی ربه و قال یا رب ان داود نبیك اخبرنی عنك اننی قد عصیتك فغفرت لی و عصیتك فغفرت لی وعصیتك فغفرت لی واخبرنی عنك انی ان عصیتك الرابعة لم تغفر لی فوعزتك لئن لم تعصمنی لاعصینك ثم لاعصینك ثم لاعصینك .

ذکر احوالات ابو یعقوب نهرجوری

امام یافعی در کتاب مرآت الجنان در سال سیصد و سی میگوید : وفیها توفی الشیخ الکبیر ابویعقوب النهرجوری شیخ الصوفیة صحب الجنید و غیره و جاور بمکة مدة وکان من کبار العارفین .

یاقوت حموی در کتاب مراصد الاطلاع می گوید نهرجوری بضم جیم وسکون واو وراء میان اهواز ومیران است .

در نفحات مذکور است که وی از طبقهٔ رابعه و نام وی اسحق بن محمد است از علماء مشایخ وبا جنید و عمرو بن عثمان مکی صحبت داشته و شاگرد ابویعقوب سوسی است و سالها در مکه مجاور بوده و در آنجا برفته از دنیا در سنهٔ ثلاثین وثلاثمائة . در تاریخ گزیده باضافه بزمان مقتفی خلیفه .

شیخ الاسلام گفته که من یك تن دیده ام که می گفت که من وی را دیده ام ومرا یقین نشد انتهی. وابوعثمان مغربی گفته هیچکس را ندیده ام نورانی تر از نهرجوری .

ابویعقوب نهرجوری گوید که باینکار نرسی تا ترك علم و عمل و خلق نگوئی یعنی بهدل وهمت از علم و خبر بر گذری نه آنکه دست باز داری و عمل از بهر ثواب نکنی یعنی اورا نه برای ثواب باشی ودر خلا وملا باو باشی نه باعمل و ثواب آن .

ابراهیم بن فاتك گوید که ابویعقوب نهرجوری گفته که الدنیا بحر والاخرة ساحل والمرکب التقوی والناس علی سفر و این دو بیت منسوب بنهرجوری است :

العلم بی منك وطا العذر عندك لی — حتی التقیت فلم تعذل ولم تلم
اقام علمك بی فاحتج عندك بی — مقام شاهد عدل غیر متهم

اشارتست بسر قدر که علم باعیان و اشیاست و اقتضاءات ایشان و حاصل معنی

اینست که علم ازلی تو بحقیقت من و اقتضاءات وی تمهید عذر مرا کرده نزدیك تو در صدور خطایا و این عذر برمن مخفی بود تاوقتیکه ملاقی شدم و واصل گشتم بجناب‌تو که بوصول بجناب تو حقیقت من واقتضاءات وی برمن منکشف گشت پس ظاهر شدمرا که محل ملامت نیستم ولوم نکردی مرا زیراکه لوم بر حقیقت اختیار و استقلال مترتب گردد ومن مستقل نیستم در اختیار زیراکه اختیار به‌اختیارمن نیست بلکه مقتضای‌ماهیت منست پس چون حقیقت حال بر این منوال بود اقامت حجتی کرده باشد برای من وعلم تو شاهدی بود عدل که وی‌را تهمت نتوان نهاد .

و نیز از سخنان‌اواست : اعرف الناس بالله اشدهم تحیراً فیه .

وهم وی گفته من اخذ التوحید بالتقلید فهو عن الطریق بعید .

وقدوهٔ ابرار فرید الدین‌عطار درتذکره میفرماید ابویعقوب اسحق النهرجوری رحمة‌الله‌علیه‌از کبارمشایخ بوده‌ولطفی‌عظیم‌داشت‌و بخدمت‌وادب‌مخصوص بودومقبول‌اصحاب و سوزی عظیم و مجاهده‌ای سخت ومراقبتی بر کمال داشت‌و کلماتی پسندیده داشت و گفته‌اند هیچ پیر از او نورانی تر نبود و صحبت عمرو بن عثمان مکی را یافته ومجاور حرم بودو آنجا وفات کرد .

نقل است یکساعت ازعبادت ومجاهده خالی نبودی و یکدم خوش دل نبودی‌پس در مناجات بنالید تا حقتعالی بسرش ندا کرد که‌یا بایعقوب‌تو بنده‌ای‌چون بدانستی‌راحت یافتی بنده را باراحت چه‌کار .

یکی او راگفت در دل‌خود سختی میبابم و بافلان‌مشورت‌کردم مرا روزه‌فرمود وزایل نشد، و بافلان کس دیگر گفتم سفر فرمود بسفرهم‌زایل‌نشد. او گفت طریق آنستکه در آن‌ساعت که‌مردم بخسبند بملتزم روی تضرع وزاری کنی وبگو بی‌خدایا درکار خود متحیرم‌دستم گیر . مرد گفت‌چنان کردم‌آن قساوت زایل شد .

و نقلست که گفت مردی یکچشم رادیدم در طواف که می گفت اعوذ بك منك گفتم این چه‌دعائیست؟ گفت روزی نظر کردم بیکی که درنظرم‌خوش‌آمد طپانچه‌ای از هوادر آمد وبدین یکچشم‌من‌زد که بدان نگریسته‌بودم وآوازی شنیدم که لحظة بلحظة نظرت بعین‌العبرة رمیناك بسهم الغیرة ولو رمیت بسهم الشهوة لرمیناك بسهم القطیعة .

یعنی نگریستن‌را طپانچه‌باید و اگر زیادت دیدی‌زیادت کردمی واگر تیزنگری تیر خوری .

و کلام او است که‌هر که راسیری بطعام بود‌همیشه‌گرسنه بود و هر که‌راتوانگری بمال بود همیشه درویش بود و هر که در حاجات خویش قصد خلق کند همیشه محروم بود و هر که در کار خود یاری ازغیر خدا بخواهد همیشه مخذول باشد و هر نعمتی را که شکر کنی زوال نیابد و چون کفر کنی پایدار نماند و چون بحقیقت یقین بنده بکمال رسد بلا بنزدیك او نعمت گردد .

وفرمودهٔ او است اصل سیاست کم خوردن و کم گفتن و کم خفتن است و ترك شهوات کردن و گفت صحت بندگی کردن درفنا و بقاست یعنی چون بنده از خود فانی شود و بحق باقی گردد ومقام عبودیت اورا ثابت شودچنانکه پیغمبر که ازخودفانی شدو بحق باقی گشت لاجرم هیچ نامش نخواندند الا بعبد که **فاوحی الی عبده ما اوحی** و گفت هر که در عبودیت استعمال علم ورضا نکندوعبودیت در فنا و بقای او صحبت نکند او مدعی کذابست و گفت شادی درسه خصلتست یکی شادی بطاعت داشتن خدای، ودیگر شادیست بنزدیك بودن بخدای ودور بودن ازخلق، سیم شادیست در یادکردن خدای عز وجل و یاد خلق فراموش کردن. و نشان آنکه شادیش بخدای بود سه چیز است یکی آنکه همیشه درطاعت بود . دوم آنکه دور باشدازدنیاواهل دنیا، سیم آنکه بایست خلق از او بیفتد وهیچ چیز نکند باخدای تعالی مگر آنکه آنچه خدایرا باشد . و گفت فاضلترین کارها آن باشد که بعلم پیوسته شود .

و گفت عارفترین بخدای آن بود که متحیرتر بود درخدای تعالی و گفت عارف بحق نرسد مگر آنکه دل بریده گرداند از سه چیز: علم وعمل وخلوت یعنی دراین هرسه از این سه بریده باشد و گفتند عارف بهیچ چیز تأسف خورد جز بخدای . گفت ابویعقوب سوسی را پرسیدم وی گفت عارف خود هیچ نبیند جز خدای تعالی تا بر وی تأسف خورد . گفتند عارف بدنیا بکدام چشم نگرد؟ گفت بچشم فنا وزوال و گفت مشاهدهٔ ارواح بحقیقت است ومشاهدهٔ قلوب بتعریف و گفت جمع عین حقیقت آنکه جملهٔ اشیاء بدو قائم بود وتفرقه صفت حقست از باطل یعنی هرچه دون حقست باطل.

و گفت جمع آنستکه تعلیم کرد آدم را از اسما وتفرقه آنستکه از آن علم آدم تفرقه شد ومنتشر گشت در ذریات او .

و گفت متوکل حقیقی آنستکه رنج ومؤنت خودرا ازخلق برگرفته است نه کسی را شکایت کند ازآنچه بدو رسد ونه ذم کند کسی را که منع کندش ازجهت آنکه نبیند منع وعطا را جز ازخدای تعالی و گفت حقیقت توکل ابراهیم خلیل را بود که جبرئیل او را گفت هیچ حاجتت هست؟ گفت بتو نه زیرا که ازنفس غایب بود بخدای تعالی تا با خدا هیچ چیز دیگررا نداند و گفت اهل توکل را درحقایق توکل اوقاتیست که اگر درآن اوقات برآتش بروند خبر ندارند ازآن واگر درآنحالت ایشانرا درآتش اندازند هیچ مضرت بدیشان نرسد واگر تیرهای ناوك بر ایشان اندازند الم نیابند ووقت باشد که اگر پشه ایشانرا بگزد بترسند وباندك حرکتی ازجای بروند . و جزع مکنید بر اهل توکل که بهرچه بایشان جزع کنی زندگی ایشان درآن بود و کلام او است که صدق موافقت حقست در سر وعلانیه . پرسیدندا ورا که طریق بخدای تعالی چگونه است؟ گفت دور بودن از جهال و صحبت با علما و استعمال بعلم ودایم بذکر بودن . پرسیدند از تصوف اول

گفت اه اه **تلك امة قد خلت لها ما كسبت** پس بآخر گفت یا اخی زفرات قلوبست بودایع حضور آنجا که همه را خطاب کرده است حق و آنهمه درصورت ذات بوده است تا خبر داده است کماقال عزوجل **الست بربکم قالوا بلی** در تفسیر مولینا ملا حسین کاشفی درسورهٔ انعام نقل مینماید که از ابویعقوب نهرجوری پرسیدند که صفت مرید چیست؟ این آیت برخواند که **يدعون ربهم بالغداة والعشى يريدون وجهه.**

وفی تفسیر النیشابوری عند قوله تعالی فی سورة الجاثية **وسخر لكم ما فى السموات وما فى الارض جميعاً منه ان فى ذلك لايات لقوم يتفكرون** ماصورته قال ابویعقوب النهرجوری سخرالکون ومافیه لئلا یسخرك منه شیء وتکون مسخرالمن سخر لك الکل فمن ملکه شیء من الکون واسرته زینة الدنیا وبهجتها فقد جحد نعمة الله وجهل فضله والامه عنده اذ خلقه جزءاً من الکل عبداً لنفسه فاستعبدالکل ولم یشغل بعبودیة الحق بحال انتهی .

عمرو بن عثمان مکی

در نفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ ثانیه است . کنیت او ابوعبدالله است استاد حسین منصورحلاج است . نسبت بجنید کند وبا خراز صحبت داشته است واز اقران ایشان است وابوعبدالله نباجی را دیده بود وکان یقول ماصحبت احداً کان انفع لی صحبته ورؤیته من ابیعبدالله النباجی وعالم بوده بعلوم حقایق . اصل وی از یمن است سخن او باریك شد وی رابکلام منسوب کردند ومهجور ساختند واز مکه بیرون کردند بجده رفت ویرا قاضی کردند .

وفی کتاب صفة الصفوه لابن الجوزی انه توفی ببغداد سنة ست وتسعین ومائتین وقیل سبع وتسعین وقیل احدی وتسعین ومائتین ویقال انه توفی بمکة والاول اصح .

ومن کلامه المروة التغافل عن زلل الاخوان ومنه ایضاً لایقع علی کیفیة الوجد عبارة لانه سرالله عندالمؤمنین یعنی عبارت بر کیفیت وجد دوستان نیفتد زیرا که آن سر حقست نزدیك مؤمنان وهرچه عبارت بنده اندرآن تصرف توان کردآن سر حق نباشد ازآنکه تکلف بنده بالکلیه از اسرار ربانی منقطع بود وگویند عمرو باصفهان آمد نوجوانی بصحبت وی پیوست پدر ویرا مانع آمد بیمار شد ومدتی برآمد روزی عمرو برخاست و باجمعی فقرا بعیارت وی رفت آن جوان التماس کرد که قوال چیزی بخواند عمرو بقوال اشارت کرد این بیت بخواند :

مالی مرضت فلم یعدنی عائد — منکم ویمرض عبدکم فاعود

چون بیمار این بشنید برخاست ونشست وشدت بیماری او کمتر شد. گفت دیگر بخوان. قوال این بیت دیگر بخواند :

و اشد من مرضی علی صدودکم — وصدود عبدکم علی شدید

بیماری از وی زایل شد و صحیح النفس برخاست و پدر او از اندیشه‌ای که در دلش گذشته بود توبه کرد و وی را بعمرو تسلیم کرد و یکی از بزرگان طریقت شد .

وقتی عمرو بن عثمان مکی را در مکه سی‌هزار درم وام برآمد باصفهان نزدیك علی بن سهل بن ازهر الاصفهانی آمد تا ویرا یاری دهد . علی بن سهل وام وی را معلوم کرد که چند است نقد کرده بمکه فرستاد و اورا آگاه نکرد پس اورا بنواخت و گسیل کرد وی میرفت ودل از وام پراندیشه . چون بمکه‌رسیدوام را باز داده یافت برآسود و شمه‌ای ازاحوال علی بن سهل در احوال جنید بیاید. روزی علی بن سهل ویرا گفت ما قانون الذکرفی الجملة، گفت وجود افراده مع‌معرفة اوصافه یعنی حقیقت‌ذکر دریافتن‌حقیقت بصفت یکتائی که با یافت وی غیر وی نبود وباز شناخت صفات ویرا در مراتب تنزلات اول اشاره بفناء است وثانی ببقاء بعدالفناء .

وقدوهٔ ابرار شیخ‌عطار درتذکره میفرماید عمرو بن عثمان‌مکی از بزرگان‌طریقت واز سادات این قوم بود واز محتشمان ومعتبران این طایفه وهمه مطیع ومنقاد او بودند وسخن او پیش همه مقبول بود وبورع وریاضت مخصوص وبحقایق ولطایف معروف و روزگاری ستوده داشت وهرگز سکررا بخود دست نداد ودر حالت صحو بود تا رفت وتصانیف لطیف دارد ودر این‌طریق کلماتی عالی دارد وارادت او بجنید بود بعدازآن ابوسعید خراز را دیده بود وپیر حرم بود وسالهای دراز درآن معتکف بود .

نقلست که روزی حسین منصور حلاج را دید که چیزی مینوشت گفت چه مینویسی ؟ گفت چیزی نویسم که باقرآن مقابله کنم . پس‌عمرو اورا دعای بدکرد واز پیش‌خودش مهجور گردانید. پیران گفتند هرچه بر سر حسین آمد از آن بلاها بسبب دعاهای او بود .

نقلست که ترجمهٔ گنج نامه برکاغذی‌نوشته بود ودر زیر سجاده نهاده و بطهارت رفته ودر متوضا اورا یاد آمد خادم‌را گفت تا آن‌جزو را بردارد. چون خادم بیامد هیچ نیافت باشیخ گفت. شیخ گفت برد ورفت . پس گفت آنمرد که گنجنامه برد زود باشد که دستهایش ببرند و پاهایش جدا کنند و بر دارش زنند و بسوزانند وخاکسترش بر باد دهند اورا برسر گنج میباید رسید او گنجنامه میدزدد .

وگنج نامه این بود که گفت آنوقت که جان در قالب آدم آمد جمله فرشتگانرا بسجدهٔ او امر فرمودند همه سر برخاك نهادند مگر ابلیس، گفت من سجده نکنم‌تا سر ببینم که شاید لعنتم کنند و طاغی ومرائی و فاسق بخوانند . سجده نکرد تا سر بدید و ابلیس آن مردود بودکه بر دیدهٔ اوگنج نهاده بودند گفتند ماگنجی درخاك نهادیم و شرط‌گنج آنستکه یك‌تن بیند اما سرش را ببرند تا غمازی نکند پس ابلیس فریاد برآورد که اندر این مهلتم ده ومرا مکش ولیکن من مردگنجم گنج بر دیدهٔ من‌نهادند

واین دیده بسلامت نرود. صمصام لاابالی فرمود **انك من المنظرین** یعنی ترا مهلت دادیم ولیکن متهمت گردانیدیم تا اگر هلاك نکنیم متهم و دروغ زن باشی و هیچکس ترا راستگو نداند تا گویند **کان من الجن ففسق عن امر ربه** او شیطانست راست از کجا گوید لا جرم ملعونست و مطرود و مخذول . این بود گنج نامهٔ عمرو بن عثمان مکی .

و در کتاب محبت نامهٔ خود گفته است که حق تعالی دلها را بیافرید پیش ازجانها به‌هفت هزارسال‌ودرروضهٔ انس بداشت وسرها را بیافرید پیش از جانها به هفت هزار سال ودر درجهٔ وصل بداشت وهرروز سیصد وشصت نظر کرامت فرمود به‌آنها و کلمهٔ محبت جانها را میشنوایند و سیصد وشصت لطیفه انس بر دلها ظاهر کرد وسیصد و شصت بار کشف جمال برسر تجلی کرد تا جمله در کون ومکان نگاه کردند و ازخود گرامی‌تر کس ندیدند زهدی وفخری در میان ایشان پدید آمد حق تعالی بر سر ایشان رحمت کرد و سر را درجان بزندان کرد وجانرا دردل محبوس گردانید ودل‌را در تن بازداشت آنگه عقل‌را در ایشان مرکب گردانید وانبیا را فرستاد و فرمانها بداد آنگه هر کسی از اهل آنمقام حقتعالی را جویان شدند و حقتعالی نمازشان فرمود تا تن در نماز شد و دل در محبت پیوست و جان بقربت رسید و سر به وصلت قرار گرفت .

نقلست که وقتی از حرم بعراق نامه نوشت بجنید و جریری و شبلی که بدانید شما عزیزان وپیران عراقید که هر که را زمین حجاز وجمال کعبه میباید با وی بگوئید **لم تکونوا بالغیه الا بشق الا نفس** وهر که را بساط قرب و درگاه عزت بایدبا وی بگوئید **لم تکونوا بالغیه الا بشق الارواح** ودرآخر نامه نوشت که این نامه‌ایست از عمروبن عثمان واز پیران حجاز که همه باخودند و در خودند و برخوداند واگر از شما کسی هست که همت بلند دارد گو درآی دراین‌راه که دروی دوهزار کوه آتشین است و دوهزار دریای مغرق مهلك واگر این پایگاه ندارید دعوی مکنید که بدعوی هیچ نمیدهند .چون نامه بجنیدرسید پیران عراق‌را جمع کرد و نامه را برایشان خواند آنگاه جنید گفت بیایید وبگویید از این کوهها چه خواسته است. گفتند ازاین کوهها مراد نیستی است وتا مرد دوهزاربار نیست نگردد دو هزار بار هست نگردد بدرگاه عزت نرسد. پس جنید گفت من از این دو هزار کوه آتشین یکی بیش بسر نبرده‌ام جریری گفت دولت ترا که آخر یکی بریدی ومن هنوز سه قدم بیش نبریده‌ام .

شبلی بهایهای گریست گفت خنك ترا که سه قدم بریدی که من گرد او را از دور ندیده‌ام رحم‌الله معشرالماضین. پرسیدند از معنی آیهٔ **افمن شرح الله صدره للاسلام** گفت معنی آنستکه چون نظر بنده برعظمت علم ووحدانیت و جلال ربوبیت افتاد نابینا شود از هرچه نظر براو افتد وگفت برتو بادکه پرهیز کنی از فکر کردن

در چیزی از ذات خداوند که تفکر درذات خدا معصیتست و کفر و گفت جمع آنستکه حقتعالی خطاب کرد بندگانرا درمیثاق وتفرقه آنستکه عبارت میکنداز او باوجود بهم و گفت محبت داخل است ورضا بیرون ازمحبت ازجهت آنکه دوست نداری مگر آنکه بدان راضی باشی وراضی نباشی مگر آنچه دوست داری و گفت صبر ایستادن باشد با خدای و گرفتن بلا بخوشی و آسانی ·

ذکر حالات شیخ نجم الدین الکبری احمد قدس سره

اگر چه درسلاسل معروفیه ذکر ایشان خواهد آمد ولی در اینموقع بملاحظهٔ ذکر سلسلهٔ کمیل حالات وی را چنانچه شیخ بزرگوار حسین بن حسن درمقدمهٔ شرحی که برمثنوی مولانا جلال الدین رحمه الله نوشته مسمی بجواهر الاسرار وزواهر الانوار ومرید ومعاصر خواجه ابوالوفای خوارزمی است بعبارته نقل مینماید:

سلطان الاولیاء والاقطاب المرشد الی الله الوهاب نجم الحق والدین ابوالجناب احمد بن عمر الخیوقی قدس سره واعلی فی علیین ذکره این شیخ بزرگوار و برگزیدهٔ حضرت پروردگار بغایت عظیم الشأن ورفیع المکان بوده است وانوار ولایت وآثار هدایت او مشارق ومغارب آفاق رامزین ومنور ساخته است و از کثرت ظهور غرایب وبروز عجایب بردست او مشایخ عظام علیهم رضوان الله الملك العلام طامة الکبری لقبش کردند و گفتند قامت قیامة العشاق و از غایت تأثیر نظرش شیخ ولی تراش نامش نهادند .

وخود کدام تأثیر نظر زیاده برآن تواند بود که آورده‌اند روزی حضرت قطب الاقطاب ابوالجناب با بعضی از اصحاب نشسته بودند که بازی در هوا صعوه‌ای رادنبال کرده بود ناگاه اول نظر شیخ بر صعوه افتاد صعوه برگشت و پای بازگرفته پیش شیخ آورد .

ونقلست که بازرگانی بی‌اعتقاد برسبیل تفرج بخانقاه شیخ آمد و شیخ در حالت غلبات شوق بود نظرش برآن بازرگان افتاد ولی شد پرسید که از کدام شهری ؟ نام مملکت خویش گفت · شیخ اورا اجازت نوشت تا درآن مملکت بارشاد خلق قیام نماید کرامات و کمالات اورا نهایت نیست وبدایت اسرار اورا غایت نیست .

بدایت حال شیخ قدس سره آنستکه در عنفوان شباب بتحصیل حکم و آداب و استکشاف خبایای اسرار کتاب واستطلاع طلایع فصل الخطاب مشغول بود و بسیاحت اطراف بلاد و مصاحبت اصناف عباد در تکمیل جمیع علوم سعی واجتهاد مینمود، اتفاقاً بشهر مصر رسید ومدتی درآنجا بتدریس مشغول شد تا روزی بدلالت سعادت بصحبت شیخ المشایخ روزبهان الوزان المصری رسید و او حالی عجیب داشت دراکثر اوقات مستغرق تجلی حق وحیران مشاهدهٔ جمال مطلق بود.شیخ فرمود چون بصحبت وی رسیدم

بریاضت اشتغال نمودم ومدتی درخلوت بودم تا ابواب فتوحات غیبی برمن گشادن گرفت وسعادت انس با عالم قدس دست داد و حالات من درنظر شیخ پسندیده آمد ومرا به فرزندی‌قبول کرد وسر پوشیده یعنی دختر خویش بمن داد ومرا درمصر ازآن دختر دو پسر حاصل شد وبعد از آن مسافری از تبریز آمد و حکایت کرد که امام ابونصر حفده که تلمیذ امام‌المسلمین حجة‌الحق محی‌السنة قدس سرهماست درتبریز بدرس علم‌حدیث مشغول است وروایتی عالی دارد ومردی‌صافی‌دلست . مرا رغبت صحبت او پیدا شد از شیخ اجازت خواستم و به‌تبریز آمدم امام ائمة الحدیث ابومنصور محمدبن اسعدبن‌محمد حفده‌العطاری الطوسی درخانقاه زاهده در محلت سر میدان درس میفرمود درآن محله فرود آمدم و کتاب شرح السنة ومصابیح‌درآن‌خانقاه بخط خود نوشتم و بر امام‌منصور خواندم چنان افتادکه درآخر کتاب شرح السنه روزی درخدمت‌امام بحثی میرفت وجمیع ائمه ومشایخ تبریز حاضر بودند ناگاه شیخ واصل بابافرج تبریزی که از اولیای‌اخفیای تبریز بود درآمد ومن اورا نمیشناختم اما از مشاهدهٔ او تغییر عظیمی درمن پیدا شد و مجال قراءت نماند وبسوی من نظری انداخت وتبسمی کرد وبگذشت پس بکلی از دست رفتم و از استاد خود امام پرسیدم که این درویش چه کسی‌است ؟ امام گفت کـه او از مجذوبانست واورا بابافرج گویند . شیخ فرمود که من آنشب بیقرار بودم . بامداد بخدمت امام ابومنصور رفتم و گفتم آن‌شیخ فرج مارا صید کرده‌است وبسلسلهٔ شوق قید کرده لطف فرمایید تا درخدمت برویم و اورا دریابیم باشد که از بابافرج فرجی‌حاصل‌شود امام با ائمه ومشایخ‌عزیمت کردند رسیدیم‌بردر خانقاه. خادمی داشت او را بابا شادان گفتندی چون‌امام را باجماعت واصحاب دید درآمد تااجازت خواهد شیخ اورا گفت‌بگوی ایشان‌راکه اگر چنانچه بدرگاه خدا میروند توانیدپیش آمدن‌درآیند . باباشادان چون پیغام رسایید من چون ازنظر بابا بهره یافته بودم سخنش برمن منکشف شد دستار از سر بنهادم و بغیر از ازار هرچه پوشیده بودم بیرون‌آوردم ودست برسینه بر هم نهادم و امام ابومنصور وسایر ائمه ومشایخ بدین طریق موافقت کردند پس باباقرج اجازه داد درآمدیم وسلام کردیم‌و بنشستیم. باباب‌مراقبه رفت بعد ازلحظه‌ای‌ازغلبات شـوق ذات و صدمات تجلیات حال بر او متغیر شد وعظمتی درصورت او پدیدآمد وچون قرص‌آفتاب روشن ومتلالی گشت دوتائی پوشیده‌درحال منشق شد. بعدازلحظه‌ای بحال صحو بازآمدو برخاست‌وآن جامه که از عظمت حالت او منشق شده بود برمن پوشید و گفت ترا وقت دفتر خواندن نیست که تو سردفتر جهان‌خواهی‌شد . شیخ گفت از برکت انفاس بابا در وجود خویش حال **یوم تبدل الارض‌وسر واشرقت الارض بنور ربهامعاینه** دیده‌و لمعات‌بروق وصفا دزدل وجان یافتم وبوی عطر عنایت بمشام‌سرمن‌رسید وخطاب مستطاب ادن منی بسمع قابلیت من آمدهم درحضور باباقرج وداع خود کردم وروی بحق‌آوردم و با امام‌ابومنصور بیرون‌آمدم . پس امام‌گفت شرح السنه اندکی مانده است بدو سه

روزی بخوان آنکه متوجه حضرت عزت شو پس . روزی دیگر بر سر درس رفتم ناگاه بابافرج را دیدم در آمد و گفت ای نجم الکبری دیروز هزار منزل از علم الیقین بگذشتی وامروز هنوز باسر علم میروی پس من کتاب بگذاشتم واز سر قیل وقال بگذشتم و باشارت او هم درخانقاه زاهده بخلوت نشستم ناگاه درعلم لدنی وفیض روحانی بر من گشودمرا دریغ میآمد که چنان سخنان فوت شود دوات وقلم بر گرفتم وهرچه از حقایق روی مینمود مینوشتم دراثنای کتابت بابافرج را دیدم که از درخلوت در آمد و بانگ بر من زد و گفت شیطان ترا زحمت میدهد این سخنان را منویس مبادا که فتوحات معنوی بسبب این مشغولی از تو فوت شود چون باشارهٔ او دل از نقوش پرداختم ودوات وقلم از دست انداختم دل را آئینهٔ فتوحات غیبیه یافتم لاجرم بطلب مرشدی که کاملترین عصر باشد شتافتم و بدلالت عنایت احدی و رهنمای سعادت سرمدی بحضرت مقتدای ارباب کمال و پیشوای اصحاب جلال شیخ عمار یاسر رسیدم ومرید او شدم و بریاضت ومجاهدت اشتغال نمودم و بر اسرار مکاشفات و مشاهدات اطلاع یافتم و نظر بنمایش طریق نینداختم و از حال بمحول الاحوال پرداختم .

شعر

قد کان ماکان سراً لا ابوح به   فظن خیراً ولا تسئل عن الخبر

و بعداز اجازت شیخ هم باشارت او بخدمت قطب الاقطاب شیخ اسماعیل القصری رفتم وخرقهٔ تبرك از دست او پوشیدم وشراب تربیت ازجام کلامش بنوشیدم پس مرا اجازت فرمود که کارت تمام شد وقت آنست که بر سر عیال روی وعیال واطفال را ازطرف مصر بجانب وطن مألوف خود خوارزم بری و بر سر سجاده نشینی و جهانیانرا بجهان آفرین رسانی. از آنجا عزم مصر کردم چون رسیدم شیخ روزبهان چنان پیر و ضعیف گشته بود مرا بنواخت گفت نجم الدین ماعصفوری رفت وشهبازی بازآمد، نجم رفت و آفتاب شد و از برای اظهار فرح و سرور با اصحاب حضور امثال این ابیات انشا میکرد .

بیت

از درد باك نیست چو درمان ما رسید   حاجت بجان نماند چو جانان ما رسید
درباغ فضل بود نهالی که رفته بود   سرو بلند گشت و ببستان ما رسید
مجلس فروز بود چوشمع وچو آفتاب   عالم فروز گشت و بایوان ما رسید
آندم هلال بود که رفت اینزمان که شد   بدر منیر سوی شبستان ما رسید
وقتی قراضه بود که از دست ما برفت   اکنون که گنج گشت بویران ما رسید

پس دستوری داد تا عیال با فرزندان سوی وطن آورم و حق تعالی بفضل خود ابواب ملك وملکوت واستار عالم جبروت بردل من بگشاد وبنظر عنایت مرا نظری داد کیمیای ولایت و اکسیر هدایت بود والحمدلله علی نعمائه والصلوة علی صفوة

اصفیائه .

در بیان شجرهٔ ارادت شیخ قدس سره حضرت شیخ بخط اشرف خود نوشته‌است :
صحبت شیخنا الامام عمار بن یاسر وهو صحب الشیخ ابا نجیب السهروردی وهو صحب الشیخ احمد الغزالی وهو صحب الشیخ ابابکر النساج وهو صحب الشیخ ابو القاسم الکرکانی وهو صحب الشیخ عثمان المغربی وهو صحب الشیخ اباعلی الکاتب وهو صحب الشیخ اباعلی الرود باری وهو صحب الجنید و هو صحب السری السقطی وهو صحب المعروف الکرخی وهو صحب داود الطائی وهو صحب حبیب العجمی و هو صحب الحسن البصری وهو صحب علی بن ابیطالب علیه السلام وهو صحب سیدالمرسلین و خاتم النبیین محمد المصطفی صلی الله علیه وآله وسلم .

و حضرت خواجه ابوالوفاء نیز سلسلهٔ ارادت شیخ را در سلك نظم کشیده گفته اند :

بیت

رسید فیض علی را ز احمد مختار / پس از علی حسن آمد خزینهٔ اسرار
حبیب وطائی ومعروف و پس سری وجنید / دو بوعلی است دیگر مغربی سر اخیار
عقیب این همه بوالقاسم و پس از نساج / امام احمد و پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم الدین / که بود قدوهٔ اخیار و سرور ابرار
کمال احمد و آنکه بهاء ملت و دین / دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار
ز بعد این همه خواجه سعید و بعد از وی / ابوالوفاست جهان علوم و جان وقار

اما شجرهٔ خرقهٔ شیخ قدس سره اینست که شیخ خرقه پوشید از دست شیخ الشیوخ ابو اسماعیل القصری واو از شیخ الشیوخ محمد مالکیل واو از شیخ محقق داود بن محمد المعروف بخادم الفقراء واو از شیخ المشایخ ابوالعباس بن ادریس واو از شیخ سعید ابوالقاسم بن رمضان و او از شیخ ابویعقوب الطبری و او از شیخ عبدالله بن محمد بن عثمان واو از شیخ کامل ابویعقوب نهرجوری واو از شیخ ابویعقوب سوسی واو از شیخ عبدالواحد بن زید واو از تاج التابعین کمیل بن زیاد و او از امیرالمؤمنین و قرة عین الصدیقین علی بن ابیطالب علیه آلاف التحیة و السلام واو از حضرت سید المرسلین علیه افضل الصلوات واکمل التحیات .

طریق انتساب شیخ بحضرت رسالت از این دو وجه است که بتقدیم رسید پس هر که نسبت کند بدین خاندان و بمریدان صاحب حال واهل علم و کمال که منتسب بدین خاندان اند هر آینه اتصال بحضرت رسول ذوالجلال یافته باشد و بدین واسطه راه بدرگاه اله دریابد ومصدق این مقال ومقرر این حالست که حالی هر که درعرصهٔ آفاق ازاو اثری از ولایت نشان میدهند منسوب بمریدان آن حضرتست . و صیت کمالات خلفاء اواز آن منتشرتر است که بشرح و بیان حاجت افتد انتهی .

وچون در مشایخ ابوالجناب نجم الدین ذکری از عمار یاسر شد مناسب دید که بشمه‌ای‌ازترجمهٔوی اشارت نماید اگرچه حالات ایشان درسلسلهٔ سهروردیه باید مفصلا مرقوم گردد .

ذکر شیخ عمار یاسر

شیخ عمارياسر قدس‌سره مقتدای ارباب‌قلوب ومطلع بر اسرار غیوبست وبرهان این دعوی از کمال مریدان او مستفاد می گردد چنانچه گفته دود از آتش وگرد از باد آن نشان ندهد که ظاهر از باطن وشاگرد ازاستاد . خلاصه آنجناب از اصحاب شیخ ضیاءالدین ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی بشیخ احمد غزالی در طریقت نسبت دارد وشیخ نجم الدین کبری در کتاب فواتح الجمال آورده است که چون بخدمت شیخ عمار رسیدم و باذن وی بخلوت درآمدم بخاطرم گذشت که چون اکتساب علوم ظاهری کرده‌ام و برياضت و مجاهده شاید بمقام مشاهده توانم رسید و فتوحات غیبی دست دهد حقایق علوم‌را باتبذی از سر مکتوم بیامیزم و بر سر منبرها بطالبان‌حق‌رسانم . چون باین نیت بخلوت درآمدم اتمام خلوت میسر نشد بیرون‌آمدم . شیخ فرمود اول تصحیح نیت‌کن و بعدازآن بخلوت‌درآی . پرتو نور باطنی او دردل من پیدا شد وتافتن‌گرفت کتابها را وقف‌کردم وجامه‌ها را بفقرا بخشیدم بغیر یك جبه که پوشیده‌بودم وگفتم این خلوتخانه قبر منست و این جبه کفن ، مرا دیگر بیرون‌آمدن نیست و عزم کردم که اگر داعیهٔ بیرون آمدن غالب شود این‌جبه را پاره سازم تا ساتر عورت نماند و استحیا مانع خروج شود شیخ درمن نظر کرد وگفت درآی که نیت درست ساختی چون درآمدم‌اتمام خلوت دست داد وبیمن همت شیخ ابواب فتوحات برمن بگشاد ودرکتاب مذکور امثال این‌مقالات بسیاراست . طالب زیاده‌رجوع بدان‌کتاب کند .

وفات شیخ عمار یاسر درسال پانصد وهشتاد ودوبوده‌قطعه‌ای درتاریخ او گفته‌اند مصراعش اینست :

شده سالش عیان عمارياسر .

وصل چهارم

در ذکر سلسلهٔ ادهمیه

سلسلهٔ علیهٔ ادهمیه که بواسطهٔ ابراهیم ادهم جاری‌شده بعضی گفته‌اند که بحضرت امام زین‌العابدین سیدالساجدین(ع) اتصال دارد واز آن‌جناب مجاز شده چنانکه مرحوم مظفر علی در منظومات خود آورده ونقل‌شد سابقاً و مشهور آنستکه بحضرت امام الاصاغر والاکابر محمد الباقر (ع) متصل است و اجازهٔ ارشاد درتکمیل عباد از آن بزرگوار یافته .

از بعضی روایات چنین مستفاد میشود که ادراك فیض خدمت امام بحق ناطق‌جعفر الصادق روحی له‌الفداء نیز نموده ودر ضمن ذکر حالات وی معلوم خواهد شد .

نسبت او را چنین‌نوشته‌اند : ابو اسحق‌ابراهیم‌بن ادهم منصوربن زیدبن جابربن ثعلبة بن سعدبن حلام بن‌عزیة بن‌سامة بن‌ربیعة بن ضیعة بن عجل‌بن لحیم‌العجلی البلخی

ودر مجلد دوم ومقالهٔ ششم از تاریخ فرشته در ذکر سلاطین فاروقیه مذکوراست که ملك راجهٔ فاروقی چون بمرض‌موت گرفتارگشت پسر بزرگ خود ملك نصیر را ولیعهد ساخته خرقهٔ ارادت و اجازت که از پیر خود شیخ زین الدین یافته بود بوی داد ودر روز جمعه بیست ودوم ماه شعبان سنهٔ هشتصد و یك بجوار رحمت ایزدی واصل گشت وملك راجهٔ فاروقی خودرا ازنسل خلیفهٔ دوم عمر فاروق می‌داند ویکی‌از اجداد او ابراهیم‌بن ادهم است بابن نهج ملك راجة‌بن خان جهان‌بن علی خان‌بن عثمان‌خان‌بن شمعون شاه‌بن اشعث شاه‌بن اسکندر شاه‌بن طلحه شاه‌بن دانیال شاه‌بن اشعث شاه‌بن ارسیا شاه‌بن سلطان التارکین وبرهان العارفین ابراهیم شاه بلخی‌بن ادهم شاه‌بن‌محمود شاه‌بن احمد شاه‌بن اعظم شاه بن اصغربن محمدبن احمدبن محمدبن عبدالله بن عمر - الفاروق‌بن الخطاب .

القصه ملك راجه مرید شیخ الاسلام والدین شیخ زین الدین دولت آبادیست و ازاو خرقهٔ ارادت یافته و از او به پسر بزرگ اونصیر خان فاروقی که ولیعهدش بود رسید .

وهمچنین درمدت دویست سال وکسری که حکومت (خاندیس) درآن خاندان‌بود خرقهٔ ارادت واجازت بطناً بعد بطن هرکه ولیعهد میشد باو میرسید تاآنکه بهادر خان فاروقی ابن راجه علیخان که ختم الملوك است آن‌خرقه یافت انتهی . اقول و نعم‌ماقیل .

کم من‌اب قدعلا بابن له شرفاً   کما علا برسول الله عدنان

درنفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ اولی ونسب او ابراهیم‌بن ادهم‌بن‌سلیمان‌بن

منصور البلخی و از ابناء ملوک است ودر جوانی، توبه کرد وقتی بصید بیرون رفته بود هاتفی آواز داد که ابراهیم نه برای اینکار آفریده‌اند ترا . وی را آگـاهی بدید آمد دست درطریقت نیکو زد وبمکه رفت وآنجا با سفیان ثوری وفضیل عیاض وابویوسف عنوی صحبت داشت و بشام رفت آنجا کسب میکرد ودر طلب قوت حلال ناظوربانی مینمود: ووی‌راحدیث است واز اهل کرامات‌وولایاتست . شخصی با ابراهیم همراه شد و همراهی وی دیر کشید چون میخواست که جدا شود گفت شاید کـه در این صحبت ازمن رنجه شده باشی که بی‌حرمتی فراوان کردم. ابراهیم گفت من ترا دوست بودم دوستی عیب تو بر من بوشید من از دوستی‌تو، خود ندیدم که نیك میکنی یا بد .

بیت

ویقبح من سواك الفعل عندی و تفعله فیحسن منك ذاكا

وقاضی سید نورالله در مجالس‌المؤمنین می‌فرماید سلطان ارباب همم ابراهیم‌ادهم از طبقهٔ اولی وابناء ملوك‌خلخ‌است . سلطان سلاطین ظاهر و باطن بوده و از خدمت حضرت امـام همام محمد بن علی الباقر علیهما السلام استفادهٔ حقـایق و معارف کرده .

و زمخشری در ربیع الابرار آورده که ابراهیم‌بن ادهم از اهل نعم خراسان و اصل او از بنی عجل‌است. روزی از قصر خود سر بیرون آورد مردی‌را دید که در سایهٔ قصر اونانی بیرون آورده خورد وآبی بر بالای آن آشامید وبعد از آن خوابید بس ابراهیم با خود گفت‌این‌دنیا را چه میکنم هرگاه نفس بابن قدر کـه مشاهده شد قناعت می نماید . آنگاه‌ازقصر بزیرآمدوطریق‌سیاحت بیش گرفت .

غوث‌المتأخرین سید محمد نوربخش درمشجر خود آورده که او مجذوب‌سالك و تارك دنیا بود وسلسلهٔ او از ابدیت تا روزگار ما باقیست. درجوانی توبه کرد وسبب آن بود کـه روزی بشکار رفته بود هاتفی آواز داد تـا به‌آخرآنچه از نفحـات نقل شد .

و درریاض السیاحه مذکور است که ابراهیم از ابنای‌ملوك ساسانی بود .

وشیخ فریدالدین عطار درتذکره میفرماید کـه شبی بر تخت شاهی خفته و راه تردد بسته که ناگاه از سقف قصر صدائی‌شنید. برسید که این‌چه‌صداست ؟ جواب‌آمدکه آشناست. گفت‌چه میطلبی؟ گفت شترگم کرده‌ام . گفت‌ای‌نادان :

شترگم کرده‌ای‌اندربیابان شتر جویی کنی درقصر شاهان

ندا رسید که مثل تو غافلی کـه خدا را درتخت زرین و جامهٔ ابریشمین میجوئی هیهات هیهات بسیار بسیار دوری و از طریق طلب مهجوری. ابراهیم از ایـن سخن انتباهی‌حاصل کرد .

ودر اوایل دفتر چهارم مثنوی مولانا همین حکایت را بنظم‌آورده واشارتی بحل

این معما نموده در دوموضع چندبیتی ذکرمی نماید :

مثنوی

خفته بود آنشه شبانه بر سریر — حارسان بر بام اندر دار و گیر
بر سر تختی شنید آن نیک نام — طقطقی و های وهویی شب ز بام
گامهای تند بر بام سرا — گفت با خوداین‌چنین زهره کرا
بانگ زد بر روزن قصر او که کیست — این نباشد آدمی مانا پریست
سر فرو کردند قومی بوالعجب — ما همی گردیم شب بهر طلب
هین چه می‌جویید ؟ گفتند اشتران — گفت اشتر بام و بر که جست هان
پس بگفتندش که تو بر تخت وجاه — چون همی جویی ملاقات اله
خود همان بد دیگر اوراکس ندید — چون پری از آدمی شد ناپدید

وفی روضات الجنات قال قال الشیخ الامام شهاب الدین جوهرة العارفین ابوالحسن احمدبن ابراهیم الاشعری قرأت فی کتاب الحدائق ان بعضهم سئل ابراهیم بن ادهم عن بدو امره فقال کان ابی ملکا من ملوك خراسان و کنت شاباً فرکبت یوماً الی الصید علی فرس لی ومعی کلب فاثار ارنباً اوثعلباً فبینما انا اطلبه اذ هتف بی هاتف لااراه وهو یقول یاابراهیم الهذاخلقت؟ ام بهذا امرت؟ ففزعت ووقفت انظر یمنة ویسرة فلم اراحداً فقلت لعن الله ابلیس ثم حرکت فرسی ورکضت ثانیة ففعل بی مثل ذلك ثلث مرات ثم هتف بی هاتف من قربوس السرج فقال والله مالهذا خلقت ولا بهذا امرت فقلت انبهت وانبهت جائنی نذیر من رب العالمین والله لا عصیت الله بعد یومی اذ ماعصمنی ربی فرجعت الی اهلی فخلیت عن فرسی ثم جئت الی رعاة لابی فاخذت من راع جبة و کساء ودفعت الیه ثیابی ثم اقبلت الی العراق فلم ازل ماشیاً حتی قدمت بغداد فعملت بها ایاماً فلم یصف لی بها شیء من الحلال فشاورت فی ذلك بعض العلماء فقالوا اذا اردت الحلال فعلیك ببلاد الشام فصرت الی مدینة یقال لها المنصورة فعملت بها ایاماً انظر البساتین واحصد الحصار فلم یصف لی شیء من الحلال فسئلت بعض المشایخ فقال لی ان اردت الحلال الصافی فعلیك بطرسوس فان فیها المباحات والعمل الکثیر فتوجهت الی مدینة طرسوس فعملت بها ایاماً انظر البساتین واحصد الحصار فبینما انا قاعد علی باب من ابوابها اذ وقف علی انسان فقال اتکری نفسك یا فتی تنظرلی بستاناً قلت نعم فوافقته علی شیء معه فسار بی الی بستان قریب من طرسوس وقال کن فی هذا فاقمت زماناً فبینما انا ذات یوم اذ اقبل صاحب البستان ومعه جماعة فنزلوا وقعد صاحب البستان فی مجلسه ثم صاح یا ناظور فقلت هو ذا انا قال اذهب فأتنا باکبر رمان تقدر علیه واطیبه و اتیته وفی روایة انه قال قال ائتنی برمان حلو فمضیت الی الشجر وقطعت منه ووضعت بین ایدیهم فاذا هو حامض فقال لی قلت لك تجئنی بحلو جئتنی بحامض فقلت له والله لا اعرف الحلو من الحامض فقال لی سبحان الله لو کنت ابراهیم بن ادهم ما زاد علی هذا فلما سمعت منه

هذا الکلام جعلت اطلب غفلته فلما غفل خرجت من الباب و ترکته .

وفی روایة فلما کان من الغد ذکر صفتی فی المسجد فعرفها بعض الناس فجاء الخادم ومعه عنق من الناس فلما رأیته قد اقبل مع اصحابه اختفیت خلف الشجر والناس داخلون فاختلطت معهم وهم داخلون وانا هارب هذا کان اوائل امری وخروجی من طرسوس الی بلاد الرمال .

وفی روایة اخری اذاهو علی فرسه یر کضه اذ سمع صوتا من فوقه ماهذا العبث **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون** اتق الله وعلیك بالزاد لیوم القیمة فنزل عن دابته ورفض الدنیا واخذ فی عمل الاخرة .

و عن کتاب اثنی عشریة العینائی قال وقال خلف بن تمیم قلت لابراهیم بن ادهم منذ کم کنت بالشام قال اربعة وعشرین سنة وما اتیتها لرباط یعنی لغز وقلت فلم قال لاشبع من الخبز الحلال ثم قال وکان ابراهیم بن ادهم تحفظ البساتین فجائه یوماً جندی وطلب منه شیئاً من الفاکهة فابی فضر به الجندی علی رأسه بسوط فطاطا له رأسه فقال اضرب رأساً طال ماعصی الله فعرفه الجندی واخذ فی الاعتذار فقال ابراهیم الرأس الذی یلیق بالاعتذار ترکته ببلخ .

وصاحب کتاب عرایس ذکر نموده آنکه ابراهیم بن ادهم امیر بلخ بود و هرگاه که برای شکار و یا شغل دیگر بیرون میرفت پیش روی او چهار صد عمود از طلا و نقره میبود .

پس روزی سوار شد بعزم شکار، ندایی شنید که یاابراهیم تب پس ملتفت نگردید تا آنکه مرتبهٔ سیم همین ندا راشنید. از اسب پیاده شد وحشم وخدم خودرا متفرق ساخت وگفت از برای من شغلی پیش آمده . قدم تجرید در بادیه نهاد ورسید بشبانی، گفت از کیستی تو؟ گفت از ابراهیم بن ادهم. گفت یالیتنی کنت راعیاً . پس آنرا آزاد نمود و جامه‌های خود را باو واگذاشت وجامه‌های راعی در پوشید و همه جا میرفت در بیابانها بقسمیکه او را کسی نشناسد و عزم مکه نمود بقصد زیارت و طلب مغفرت و بازگشت بسوی حق وشیطان دریکی از بادیه‌ها که قطع مینمود باوی وسوسه کرد میترسم هلاك شوی در بیابان از گرسنگی و تشنگی رغماً لانف شیطان نذر نمود ازیك میل تجاوز ننماید در این بیابان تا آنکه چهار صد رکعت نماز بجای نیاورد پس نماز میخواند و میگذشت تا بوسط بادیه درمدت هفت سال رسید شیطان اورا وسوسه نمود که دراینجا رزق تو میرسد چون برسر راه است و اگر تجاوز کنی ومنحرف شوی نمییابی چیزیکه بآن زندگانی نمایی بر رغم انف شیطان انحراف از جاده نمود جوع و گرسنگی و تشنگی براو غالب شد و تن بمرگ درداد و از قضای الهی اعرابی راحلهٔ خود را گم کرده بود و بطلب او میگردید، دید ابراهیم را مشرف بموت است فریاد کرد که کیست ؟ جواب نشنید . پس نزدوی آمد ودهان ابراهیم را باز نمود به کره وقدری سویق و شیر

وشکر در دهان ابراهیم نهاد بحال آمدو بخندید . اعرابی ازسبب خنده‌وی، پرسید . قصهٔ خودرا باز گفت وقال **ان الله لایضیع اجر من احسن عملا** پس بجانب مکه روان شد و آنجا بماند وجماعتی از اولیارا ملاقات نمودومصاحب با وی‌شدند .

وشیخ عبدالکریم قشیری‌روایت نموده که شنیدم ازابی عبدالرحمن سلمی که‌میگفت شنیدم از ابوالعباس بغدادی که‌میگفت سمعت جعفر بن محمد یقول سمعت‌الجنید یقول‌سمعت السری یقول کان اهل‌الورع فی‌اوقاتهم اربعة حذیفة المرعشی‌ویوسف‌بن اسباط وابراهیم بن ادهم و سلیمان الخواص فنظروا فی‌الورع فلما ضاقت علیهم الامور فزعوا الی‌التقالی .

وشیخ فقیه معتمد عزالدین حسین‌بن عبدالصمد والد شیخ بهاءالدین رحمة‌الله‌علیهما در کتاب عقد طهماسبی می‌فرماید بدرستیکه بعضی بزرگان و ملوك ازاهل دنیا هرگاه بلند همت باشند وعلم ایشان بحق بسیار بوده باشد وعنایت ربانیه بآنان در رسد ترك دنیا را میگویند وتعلق بغیر حق نمیجویند مانند ابراهیم‌بن ادهم وبشر حافی و اصحاب کهف بدرستیکه ایشان بجهت کمال رشدشان راضی نمیشوند که مشغول کنند قلوب خود را بغیر از حقتعالی لحظة‌عین .

و از شیخ عبدالعظیم منذری منقولست که درکتاب اکمال در معرفة الرجال فرموده که ابراهیم‌بن ادهم روایت مینماید از جماعتی که از ایشانست محمد‌بن علی‌الباقر علیهماالسلام وسلیمان‌الاعمش .

روایت ابراهیم‌ادهم ازصادقین‌علیهماالسلام و فی کتاب عدة الداعی للشیخ جمال‌الدین بن فهد الحلی رحمة‌الله علیهما و کذا منقول عن‌البحار نقلا عن امالی الشیخ ابی‌الفضل الشیبانی عن‌الشیخ ابی‌حازم عبدالغفار بن الحسن قال قدم ابراهیم‌بن ادهم الکوفة وانا معه وذلك علی عهدالمنصور وقدمها جعفر بن محمدالعلوی علیهماالسلام ایضاً یعنی به‌الصادق(ع) فخرج جعفر(ع) یریدالرجوع الی‌المدینة فشیعه العلماء و اهل‌الفضل من‌الکوفة وکان ممن شیعه الثوری وابن ادهم فتقدم المشیعون له فاذاهم باسد علی‌الطریق فقال لهم ابراهیم قفواحتی یأتی جعفر (ع) فننظرنا یصنع‌فجاء (ع) فذکروا له‌الاسد فاقبل حتی دنی منه فاخذ باذنه حتی نجاه عن‌الطریق ثم اقبل علیهم فقال اما ان الناس لواطاعوا‌الله حق طاعته لحملوا علیه‌اثقالهم .

و فی کتاب المراقبة من الاحیاء قال ابراهیم بن ادهم جلست مرة متربعاً فسمعت هاتفاً یقول هکذا تجالس‌الملوك فلم اجلس بعد ذلك متربعاً وان‌کان ینام فینام علی‌الید الیمنی مستقبل‌القبلة مع سایرالاداب .

وفیه ایضاً قال رجلا من‌النساك آتیت ابراهیم‌بن ادهم فوجدته قدصلی‌العشاءفقعدت ارقبه فلف نفسه بعبائه ثم رمی بنفسه فلم ینقلب من‌جنب الی‌جنب‌اللیل کله حتی طلع‌الفجر واذن‌المؤذن فوثب الی‌الصلوة ولم یحدث وضوء فحاك ذلك فی‌صدری فقلت له رحمك‌الله

قد نمت اللیل کله مضطجعاًثم لم تجدد الوضوء قال کنت اللیل کله جائلا فی ریاض الجنة احیاناً وفی اودیة النار احیاناً فهل فی ذلك نوم .

و فی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین عند بیان معنی الشوق الی الله تعالی قال وقد کان ابراهیم بن ادهم من المشتاقین فقال قلت ذات یوم یارب ان اعطیت احداً من المحبین لك مایسکن به قلبه قبل لقائك فاعطنی ذلك فقد اضر بی القلق قال فرأیت فی النوم انه اوقفنی بین یدیه وقال یاابراهیم مااستحییت منی ان تسئلنی ان اعطیك ما یسکن به قلبك قبل لقائی وهل یسکن المشتاق قبل لقاء حبیبه فقلت یارب تهت فی حبك فلم ادر مااقول فاغفرلی وعلمنی مااقول فقال قل اللهم رضنی بقضائك وصبرنی علی بلائك و اوزعنی شکر نعمائك .

وشیخ فریدالدین عطار علیه الرحمة درتذکره بعداز حکایت مذکوره که شب از سقف خانه صدائی شنید می فرماید چون روز شد ارکان دولت او هر یك بجای خود بایستادند و بنشستند وغلامان صف بر کشیدند و بارعام دردادند ناگاه مردی در آمد از در باهیبت ومیرفت تا پیش تخت پادشاه که هیچکس زهرهٔ آن نداشت که چیزی گوید ابراهیم گفت که چه میخواهی؟ گفت دراین رباط فرومیآیم . ابراهیم گفت این نه رباط است که خانهٔ منست . گفت پیش از تو از آن که بود ؟ گفت از آن پدرم گفت پیش از پدرت آن که بود؟ گفت آن پدرش گفت اینهمه کجارفتند ؟ گفت بمردند . پس گفت این رباط نباشد که یکی آید ویکی برود ؟ این بگفت و ناپدیدشد . ابراهیم متحیرشدودر عقبش بدوید وسوگند داد که بایست تاسخن گویم. بایستاد گفت ازکجائی تو و کیستی که آتش در جانم زدی گفت من خضرم . سوزابراهیم زیادشد . گفت توقف کن تا بخانه روم و بازآیم گفت الامر اعجل من ذلك گفت وقت بیداریست پس توبه کرد و از سر ملك برخاست .

وگویند سبب توبهٔ او آن بود که روزی بشکار رفته بود و از لشکر دور افتاده در راه آوازی شنید که بیدارگرد پیش از آنکه بمرگت بیدار کنیم . چون این بشنید از حال برفت . ناگاه آهوئی را دید که میآمد ، خود رابوی مشغول کرد آهو بسخن آمد و گفت مرا بصید تو فرستاده‌اند نه ترا صید من . ترا برای این آفریده‌اند که آهوانرا که متوکلان حضرتند به تیر صید کنی ، بجز تیراندازی کاری دیگر نداری . از آهو روی بگردانید همان آواز از قربوس زین بشنید پس خوفی بر وی افتاد و کشفش زیاده شد . چون حقتعالی خواست که کار اوتمام شود باردیگر از گوی گریبان جامه همان آواز بشنید . یکبارگی عالم ملکوت برو گشادند ویقین حاصل شد. پس چندان بگریست که جملهٔ جامه وسلاح تر شد وروی از راه بگردانید . شبانی را دید ازآن او که نمدی بوشیده وکلاه نمدی برسر نهاده . کلاه مفرق خود وقبای زربفت بوی داده وکلاه نمد ونمد او را بستد وگوسفندان بوی بخشید . ملکوت بنظارهٔ وی آمدند . زهی سلطنت که روی باابراهیم نهاده جامهٔ نجس دنیا را بینداخت وخلعت فقر در بوشید . پیاده درکوه وبیابان

می گشت ومیگریست تا مرو بلب رودی رسید و برسر پل نابینائی میگذشت نزدیك بود درآب افتد وهلاك شود . ابراهیم گفت اللهم احفظه پس معلق درهوا بایستاد تا او را بگرفتند . همه درابراهیم خیره ماندند تا چه مرداست . پس از آنجا بنیشابوررفت وبدان غارکه مشهور است نه سال درآنجا ساکن شد وعبادت میکرد وکه داند که درآن غار شبانه روزی چند عبادت میکرده باشد که مردی صاحب سرمایه باید که تنها در آن غار تواند بود .

و هر روز پنجشنبه بربالای غار شدی وپشتهٔ هیزم برگرفتی وصباح آدینه بشهر بردی وبفروختی ونان خریدی ویك نیمه بصدقه دادی و نماز جمعه بگزاردی وبغار آمدی تا یك هفتهٔ دیگر حالش همان بودی وچون مردمان از حال وی آگاهی یافتند ازآن غار بگریخت وروی بمکه نهاد .

وگویند شیخ ابوسعید بن ابوالخیر بزیارت آن غار شد گفت سبحان الله اگر این غار پر مشك شدی چندین نبودی و چنین بوی ندادی که جوانمردی روزی چند اینجا بوده است .

ونیز در تذکرهٔ عطار است که از وی پرسیدند ترا چه رسید که آن مملکت را بگذاشتی؟ گفت روزی برتخت نشسته بودم آئینه درپیش روی من داشتند . نگاه کردم منزل خود گوری دیدم و در آن مونسی نه ، و سفری دراز در پیش دیدم و زادی نه، و قاضی عادلی دیدم ومرا حجت نه، ملك بردلم سیر شد . گفتند چرا ازخراسان بگریختی؟ گفت از آنکه بسی میپرسیدند که دوش چون بودی وامروز چون .

وگویند میان او وخضر بسیار سخن رفت وپیر او خضر بوده که اورا در این کار کشید ودر بادیه میرفت .

ونیز بصحبت الیاس رسیده و اسم اعظم از او تعلیم گرفته وگویند که خود حکایت نموده که چون بذات عرق رسیدم هفتاد مرقع پوش را دیدم جان داده و خون از ایشان روان شده بر گرد ایشان بر آمدم یکی را رمقی مانده بود ازاو پرسیدم که ای جوانمرد این چه حالتست ؟ گفت ای پسر ادهم علیك بالماء والمحراب دور دور مروکه مهجور گردی ونزدیك نزدیك میا که رنجور گردی کس مبادا که بر بساط سلامت این گستاخی کند وبترس از دوستی که حاجیان را چون کافران رومی کشد و با حاجیان غزا میکند بدانکه ما قومی صوفیان بودیم قدم بتوکل دربادیه نهاده عزم کردیم که با کسی سخن نگوئیم وجز از خدا اندیشهٔ دیگر نکنیم. چون از بادیه گذار کردیم باحرام گاه رسیدیم خضر را دیدیم وسلام کردیم وشاد شدیم وگفتیم الحمد لله که سعی ما مشکور آمد وطالب بمطلوب رسید که چنین کس باستقبال ما آمد حالی بسرجانهای ما ندا آمد که ای کذابان ومدعیان ، قول وعهد شما این بود که مارا فراموش کردید وبس بغیر ما مشغول گشتید

بروید که تا بغرامت جانهای شمارا بغارت بردیم وخون شمارا ریختیم .

بیت

خون‌ریز بود همیشه در کشور ما　　جان عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما وگرنه دور از برما　　ما دوست کشیم وتو نداری سر ما

ای ابراهیم چون این جوانمردان که می‌بینی همه در این بازخواستند هلاک ای ابراهیم اگر تو نیز سر این داری پای درنه واگرنه دور شو .

ابراهیم گفت که من حیران شدم گفتم ترا چرا هلاک نکردند گفت از آنکه خامم تا پخته شوم و برعقب ایشان جان دهم . این بگفت وجان داد .

نقل است که چهارده سال بادیه را قطع کرد وهمه را درنماز وتضرع بود تا بمکه رسید . پیران ومشایخ حرم خبریافتند باستقبال‌وی بیرون‌آمدند . ابراهیم خودرا درپیش قافله انداخت تاکس‌اورا نشناسد . خادمان حرم پیش‌ازپیران بیرون آمده‌بودند ابراهیم رادیدند گفتند ابراهیم نزدیك رسیده است که مشایخ حرم باستقبال او بیرون آمده‌اند گفت چه میخواهندازاین‌زندیق ، خادمان اورا بسیلی میزدند که تو چه می‌دانی که اورا زندیق خوانی‌زندیق توئی. ابراهیم گفت من نیز همین می گویم چون از وی درگذشتند بانفس خودگفت هان ای نفس سزای خود دیدی خواستی که تا مشایخ حرم باستقبال تو آیند باری بنقد سیلی‌چند خوردی الحمدلله که بکام خودت‌دیدم . تاآنکه اورا شناختند و وعذرخواستند . پس‌درمکه ساکن شد یارانش هم آمدند واورا کسی نمیدید و از کسب خود میخورد وگاه هیزم‌کشی کردی‌وگاه فالیزبانی.

نقل است که چون ابراهیم از بلخ برفت اورا پسری خرد بود چون بزرگ شد گفت پدرم کجاست؟مادرش حال اورا بازگفت وگفت این‌ساعت اورا بمکه نشان می‌دهند گفت من بمکه روم وزیارت کنم وهم پدررا طلب نمایم ودرخدمتش باشم. منادی‌رافرمود تا ندا کردکه هرکه را آرزوی حج باشد بیایدکه زاد و راحلهٔ ایشان‌برمن. گویند که چهار هزارکس را همه بزاد وراحلهٔ خود بمکه آورد ومادرش نیز بااو بود باامیددیدار پدر . چون بمکه رسید در مسجد الحرام مرقع پوشانرا دید پرسید که ابراهیم ادهم را می‌شناسید ؟ گفتندبلی‌شیخ ماست وبطلب هیزم رفته است بصحرا تا بیاورد و بفروشد و نان بخرد برای‌ما . پسر بصحرا رفت پیری را دید پشتهٔ هیزم برگردن نهاده میآید گریه برپسر افتاد اما خودرا نگه داشت وآهسته ازپی او میرفت تا ببازار رسید ابراهیم آواز دادکه من یشتری الطیب بالطیب مردی آن‌بخرید ونانش بداد ابراهیم پیش اصحاب‌آمد ونان پیش ایشان نهادوخود بنمازمشغول‌شد. ایشان نان میخوردند و ابراهیم نمازمیکرد پسر ترسیدکه اگر بگوید من کیم او بگریزد . برفت تا مادر تدبیری کند تا طریق چیست در دست آوردن پدر . مادرش امر بصبر فرموده گفت صبر کن تا حج بگزاریم .

القصه ابراهیم چون از نماز فارغ شد باصحاب گفت که خود را از امردان نگاه دارید خصوصاً این روزها که زنان و کودکان بسیار شده‌اند چشم را نگاه دارید همه قبول کردند . چون حاجیان بطواف مشغول شدند ابراهیم بایاران درطواف بود. آن پسر پیش ابراهیم آمد وصاحب جمال و زیبا بود وابراهیم نیز در وی نگه کرد یاران تعجب کردند . چون ازطواف فارغ شدند گفتند رحمك الله مارا فرمودی که هیچ امرد و زن نظر مکنید وتو درغلامی صاحب جمال نگریستی چه‌حکمت بود ؟ گفت چون‌از بلخ بیرون آمدم پسری شیرخواره بگذاشتم چنین دانم که این آن پسر است و پسر هیچ آشکارا نمیکرد تا پدرش نگریزد و هرروز میآمدی و در روی پدر نظرمیکردی . روزی یکی از یاران ابراهیم بمیان قافله رفت و قافلهٔ بلخ را طلب کرد خیمه‌ای دید ازدیبازده و کرسی درمیان خیمه نهاده وآن پسر برآن کرسی نشسته قرآن میخواند ومیگریست این درویش پیش او رفت وگفت از کجا میآئی؟ گفت از بلخ گفت پسر کیستی؟ او بگریست و گفت پدر را ندیده‌ام مگر دیروز نمیدانم که او است یا نه و میترسم که اگر بگویم بگریزد که اواز ما گریخته است ، پدر من ابراهیم ادهم است. درویش گفت بیائید تا شما را پیش او برم وابراهیم با یاران خود دربیش رکن یمانی نشسته بودند از دور نگاه کرد یار خودرا دید باآن پسر،وچون‌زن ، ابراهیم را دید صبرش نماند فریاد برآورد باپسر گفت که پدرتو اینست. جملهٔ یاران فریاد برآوردند وبگریستند و پسر بیهوش بیفتاد چون بهوش آمد برپدر سلام کرد و ابراهیم جواب داد و درکنارش گرفت وگفت بکدام دینی؟ گفت بردین محمد مصطفی «ص» گفت الحمدلله. دیگر پرسید قرآن‌دانی؟ گفت بلی. گفت الحمدلله. دیگر پرسیداز علم چیزی آموخته ای ؟ گفت بلی گفت الحمد لله . پس خاست تابرود پسرش نمیگذاشت و مادرش فریادمیکرد ابراهیم روی سوی آسمان کردو گفت الهی اغثنی . پسردر کناراو در حال جان بداد یاران گفتند ای ابراهیم این را چه افتاد گفت چون او را در کنار گرفتم مهر او دردلم بجنبید . ندا آمد که یا ابراهیم تدعی محبتنا و تحب معناغیرنا دعوی دوستی‌ما میکنی و باما دیگری را بدوستی گیری‌ودوستی بانبازی کنی و یاران‌را وصیت کنی که به‌امرد نظر نکنید وتودرزن‌وفرزند آویزی . چون این بشنیدم دعا کردم و گفتم یا رب العزة مرا فریاد رس اگر محبت او مرا از محبت حق باز خواهد داشت یاجان او‌بردار یاجان‌من، دعادرحق اواجابت افتاد .

وشیخ عطار بعدازنقل این حکایت می‌فرماید اگر کسی‌را این‌حال عجب آید گوئیم ازحال‌ابراهیم خلیل «ع» که پسررا قربان میکرد عجب نیست ؟

راقم گوید در کیفیت ملاقات پسرابراهیم پدر خودرا طریق دیگر بنظررسیده از کتاب عرایس وبذهن نزدیکتر می نماید بعین عبارت نقل میشود :

قال بعد مانقلناعنه سابقاً فقصدمکة حتی‌لحق باهلها فاجتمع الیه جماعة‌من‌الاولیاء وکان یوصیهم ویقول لاتنظروا الی المحارم ولا تأکلوا شیئاً ولا تفعلوا کذا و کذا وفی

هذا الموضع يعنى لحرمته و كان قد دخل قبل دخول الحاج فاتاه الخبر بقدومهم فقال ابراهيم لاصحابه تهيؤا لاستقبالهم فخرجوا فلقيه رفقة من بلخ وفيهم صبى حسن الوجه فى هيئة حسنة وكان ابراهيم ينظر الى الصبى جداً و يقلب بصره فيه فلما انصرف و جن عليه الليل وكان له تلميذ يقال له ابراهيم بن يسار فقال تلميذه يا استاد كنت تعظنا ان لا تنظروا الى امرد ولا نفعل كذا و كذا فرأيتك منذ اليوم انت تنظر الى صبى ما حاله كذا و كذا فخطر ببالى شىء فقال ابراهيم **لاحول ولاقوة الا بالله العلى العظيم** هذا الكلام لم اكن أريد ان اذكره لكن لما خطر ببالكم ما يكرهه الله تعالى احببت اخبر كم و ذلك انى فارقت بلخ منذ خمس عشرة سنة وكانت امرأتى حاملة فتوهمت انه ولدى فقال ابراهيم بن يسار فبت تلك الليلة متفكراً الى الصباح ثم قصدت تلك الرفقة فوجدت الصبى فى حجره مصحف وهو يقرء القرآن فسلمت عليه فرد على السلام فقلت له من انت ياصبى ومن ابن اقبلت قال من بلخ فقلت ما اسمك فقال محمد فقلت ما اسم ابيك فقال ابراهيم بن ادهم فقلت تريد تلقاه قال فصاح و قام وقال و ابن ابى فصعدت معه الى ابراهيم و عنده قوم جالسون من الاولياء فقلت للصبى هذا ابوك ابراهيم بن ادهم فاكب على ابيه و جعل الصبى و ابوه يبكيان و الجماعة الحاضرون فلم يروا صراخاً ولا عويلا اكثر من ذلك اليوم فلما قرا من البكاء قال ابراهيم لابنه تحسن القرآن تقرأه قال نعم قال تعرف فروض الوضوء و الصلوة و سنتها و فضائلها قال نعم قال الحمد لله الذى اخرج ولداً من صلبى مسلماً يقرء القرآن فصعد ابراهيم الجبل فاقتفى الصبى اثره فقال يا والدى انى لم ارك قط فامكث ساعة فتحدث فقال ابراهيم ياولدى هذه الدار ليست بدار المؤانسة والمؤانسة فى هذه الدار تورث المواحشة فى دار البقاء لكن ان ننج يوم القيمة نأنس و نتحدث وان تلقنى يوم القيمة و يداى مغلولتان الى عنقى ورجلاى مقيدتان ولك عندالله وجه فاشفع لوالدك الى ربك و بكيا و تفرقا على هذه الحالة فلم يره بعد ذلك ابداً حتى فارق الحيوة الدنيا انتهى .

قال السيد عبد الله الموسوى فى حواشى النخفة السنية ان ابراهيم بن الادهم كان قديماً من ملوك بلخ ثم ترهب و لبس المسوح و لحق بالحال و بلغ المرتبة العليا فى الصفاء و الرياضة و كان قد اتخذ قيداً يجعله فى عنقه فلقب الادهم وقد حكى فى سبب ترهبه و انخلاعه عن الملك انه خرج ذات يوم بجنوده الى الصيد فلما نزلوا للاكل و وضع الخوان انقض طاير من الجو على جدى مشوى كان على السفرة فطار به فقال الملك ما هذا الا لامرنا ثم امران يتبع الطاير و يستعلم منزله وحقيقة حاله فسار جماعة من الجند يشتدون على خيولهم على اثر الطاير وكان هناك جبل عال فرأوا الطاير قد نزل خلف الجبل فأتوا منزله فرأوا رجلا مشدوداً يداه ورجلاه مستلقياً على الارض وقد جاء الطاير باللحم عنده يقطع منه بمنقاره و يلقمه فى فيه فخلوا الرجل واتوا به الى الملك فقال انى كنت رجلا تاجراً مررت بهذا الوادى و معى حمول واموال كثيرة فعرضني جماعة من اللصوص فاخذوا

[illegible]

[illegible] النیسابوری رجال الحدیث [illegible]

[illegible]

عبد الله

[illegible]

[illegible] ان استلس به اذا [illegible]

[illegible]

ایضا

[illegible]

[illegible] ابراهیم اعجبنی صدقك [illegible]

[illegible]

کل ذنب لك مغفور　　سوی الاعراض عنی

فغشی علیه

و فیه ایضاً قیل لابراهیم بن ادهم لم لاتصحب الناس فقال ان صحبت من هودونی اذانی بجهله و ان صحبت من هوفوقی تکبر علی و ان صحبت من هو مثلی حسدنی فاشتغلت بمن لیس فی صحبته ملال ولا فی وصله انقطاع ولا فی الانس به وحشة .

و فی المجلد الثالث منه قال قال سفیان بن عیینة رأیت ابراهیم بن ادهم فی جبال الشام فقلت یا ابراهیم ترکت خراسان فقال ماتهنأت بالعیش الا هنا افر بدینی من شاهق الی شاهق .

وفی المجلد الخامس منه نقل عن الاحیاء انه سئل ابراهیم بن ادهم وقد نزل من الجبل من این اقبلت فقال من الانس بالله تعالی .

و شیخ عطار علیه الرحمه در تذکره آورده که ابراهیم را یکی هزار درم آورد گفت من از درویشان هیچ چیز نمی گیرم. گفت من توانگرم. گفت از آنکه داری زیادت باید ترا ؟ گفت بلی گفت برگیر که سرهمهٔ درویشان توئی خود این درویش نبود بلکه گدائی بود درویش منم که مرا هیچ نیست و نمی‌خواهم وما درویشی جستیم توانگری پیش آمد دیگران توانگری جستند درویشی یافتند. دیگری ده هزار درم نزد ابراهیم آورد التماس کرد قبول ننمود . پس اصرار نمود فرمود که میخواهی که نام من درمیان درویشان ودیوان ایشان گم ومحو نمائی بدین قدر سیم، وهرگز قبول نخواهم کرد .

از سخنان اواست که درمناجات گفت الهی تومیدانی که هشت بهشت درجنب انعام واکرامی که بامن کرده‌ای اندك است درجنب محبت خود وانس دادن باذکر خود و فراغتی که مارا داده‌ای دروقت تفکر کردن درعظمت تو.

ودیگر مناجات اواین بود که الهی ازذل معصیت بعز طاعت آر الهی اه من عرفك لم یعرفك فکیف حال من لم یعرفك آنکه ترامیداند نمیداند چگونه باشد حال کسی که ترا نداند .

وازسخن اواست که پانزده سال سختی ومشقت کشیدم تاندائی شنیدم که کن عبداً له واسترح بروبندهٔ اوباش ودرراحت افتادی یعنی **فاستقم کما امرت** .

وقتی بوی گفتند چرازن نمیکنی؟ گفت هیچ زن شوهر کند تاگرسنه و برهنه ماندواگر توانم خودرا خلاص دهم ودیگری را برفتراك خود چگونه بندم .

از درویشی برسید که زن داری؟ گفت نه گفت فرزند ؟ گفت نه گفت نیك است . درویش گفت چون ؟ ابراهیم گفت درویش که زن کرد در کشتی نشست وچون فرزند آورد غرق شد .

وازسخن اواست که هرگاه ازغیب چیزی بوی فرودآمدی گفتی این ابناء الملوك وهذه اللذات . وازلطایف کلام اواست که فرمود سه حجاب باید که ازپش دل سالك برخیزد تادر

دولت برویش گشاده گردد : یکی آنکه اگر مملکت هردو عالم بعطای ابدی بدو دهند شاد نگردد از برای آنکه هر که بوجودی شاد تواند بود هنوز حریص است والحریص محروم .
دوم حجاب آنست که اگر مملکت هردو عالم اورا بود وازوی بستانند بافلاس اندوهگین نگردد از برای آنکه این نشان سخط است والساخط معذب .
سیم آنکه بهیچ مدحت و نواخت فریفته نگردد که هر که بنواخت خلق فریفته گردد حقیر همت باشد وحقیر همت محجوب بود عالی همت باید بود .
ونیز ازمواعظ اواست که هیچکس درنیافت پایگاه مردان را بنماز وروزه وحج و غزو مگر بدانکه بدانست که درحلق خود چه درمیاورد ازحلال .
وقتی بکسی گفت میخواهی ازاولیا باشی؟ گفت بلی گفت یکذره دردنیا وآخرت رغبت مکن وروی بخدا آر بکلیه وخودرا ازماسوی الله فارغ گردان وطعام حلال خوردن عادت کن که بر تو نه قیام شب است ونه صیام روز . وگفت سنگی را دیدم که برراهی افتاده بود وبروی نوشته بود برگردان وبخوان. چنین نمودم نوشته بود که چون تو عمل نکنی بدانچه دانی چگونه میطلبی آنچه ندانی .
گویند وقتی مزینی موی لب او راست میکرد مرید او آنجا بگذشت گفت چیزی داری که بوی دهی؟ همیانی زر بمزین داد . سائلی برسید و از مزین چیزی خواست، مزین گفت برگیر این همیان را . ابراهیم گفت این زر است . مزین گفت میدانم ای بخیل، الغنی غنی القلب لاغنی المال بدان کس که می دهم میداند چیست . ابراهیم گفت هرگز آن شرم را باهیچ چیز مقابل نتوان کرد ونفس را بمراد خود آنجا بدیدم .
ازوی پرسیدند تادراین راه آمدی هیچ شادی بتو رسید؟ گفت چندبار: اول آنکه در کشتی بودم باجامهٔ خلق وموی دراز وباحالی بودم که اهل کشتی از آن غافل بودند وبر من می خندیدند ومسخره ای درآنجا بود هرساعت بیامدی و موی سر من بگرفتی وبرکندی و سیلی برگردن من زدی من خود را بمراد خود دیدم وبدان خواری نفس شاد شدم ناگاه موج عظیم برخاست چنانچه بیم غرق بود . ملاح گفت یکی را باید انداخت تاموج ساکن شود گوش من بگرفتند تامرا بدریا اندازند موج ساکن شد وآن ساعت که گوشم گرفتند خودرا بمراد خود دیدم .
دوم یکبار بمسجدی رفتم که بخسبم رهانکردند من ازضعف و ماندگی برنمیتوانستم خاست که بروم و پایم را بگرفتند و میکشیدند و مسجدرا نردبان سه پایهٔ بود ومرا در زیر انداختند بهرپایه ای که میافتادم سرم میشکست وبهرپایه سراقلیمی بمن کشف می شد باخود گفتم کاشکی نردبان را پایهٔ بیشتر بودی .
سیم یکبار دیگر جائی که گرفتارشدم مسخره ای برمن بول کرد آنجا نیز شادشدم .
چهارم یکبار دیگر پوستینی داشتم که چمندهٔ بسیار در آن افتاده بود ومرامیخوردند ناگاه ازجامه های خزینه یاد کردم . نفس فریاد برآورد که آخراین چه رنج است که بر خود

نهاده‌ای آنجاهم نفس را بمراد خود دیدم.

و گفته است وقتی بتوکل ببادیه رفتم چندروزی چیزی نیافتم . دوستی داشتم در مقامی گفتم که اگر بیش او روم توکلم باطل شود پس بمسجدی رفتم و بر زبان راندم که **توکلت علی الحی الذی لا یموت** هاتفی آواز داد که سبحان آن خداوندی که پاك گردانید روی زمین را از متوکلان . گفتم چرا؟ گفت متوکل نیست کسیکه از برای لقمه‌ای که دوست مجازی بوی دهد راهی دراز پیش گیرد آنکه گوید توکلت علی الحی الذی لایموت دروغی را توکل نام نهد .

و گفت زاهدی را متوکل دیدم گفتم که از کجا خوری؟ گفت این علم نزدیك من نیست از روزی‌دهنده پرس مرا باین فضولی چه کار.

و گفت وقتی غلامی را دیدم خریدم گفتم چه نام‌داری؟ گفت تاچه خوانی. گفتم چه خوری؟ گفت تاچه دهی گفتم چه پوشی؟ گفت تاچه پوشانی گفتم چه کنی؟ گفت تاچه فرمائی گفتم چه خواهی؟ گفت بنده را باخواست چه کار؟ پس باخود گفتم ای مسکین تو در همهٔ عمر خدای را چنین بنده بودی! باری بندگی بیاموز . چندان بگریستم که بیهوش شدم .

ونقلست که روزی جمعی از مشایخ نشسته بودند ابراهیم قصد صحبت ایشان کرد راهش ندادند گفتند هنوز نتن پادشاهی ازتو میآید باآن کردار اورا راه ندادند ندانم دیگران را چه گویند . وازوی حکایت کنند که گفت جبرئیل را درخواب دیدم صحیفه‌ای در دست گفتم چه خواهی کرد؟ گفت نام دوستان خداخواهم نوشت گفتم نام من مینویسی؟ گفت تو از ایشان نه‌ای. گفتم اگر از ایشان نیم آخر دوستدار ایشانم . ساعتی اندیشه کرد پس گفت فرمان آمد که اول نام تو نویسم که امید دراین راه از ناامیدی پدیدآید .

و نیز حکایت نموده که شبی درمسجد بیت المقدس رفتم وخودرا در بوریائی بپیچیدم که خادمان بشب کسی را آنجا نمیگذاشتند چون پاره‌ای ازشب در گذشت درمسجد گشاده شد پیری پلاس‌پوش درآمد باچهل یار همه پلاس پوش آن پیر درمحراب رفت ودورکعت نماز کرد و پشت بازداد . یکی از ایشان گفت که امشب کسی درمسجد است که او نه از ماست . آن پیر تبسم کردو گفت پسر ادهم است چهل شبانه‌روز است تاحلاوت طاعت نمییابدچون این بشنیدم بیرون آمدم گفتم نشان راست میدهی بخدای بگو که سبب چه چیز است گفت درآنروز در بصره خرما خریدی خرمائی دورافتاد پنداشتی که ازآن تو است برداشتی و برسر خرمای خود نهادی . ابراهیم گفت چون این سخن شنیدم ببصره رفتم پیش آنمرد و حلالی خواستم وحلال کرد و گفت چون کار بدین باریکی است من ترك خرما فروشی کردم پس دکان برچید واز ابدالان گشت .

و نیز حکایت کنند که روزی برلب دجله نشسته بود و پاره برخرقه میدوخت یکی درآمد و گفت درگذشتن ملك بلخ چه یافتی؟ سوزن در دجله انداخت واشارت کرد بدجله هزارماهی سر برآوردند هریکی را سوزنی زرین دردهان گرفته آوردند ابراهیم گفت

سوزن‌خود خواهم . ماهیکی ضعیف در آمد سوزن او در دهان گرفته پیش او نهاد گفت کمترین چیزیکه یافتم در گذشتن ملک بلخ این بود .
ومولانا جلال الدین در اواخر مجلد ثانی مثنوی این حکایت را بنظم آورده :

مثنوی

هم ز ابراهیم ادهم آمدست
کو ز راهی بر لب بحری نشست
دلق خود میدوخت آن سلطان جان
یك امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود
شیخ را بشناخت سجده کرد زود
خیره شد در شیخ واندر دلق او
گشته دیگر گون ز خلوت خلق او
کو رها کرد آنچنان ملك شگرف
بر گزید از فقر بس باریك حرف
ترك کرده ملك هفت اقلیم را
میزند بر دلق سوزن چون گدا
ملك هفت اقلیم ضایع میکند
چون گدا بر دلق سوزن می زند
شیخ واقف گشت از اندیشه‌اش
شیخ چون شیر است ودلها بیشه‌اش
چون رجاء و خوف در دلها روان
نیست بر وی مخفی اسرار نهان
دل نگهدارید ای بی حاصلان
در حضور حضرت صاحبدلان
پیش اهل تن ادب بر ظاهر است
که خدا زیشان نهان و ساتر است
پیش اهل دل ادب بر باطن است
زانکه دلشان بر سرائر فاطن است
تو بعکسی پیش کوران بهر جاه
با حضور آئی نشینی پایگاه
پیش بینایان کنی ترك ادب
نار شهوت را از آن گشتی حطب
چون نداری فطنت نور هدی
بهر کوران روی را میزن جلا
پیش بینایان حدث بر روی مال
ناز میکن با چنین گندیده حال
شیخ سوزن زود در دریا فکند
خواست سوزن را به‌آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهئی
سوزن زر بر لب هر ماهئی
سر بر آوردند از دریای حق
که بگیر ای‌شیخ سوزن های حق
رو بدو کرد و بگفتش کی امیر
ملك دل به یا چنین ملك حقیر
این نشان ظاهراست این هیچ نیست
باطنی جوی و بظاهر بر مایست
سوی شهر از باغ شاخی آورند
باغ و بستان را کجا آنجا برند
خاصه باغی کاین فلك یك برگ اوست
بلکه آن مغز است واینعالم چو پوست
بر نمیداری سوی آن باغ گام
بوی افزون جوی کن دفع ز کام
تا که آن بو جاذب جانت شود
تا که آن بو نور چشمانت شود
تا که آن بو سوی بستانت کشد
وا نماید مر ترا راه رشد
چشم نا بینا ترا بینا کند
سینه ات را سینهٔ سینا کند
گفت یوسف ابن یعقوب نبی
اذهبوا القوا علی وجه ابی

بهر این بو گفت احمد در عظات — دائماً قرة عینی فی الصلوة
پنج حس با یکدیگر پیوسته‌اند — زانکه‌این هر پنج ز اصلی رسته‌اند
قوت یك قوت باقی شود — مابقی را هر یکی ساقی شود
دیدن دیده فزاید عشق را — عشق اندر دل فزاید صدق را
صدق بیداری هر حس می شود — حس ها را ذوق مونس می شود

الواثق بلطف‌الخفی والجلی مرحوم‌میرزا رضا قلیخان ملقب بهدایت‌علی‌طاب‌ثراه در کتاب اصول الفصول که یکی از مؤلفات شریف او است نیز همین حکایت را منظم فرموده :

این حکایت گوش کن ای مرد راه — تا ببینی رحمت و فضل اله
آن سمی حضرت پاك خلیل — وافی عهد خداوند جلیل
پور ادهم قدوهٔ اهل یقین — رهنمای رهروان اهل دین
چون بت هستی نفس خود شکست — از هوای سلطنت برداشت دست
کوکب دولت چو شد از آفلین — لا احب الافلینش شد مبین
ترك کرد آنمال وملك‌وبوم وزاد — همچو وحشی دربیابان رو نهاد
روزی آن سلطان اقلیم شهود — مست جام عشق خلاق ودود
با دلی اندر تجلی رشك طور — پای تا سر غرق انوار حضور
بر لب بحری بری از یاد خلق — بود خوش بنشسته ومیدوخت دلق
در رسید از ره امیری کامگار — کو بدی پروردهٔ آن شهریار
دید درویشی به ساحل یك تنه — با سری بر شور و پائی برهنه
با دلی دریا صفت از موج نور — وز محبت همچو دریا پر ز شور
شسته دست و دل ز یاد ماسوی — بینوا وز یاد حقش صد نوا
جانب سلطان بشوکت اسب تاخت — بندگی بنمود چون شه را شناخت
از برون بس خدمت بسیار کرد — وز درون مر شیخ را انکار کرد
کای‌دریغ آن گنج و تاج سروری — کاین‌چنین سلطان‌شد ازآنها بری
پیش‌از این آن ملك عز وسلطنت — حالیا این ذل و فقر و مسکنت
شیخ‌کش دل غرق نور الله بد — از گمان بد گمان آگاه شد
در زمان افکند آن قطب زمان — سوزن ازکف سوی بحر بیکران
کرد آنگه سوزن خود را طلب — تا امیر آگه شود از فضل رب
صد هزاران ماهی آنجا شد عیان — هر یکی را سوزنی زر بر دهان
ماهیان را گفت سوزن ها برید — سوزن خود خواهم آنرا آورید
من پرستار حقم نه زر پرست — حق پرست از قید غیر حق برست
سوزنش آورد ماهی ای شگفت — سوی ساحل از دهانش برگرفت

آن امیرش گفت با شرمندگی — سلطنت گر اینت بود آن بندگی
هر که حق‌را بی‌امید و بیم خواست — حق‌هم اورا همچو ابراهیم‌خواست
ای هدایت کان لله باش تا — بر تو کان الله له آید جزا

و درکتاب روضات الجنات در احوال ابراهیم ادهم میگوید از حذیفهٔ مرعشی نقل شده که گفت شیخ شقیق بلخی وابراهیم ادهم درمسجدالحرام مجتمع بودند وجمعی بدورآنها . پس ابراهیم ازشقیق برسید که اصول شما درسلوك برچه اصلی‌است؟ شقیق گفت اصول ما براین اصل است که هرگاه روزی داده شویم تناول نمائیم و اگر ممنوع ازروزی شویم صبر کنیم.ابراهیم گفت سگان بلخ نیز چنین کنند شقیق گفت یا ابا اسحق شما برچه اصل اصول خودرا نهاده‌اید؟ابراهیم گفت اصول ما براین است که‌روزی برسد برما ایثار کنیم واگرنرسد حمد وشکر بجای‌آوریم . پس شقیق ازجای برخاست‌وپیش روی ابراهیم نشست و گفت ای اباا‌سحق تو استادمائی .

ونیز صاحب روضات درترجمهٔ ذکر حالات شقیق بلخی میگوید :

وروی ایضاً انه صحب مولینا الصادق(ع) وسئل جعفربن محمد(ع) یوماً عن‌الفتوة فقال ماتقول انت فقال شقیق ان اعطینا شکرنا وان منعنا صبرنا فقال الصادق (ع) الکلاب عندنا بالمدینة کذلك تفعل فقال شقیق یابن رسول‌الله ماالفتوة عندکم‌فقال (ع) ان اعطینا اثرنا وان منعنا شکرنا .

و درمجلد رابع کشکول می‌فرماید و سئل شقیق البلخی رجلا کیف یفعل فقرائکم الی آخر .

وشیخ فریدالدین عطار درضمن ترجمهٔ ابوعلی شقیق بلخی این حکایت را بعکس آنچه مذکور شد از روضات در احوال ادهم آورده و در آخر قصه میگوید ابراهیم برخاست وسرش درکنار گرفت و ببوسید وقال انت الاستاد والله.

ودرنفحات بعداز نقل این حکایت چنانکه در تذکرهٔ عطار ذکر شد میگوید در کتاب سیرالسلف این‌حکایت را بعکس‌این آورده والله اعلم .

وحکی ایضاً صاحب الروضات ماهذالفظه وروی شعیب قال خرج ابراهیم‌بن ادهم من بیت‌المقدس فمر بمسلحة فقالوا عبد قال نعم قالوا آبق قال نعم فذهبوا به وفحبسوه فی‌السجن بطبریه قال فجاء رجل یطلب عبداً له آبق من‌البیت المقدس فقیل له ان فی مسلحة کذا قد اصابوا غلاماً آبقاً وهو فی‌السجن بطبریة قال فذهب فی‌السجن فاذا هو بابراهیم‌بن ادهم فقال سبحان‌الله ماتصنع هیهنا قال ماا‌حسن‌مکانی قال فرجع‌الرجل الی بیت‌المقدس فاخبرهم فجاءالناس من‌بیت‌المقدس عنقا واحدا الی‌امیر طبریه‌فقالوا ابراهیم مایصنع فی حبسك فقال ماحبسته قالوا بلی قال فبعث الیه فجائه فقال لم‌حبست قال مررت بمسلحة فقالوا عبد قلت نعم و انا عبدالله قالوا ابق قلت نعم وانا ابق من ذنوبی قال فخلی سبیله .

وكتب ابراهيم بن ادهم الى سفيان الثورى من عرف ما يطلب هان عليه ما يبذل و من اطلق بصره طال اسفه ومن طال امله ساء عمله و من اطلق لسانه قتل نفسه .

وقال ابراهيم سمعت ابراهيم بن ادهم يتمثل بهذا البيت .

للقمة بجريش الملح اكلها الذ من تمرة تحشى بزنبور

وذكر عن ابراهيم بن ادهم ان الفراء اجتمعوا ليسمعوا ماعنده من الاحاديث فقال لهم انى مشغول باربعة اشياء فلا اتفرغ لرواية الحديث فقيل له وما ذلك الشغل قال احدها انى اتفكر فى يوم الميثاق حيث قال هؤلاء فى الجنة و لاابالى وهؤلاء فى النار و لاابالى فلا أدرى من اى الفريقين كنت فى ذلك الوقت .

والثانى حين صورنى فى رحم امى فقال الملك الذى هو موكل على الارحام يا رب شقى هوام سعيد فلا ادرى كيف كان الجواب فى ذلك الوقت .

والثالث حين يقبض ملك الموت روحى فيقول يارب مع الكفرام مع الايمان فلا ادرى كيف يخرج الجواب .

و الرابع حين يقول وامتازوا اليوم ايها المجرمون فلا ادرى مع اى الفريقين اكون .

وقال ابراهيم بن ادهم نزل عندى اضياف فظننت انهم بدلاء فقلت لهم اوصونى بوصية بالغة حتى اخاف الله تعالى مثل خوفكم قالوا نوصى بستة اشياء :

اولها من كثر كلامه فلا يطمع فى رقة قلبه والثانى من كثر نومه فلا يطمع فى قيام الليل والثالث من كثر اختلاطه مع الناس فلا يطمع فى حلاوة العبادة والرابع من اختار الظالمين فلا يطمع فى استقامة الدين والخامس من كانت الغيبة والكذب عادته فلا يطمع ان يخرج من الدنيا بالايمان والسادس من طلب رضا الناس فلا يطمع فى رضا الله قال فتاملت هذه المواعظ فوجدت فيها علم الاولين والاخرين.

وعن رسالة القشيرى بالاسناد المعتبر عن حذيفة المرعشى وقد خدم ابراهيم بن ادهم وصحبه فقيل له ما اعجب مارأيت منه قال بقينا فى طريق مكة اياماً لم نجد طعاماً ثم دخلنا الكوفة فاوينا الى مسجد خراب فنظر الى ابراهيم وقال ياحذيفة ارى بك الجوع فقلت ماهو رأى الشيخ فقال على بدواة وقرطاس فجئت به فكتب به بسم الله الرحمن الرحيم انت المقصود بكل حال والمشار اليه بكل معنى وكتب هذه الابيات :

اناحامد اناشاكر اناذاكر اناجائع انانائع اناعارى
هى ستة و انا الضمين لنصفها فكن الضمين لنصفها يا جارى
مدحى لغيرك لهب نار خضتها فاجر فديتك من دخول النار

ثم دفع الى الرقعة وقال اخرج ولا تعلق قلبك بغير الله و ادفع الرقعة الى اول من يلقاك قال فخرجت فاول من لقينى رجل على بغلة فاخذ و بكى وقال مافعل صاحب هذه-

الرقعة فقلت هو فی المسجد الفلانی فدفع الی صرة فیها ستمائة دینار ثم لقیت رجلا آخر فقلت من صاحب هذه البغلة فقال نصرانی فجئت الی ابراهیم واخبرته بالقصة فقال لا تمسها فانه یجیىء الساعة فلما کان بعد ساعة اتی النصرانی و اکب علی رأس ابراهیم و اسلم .

ودر باب سی ویکم از کتاب مستطرف این حکایت را با فی الجمله اختلاف در عبارت از حذیفهٔ مرعشی و ابراهیم خواص نسبت داده و هو غریب اظنه قد اشتبه علیه الامر .

وفی تفسیر مجمع البیان انه مر ابراهیم بن ادهم فی اسواق البصرة فاجتمع الناس علیه فقالوا یا ابراهیم ان الله تعالی یقول فی کتابه **ادعونی استجب لکم** فکنا ندعوه فلم یستجب لنا دعائنا فقال یا اهل البصرة لانه مات قلوبکم فی عشرة اشیاء فقالوا ما هی یا ابا اسحق .

فقال اولها عرفتم الله فلم تؤدوا حقه والثانی انکم قرأتم القران فلم تعلموا به لثالث ادعیتم محبة الرسول وابغضتم اولاده والرابع ادعیتم عداوة الشیطان و وافقتموه والخامس ادعیتم محبة الجنة فلم تعملوا لها والسادس ادعیتم مخافة النار ورمیتم ابدانکم فیها السابع اشتغلتم بعیوب الناس عن عیوب انفسکم والثامن ادعیتم بغض الدنیا وجمعتموها والتاسع اقررتم بالموت ولم تستعدوا له والعاشر دفنتم موتاکم ولم تعتبروا بهم فلهذا لایستجاب دعائکم انتهی وقیل نقل هذا الخبر بعینه مرسلا عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم .

وشیخ فریدالدین عطار نقل این روایات را از ابراهیم بن ادهم نیز نموده وچون ترجمهٔ عبارت مجمع البیان می شود و فایده اش عاید بهر کس میگردد بعین ذکر می شود .

نقلست که ابراهیم بن ادهم را پرسیدند که سبب چیست که خدای را میخوانیم و اجابت نمیشود؟ گفت از بهر آنکه خدای را میدانید و طاعتش را نمیدارید و رسول را میشناسید ومتابعت سنت او نمیکنید وقرآن میخوانید وبدان عمل نمی کنید و نعمت خدای را میخورید وشکر او نمیکنید و میدانید که بهشت آراسته است برای مطیعان و طلب نمیکنید و میشناسید که دوزخ ساخته وآماده است با اغلال آتشین برای عاصیان واز آن نمیگریزید ومیدانید که شیطان دشمن است بااو عداوت نمیکنید بلکه با او میسازید و میدانید که مرگ درراه است وساز مرگ نمیکنید ومادر وپدروفرزند درخاک میکنید و از آن عبرت نمی گیرید واز عیبهای خود دست باز نمیدارید ودر عیب دیگران شروع مینمائید . کسی که چنین بود دعای او چگونه مستجاب شود ؟ از وی پرسیدند که چون مرد گرسنه شود وچیزی ندارد چگونه کند ؟ گفت صبر کند گفتند تا کی ؟ گفت تاوقتیکه بمیرد که دیت بر کشنده بود. گفتند گوشت گرانست گفت ما ارزان کنیم ونخوریم .

صاحب‌تاریخ گزیده حمدالله مستوفی گوید شیخ ابواسحق ابراهیم بن ادهم ملک‌زادهٔ بلخ بود سبب توبهٔ او آنکه آواز پای مردم بر بام خانه شنید تا به آخر آنچه سابقاً ذکر شد.

واز سخنان او این کلمات را آورده که هر که دل‌خودرا دراین سه کار حاضر نیابد نشان آنستکه دربروی او بسته‌اند یکی درقرآن خواندن دوم درنماز کردن سیم در ذکر گفتن. وطعام حلال خور که بر تو نه صیام روز است و نه قیام‌شب.

ونیز حکایت کنند که یکی ابراهیم را دشنام داد ابراهیم گفت بمکافات این هفت چیز باتو بکنم: اول جوابت بدشنام باز ندهم، دوم ازتو گله نکنم، سیم دردل کین‌تو ندارم چهارم درنزد خدای‌ازتو نالش نکنم، پنجم درنماز‌ترا بدعا یاد نمایم، ششم سلام از تو بازنگیرم، هفتم‌اگر حق‌تعالی مرا ببهشت فرستد بی‌تو نروم.

سئوال طبیب از ابراهیم

ونیز صاحب گزیده حکایت کند که یکی از طبیبان عرب پیش ابراهیم ادهم آمد و گفت ایها العارف انی مریض‌القلب مبلبل‌البال فهل من‌دواء لسئی‌الخصال.

معنی این کلمات بپارسی‌چنان‌است: ای عارف دانا دل‌من‌بیمار واندوهناک‌ست آیا داروی خوش‌خوئی نزدتوهست؟ فتأمله ثم اجابه فقال یاهذا خذ من‌عروق الفقرومن‌اهلیلج التواضع و ابلیلج الخشوع ثم علقه فی ظنجیر النقی ثم اوقدتحته من‌نارالمحبة حبة وحرك بمحراك العصمة ثم صفه بمنخل الصفا فاذا صفی و راق امزجه بشراب الشوق ثم بادرشربها سحراً بملعقة الاستغفار فاذا لاح صباح‌الهداية فعليك بسكون الجوارح ليفتح الدواء ويزول‌الداء واستعن بطبيب التوفيق وقول‌الفصيح من‌صالح الرفيق واياك وسرور الغرور باستعانة المزاج لنكس خطر وسلطان الشهوات نار لانؤمن غوايله وفق‌الله تعالی سمعك‌للقبول.

جواب ابراهیم طبیب را

درجواب وی ابراهیم گفت ای‌مرد بگیر ریشهٔ‌درویشی وهلیلهٔ فروتنی‌وشکر نیاز به آب‌پرهیزگاری‌بخیسان ودر پاتیلهٔ پارسائی بریزو برسه پایهٔ خدا ترسی بارکن و بآتش عشق بجوشان و بچمچهٔ بی‌گناهی برهم زن و بپارچهٔ سفید زهد صاف‌کن و بشراب شوق‌بهشت‌بیامیز وهرسحر که در پیالهٔ استغفار بنوش و بآرامی اندام از غرور وکبر و شهوت و آزار مردم پرهیز کن و تندرستی ایمان را از خدا بخواه که بیماری نکس نکند که بنیهٔ اسلام ضعیف شده.

ونیز گوید وفات او بصوب روم درسنهٔ احدی وستین ومائه درزمان مهدی عباسی وبروایتی‌سنهٔ ثلثین ومائه ببغدادوقبرش نزدیك‌قبرامام‌احمد حنبل انتهی. واین حکایت‌را نسبت بذی‌النون مصری نیز داده‌اند که از طبیبی شنیده ودر ذکر سلسلهٔ طیفور نقل خواهدشد.

وفات ابراهیم

وشیخ فریدالدین عطار فرماید که چون آخر عمر ابراهیم بن ادهم بود ناپیدا شد چنانکه به یقین پیدا نیست که خاك او کجاست، بعضی گویند در بغداد است و بعضی گویند در شام است و بعضی گویند در آنجاست که خاك لوط پیغمبر است که بزمین فرورفته وخلق را بزمین فرو برده در آنجا گریخته است واز خلق نجات یافته ودر آنجا وفات نموده .

وقال ابن الاثیر فی الکامل عند ذکره عدة حوادث سنة احدی وستین ومائة وفیها توفی سفیان الثوری و کان مولده سنة سبع وتسعین وزائدبن قدامة ابوالصلت الثقفی الکوفی وابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وکان مولده ببلخ وانتقل الی الشام فاقام به مرابطا وهو من بکر بن وائل ذکره ابوحاتم البستی انتهی.

ودر نفحات الانس مینویسد وبشام از دنیا رفته ودرسنهٔ احدی اواثنتین وستین و مائة ویقال فی سنة ستة وستین ومائة وهذا اکثر،انتهی.وعن تلخیص الاثار عند ذکره مدینة بلخ منها ابواسحق ابراهیم بن ادهم العجلی کان من ابناء الملوك توفی سنة احدی وستین ومائة .

وعن بعض تلامذة الشیخ منتجب الدین صاحب الفهرست المشهور انه ذکر بهذه الصورة ابراهیم بن ادهم بن منصور ابواسحق الزاهد وردقزوین ومات سنة ثلثین ومائة بصورالمحروسة من بلاد الشام وقیل انه مات بحضرموت الروم فصلوا علیه هناك ودفنوه وعمروا قبره والله اعلم انتهی .

ودر اواخر تاریخ گزیده نیز مذکور است که ابراهیم بن ادهم وابراهیم خواص در وقت سلوك بقزوین آمده‌اند .

در ذکر ابو اسحق شامی و بدوسلسلهٔ چشتیه

واماسلسله‌ای که ازوی جاریست باین نحو است:از جانب امام باطن وظاهر حضرت محمدباقر(ع) فیض رسیده باابراهیم بن ادهم وازوی بشیخ حذیفهٔ مرعشی واز وی بشیخ هبیرهٔ بصری واز وی بشیخ علوی دینوری واز وی بشیخ اسحق شامی و از وی بخواجه احمد ابدال چشتی وسلسلهٔ چشتیه بوی انتساب دارد وچشت بروزن خشت قریه‌ایست از قرای هرات .

ودرنفحات مذکور است که شیخ الشیوخ ابواسحق الشامی بسیار بزرگ بوده‌است وقبروی در عکه است از بلاد شام ، ازاصحاب شیخ علوی دینوری است ووی ازاصحاب شیخ هبیرهٔ بصری ووی ازاصحاب حذیفهٔ مرعشی ووی ازاصحاب ابراهیم ادهم قدس الله تعالی اسرارهم . واین شیخ ابواسحق شامی بقریهٔ چشت رسیده‌است وخواجه ابواحمدابدال که مقدم مشایخ چشت است صحبت ویرا دریافته‌است واز وی تربیت یافته انتهی. و از خواجه ابواحمد ابدال رسیده‌است بخواجه ابومحمدبن ابی احمد ابدال چشتی و از وی بخواجه ابویوسف بن محمدبن سمعان چشتی واز وی بفرزند خود شیخ قطب الدین مودود

چشتی واز وی بخواجه احمدبن مودودبن یوسف الچشتی فرزند خود و بخواجه شریف زندی واز وی بخواجه عثمان هارونی واز وی بخواجه معین‌الدین حسن سجزی و ازوی بخواجه قطب‌الدین بختیار کاکی واز وی بشیخ فریدالدین شکرگنج دهلوی واز وی بشاه نظام‌الدین اولیاء دهلوی واز وی بشیخ حسن نجم‌الدین بن حسن بن علاء دهلوی و امیرخسرو دهلوی وچنانکه مذکور شد از شیخ‌محمد نوربخش که فرموده‌است وسلسلهٔ ارادت ادهمیه تازمان ما باقیست ومشهور برآن رفته‌اند که شقیق بلخی باابراهیم رسیده وبیاید درجای خود .

ودر بستان‌السیاحه مذکور است که شیخ شقیق نیزشنیده است ازابراهیم ادهم‌واو از شیخ زیدبن موسی‌الراعی واو از شیخ اویس قرنی واو ازسروراولیا(ع) .

ونیز درآن کتابست که معروف کرخی ازفضیل عیاض ووی از ذوالنون مصری و او از ابراهیم‌بن ادهم واو ازحسن بصری واو از سرور اولیاء امیرالمؤمنین (ع) واین دو روایت از وجوهی مخدوش (است) .

ونیز درآن کتابست سلسلهٔ دیگر بابا حافظ مشهور بکهنه‌پوش واو از سید محمد ماهروی واو ازسید زین‌العابدین هاشمی واو ازشیخ ابراهیم رومی واو ازشیخ ابراهیم خطائی واو از ابوالمعدن صنعانی واو از سلطان ابراهیم ادهم و او از حضرت امام محمدباقر(ع) .

وطریق دیگر اخذ نموده سیدمحمد ماهروی از سیداحمد ترمدی واو ازحاجی نظام‌الدین فارسی واو از حاجی محمد بغدادی واو از شیخ محمود عدنی واو از سید نصیرالدین بلخی واو از حاجی‌عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو از سید حسام‌الدین رودباری واو از حاجی خلیل دریا آبادی واو از شیخ عبدالعزیز بخاری واو از شیخ ابراهیم تستری واو از جلال‌الدین مشهدی واو ازشیخ ابراهیم خطائی و او از ابوالمعدن صنعانی و او از سلطان ابراهیم ادهم و او از امام همام محمد الباقر علیه‌السلام .

سلسلهٔ‌دیگر قطب‌الدین حیدربن جلال‌الدین تونی واو از حاجی نظام‌الدین‌فارسی واو ازشیخ حاجی‌محمد بغدادی واو ازشیخ حاجی‌محمود عدنی واو ازشیخ‌حسین ترمذی واو از شیخ حاجی محمود فارسی و او از سید نصیرالدین بلخی و او از حاجی عمران طایفی واو از حاجی منصور بلخی واو ازسید حسام‌الدین رودباری واو ازسید جلال‌الدین مشهدی واو از شیخ إبراهیم خطائی واو از سلطان ابراهیم ادهم واو از امام همام محمد الباقر (ع) .

واین دو طریق اخیر یکی قطب‌الدین حیدر ویکی سید ماهروی تاابراهیم‌چهارده یا یازده‌واسطه‌دربین است باندکی اختلاف در اسامی وتقدیم و تأخیر و باطریق اول ماهروی بسیار اختلاف ظاهراست زیرا که وسایطاو چهارنفر میشوندتاابراهیم و منشأ

این اختلافات از عدم صحت کتاب و نساخ است و در سلسلهٔ طیفوریه نیز بیاید که ابایزید باو میرسد بنا بریك روایت،واز کسانیکه تربیت یافته‌اند از خدمت وی یکی ابراهیم ستنبهٔ هرویست کنیت وی ابواسحق است اصلش از کرمان ودرهرات اقامت کرده از آن سبب اورا هروی گویند وقبر او در قزوین است. وی گفته بصحبت ابراهیم ادهم رسیدم، اول مرا دلالت بتجرید کرد از دنیا بعد از آن مرا دلالت بکسب کرد. کسب میکردم و بفقرا نفقه می‌نمودم بعداز آن مرا گفت که کسب‌را بگذار وتوکل خودرا برخدای درست کن تا ترا صدق ویقین حاصل آید. آنچه گفت فرمان بردم بعد از آن فرمود که ببادیه در آی. برقدم تجرید ببادیه درآمدم، مرا صدق توکل و اعتماد برخدای تعالی میسر شد.

ابراهیم رباطی از مریدان ابراهیم ستنبهٔ هروی وقبر وی در هرات در رباط زنگی زاده است و از معاصرین و مجالسین و مؤانسین سلطان ابراهیم‌می‌باشد. عثمان عماره ومحمدبن ثوبان وعباد منقری وعلی بکار وسلم خواص وحذیفهٔ مرعشی از خواص ابراهیم است و حذیفه با یوسف اسباط مکاتبات داشته‌اند و در تذکرهٔ عطار صورت آنها مذکوراست. خلاصه مشهورترین سلسلهٔ ادهمی چشتیه است چنانچه مذکور شد و صاحب نفحات شمه‌ای‌ازحالات بعضی‌مشایخ چشتیه را بیان نموده‌وذکرمیشود.

ذکر خواجه ابو احمد ابدال چشتی

خواجه ابواحمد ابدال‌چشتی قدس‌سره،وی پسر سلطان فرسنافه است که ازشرفای چشتی و امیر آن ولایت بوده،وی را خواهری بود بغایت صالحه شیخ ابواسحق شامی بخانهٔ وی‌آمدی وطعام‌خوردی. روزی شیخ ویرا گفت که برادر ترا فرزندی خواهدبود که ویرا شأنی عظیم باشد میباید که محافظت حرم برادر خودکنی تا درایام حمل‌چیزی که درآن حرمتی‌وشبهه‌ای‌بودنخورد. آن ضعیفهٔ صالحه بموجب فرمودهٔ شیخ ابواسحق بدست‌خود ریسمان رشتی وبباازار فرستادی وبفروختی ومایحتاج‌حرم‌برادرخودمهیاداشتی تا در تاریخ سنهٔ ستین ومأتین که زمان خلافت معتصم بالله بود خواجه احمد متولد شد و همان صالحه اورا درخانهٔ خودش از وجه‌حلال پرورش میداد وگاه‌گاه شیخ ابواسحق بخانهٔ وی آمدی ودر اوان صبی خواجه ابواحمد را بدیدی‌گفتی که از این کودك بوی آن میآید که ازوی خاندان بزرگ‌ظاهر گردد واحوال‌عجیبه وآثار غریبه مشاهده‌افتد. وقتیکه خواجه ابواحمد بسن بیست سالگی رسیده بود همراه پدر خود سلطان فرسنافه بقصد شکار بجانب کوه رفت ودر اثنای‌شکار از پدر واتباع وی جدا افتاده ومیان‌کوهی رسید،دید چهل‌تن از رجال‌الله برسر سنگی ایستاده‌اند وشیخ ابواسحاق شامی در میان ایشانست.حال بروی‌گشت وازاسب فرود آمد ودرپای شیخ‌افتاد. اسب و سلاح وهرچه داشت بگذاشت وپشمینه دربوشید وباایشان روان شد. هرچند پدر واتباع وی او را

توفی رحمه‌الله تعالی سنة احدی عشر واربعمائة .

ذکر خواجه ابو یوسف

خواجه ابو یوسف بن محمد بن سمعان رحمه‌الله وی خواهر زادهٔ خواجه ابومحمد بن ابی احمد است و مرید و تربیت یافتهٔ وی . خواجه ابو محمد تا شصت و پنج سال متأهل نشده بود. همشیره‌ای داشت که خدمت وی کردی و خوردن و پوشیدن وی از دست رشتهٔ وی بودی و سن او بچهل رسیده بود و بسبب خدمت برادر و اشتغال بطاعت خدای تعالی میل تزوج نداشت .

شبی خواجه ابومحمد پدر بزرگوار خود خواجه ابو احمد را در خواب دید و گفت در ولایت شافلان مردیست محمد سمعان نام، تحصیل علوم کرده و روزگار بصلاح گذرانیده، خواهر خود را باوی عقد کن. خواجه وی را طلب داشت و همشیره را باوی عقد کرد و هم وی در چشت متوطن شد، خواجه ابویوسف ازایشان متولد شد .

خواجه ابو محمد بعد از شصت سالگی متأهل شده بود، اما وی را هیچ پسر به بزرگی نرسیده بود .خواجه ابو یوسف را بمنزلهٔ فرزند داشت و تربیت میکرد و بتحصیل علوم و سلوك راه خدای تعالی دلالت می‌نمود و بعد از وفات وی قایم‌مقام وی شد .

خواجه ابو یوسف را بعد از پنجاه سال میل انزوا و انقطاع شد . خواست که نزدیك بمزار خواجه حاجی مکی که بسیار بزرگ بوده و شیخ ابو اسحق شامی بسیار زیارت ایشان میکرد چله‌خانه‌ای در زمین بکند .باشارت هاتف غیبی آنموضع که حالا چله خانهٔ وی است اختیار کرد و چون بیل و کلند آوردند زمین بغایت محکم بود چنانکه هیچکس نتوانست کند . خواجه کلند برداشت و بدست مبارك خود از چاشتگاه تا نماز پیشین آنرا باتمام رسانید و مدت دوازده سال در آنجا بسر برد و چندان سکر و دهشت وولوله وحیرت بروی غالب شده بود که گاه بودی که چون خادم آب وضو بردست وی ریختی دراثناء وضوء ازخود غایب شدی ویکساعت کم وبیش در آن غیبت بماندی وبازحاضر شدی و وضورا باتمام رسانیدی .

در آن وقت که شیخ الاسلام ابواسماعیل عبدالله انصاری هروی قدس سره بمزار چشت رسیده بود با وی ملاقات کرده است و بعد از معاودت بهرات در مجالس و محافل استحسان وی میکرد .

توفی رحمه‌الله فی سنة تسع و خمسین و اربع مائة و عمر وی هشتاد و چهار سال بود و در وقت رفتن پسر مهین خودقطب‌الدین خواجه‌مودودرا بتحصیل علوم‌وصیت کرد و قائم مقام خود گردانید .

ذکر خواجه قطب الدین مودود

خواجه قطب الدین مودود چشتی رحمه‌الله در سن هفت سالگی تمام قرآن را باواضح آن حفظ کرده بود و بتحصیل علوم اشتغال میداشت. چون بسن بیست وشش سالگی رسید والد بزرگوار وی خواجه ابو یوسف ازدنیا برفت ووی را بجای خود بنشاندووی بخصال حمیده موصوف بود وبافعال پسندیده معروف و مردم آن ولایت همه در مقام اعتقاد و محبت و انقیاد و ارادت وی بودند و توفیق شرف صحبت و دولت و تربیت شیخ الاسلام احمد النامقی الجامی قدس الله روحه نیز یافته بود . در آن وقت که حضرت شیخ الاسلام از ولایت جام بهرات تشریف آورده بود و خواص و عوام مشاهدهٔ کرامات و خوارق عادات که از ایشان ظاهر می‌شده نمودند و همه مرید و معتقد وی شدند و این قصه در اطراف و اکناف ولایات انتشار یافت و از نواحی هرات متوجه مزار متبرك چشت شد . بخواجه مودود فرمود زاهد بی علم مسخرهٔ شیطانست . چون از تحصیل فارغ شوی احیاء خاندان خود کن و سه روز در خدمت شیخ الاسلام احمد بود و دست وی را شیخ الاسلام گرفت و در کنار چهار بالش خود نشاند و فواید گرفت و نوازشها یافت و برای تحصیل علوم و تکمیل معارف بجانب بلخ و بخارا تشریف برد و مدت چهارسال بقدر وسع و امکان در آن باب اجتهاد نمود و در آن دیار هرجا از وی آیات غریبه و کرامات عجیبه که تفصیل آن بتطویل انجامد ظاهر شد و بعداز آن بچشت مراجعت کرد و بتربیت مریدان و مستفیدان مشغول شد و از اطراف طالبان روی ارادت بصحبت و خدمت وی آوردند ودولت معرفت ومنزلت ولایت بیمن ایشان حاصل شد .

و مثل خواجه حاجی شریف زندی قدس سره بسیار صاحب ولایت ومعرفت وبزرگ بوده مرید و تربیت یافتهٔ ایشانست و شاه سنجان که لقب و نام وی رکن الدین محمود است و از دیه سنجان خوافست شرف صحبت خواجه را دریافته بوده است؛ چند وقت در چشت اقامت نمود .

و نیز گویند که در وقت اقامت هرگز درچشت نقض طهارت نکرده و چون خواستی که طهارت کند سوار شدی و از چشت بیرون آمدی و دور رفتی و طهارت ساختی و مراجعت نمودی . می گفتی که مزار چشت منزل مبارك و مقام متبرکست روا نباشد در آنجا بی ادبی کنند .

و گویند پیشتر وی‌را خواجه سنجان می گفتند، خواجه مودود وی‌را شاه لقب نهاد ووی همیشه بآن نازیدی ومفاخرت میکردی .

وفات خواجه مودود در سنهٔ سبع و عشرین وخمسمائة بوده‌است ووفات شاه سنجان در سنهٔ تسع و تسعین و خمسمائة . مرقدش درقریهٔ بایج من توابع تربت حیدریه واغلب اشعارش رباعی بوده است .

و منه

در راه چنان رو که سلامت نکنند
با خلق چنان زی که قیامت نکنند
در مسجد اگر روی چنان‌رو که ترا
در پیش نخوانند وامامت نکنند

و له

مردان خدا میل بهستی نکنند
خود بینی وخویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق می‌نوشند
خمخانه تهی کنند و مستی نکنند

ذکر خواجه احمد بن مودود

خواجه احمدبن مودود بن یوسف الچشتی رحمه‌الله وی بسیار بزرك بوده و بعداز پدر بمقام وی نشسته ومقبول‌همهٔ طوایف بوده و بر کافهٔ انام شفقتی عام ومروتی‌تمام داشته است.

گویند که شبی حضرت رسالت پناه (ص) را در واقعه دید که فرمود ای احمداگر تو مشتاق مانیستی ما مشتاق‌توییم. چون‌بامداد شدسه‌یارموافق‌اختیار کرد و مجهول‌وار چنانکه کسی نشناسد اورا، بزیارت‌حرمین شریفین زاد هماالله تشریفاً و تکریماً متوجه شد، چون اقامت ارکان و شرایط حج کردو بحرم محترم مدینه و روضهٔ شریفهٔ حضرت مصطفی (ص) توجه نمود ومدت ششماه مجاورت کرد .

وگویند که مداومت ومواظبت ومجاورت وی برآن‌حرم‌خادمان راگران آمد. خواستند وی‌را برنجانند، از روضهٔ شریفه‌آواز آمد چنانچه همهٔ حاضران شنیدند که‌ویرا مرنجانید که از جملهٔ مشتاقان ماست و بعد از مراجعت از مدینه ببغداد رسید ودرخانقاه شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره فرودآمد . شیخ وی‌را تعظیم واحترام بسیار کردی و خلیفهٔ بغداد بنا بر خوابی که دیده بود وی‌را طلب کرد و وظایف اکرام و احترام بجای آورد ووی خلیفه را نصایح جای‌گیر و مواعظ دلپذیر گفت و در محل‌قبول افتاد وفتوحی‌آوردند . بجهت‌استمالت خاطر خلیفه محقری برداشت و چون بیرون آمد برفقرا قسمت کرد و بخراسان توجه نمود .

وولادت او درسنهٔ سبع‌وخمسمائه ، ووفات وی درسنهٔ سبع‌وسبعین وخمسمائه‌بوده است در اوائل خلافت ناصر .

شیخ احمد چشتی وبرادر او خواجه اسماعیل

شیخ احمد چشتی و برادر او خواجه اسماعیل چشتی رحمهماالله . این شیخ احمد غیر خواجه ابو احمد ابدال است که شیخ عبدالله انصاری او راندیده،زیراکه وی مقدم است وغیر خواجه مودود است‌ووی از متأخرین است وخواجه عبدالله انصاری را ندیده.

این شیخ احمد چشتی برادر خواجه اسماعیل خواجه عبدالله انصاری را دیده و گفت که من هیچکس در طریق ملامت قوی‌تر و تمام‌تر از احمد چشتی ندیده ام وچشتیان همه چنان بودند از خلق بی‌باك ودر باطن باك و درمعرفت وفراست چالاك، همه احوال ایشان باخلاص و ترك ریا بود وهیچگونه در شرع سستی روا نداشتندی تابتهاون چه رسد وشیخ احمد نجار و غیر اورا دیده بود و بونصر سوهانگر از یاران احمد چشتی بود و وی صاحب فراست عظیم بوده .

ذکر خواجه معین الدین

خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی رحمه الله . اصل آن جناب ازقریهٔ چشت است و از خواجه‌عثمان هروی تربیت یافته و درهندوستان مروج دین نبوی و طریقهٔ علوی گردید ، صاحب کرامات ومقامات و خوارق عادات بوده‌قطب الدین بختیار کاکی و ضیاء الدین بلخی و شهاب الدین غوری و شمس الدین غوری از مریدان آن جنابند و ازغزلیات وی‌است :

بحق او که بکونین دیده نگشایم — که تا نخست نبینم جمال مولا را
اگر درآتش عشقت بسوختم چه عجب — که کوه تاب نیاورد این تجلی را
معین بچشم خرد حسن دوست ننماید — ببین بدیدهٔ مجنون جمال لیلی را

ومنه

سیل‌را نعره‌از آنست که‌از بحر جداست — وانکه بابحر در آمیخته‌خاموش آمد
نکته‌ها دوش لبم گفت وشنید از لب‌یار — که نه‌هرگز بزبان‌رفت‌و نه‌درگوش آمد
هرکراهوش وقرار یست‌میش ده ساقی — که معینش‌زازل بیخود ومدهوش آمد

و له

ای ترابرطور دل‌هردم تجلی دگر — طالب دیدار تو هرگوشه موسی دگر
یك‌دوحرفی‌خوانده‌ام‌درپیش‌استاد ازل — تابد بر دل رسد هرلحظه معنی دگر

رباعی

عاشق همه دم فکر رخ دوست کند — معشوق کرشمه‌ای که‌نیکوست کند
ما جرم و خطا کنیم اولطف وعطا — هرکس چیزی که‌لایق اوست کند

و ایضاً

ای بعد نبی بر سر تو تاج نبی — وی داده شهان ز صولتت باج نبی
آنی‌تو که معراج تو بالا تر شد — یك قامت احمدی ز معراج نبی

خواجه قطب الدین بختیار کاکی

بختیار کاکی خواجه قطب الدین از اعاظم عرفاست و ارادات بخواجه معین الدین سجزی چشتی داشته. گویند وجه تسمیهٔ کاکی این بود که در ایام ریاضات وعبادات هرروز قرصی نان خشك ازعالم غیب بجهت وی میرسیده ، چه نان خشك را کاك گویند ومعرب آن کعك است . غالباً درایام مجاهده بنان خشکی قناعت میکرده باین لقب ملقب آمده .

مزارش در سه فرسنگی دهلی در سمت جنوب واقع است .

وله نظم

من بچندین آشنایی میخورم خون جگر — آشنارا حال چون این وای بر بیگانه‌ای
قطب مسکین گر گناهی میکند عیبش مکن — دور نبود گر گناهی میکند دیوانه‌ای

شیخ فریدالدین دهلوی

شیخ فریدالدین دهلوی ملقب بشکر گنج رحمه الله حلقهٔ ارادت قطب الدین بختیار کاکی رادر گوش کرده بود و ازوی مجاز گردیده و از اکابر مشایخ سلسلهٔ علیهٔ چشتیه است واین اشعار منسوب باو است :

رباعی

هر سحر که بر درت سر میزنم — بر طریق دوستان در میزنم
همچو مرغ نیم بسمل پیش تو — در میان خاك و خون پرمیزنم

رباعی

شب نیست که خون دل غمناك نریخت — روزی نه که آبروی من پاك نریخت
یك شربت آب خوش نخوردم هرگز — کان باز زراه دیده برخاك نریخت

محمد بن احمد بن علی

شیخ نظام الدین محمد بن احمد بن علی رحمه الله وی را شاه نظام اولیا نیز گویند .

ودر نفحات باین نحو نوشته:شیخ نظام الدین خالدی دهلوی معروف بشیخ نظام الدین اولیا از مشاهیر مشایخ هند است.بعد از تحصیل علوم دینی وتکمیل آن شبی در جامع دهلی بسر می برد . چون وقت سحر مؤذن بمناره بر آمد . این آیه برخواند : **الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکرالله** چون این آیه بشنید حال بروی متغیر شد و از هرجایی انوار بروی ظاهر شدن گرفت . چون بامداد شد بی‌زاد وراحله روی به‌دریافت ملازمت و خدمت شیخ فرید الدین شکر گنج نهاد و آنجا

مريد گشت و بمرتبهٔ کمال رسید . خدمت شیخ وی را اجازت تکمیل دیگران داده بدهلی مراجعت کرد، آنجا بتعلیم طلبهٔ علم و تربیت طبقهٔ اهل ارادت اشتغال نمود .

و شیخ نجم الدین حسن دهلوی وشیخ نصرالدین محمود مشهور بچراغ دهلوی و امیرخسرو دهلوی مریدان ویند .

وشیخ فرید الدین خرقه از خواجه قطب الدین بختیار کاکی دارد و وی ازخواجه معین الدین حسن سجزی و وی از خواجه عثمان هروی و وی از حاجی شریف زندی و وی ازشیخ الاسلام قطب الدین مودود چشتی رحمهم الله .

گویند که شخصی براتی که مبلغ کثیردر آنجا نوشته بودگم کرد . پیش شیخ نظام الدین اولیا آمد و قصهٔ گم شدن برات را بعرض رسانید و، اظهار عجز و اضطرار کرد شیخ یکدرم بوی داد که این را حلوا بخرو بروح شیخ فرید الدین شکر گنج بدرویشان بده. چون آن شخص درم را بحلواگر داد ،حلوا گر قدری حلوا را در کاغذ پیچیده بوی داد . چون نیك نگاه کردآن کاغذ برات گم شدهٔ وی بود .

و این نزدیك است بآنکه مردی صد دینار پیش کسی داشت و در آن باب حجتی گرفته بود . چون وقت مطالبه رسید حجت را نیافت. پیش شیخ بنان جمال آمد و التماس دعا کرد. شیخ گفت من پیرم و شیرینی دوست میدارم برو ویك رطل حلوا بخر برای من تا دعا کنم. آن مرد حلوا بخرید و در کاغذ پیچید پیش شیخ آورد. شیخ گفت کاغذ باز کن. چون باز کردحجت او بود. پس گفت حجت را بستانو حلوارا ببر و بخورو بکودکان خود ده .هردورا بر گرفت و برفت و در کرم وجود و بذل موجود پـایهٔ بلند و همت ارجمند داشته .

گویند تاجری را از ملتان دزدان در راه غارت کردند و رأس المال اورا بردند . بخدمت شیخ صدرالدین فرزند شیخ بهاءالدین زکریا که صاحب سجاده بود رفت و گفت عزیمت دهلی دارم و التماس سفارش کرد بشیخ نظام الدین که آنجـا التفات نماید که وی را سرمایهٔ تجارت بدست آید . شیخ صدر الدین التماس وی را مبذول داشت ورقعه نوشت. چون بدهلی رسید رقعه را بشیخ نظام الدین داد . شیخ خادم را آوازداد و گفت از اول بامداد تاوقت نماز چاشت هر فتوحی که رسد در راه این عزیز نهاده ام تسلیم وی کن. خادم روز دیگر آن شخص را بجای بنشاند هرفتوحی که رسید تسلیم وی کرد تا وقت چاشت دوازده هزار تنکه در حساب آمد و ببرد . وقتی سلطان علاءالدین محمد شاه خلجی میزری از زر و جواهر بر نزد شیخ فرستاد و قلندری نزد شیخ نشسته بود ، پیش آمد و گفت ایها الشیخ الهدایا مشترك ، شیخ گفت اماتنها خوشترك .قلندر بازپس گشت . شیخ فرمود کـه پیش آی که مقصود آن بود که تراتنها خوشترك . چون قلندر برخاست که میزر را بردارد قوت وی بحمل آن وفـا نکرد ،بمدد کاری خـادم شیخ محتاج شد .

و در ریاض العارفین مسطور است عمر آن جناب هفتاد و پنج سال بوده ، درسنهٔ هفتصد و بیست وپنج فوت شد مضجعش مقبرهٔ شکر گنج است .

و از اشعار آن جناب است :

از تو نتواند بریدن کس بآسانی مرا
گر نمیداند کسم آخر تو میدانی مرا
رو نگردانم زجودت تاسرم برتن بود
گر بسر گرد جهان چون گوی گردانی مرا
گر بر نجانی نر نجم زانکه رنجت راحت است
جانی و آرام جان هر چند رنجانی مرا

حسن بن علاء السجزی

شیخ نجم الدین حسن بن علاء السجزی الدهلوی رحمه الله از فضلای عرفـا و مرید وکـاتب شیخ نظام الدین اولیـاء بوده است .

در نفحات می گوید صاحب تاریخ هند گفته که در مکارم اخلاق و محامد اوصاف و لطافت و ظرافت مجالس و استقامت عقل و روش صوفیه و لزوم قناعت و اعتقـاد باکیزه و در تجرد و تفرد از علایق دنیوی و خوش بودن و گذرانیدن بی اسباب صوری همچو وی کسی کمتر دیده ام و چنان شیرین مجلس ومؤدب و مهذب بود که راحتی که از مجلس وی میبافتم ازمجلس هیچکس نمییافتم .

وهم صاحب تاریخ گوید که سالها مرا با امیر خسرو وامیر حسن تودد و یگانگی بود . نه ایشان بی صحبت من توانستندی بود ونه من بی صحبت ایشان وبواسطهٔ من میان دو استاد چنان رابطهٔ محبت ومودت ووداد استحکام یافته بود که بخانه‌های یکدیگر آمد وشد میکردندی .

وهم وی گوید که از کمال اعتقادی که امیر حسن رابا شیخ نظام الدین بود انفاس متبرکهٔ شیخ راکه درمجالس صحبت شنیده بود درچند جلدجمع کرده است وآنرافواید الفواید نام نهاده ودراین روز گاردر این دیار دستورارباب ارادت شده بود وویرا وراء این دواوین متعدده وصحایف نثر و منظومات ومثنویات بسیار است .

فمن رباعیاته

دارم دلکی غمین بیامرز و مپرس
صد واقعه درکمین بیامرز و مپرس
شرمنده شوم اگر بپرسی عملم
ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس

و این رباعی باسم محمد است :

یك حرف توچل صباح عالم را نور
یك حرف توهشت خلد را مایهٔ حور
حرف سیمین چهل ولی را دستور
زان چار چهار رکن عـالم معمور

و ازاشعارمنسوب به ویست :

مشتاق تو بهیچ جمالی نظر نکرد
بیمار تـو ز هیچ طبیبی دوا نخواست
برما دلت نسوخت ندانم چرا نسوخت
مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست

 وله

گفتی چرا سخن نکنی چون بمن رسی نظارهٔ جمال تو خاموشی آورد

وله

عشقبازان دیگر اندو عشقسازان دیگرند آنچه درفرهاد می بینم کجا پرویز داشت

وله

عمریست که من درسرسودای فلان دارم یکشهر خبردارند من از که نهان دارم

وله

ای بمهدت پارساییها برسوایی بدل من یکی زان پارسایانم که رسوا کرده‌ای

وله

ازخویش برون روزدرخویش درون آی تا گم نشوی گم شدهٔ خویش نیابی

وله

آن گرد حرم گردد واین گرد خرابات من گرد سرت گردم وجایی که توباشی

ومنه

ای خون خلقی ریخته وانگه‌از آن خون ریختن نه دست تو دارد خبر نه تیغ توآلودگی

گفتم برغم دشمنان آسایشی یابم زتو استغفر الله زین سخن عشق تـوو آسودگی

در تذکرهٔ دولتشاه مذکور است ملك الکلام خواجه حسن دهلوی از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده‌و خواجه زاده ایست ازشهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است وسخن او در ویشانه و برحال افتاده اگرچه برصنعت نیست، اما بغایت بدل نزدیك استوروان . مردی از دنیا گذشته و اهل طریق بوده واو نیز برسبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده ودرروش فقر مردانه‌سلوك کرده .

حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه‌شیخ بود ، چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید وبحرکات و سکنات موزون رفاهیت دراومشاهده کرد . از حسن سؤال کردنان چگونه‌می‌فروشی؟ حسن گفت نان در پلهٔ ترازو مینهم و اهل سودا را میفرمایم تازر در مقابل‌می نهد.هر گاه‌زر گران‌ترمی آید مشتری‌را روان کنم . خواجه خسرو گفت اگرخریداری مفلس باشد مصلحت‌چیست؟ گفت درد و نیاز بوجه نیز برمیکنم. خواجه خسرو از این نوع کلام‌حسن حیران بماند و کیفیت بشیخ عرض کرد. وحسن رانیز درد طلب دامنگیر شده بخانقاه شیخ آمد و ترك دکان ودکانداری نمود . هرآینه نظر مردان خدا عبث نباشد .

بیت

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزی بنماییم و دلش را بربائیم

دیوان خواجه حسن دراین روزگار عزیز ومکرم است وصاحب نظران ومستعدان بسخن خواجه حسن اعتقادی والتفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص والعوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی دراینجا ثبت نشد .

غزل

ساقیامی‌ده که ابری‌خاست ازساغرسفید سرورا سرسبزشد صد برگ‌راچادرسفید
باده درجام بلورین ده مراگرمی‌دهی خوب می‌آید شراب لعل را ساغرسفید
ابرچون‌چشم زلیخابهر یوسف ژاله‌باز ژاله ها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت‌غاررا گفتم که‌این پرده چه‌بود گفت مهمان عزیز آمدکه کردم درسفید
ای‌حسن‌اغیاررا هرگز نباشدطبع‌راست راست است‌این‌زاغ‌راهرگز نباشدپرسفید

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند وهیچ جواب‌ازاین برحال‌تر نیفتاده وتاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود .

ذکر امیرخسرو دهلوی

ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخرالزمان در دریای معنوی، امیر یمین الدین خسرو بن امیرمحمود دهلوی اعلی‌الله‌درجته فی‌اعلی علیین در تذکرهٔ دولتشاه مذکوراست .کمالات وشرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملك صفاتش بغنایم عالم معنی‌غنی، گوهرکان ایقان و در دریای عرفانست عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخته بلکه با عرایس حقایق عشق باخته ، جراحات عاشقان مستهام‌را اشعار ملیح او نمك‌می‌باشد ودلهای شکستهٔ‌خستگانرا زمزمهٔ خسروانی او میخراشد ، بادشاه‌عاشقانست از آنش‌خسرو نـام‌است، در ملك سخنوری این نامش تمام است ودر حق اومرتبهٔ‌سخن گذاری ختم است.قصه‌کوتاه باید‌کرد والسلام .

اصل خواجه خسرو ترکست وگویند از شهر کیش است و از هزارهٔ لاچین بوده و در عهد سلطانمحمد تغلقشاه محمود لاچین بوده که در حدود قرشی‌می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان‌آن‌مردم از ماوراء النهر گریخته به‌هندافتاده اند و پدر امیرخسرو امیر محمود مهتر وبهتر و امیرهزارهٔ لاچین بوده و در عهدسلطان‌محمد تغلقشاه‌محمود لاچین در هند امیرشده و سلطان‌محمدتغلقشاه که والی دهلی بود بـا محمود انواع‌عنایت و التفات داشته و ازاو درجهٔ عـالی یافته و در غزای‌کفار شهید شده و خواجه خسرو قائم مقام پدر گشته،باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل‌حیازه کرده و سنت آباء را تازه می‌داشت ودرمدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا داردوچون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم ومافیها در نظر همت خود خسی دید . بارها از

ملازمت استعفا خواست، سلطان محمد ابا نمودی، آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالك المحقق قدوة الواصلین نظام الحق والدین قدس سره داد سالها بسلوك مشغول بود و مدح امرا وملوك را ازدیوان محو ساخت ، خاطرمنور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت. شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترك بخشند و خواجه خسرو مال واسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو بیت را در تعظیم شیخ گوید :

جدار خانقاه او بتقدیم — حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملك کرده بسقفش آشیانه — چواندر سقفها گنجشك خانه

در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمة باامیر خسرو صحبت داشته وبدیدن او ازشیراز به هند(رفته)وخواجه خسرو درحق شیخ سعدی اعتقادی دارد و دراین بیت اعتقاد خود بیان میکند :

خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت — شیره از خمخانهٔ هستی که در شیراز بود

و در جای دیگر می‌فرماید : جلد سخنم داود شیرازهٔ شیرازی

در هر حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی وجد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو، غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از آن دو هزار بیت غزلیات خسرو در جایی یافته اند که در دیوان او نبوده، بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترك کرده است .

وامیرخسرو در یکی از رسائل خود نوشت که اشعار من از پانصدهزار بیت کمتر است و ازچهارصد هزار بیت بیشتر است .

و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و هشت هزار بیت است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیرخسرورا بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی وخاقان مغفور الغ بیك قبول نکردی و متعقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده و خاطر جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودندی. القصه معانی خاص و ناز کیهای خسرو و سخنان پرشور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این بیت امیرخسرو راست :

قطرهٔ آبی نخورد ماکیان — تا نکند روی سوی آسمان

و در معراج رسول (ص) گفته :

بر آن آیینهٔ دل واجبست آه — که بر معراج او شك را دهد راه

و در نازکیهای خمسهٔ او اگر فکر کنند نکته‌هاهست که وصف نتوان کرد و از آن جمله است :

خری‌را که‌تیمار خر بنده کشت　　سه جو در شکم به که‌سی‌من بهشت

و ازاین نوع ظرایف فراوانست،ودر نهایت حال امیر خسرو اشعار خود راچهار قسم ساخته و هر قسمی‌را باسمی موسوم گردانیده و اینست آن اقسام :

تحفة الصغر اشعار ایام‌شباب،وسطالحیاةاشعار اول سلوك وحد کهولت، غرةالکمال اشعار ایام تکمیل و تفضیل و اول روزگار شیخوخیت،بقیة النقیة اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم . **من تحفةالصغر :**

غزل

دل شد ز دست برمژه ازخون نشان بماند　　جان رفت ویادگم شده برجای جان بماند
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم　　آن رفته خود نیامد واشکم روان بماند
مارا وداع کرد دل ودین و هرچه بود　　الاسر نیاز که بر آستان بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش نهاد نعل　　بر هر زمین که ازسم‌اسبش نشان بماند

من وسط الحیات این‌غزل‌را بدیهه می گوید پیش‌سلطان علاء الدوله در سرمیدان گوی بازی :

شاه‌قباچست کرد،رخت بمیدان برید　　این‌سروهرسر که هست‌درخم‌چوگان برید
غمزه زن ما رسید،ساخته داریدجان　　یوسف ما بازگشت،مژده بکنعان برید
دست بدامان او نیست ببازوی کس　　بو الهوسان فضول سر بگریبان برید

من غرة الکمال :

خم تهی‌گشت و هنوزم جان زمی سیراب نیست　　خون خودخور آخرای‌دل چون شراب‌ناب نیست
نالهٔ زنجیر مجنون ارغنون عاشق است　　ذوق آن اندازهٔ گوش‌اولو الالباب نیست

من بقیة النقیه :

غزل

جوان و پیر که در بند مال و فرزندند　　نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
جماعتی که بگیرند مهر مال و منال　　یقین‌بدان تو که برریش‌خویش‌میخندند
خوشاکسان که گذشتند پاك‌چون‌خورشید　　که سایه‌ای‌بسر این‌جهان نیفکنند
بخانه‌ای که ره جان نمیتوان بستن　　چه ابلهند کسانیکه دل همی بندند
بسبزه‌زار فلك طرفه باغبانانند　　که هرنهال نشانند باز بر کنند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان　　که‌می‌روند نه‌زانسان که باز پیوندند
بقاکه‌نیست دراو حاصلی همه هیچست　　چو بنگری همه مردم بهیچ خرسندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود　　که میهمان عزیزند وروز کی چندند

اگر تو آدمئی درسگان بطنز مبین — که بهتراز من وتو بندهٔ خداوندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی — که دشمنندترا زادگان نه فرزندند
مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو — که ازهمای بمردار میل نپسندند

و امیر خسرو با وجود فضایل صوری ومعنوی در علم موسیقی وقوف تمام‌داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم‌شریفیست و شاعری‌رادون مرتبه گرفته‌اند . خواجه خسرو در این معنی این قطعه گفت :

مطربی می گفت خسرو را که ای گنج سخن — علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم — وآن نه‌دشواریست کاندر کاغذودفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم هردوراسنجیده دروزنی که‌آن‌درخور بود(۱)

درنفحات مذکوراست که بعد از وفات‌سلطان مبارکشاه خلجی بخدمت وملازمت شیخ نظام‌الدین‌اولیا پیوست و ریاضات ومجاهدات پیش گرفت . گویند چهل‌سال صوم دهر داشت و گویند که بهمراهی نظام‌الدین بطریق طی ارض حج گزارده است و پنج‌بار حضرت رسالت را درخواب دیده است وباشارت شیخ نظام‌الدین صحبت خضررا دریافته است واز وی التماس آن نموده که آب دهان مبارك خودرا در دهن وی‌اندازد. خضر فرمود این دولت سعدی برد . خسروبا خاطرشکسته بخدمت شیخ نظام‌الدین آمده است وصورت حال باز نموده،شیخ نظام‌الدین آب دهان خود را در دهان وی انداخته است وبرکات آن ظاهر شده چنانکه نود ونه کتاب تصنیف کرده است .

ووی‌راازشراب عشق ومحبت چاشنی تمام بوده است چنانکه درسخنان وی ظاهر است وصاحب سماع ووجد وحال بوده است .

وی‌گفته که وقتی درخاطر من افتاد که خسرو نام امراست چه بودی اگرنام من فقرا بودی‌که درحشر مرا بآن نام خواندندی .

واین‌معنی‌رابحضرت شیخ عرضه‌داشت کردم، فرمودکه بوقت صالح برای تو نامی خواسته شود. خسرو مراقب این‌معنی بودتاآنکه روزی شیخ گفت که‌برمن چنین‌مکشوف شدکه ترا درقیامت محمد کاسه‌لیس میخوانند.عمر وی هفتاد و چهار سال بوده است در سنهٔ خمس و عشرین و سبعمائة (وفات یافته)و(او را)در پایین‌پای شیخ خود درمقبرهٔ شکرگنج دفن کرده‌اند رحمة‌الله علیه .

ومن قصایده

راست رو را پیروه کن گرچه زن باشد که خضر
چون بظلمت ره کند گم مادیانش رهبر است

---

۱ ـ این قطعه‌ناتمام است . اصل آنرا دولتشاه سمرقندی درتذکرة الشعرای‌خویش نقل کرده و دارای دوازده بیت است . برای دیدن تمام آن رجوع کنید به تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ، چاپ تهران ، کتابخانهٔ بارانی ، ص ۲۷۲ ـ ۲۷۳

جعفر آن باشد کـه طیار از فلـك بیرون رود
نه کسی کـو بـال را طیار دارد جعفر است
در تصوف رسم جستن خنده کردن بر خود است
در تیمم مسح کردن خـاك کـردن بر سر است
گر تو سربـازی چه حاجت خرقهٔ رنگین بدوش
شیر را در حمله نه برگستوان نـه مغفر است
عاشقی رنج است و مردان را بسینه راحتست
سلسله بند است و شیران را بگردن زیور است
ناکس و کس هر که حرص مال دارد دوزخی است
عود و سرگین هرچه در آتش فتد خاکستر است
کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی
آب از اینجا بر که در دریا بسی شور و شر است

من غزلیاته

یکقدم بر جان خود نه یك قدم بر هردو کون
زین نکوتر رهروان عشق را رفتار نیست

وله

خوشم بدولت خواری بملك تنهائی — که التفات کسی را بروزگارم نیست

وله

بسیار بکوشم که بپوشم غم خود لیك — آتش چو بگیرد نتوان داشت نهانش

وله

هر که برحال عاشقان خندد — گریه‌ای واجبست بر حالش

وله

گفتم احوال دل‌خویش نگویم بکسی — لیك از بیخبری رفت بعالم خبرم
بسکه برون‌ودرونم‌همگی‌دوست گرفت — بوی یوسف دهد ار باز کنی پیرهنم

من رباعیاته

از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست — با او سر سوزنی دلم دوخته نیست
گر سوخته‌دل نه‌ای زما دور که ما — آتش بدلی زنیم کان سوخته نیست

و منه

ای از تو مرا امید بهبودی نه — با من تو چنان که پیش‌ازین بودی نه
میدانستم که عهد و پیمان مرا — درهم شکنی ولی باین زودی نه

تکمله

در مقالهٔ چهاردهم از تاریخ فرشته ترجمهٔ جمعی از مشایخ سلسلهٔ چشتیه مشروحاً

مذکور است چون خواجه معین‌الدین محمد بن حسن سجزی ودر ذکر احوال آن جناب طریق اتصال‌وی‌را بابراهیم و بچند واسطه ابراهیم را بحسن بصری و سرور اولیا میرساند ومعروف آنستکه ابراهیم بحضرت امام پنجم بلاواسطه اتصال یافته وبیش‌اشاره شد و چون خواجه قطب‌الدین بختیار اوشی‌المعروف بکاکی وشیخ فریدالدین مسعود گنج شکر وشیخ نظام‌الدین وشیخ نصیرالدین اودهی‌المعروف بچراغ دهلی ومنتخب‌الدین المعروف بزرزری زربخش وشیخ برهان‌الدین وشیخ زین‌الدین وشیخ نظام‌الدین ابوالمؤید وامیر خسرو دهلی وشیخ سلیم وهرکس بخواهد تفصیل را بآن‌کتاب رجوع نماید والله‌ولی‌التوفیق .

ومناسب ترجمهٔ ابراهیم‌بن ادهم است آنچه درکتاب هفت‌کشور آورده‌است :

حکایت

آورده‌اند که در بلخ درویشی بود ادهم نام به‌کسوت پاره‌دوزی مشغول، روزی به‌روی‌بازار نشسته بود بطریق معهود بکار درویشی خود قیام مینمود که ناگاه ازگوشهٔ بازار آواز غوغای مردم بگوش اورسیدچون نگاه‌کرد از دور عماری‌دید زرنگار وقبهٔ مرصع برسر او نهاده و خدم و حشم بسیار از غلامان خوب‌روی و کنیزان عنبرموی از چپ و راست او بر باد پایان آتش سیر نشسته‌میآیند . ازیکی برسیدکه آیا در عماری کیست؟گفت‌دختر پادشاه‌است عزیمت گلگشت صحرادارد . دراین سخن‌بودند‌که عماری رسید ومشاطهٔ گستاخ صبا دامن عماری برانداخت و گریبان صبر ادهم را چاك ساخت چون چشم ادهم بر جمال دل‌آرای آن دختر افتاد عنان‌اختیار دل از دست داد .

نظم

جمالی دید چون خورشید تابان — مثال عمر در رفتن شتابان
در او آثار خوبی جمله پیدا — ز سودای جمالش عشق شیدا
پری رویان همه دیوانهٔ او — پی دیدار گرد خانهٔ او

چون دختر پادشاه گذشت ادهم‌را دل از دست شده متحیرگشت .

نظم

برفت آن حور پیکر همچو سیلاب — بماند این بیدل از غم در تب و تاب
در فکرت بروی‌خود گشاده — عنان اختیار از دست داده
ولی بی‌چاره جائی شد گرفتار — که عاجزگشت عقل از چارهٔ کار
شب و روز اندرین اندیشه میبود — که بازش چون‌نماید روی بهبود
همیشه در غمش با آه و شیون — نمی‌آورد لیلن نام بردن

گویند هم درآن ایام آن دلارام وفات‌کرد.پدرو مادر بعدازگریهٔ بسیار وتأسف بی‌شمار بالضروره ناچار اورا بسوی تربت بردند وبخاك سپردند.ادهم بیك نظرکه او را دیده بود بخم کمند عشق‌گرفتار شده‌گاهی بخاطرش خطور میکردکه باز روزی

بدیدارش بهره‌مند خواهم شد چون این‌حادثه نومیدی دست داده و دولت دیدار بقیامت افتاد آتش‌حسرت دیداردر کانون سینه‌ودلش‌شعله‌زدن گرفت چندانکه از دیده آب‌میریخت تسکین نمی‌پذیرفت بلکه افروخته تر می گردید. آخر الامر در بیت الاحزان خودرا بر بست و گریبان چاك زده دیوانه‌وار سر برهنه و دست بفریاد واویلاه بر آورد و طریق صبر و تحمل راگذاشت و گریه و زاری برداشته می گفت :

نظم

از این ویرانه تا منزل بصحرای عدم کردی
تو خودآسودی و ما را اسیر درد و غم کردی
تو سلطان بودی و خوبان ترا خیل وحشم یکسر
شدی در پرده و فارغ دل از خیل وحشم کردی
به بیداد تو خوشدل بود می‌ترسیدم از هجران
مراآن محنت و غم بس نبود این نیز هم کردی
ز جام نیستی خوردی و وارستی تو از هستی
چه جام استاین که از یکجرعه‌ترك ملك‌جم کردی

القصه روزتاشب باین‌نوع درگریه وزاری‌می‌بود چون ترك روز روی‌جهان آرای درزیر نقاب شب کشید وسپاه زنگ‌درعرصهٔ‌خاك پراکنده گردید.

نظم

چوشد دامن روز بیرون‌زچنگ جهان کهن شد ز شب تیره‌رنگ
جهان کهن آنچنان تیره شد که چشم جهان بین براو خیره شد

حظیرهٔ دختر متصل محنت‌خانهٔ ادهم بود از غایت بی‌طاقتی بخود اندیشه کرد که بجانب مقبرهٔ او نقب بریده خود را بنظارهٔ دیدار برساند و آتش اشتیاق فرو نشاند پس پیرایهٔ نقب کنی بر داشت و همت بتماشای دیدار گماشته پاسی از شب نگذشته بود که سر نقب را ازگوشهٔ مقبرهٔ دختر بر آورد و چراغ آورده سر تابوت بگشاد و از غایت شوق روی خود بمالید و دهن بردهان‌اونهاد. ادهم را ازدهان دختر حرارت حیات فهم‌شد . چون‌دست بر نبض او نهاد ادهم اندك حرارت از نبض او فهم کردپس ادهم تابوت را در بغل زد و بخانهٔ خویش آورد و در ساعت دست او بسته رگش بگشاد ، خون‌مترشح گشت. چون مقداری خون رفت وفرصت در میان شد دختر چشم بازکرد ، خود را در خانه‌ای‌دید پراز کفش پاره وقالب کهنه‌وجوانی برسم خادمی‌دست بر اعضای اودارد.دختراز این‌حالت متوهم و متحیر گشت.چون‌ادهم دید که او چشم باز کرد دست از او باز داشت و سر بر زمین نهاده شکر خدای‌بجاآورد . دختر از او صورت حال پرسید . ادهم گفت‌من‌درویشی پاره دوزم و تو فلان‌روز بعزیمت گلگشت صحرا از پیش من میگذشتی مرا نظری بر جمال تو افتاد وشحنهٔ‌عشق جانسوز توقدم درکاشانهٔ من‌نهاد

ومتاع صبرم بغارت برد .

نظم

رخش دیدم چو خورشید جهان تاب وز آن سر پنجه دادم دیده را آب
عنان اختیارم رفت از دست شدم در گوشهٔ اندوه پابست

من بدان خواری وزاری تحمل میکردم بامیدی که شاید یکبار دیگر باز بشرف دیدار مشرف گردم تا تو دیروز وفات کردیو ترا بخاك سپردند و مرا حسرت دیدارتو در دل بود از غایت بی‌صبری و اشتیاق دیدار بشکافتن قبرتو جرأت نمودم چون از برای تسکین دل دهان بر دهان تو نهادم از تو حرارت زندگی فهم کردم چون نبض تو گرفتم دانستم که سکته شده ترا بخانه‌آوردم ورگ بگشادم حضرت خداوند ترا جان داد کیفیت این بود که بعرض رسانید . پس دختر را به سر نقب مقبرهٔ او برد تا صدق سخن او معلوم گشت دختر تبسم فرموده گفت مرا خداوند بتو عنایت کرده کسی بیاید آورد تا نکاح کند . ودختر بزنی در خانهٔ ادهم بنشست و دل در سلاسل وفای او بست و سلطان ابراهیم از ایشان متولد گردید وصورت‌شبیه بودبمادر. گویند روزی مادرابراهیم در حمام بود و ابراهیم پیش او نشسته که‌زن پادشاه بحمام آمدابراهیم‌رامادرش بگوشه‌ای برده بنشست. چون‌مادرش بخودمشغول گردیدابراهیم چنانچه عادت‌اطفال می‌باشد ازنزد مادر بیرون‌آمد. چون چشم زن پادشاه بر ابراهیم افتاد او را بصورت دختر خو دید او را پیش‌خودطلبیده از فراق دختر خودبگریست بتمنای آنکه او را بفرزندی برگیرد از کنیزان پرسید که مادراین‌پسر کیست؟ چون ایشان نزدیك مادرش رفتند او را شناختند همه در دست و پای اوافتادند . چون‌زن پادشاه بر این حال اطلاع یافت پیش‌دختر آمد و او را در برگرفت و بعد از گریه وزاری بسیار کیفیت‌حال برسید . دختر بتمام قصه را بعرض‌رسانید: چون ماجری‌بحضرت پادشاه رسید متعجب گردید پس پادشاه ادهم را بخواند و از کرسی کارگاه محنت بر مسند بارگاه‌دولت‌نشاند . چون ابراهیم بحدکمال رسید پادشاه‌از دار فنا بدار‌بقا رحلت نمود سریر سلطنت باابراهیم قرارگرفت وابراهیم را در زمان سلطنت هیچ بخاطر خوش نیامدی الا صفت‌درویشان تا عاقبت الامر ترك پادشاهی کرد و روی بدرویشی آورد و در آنمقام بآنچه میخواست رسید غرض از این حکایت آنستکه هرکس راخداوندناز برای هرچه آفریده است چارهٔ ندارد **ذلك تقدیر العزیز الحکیم** ازکشور چهارم کتاب‌هفت کشورنقل‌شد . العلم عندالله و دیگرآنکه در بعضی مشجرات طریقی از ابراهیم جاری نموده است بعین‌عبارت حکایت مینماید .

شجرهٔ پیران چشت اهل بهشت‌قدس‌سرهم، خرقهٔ خلافت بر فقیر الحقیر جمال‌الدین محمد عن شیخی و مولای و قدوتی ومقتدائی حضرت سید میر محیی الدین محمدقلندر، قادری فرد میدان لاهوت مدظله العالی :

الهی بحرمت راز ونیاز حضرت شیخ عیسی سندی

الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه لشکر محمد عارف
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ محمد غوث کوالیاری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ ظهور حاجی حضور
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاه ابو الفتح هدیة الله سرمست
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شاضن
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت میران سید زاهد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ علی دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ الله ادهمی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ صدر الدین بن شهاب الدین ناکوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت شیخ نصیر الدین چراغ دهلی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت سلطان المشایخ خواجه نظام الدین اولیا
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجهٔ بزرگ معین الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجهٔ عثمان هرونی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه شریف زندی
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه قطب الدین مودود چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ناصر الدین چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو محمد
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو احمد ابدال چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابو اسحق چشتی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه علی ممشاد علو دینوری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه هبیرهٔ بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حذیفهٔ مرعشی
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه ابراهیم ادهم
الهی بحرمت راز و نیاز خواجه فضیل عیاض
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه عبدالواحد بن زید
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت خواجه حسن بصری
الهی بحرمت راز و نیاز حضرت علی حیدر کرار کرم الله وجهه
الهی بحرمت راز و نیاز سید الانبیاء محمد مصطفی (ص)

وعبدالواحدبن زید در سلسلهٔ کمیلیه نیز مذکور است چنانکه گذشت.

و ذکر آنکه از مرحوم مظفر علی طاب ثراه نقل شد که در منظومات خود آورده:

مرشدان نقشبندی سر بسر   گشته صاحب دم از آن کامل نظر

اشاره بادهم نموده و آنچه محقق است سلسلهٔ نقشبندیه از سلسلهٔ چهارده گانهٔ معروفیه است و به ادهمیه راجع نیست و بیاید تفصیل این اجمال .
ودیگر آنکه سلسلهٔ ادهمیهٔ چشتیه بسلسلهٔ معروفیه منتهی میشود بلکه عموم سلاسل.
و دیگر آنکه در کتاب روضات الجنات در ذکر حالات ابو یحیی مالك بن دینار بصری از مجلد یازدهم بحار الانوار نقل نموده مالفظه :
ان ابا حنیفه کان من تلامذة مولانا الامام جعفر بن محمد الصادق (ع) ولاجل ذلك کانت بنوالعباس لم یحترمه و کان ابو یزید البسطامی طیفور السقاء خدمه و سقاه ثلث عشر سنة و قال ابو جعفر الطوسی رحمه‌الله کان ابراهیم بن ادهم و مالك بن دینار من غلمانه انتهی .
ومالك بن دینار بروایت گزیده در سنهٔ یکصد و سی و یك ببصره فوت شده .
و بعضی گفته اند مالك بن دینار از غلامان حضرت امام محمد باقر (ع) است.
و در حبیب السیر فوت مالك را در سنهٔ یکصد و بیست وهفت نوشته .
و شرح حال وی در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیان و روضات و اصول الفصول مذکوراست و کرامات وی مسطور .

وصل پنجم
در ذکر سلاسل طیفوریه

و از سلاسل بزرگ سلسله‌ایست که از حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق سلام‌الله علیه بواسطهٔ ابویزید طیفور بسطامی قدس سره جاری شد و باین نسبت این سلسله را طیفوریه گویند وشعبه‌ای‌از این سلسله را شطاریه‌نامند ، بعضی را شطاریهٔ طبسیهٔ گیلکیه خوانند و برخی‌را عشقیه دانند .

و در بستان السیاحه ذکر سلسلهٔ طیفوریه‌را چنین نموده اند :

شیخ زین الدین ابوبکر خوافی و او از شیخ جمال الدین عبدالحمید بسطامی و او از علی بسطامی و او از عبدالله بسطامی و او از ابو الصدق ابو بکر بن داود واو از امیر نظام الدین محمود و او از نجم الدین فضل الله و او از جلال الدین مسعود و او از مجد الدین شاهنشاه و او از جمال الدین علی و او از عز الدین و او از شیخ عبد العزیز و او از جمال الدین عبد الحمید و او از شیخ کبیر اردستانی و او از حسن درزخی واو از ابی بکر امیمان ابی بکراصفهانی‌و اواز ابراهیم کشبان و او ازابوموسی و او از ابویزید بسطامی و او از امام همام جعفر الصادق (ع) .

وطریق دیگر شیخ ابواسحق واو از شیخ علی صوفی واو از شیخ یوسف بنا و او از شیخ ابوالعباس موسوس واو ازشیخ محمدبن اسماعیل‌مغربی واو از شیخ‌ابوبکر وراق و‌او از شیخ ابوعبدالله ترمدی واو از شاه شجاع کرمانی و او از شیخ ابوعبید بصری واو از شیخ عبدالله بصری واو از شیخ عبدالله مکی واو از ابوعبدالله واو از فضل واو از احمد واو از یحیی واو از ابوالحسین نوری واو از سید رقه منصور واو از عمار واو از احمد واو از عاصم واو از ابوتراب‌نخشبی واو از عمر حداد واو از احمد خضرویه واو از یحیی معاذ رازی واو از حاتم اصم واو از سلیمان دارانی واو از ابویزید بسطامی واو از شقیق بلخی واو از حارث محاسبی واو از بشر حافی و او از سری سقطی واو از معروف کرخی واو از فضیل عیاض واو از ذوالنون مصری واو از ابراهیم ادهم واو از حسن بصری واو از امام همام امیرالمؤمنین(ع)انتهی فتأمل .

ودر کتاب اصول‌الفصول مسطور است که این سلسله را شطاری گفته‌اند وصورت مشایخ این طبقه‌چنین‌است : اولهم شیخ ابایزید شیخهم و کبیرهم وخلیفهٔ او عارف‌ربانی شیخ محمدالمغربی وخلیفهٔ او شیخ اعرابی دمشقی بعداز او ابوالمظفر مولانا ترک - الطوسی بعد از او شیخ ابوالحسن العشقی ابن شیخ خداقلی بعد از او شیخ خدا قلی ماوراءالنهری واز او بشیخ محمد العاشق و از او بشیخ محمد الفاریابی و از او بشیخ شاه عبدالله شطاری الشهابی واز او بشیخ‌عارف شاه قاضی شطاری و بعداز وی پسر او

شیخ حاجی حمیدالدین بن ظهیرالدین الغزنوی و بعداز وی شیخ العارف محمد غوث -
العطاری الشطاری و از او بحاج الحرمین الملقب من الله بامین الدنیا سراج الدین عبدالله
الصوفی الشطاری و از وی بشیخ عبدالنبی شطاری صاحب رسالهٔ تحفهٔ شطاریه کـه
رساله ایست با معانی و حقایق و بنظر مؤلف رسیده واو معاصر بود بـا امیر سید علی
همدانی رحمهم الله و از شیخ عارفشاه بواسطهٔ شیخ محمد عارف طبسی شعبه ای جـدا شده
که بشطاریهٔ طبسیه معروف و بگیلکی موسومند ثالث ایشان شیخ نورالدین علی ورابع
شیخ تقی الدین حسن وخامس عزالدین علی وسادس رکن الدین احمد، سابع کمال الدین
حسن، ثامن محمد مصری جاجرمی، تاسع تقی الدین احمدجاجرمی عاشر شرف الدین محمد
و بعد از او شیخ نجم الدین اسفراینی الی آخر السلسلة انتهی.

ودر بعضی مکاتیب چنین دیده شده بعباراته ذکر مینماید:

شجرهٔ عشقیه یعنی شطاریه قدس سرهم :

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برجمال الدین محمد

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت سیدمیر محبی الدین محمدقلندر قادری فرد میدان لاهوت سلمه الله تعالی

الهی بحرمت خرقهٔ خـلافت برشیخ عیسی سندهی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر سلطان التارکین شیخ لشکر محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر بندگی حضرت شیخ محمدغوث قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت شیخ ظهور حاجی حضور قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالفتح هدایت سرمست قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ قاضن قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ عبدالله شطاری قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت علی شیخ محمد عارف قدس سره

الهی بحرمت خـرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ محمد عاشق قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خدا قلی ماوراء النهری قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت شیخ ابوالحسن خرقانی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت شیخ ابوالمظفر مولانا ترک طـوسی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت بر حضرت خواجه اعرابی عشقی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت خواجه محمد مغربی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت سلطان العارفین ابایزید بسطامی قدس سره

الهی بحرمت خرقهٔ خلافت برحضرت امام ششم امام جعفرصادق رضی الله تعالی عنه الی آبائه واجداده الطاهرین امیرالمؤمنین و سلطان الانبیاء محمد المصطفی صلی الله

علیه وآله‌وسلم .

راقم گوید در سنهٔ وفات بایزید خلافست . بقولی در دویست و سی وچهار و بقولی دویست وشصت ویك وبقولی دویست‌وشصت‌وچهار.

وهمچنین اختلافست که آیا بایزید طیفور بسطامی خدمت حضرت امام بحق ناطق جعفرالصادق (ع) رسیده یا ادراك فیض حضور آن بزرگوار را ننموده و بعضی تفصیل داده‌اند وتعدد بایزید قائل شده‌اند وتحقیق در این مطلب هنگام تعداد معاصرین جنید علیه‌الرحمه مشروحاً بیاید .

وچون شرح حالات جمعی از مشایخ این سلسله وتصحیح اسامی بسیاری از آنها وترتیب در اتصال لاحق بسابق تاا کنون بنظر قاصر نرسیده از کتب معتبره وفقط همین نحو بود که مذکور گردید و بعلاوه این نسخ منقول عنها خالی از سهو کاتب نبود مستدعی از مطالعه کنندگان آنستکه هرجا یافتند نسخهٔ صحیح تصحیح بفرمایند .

و الحال اختصار مینماید بذکرشمه‌ای‌از احوال بعضی که بشرف صحبت وی رسیده و ادراك خدمت اورا نموده‌اند ویا معاصر بوده‌اند ودر سلسلهٔ وی نیزاسامی برخی‌از آنها مذکور است .

و در تذکرهٔ عطار است کـه ذوالنون مصری مریدی بخدمت بایزید رحمهما الله فرستاد که ای بایزید همه شب میخسبی و براحت مشغول میباشی وقافله‌درگذشت . مرید بیامد و پیغام‌رسانید . بایزیدجواب داد که ذوالنون را بگوی که مردتمام‌آن‌باشد کـه همه شب خفته بود و بامداد پیش‌از نزول قافله بمنزل فرود آمده باشد. ذوالنون چون این بشنید زار زار بگریست و گفت مبارکش باد که احوال ما بدین‌درجه نرسیده‌است بدین بدین بادیه طریقت میخواهد و بدین‌روش سلوك باطن .

ونیز در آن کتابست که ذوالنون مصلائی پیش شیخ فرستاد شیخ باز فرستاد که مرا مصلا بچه کار آید مرا مسندی بکار است بفرست تا بر وی تکیه کنم یعنی کار از نماز درگذشت وبنهایت رسید. ذوالنون چون این بشنید مسندی تکلف فرمود و بخدمت شیخ فرستاد. او را هم بازفرستاد که شیخ در آنوقت گداخته بود وپوستی واستخوانی مانده بود و گفت آنرا که لطف و کرم حق تکیه گاه بود ببالش مخلوق ننازد و بدان نیازش نباشد .

وهم در آن کتاب نقل است که گفت اول بار که بحج رفتم خانه را دیدم، دوم بار که بخانه رفتم خداوندخانه‌رادیدم، سیم بار نه خداوند خانه را دیدم ونه‌خانه را یعنی چنان‌در حق گم‌شده بودم که‌هیچ نمیدانستم اگرمیدیدم حق‌می‌دیدم‌ودلیل براین‌سخن‌است که‌یکی بدر خانهٔ او رفت وآوازداد، شیخ گفت کرا میطلبی؟ گفت بایزیدرا . گفت بیچاره بایزید، سی سال است تا من بایزید را میطلبم‌ونام ونشان او نمییابم این سخن با ذوالنون گفتند گفت خدای برادرم بایزید را بیامرزد که با جماعتی کـه درخدای عزوجل گم شده‌اند او نیز گم‌شده‌است .

در احوال ذوالنون مصری

ابوالفیض ذوالنون مصری از طبقهٔ اولی است، و نامش ثوبان بن ابراهیم است و بعضی فیض بن ابراهیم گفته‌اند ومشهور اولست وپدر وی نوبی بوده و بعضی گفته‌اند از اهل اخمیم واز موالی قریش بوده.

قال‌الامام ابوالفرج بن الجوزی ذوالنون اصله من‌النوبة وکان من‌اهل اخمیم فنزل مصر وسکنها ویقال اسمه‌الفیض و ذوالنون لقب.

وقال‌المسعودی فی‌مروج‌الذهب عند ذکر عجایب مصر وصعیدها واخبرنی غیرواحد من‌بلاد اخمیم من‌صعید مصر عن‌ابی‌الفیض ذی‌النون بن ابراهیم المصری الاخمیمی الزاهد وکان حکیماً وکان‌له طریقة یأتیها ونحلة یعضلها و کان ممن یقرأ عن‌اخبار هده‌البرابی ودارها وامتحن کثیرا بما صور فیها ورسم علیها من‌الکتابة والصور وقال رأیت فی‌بعض البرابی کتاباً تدبرته فاذا هو احذرالعبید المعتقین والاحداث‌المقربین والجند المتعبدین والنبط‌المستعربین.

قال ورأیت فی‌بعضها کتاباً تدبرته فاذا فیه یقدرالمقدور والقضاء یضحك

وزعم انه رای فی آخره کتابة وتبینها فی‌ذلك‌القلم الاول فوجدها

تدبر بالنجوم ولست تدری ورب النجم یفعل مایرید

و وی را برادران بوده‌اند یکی ازآنها ذوالکفل است وبعضی گفته‌اند اسم او میمون است و ذوالکفل لقب است و صاحب معاملات وغیر معاملات بوده و ذوالنون در اکتساب علوم شاگرد مالك‌بن انس بوده واز مالك روایت نموده کتاب موطاء را.

وسید شهید قاضی نورالله درمجلس پنجم مجالس در ضمن ترجمهٔ سید جمال‌الدین عطاءالله از کتاب رجال ذهبی نقل نموده که در ترجمهٔ ابراهیم بن عبدالله الصاعدی نوشته که:

روی عن ذی‌النون المصری عن مالك خبراً باطلا اذا نصب‌الصراط لم یجزاحد الا من‌کانت‌معه برائة بولایة علی.

وقول‌ذهبی که گفت خبراً باطلا باطل‌است زیرا که این‌حدیث‌را ابوالمؤیدخوارزمی در کتاب مناقب از حسن بصری روایت نموده و دیگران از فریقین نیز روایت نموده‌اند.

وابن خلکان نقل نموده که انه کان حکیماً فصیحاً وسبب توبهٔ‌وی‌را نوشته‌است که گفت وقتی ازمصر بسوی بعضی دیه بیرون رفتم دربین راه درصحرائی خوابیدم پس‌چشم گشودم دراین هنگام مرغك کوری دیدم ازآشیانهٔ خود بر زمین افتاد پس زمین شکافته شد ودو ظرف کوچك یکی از طلا ودر وی کنجد ودیگری ازنقره ودروی آب، پس‌آن مرغك کور ازآن دوظرف میخورد ومیآشامید پس من گفتم حسبی قد تبت ولزمت الباب

جلد دوم ۱۵۵ الی ان قبلنی
جلد دوم ۱۵۵ الی ان قبلنی

[illegible]

اطاعت شیطان کی

[illegible]

عمل میدادند

[illegible]

فاقبلت حتی وافت النیل فاذا هی بضفدع قد خرج من الماء فاحتملها علی ظهره وعبرها الی الجانب الاخر فقال ذوالنون فاتزرت بمتزری ونزلت فی الماء فلم ازل اراقبها الی الجانب الاخر فصعدت ثم سعت وانا اتبعها الی ان اتت شجرة کثیرة الاغصان کثیرة الظل واذا بغلام امرد ابیض نائم تحتها وهو مخمور فقلت لاقوة الا بالله اتت العقرب من ذلك الجانب للدغ هـذا الفتی فاذا انا بتنین قد اقبل یرید قتل الفتی فظفرت العقرب به ولزمت دماغه حتی قتلته و رجعت الی الماء وعبرت علی ظهر الضفدع الی الجانب الاخر فانشد ذوالنون یقول

یا راقداً و الجلیل یحفظه — من کل سوء یکون فی الظلم
کیف تنام العیون عن ملك — تأتیك منه فوائد النعم

قال فانتبه الفتی علی کلام ذی النون فاخبره الخبر فتاب و نزع لباس اللهو و لبس اثواب السیاحة وساح ومات علی تلك الحالة رحمه الله تعالی.

و حکی لی بعض اشیاخی عن ذی النون انه قال لبعض الرهبان ما معنی المحبة قال لا یطیق العبد حمل المحبتین من احب الله لا یحب الاغیار ومن احب الاغیار لا یحب الله خالصاً فتفکر فی حالك من ای القبیلین انت قـال قلت صف لی المحبة فقال المحبة عقل ذاهب و دمع ساکب و نوم طرید و شوق شدید و الحبیب یفعل ما یرید قـال ذو النون فعمل هذا الکلام معی فعلمت انه خرج من المعدن وان الراهب مسلم ثم فارقته فبینما انا اطوف بالکعبة فاذاً بالراهب یطوف و قد نحل فقال لی یا ابا الفیض تم الصلح و انفتح بـاب المؤانسة و من الله علی بالاسلام واحملنی ما عجزت عنه السموات و الارض قال ذوالنون حمل نفسه محبة الله تعالی التی عجزت عنها السموات و الارض و صم الجبال و حملها اجلاد الرجال بلطائف الاحوال و انشد یقول.

حبك یا سولی و یا منیتی — قد انحل الجسم و قد کده
لو ان مافی القلب من حبکم — بـالجندل الصلـد لقـد هده

ثم قال ذو النون لا احیاء ولا اموات ولا صحاة ولا سکری ولا مقیمون ولا ظاعنون ولا مفیقون ولا صرعی ولا اصحاء ولا مرضی ولا منتبهون ولا نیام فهم کاصحاب الکهف فی فجوة الکهف لا یدرون ما یفعل بهم ونقلبهم ذات الیمین وذات الشمال انتهی کلامه.

و در سبب ملقب شدن وی بذی النون شیخ عطار در تذکره نیز آورده که گفت روزی بکنار رودی رفتم و طهارت کردم چون فارغ شدم ناگاه چشم من بر بام کوشکی افتاد کنیزکی دیدم بغایت صاحب جمال خواستم تا او را بیازمایم گفتم ای کنیزك کرائی؟ گفت ای ذوالنون چون ازدورت بدیدم پنداشتم دیوانه ای، چون نزدیك آمدی پنداشتم عالمی، چون نزدیك تر آمدی پنداشتم که عارفی. پس نه دیوانه ای نه عالمی ونه عارفی. گفتم چگونه؟ گفت اگر دیوانه بودی وضو نکردی و اگر عالم بودی بنامحرم نگاه نکردی و اگر عارف بودی چشمت بدون حق نیامدی این بگفت و ناپدید شد معلومم شد که او آدمی

نبوده بلکه تنبیه بودمرا . آتشی در جانم افتاد و خود را بسوی دریاانداختم . جماعتی در کشتی می نشستند موافقت کردم . بازرگانی در کشتی بود گوهری ازاو ضایع شده بود همه اتفاق کردند که با تو است و مرا رنجانیدند و استخفاف میکردند من خاموش بودم چون کار ازحد بگذشت گفتم خداوندا تو میدانی. بعداز آن هزار ماهی سراز دریا بر کردند و هر یك گوهری در دهان گرفته، ذوالنون یکی را گرفته و بدیشان داد . اهل کشتی چون چنان دیدند در پایش اوفتادند و عذر خواستند و از این سبب نام وی ذو النون نهادند انتهی .

درنفحات حکایت ماهیان را چنین آورده که ذو النون گفته که وقتی با جماعتی در کشتی نشستم تا از مصر بجده روم جوانی مرقع دار با ما در کشتی بود و مرا آرزوی التماس صحبت او می بود اما هیبت اومرا نمیگذاشت بسخن گفتن باوی، وسخت عزیز روزگار بود و هیچگاه از عبادت خالی نبود تا روزی صرهٔ زر و جواهر از آن مردی غایب شده و خداوند صره آن جوان را متهم کرد خواستند که با وی جفا کنند من گفتم که با وی، از اینگونه سخن مگوئید تا من از وی بخوبی بپرسم نزدیك وی آمدم و باوی بتلطف بگفتم که این مردمان را صورت چنین دست داده است و بتو بدگمان شده اند و من ایشان‌را از درشتی و جفا باز داشته ام اکنون چه باید کرد او روی بآسمان کرد وچیزی بگفت ماهیان دریا به‌روی آب آمدند وهریك جوهری دردهان گرفته یك جوهری بستد و بدین مرد داد وقدم بر روی آب نهاد وبرفت پس آنکه صره‌ای که غایب شده بود بیافتند واهل کشتی ندامت بسیار خوردند .

ذکرپیران طریقت ذوالنون ومشایخی که پیرطریقت وی بوده‌اند یکی عزیزی است که ازمتقدمان مشایخ بوده است و برای مسئله‌ای نزدوی رفته بود عزیزی گفت هرچه آمده‌ای اگر آمده‌ای که علم اولین و آخرین بیاموزی این را روی نیست اینهمه خالق داند واگر آمده‌ای که اورا جوئی آنجاکه اول گام برگرفتی اوخودآنجا بود .

و دیگری اسرافیل مغربی است‌او نیز ازقدیمان‌است ازمغرب بوده بمصررسیده بود.

وقال‌ابن خلکان وشیخه فی‌الطریقة شقران العابد .

و ادراك فیض حضور حضرت ابو جعفر الثانی الامام محمد التقی (ع) را نموده و حالت و عقیدت خود رااز بیگانگان‌مستور میداشت بجنون و بیست و پنج سال یابیست و هشت سال تقریباً بعد از آن بزرگوار زندگانی نموده و ممکن است که صحبت وی با ابو یزید اصغر بوده باشد .

خلاصه چون‌سخن ذوالنون بالا گرفت جمعی حکم زندقه و کفر او را دادندو برخی بحکم جنون اورا مقید ساختند در زمرهٔ مجانین .

چنانکه ابن‌خلکان از اسحق بن‌ابراهیم سرخسی نقل نموده که گفت‌در مکه‌شنیدم

از ذو النون در حالیکه بر دست او غل بود و بر دو پای او قید و او را میکشانیدند بسوی مطبق و مردم دراطراف اومیگریستند . ذو النون میگفت هذا من مواهب الله ومن عطایاه وکل فعاله عذب حسن طیب و بعد این اشعار بخواند .

لك من قلبی المکان المصون ... کل لوم علی فیك یهون
لك عزم بان اکون قتیلا ... فیك والصبر عنك مالا یکون

و متوکل را که خلیفه بود خبر کردند و معاندین سعایت نمودند پس بامر وی او را بند نموده ازمصر ببغداد آوردند . پس چون بر خلیفه داخل شد نصیحت آغاز کرد و متوکل گریه کرد و حکم کرد که ویرا مکرماً برگردانند .

و شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری در رساله نیزچنین گفته است که اذا ابن خلکان نقل نموده .

و شیخ عطار حکایت کند در وقتیکه او را میبردند بسقائی آراسته و پاکیزه رسید آبی بوی داد بیکی از همراهان اشارت نمود که یك دینار بوی ده . سقاقبول نکرد وگفت تو اسیری و غریب و در بندی جوانمردی نباشد از کسی چنین چیزی گرفتن . پس فرمان آمد که اورا بزندان برند وچهل شبانه روز در حبس بماند و در هر روزخواهر بشر حافی یك قرص نان برای او میفرستاد و بعد از آن او را بحضور خلیفه خواستند چون بدرگاه خلیفه رسید پیر زنی نشسته بود پیش او آمد وگفت ز نهار از او نترسی که او همچون تو بنده ایست از بندگان خدای عزوجل تا خدا نخواهد هیچ نتواند کرد چون پیش خلیفه رسید سخن اورا شرح خواستند شرح نیکو بگفت متوکل خلیفه وسایرین بگریستند و در فصاحت و بلاغت او متحیر شدند و خلیفه مرید او شد و بعزت واحترام اورا باز گردانید .

قال ابن خلکان و کان المتوکل اذا ذکر اهل الورع بین یدیه یبکی و یقول اذا ذکر اهل الورع فحیهلا بذی النون وکان رجلا نحنفاً تعلوه حمرة ولیس بابیض اللحیة

و مولانا جلال الدین رومی قدس سره در دفتر دوم مثنوی قصهٔ محبوس ساختن ذوالنون‌را بعلت جنون مفصلا بنظم آورده و ازآن جمله این چند بیت حکایت میشود .

مثنوی

این چنین ذوالنون مصری را فتاد ... کاندرون شوروجنون نو بزاد
خلق را تاب جنون او نبود ... آتش او ریشهاشان می‌ربود
چونکه درریش عوام آتش فتاد ... بند کردندش بزندان المراد
حکم چون دردست رندان اوفتاد ... لاجرم ذوالنون بزندان اوفتاد
جملهٔ ذرات در وی محو شد ... عالم ازوی مست گشت وصحو شد
چون قلم بردست غداری بود ... لاجرم منصور بر داری بود
چون سفیهان را بود کار و کیا ... لازم آمد یقتلون الانبیاء

انبیارا گفته قوم راه‌گم | از سفه انا تطیرنا بکم
چونکه ذوالنون سوی زندان رفت شاد | بند برپا دست بر سر زافتقاد
دوستان در قرهٔ ذوالنون شدند | سوی زندان ودراوراکی زدند
کاین مگر قاصد کند یا حکمتی است | کودراین دین قبله‌ای و آیتی است

ونقل بالاسناد عن ابن الجلاء انه قال لقیت ستمائة شیخ مارأیت مثل اربعة ذوالنون المصری ومعروف الکرخی وابی تراب النخشبی وابی عبیدالیسری .

ومحاسن وی بسیار و کراماتش بیشماراست چنانچه خواجه عبدالله انصاری گفته که ذوالنون برتراز آن بوده که ویرا بیارایند بکرامات و بستایند بمقامات ومقام وحال در دست وی سخره بود امام وقت و یگانهٔ روزگار بوده ووی پیشین کسی بود که اشارت را بعبارت آورده وازاین طریق سخن گفت وچون جنید پدید آمد در طبقه دیگر این علم را ترتیب بنهادو بسط کرد و کتب ساخت وشبلی برسرمنبرها ببرد .

واکتفا مینمائیم بذکر بعضی سخنان معرفت بنیان او :

فمن کلامه بنقل النفحات ما اعزالله عبداً بعز اعزله من ان یدله علی ذل نفسه

ومنه اخفی الحجاب واشده رؤیة النفس وتدبیرها .

ومنه التفکر فی ذات الله جهل والاشارة الیه شرك وحقیقة المعرفة حیرة .

ومنه بنقل القشیری اذاصحت المناجات بالقلوب استراحت الجوارح .

ومنه الکلام علی اربع حب الجلیل وبغض العلیل واتباع التنزیل وخوف التحویل

ومنه من علامات المحب متابعة حبیب‌الله محمد فی اخلاقه وافعاله واوامره وسننه .

ومن کلامه ان توبة العوام من الذنوب وتوبة الخواص من الغفله .

ومن کلامه علی مانقله فی حیوة الحیوان عند ذکره العقرب حقیقة المحبة ان تحب ما احبه الله وتبغض ما ابغضه الله و تطلب رضاه و ترفض جمیع مایشغلك عنه وان لاتخاف فیه لومة لائم و ان تعزل نفسك عن رؤیتها و تدبیرها فان اشد الحجاب رؤیة النفس وتدبیرها .

وقال رحمه الله لایزال العارف مادام فی الدنیا بین الفخر والفقر فاذاذکرالله افتخر واذا ذکر نفسه افتقر

وقال لیس بذی‌لب من جد فی امردنیاه وتهاون فی امراخرته ولامن سفه فی مواطن حلمه و لامن تکبر فی مواطن تواضعه ولا من فقدت منه التقوی فی مواطن طمعه ولامن غضب من حق ان قبل له ولامن زهدفیمایرغب العقلاء فیه ولا من یرغب فیما یزهدالعقلاء فیه ولامن طلب الانصاف من غیره لنفسه ولا من نسی الله تعالی فی مواطن طاعته وذکرالله فی مواطن الحاجة الیه ولامن جمع العلم لیعرف به ثم آثر علیه هواه بعد تعلمه ولا من قل منه الحیاء من الله تعالی علی جمیل ستره ولامن اغفل الشکر علی اظهار نعمه ولامن

وتقواه لباسه ولا من جعل مروّاته لباسه ولم يجعل ادبه درعه عجز عن مجاهدة عدوه ولا من جعل علمه ومعرفته تظرفاً وتزيناً فی مجلسه ثم قال استغفر الله العظيم ان الكلام كثيروان لم تقطعه لم ينقطع

و گفته اوست سه سفر کردم سه علم آوردم درسفراول علمی آوردم که خاص و عام بپذیرفت، ودرسفردوم علمی آوردم که خاص بپذیرفت وعام نپذیرفت، ودرسفر سیم علمی آوردم که نه خاص پذیرفت ونه عام. فبقيت شريداً طريداً وحيداً.

وازجملهٔ حکایاتی که نموده وازوی روایت شده درتذکرهٔ عطار است که ذوالنون گفت درسفر بودم بصحرائی پربرف رسیدم گبری رادیدم که ارزن میپاشد و گفتم ای گبر چه دانه میپاشی؟ گفت مرغان امروز دانه نیابند میپاشم که برچینند تاباشد خدای تعالی برمن رحمت کند. گفتم که دانه که بیگانه پاشد برندهد گفت اگرقبول نکند باری بیند آنچه من میکنم مرااین بس باشد. پس بحج رفتم آن گبررا دیدم عاشق وار در طواف چون مرا دید گفت ای ذوالنون دیدی که قبول کردو آن تخم بردادومرا بخانهٔ خود آوردذوالنون گفت وقتم خوش گشت. گفتم خداوندا بهشتی بمشتی ارزن گبری چهل ساله ارزان میفروشی هاتفی آواز داد که هرکرا حقتعالی بخود خواند بیعلت خواند و چون راند بعلت راند تو ای ذوالنون فارغ باش که کار فعال لما يريد باقیاس عقل تو راست نیاید.

و گفتهٔ اوست اگرخواهی که ازاهل صحبت باشی بایاران چنان کن که مرتضی علی(ع) باپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم کرد ودردنیا ودین مخالفت او ننمود لاجرم حقتعالی انما وليكم الله ورسوله درشأن اوفرمود.

ومن جملة حكاياته بنقل بعض المواضع المعتبرة انه قال بينا اسير فی البادية اذا انا بامرأة قائمة تدعو بانواع الدعوات فی انواع اللغات فبقيت متعجباً من لطايف عباراتها وحسن صورتها فدنوت منها وكان معی شیء من الذهب فاردت ان ادفعه اليها فقلت ياهذه خذی هذا واستعينی به علی حاجتك فقالت اليك عنی يا بطال كن لله يكن الله لك ثم اهوت يديها الی الهوی فقبضتهما ثم بسطتهما فاذا فی احدی يديها ذهب وفی الاخری فضة وقالت ياهذا انت تأخذ من الجيب وانا اخذ من الغيب وليس من يأخذ من الجيب كمن يأخذ من الغيب اما علمت ياذاالنون ان من يكن الله يسخرالله له كل شیء من العرش الی الثری قال فانصرفت متعجباً من شأنها وكنت اقول واحزناه علی ضعف اليقين فقالت لاتقل واحزناه لكن قل واقلة حزناه.

وايضاً مانقل عن صاحب الاثنی عشرية فی المواعظ العددية انه قال قال ذوالنون وجدت علی صخرة فی بيت المقدس مكتوب هذه الكلمات :

كل خائف هارب وكل راج طالب وكل غاص مستوحش وكل طائع مستأنس وكل قانع عزيز وكل طامع ذليل فنظرت فاذا هذا الكلام اصل كل شیء.

واین روایت را در بعضی از نسخ نفحات ازقول یوسف بن الحسین بذی النون نسبت داده که دراسکندریه گفت سنگی دیدم تا بآخر کلمات .

وما نقل عن ورام ابن ابی فراس انه قال وروی ان ذاالنون المصری قال مررت ببعض الاطباء و حوله جماعة من الرجال والنساء بایدیهم قواریر الماء وهو یصف لکل واحد منهم مایوافقه منه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام فقلت له صف لی دوآء الذنوب یرحمك الله فاطرق الی الارض ساعة و کان الطبیب ذاعقل سدید و رأی رشید ثم رفع راسه فقال یافتی ان وصفت لك تفهم قلت نعم ان شاءالله تعالی فقال لی خذ عروق الفقر وورق الصبر واهلیلج الخشوع وابلیلج التواضع ثم الق الجمیع فی هاون التوبة ثم اسحقه بدستج التقوی ثم القه فی طنجیر التوفیق وصب علیه من ماء الخوف واوقد تحته من نار المحبة وحرکه باصطام القسمة حتی یرغی ثم افرغه فی جام الرضا و روحه بمروحة الحمد حتی یبرد ثم افرغه فی قدح المناجاة ثم امزجه بماء التوکل وحرکه بملعقة الاستغفار ثم اشربه وتمضمض من بعده بماء الورع فان انت فعلت هذا فانك لاتعود الی معصیة ابداء .

ودراحوال ابراهیم ادهم قریب باین مضمون درتاریخ گزیده وترجمهٔ وی ازابراهیم نقل شده والله اعلم .

قال الواقدی فی فتوحاته عند فتح بهنسا من صعید مصر قال ذوالنون المصری رحمه الله کنت فی کل سنة آتی الی البهنسا وازور الجبانة لما رأیت فی ذلك من الاجر والثواب فحصل لی فی سنة من السنین عارض فمنعنی من زیارتها فبینما انا نائم لیلة من اللیالی اذرأیت رجالا لم ار احسن منهم وجوهاً ولا انقی ثیاباً علی خیول شهب وبایدیهم رایات خضر ووجوههم تتلالا انواراً فسلموا علی وقالوا اقداوحشتنا یاذاالنون فی هذه السنة وان لم تزرنا زرناك فقلت لهم من انتم فقالوا نحن الشهداء الاخیار اصحاب محمد المختار (ص) بالبهنسا کنا بارض روم لنصرة المسلمین علی اعداءالله الکافرین فمررنا بك لنسلم علیك وننظر ما سبب انقطاعك عنا قال فی ای ارض انتم قالوا نحن سکان جبانة البهنسا ولك علینا حقوق الزیارة لانك من اهل الاشارة فقال لهم یاساداتی انی لااعود وحبل الوصال بیننا ممدود وما کنت اعلم انکم تعلمون من زار وما کنت اظن فی نفسی اننی بهذه المقدار قالوا یاذاالنون اماتعلم ان الشهداء احیآء عند ربهم یرزقون وبهذا نطق الکتاب المکنون ثم ترکونی ومضوا فاستیقظت وفی قلبی لهیب النار .

ودرتذکرهٔ عطاراست که چون دربیماری مرگ افتاد گفتند چه آرزوداری ؟ گفت پیش ازآنکه بمیرم اگرهمه یك لحظه بود اورا بدانم پس این بیت را بخواند :

الخوف امرضنی والشوق احرقنی   والحب اضنانی والله احیانی

وبعضی نسخ این نحواست

الحب یقتلنی والشوق یحرقنی   والخوف یمرضنی والله یشفینی

وبعد از آن یک روز بیهوش بود. یوسف بن الحسین گفت در اینحال او را گفتم مرا وصیتی کن. گفت صحبت با کسی دار که از ظاهر او سلامت مانی و از خدا یاد دهنده بود دیدار او.

ودر وقت نزع گفتند مارا وصیتی کن. گفت مارا مشغول مدارید که تعجب مانده‌اند از احسان او. پس وفات کرد و آنشب هفتاد کس پیغمبر را درخواب دیدند که فرمود دوست خدای، ذوالنون خواهد آمد باستقبال او آمدیم.

ودر نفحات گوید چون جنازهٔ وی میبردند گروهی از مرغان برسر جنازهٔ وی بر درهم بافتند چنانکه همهٔ خلق را بسایهٔ خود بپوشیدند.

ودر تذکره باضافه که آفتاب عظیم گرم بود پس از آن ذوالنون را قبول پدید آمد ودر تذکره باضافهٔ وازجفائی که کرده بودند توبه کردند.

و دیگر روز برسر قبر او نوشته‌ای یافتند اماچنانچه بخط آدمیان نمیمانست که ذوالنون حبیب‌الله من الشوق قتیل‌الله هر گاه آن نوشته را بتراشیدند باز همان را نوشته یافتندی.

ودر تذکرهٔ عطار می فرماید چون وفات کرد بر پیشانی او نوشته بودند بخط سبز: هذاحبیب‌الله مات فی حب الله وهذا قتیل‌الله مات بسیف‌الله.

قال‌الامام ابوالقاسم القشیری فی رسالته کان ذوالنون قدفاق‌اهل هذاالشأن وصار واحد وقته علما وورعاً وادباً وحالا وکان وفاته بالجیزه لليلتين خلتا من ذی القعدة سنة ست‌واربعین‌ومأتین.

وقال ابن خلکان وتوفی فی‌ذی‌القعدة سنة خمس واربعین وقیل‌ستة واربعین وقیل ثمان واربعین ومائتین بمصر ودفن فی‌القرافة الصغری، وعلی قبره مشهد مبنی وفی‌المشهد ایضاً قبور جماعة من الصالحین وزرته غیر مرة.

ذکر بعضی از اصحاب ذوالنون

واز اصحاب ذوالنون یکی سهل‌بن عبدالله تستریست وبیاید ذکرش دراحوال‌جنید.

و یکی ابواسحق‌ولید بن‌عبدالله‌سقا ودیگری ابویعقوب یوسف‌بن الحسین الرازی میباشند. وفات ولید درسنهٔ سیصد وبیست وبقولی‌بیست وشش‌است ووفات یوسف‌درسنهٔ سیصدوسه یاچهار بوده‌است.

وقال فی‌الکامل عندعدة حوادث سنة اربعة وثلثمائة وفیها توفی‌یوسف الحسین ابن علی بن‌یعقوب الرازی‌وهو من‌اصحاب ذوالنون المصری‌وهو صاحب‌قصة‌الفارة معه.

و در تذکرهٔ عطار میفرماید عمری‌دراز یافته‌ومرید ذوالنون مصری بوده‌وتفصیل بدایت حال‌وی و گزارشات‌وی درنفحات وتذکرهٔ شیخ فریدالدین مذکوراست وهمچنین قصهٔ امتحان ذوالنون وی‌رابموش. ووی خواهر زادهٔ عبدالله بن حاضر است و از اقران ذوالنون.

خلاصه یوسف بن الحسین طریق او ملامتی وتلبیس است وبسیار بزرگ بوده.

حکایت نموده که چون بخدمت ذوالنون درمصر رسیدم ووی را دیدم موی‌اندام من برخاست و بمن نگریست وگفت‌از کجایی؟ گفتم‌از ری. گفت زمین بر تو تنگ شده بود که بمصر آمدی؟ گفتم آمدم تاخدمت‌ترا دریابم. گفت دور باش از آنکه دروغ میگویی یا خیانت کنی.

پس گفت یابنی صحح حالك مع‌الله لایشغلك عنه شاغل ولا تشغل بما یقول الخلق منك فانهم لن یغنوا عنك من‌الله شیئاً فاذا صحت حالك مع‌الله ارشدك للطریق‌الیه و اقتد بسنة النبی (ص) و ظاهر العلم و ایاك و ایاك ان تدعی فیمالیس لك فمـااهلك عامة المریدین الا الدعاوی.

و روزی ازذوالنون طلب وصیت کرد گفت ایاك و هذه الاوراد المتصلة فان النفس تالفها وانظر مافیه مخالفة نفسك من صیام او فطر فاعملها فان فی‌متابعة النفس طاعة کانت اومعصیة فتنة فما الفت‌النفس شیئاً الاوفیه بلاء وخطر.

و نیز از وصایای ذوالنون است به‌یوسف: فقال‌لاتسکن‌الی مدح الناس ولاتجزع من قبولهم وردهم فانهم قطاع الطریق و اسکن الی ما یتحققه من‌احوالك سراًوعلناً.

وهم وی می گوید که از ذوالنون جدا میشدم استدعای وصیتی نمودم گفت تن خود را از رنج خلق دریغ مدار و تاتوانی‌دل خودرا جز برای الله تعالی خالی مداروفرمان الله‌را گرامی دارتااو ترا گرامی دارد.

و یوسف بن الحسین می گوید که از مصر میـآمدم از پیش ذو النون روی به‌ری نهادم چون ببغداد رسیدم خال من عبد الله بن حـاضر ببغداد بود و میخواست بحج رود بنزدیك‌وی‌شدم گفت از کجا می آیی؟ گفتم ازمصر به‌ری‌میروم میخواهم که مرا وصیتی کنی گفت نپذیری گفتم‌شـاید‌بپذیرم. گفت چون شب درآید برو و کتب خویش و هرچـه از ذوالنون نوشته‌ای‌دردجله انداز. گفتم بیندیشم. آن‌شب مرا ازاندیشه خواب نیامد ومرا از دل بر نیامد. دیگر روزویرا گفتم بیندیشیدم‌مراازدل برنمی آید. گفت گفتم‌ترا که‌نپذیری گفتم‌چیزی دیگر گویی گفت هم نپذیری. گفتم‌بپذیرم. گفت‌چون به‌ری شوی مگویی که من ذوالنون را دیده‌ام واز آن بازاری‌مساز. یوسف گفت بیندیشم همه شب میاندیشیدم این برمن صعب‌ترمی آمد از گفتهٔ پیشینه. دیگر ویرا گفتم که این برمن صعب‌ترمی آید از گفتهٔ پیشینه. گفت گفتم که نپذیری آخر گفت ترا سخنی گویم که ترا ازآن‌چاره‌ای نیست. گفتم بگوی. گفت چون بخانه بازشوی خلق‌را باخود مخوان که با او میخوانم و چنان کن که همیشه الله‌تعالی درباد تو بود.

وابوعبدالله نباجی یوسف را گفت جهان ازصادقان و راستان خالی شده اگر توانی صدق‌رالازم گیر در جمیع احوال خود وبدانکه‌در زمرهٔ مردان این راه درنیابی ومراتب ایشان نیابی مادام‌که رد همهٔ خلق نشوی و از خاص بندگان الله تعالی نگردی مگربعد از مهاجرت ومفارقت خلایق.

یوسف بن الحسین گوید که مرا سخن هیچکس آن نفع نرسانید که سخن ابوعبدالله نباجی رسانید زیرا که مرا دلالت باسقاط جاه کرد من آنرا قبول کردم .

و در نفحات مذکوراست که او راباسید الطائفه شیخ جنید مکاتبات نیکو است و با ابوتراب نخشبی ویحیی معاذ صحبت داشته ودرسفرها رفیق ابوسعید خراز بوده .

در تذکرهٔ عطار است که یوسف بن الحسین پس باز به ری آمد و او بزرگزادهٔ شهرری بود، اهل شهر او را استقبال کردند چون مجلس آغاز کرد سخن حقایق رابیان کرد اهل ظواهر بخصمی او برخاستند که در آنوقت بجز علم صورت دیگر علمی نبود و او نیز در ندامت رفتی تاچنان شد که کسی درمجلس او نمیآمد .

روزی در آمد که مجلس گوید کسی را ندید خواست باز گردد پیر زنی آواز داد که نه با ذوالنون عهد کرده بودی که خلق را در میان نبینی در نصیحت کردن از برای خداگوی . چون این بشنید متحیر شد و سخن آغاز کرد اگر کسی بود و اگر نه تاپنجاه سال بدین بگذرانید تا ابراهیم خواص مرید او شد و حال او قوی گشت و ابراهیم از برکت صحبت او بجایی رسید که بادیه رابی‌زاد و راحله قطع میکرد .

و از جملهٔ حکایات هدایت علامات او آنست چنانچه در تذکرهٔ عطار مذکور واز کشکول شیخ بهائی رحمه‌الله منقول است که در نیشابور بازرگانی کنیزکی داشت بهزار دینار خریده بود وغریمی داشت در شهر دیگر ، خواست که بتعجیل برود و مال خود بستاند و در نیشابور بر کسی اعتماد نداشت که کنیزک را بوی سپارد . پیش ابوعثمان حیری آمد و حال باز نمود . ابوعثمان گفت قبول نمیکنم . سعایت بسیار کرد و گفت در حرم خود اورا راه ده که بلکه زودتر بیایم القصه قبول نمود و بازرگان برفت .

روزی بی‌اختیار ابوعثمان رانظر بر آن کنیزك اوفتاد عاشق او شد چنانکه بیطاقت گشت. برخاست وپیش شیخ خود ابوحفص حداد رفت . ابوحفص گفت تو باید به‌ری نزد یوسف بن الحسین بروی تاعلاج نماید . ابوعثمان در حال عزم عراق کرد چون به‌ری رسید مقام یوسف بن الحسین را پرسید. گفتند آن زندیق مباحی را چه میکنی؟ تو ازاهل صلاح مینمایی ترا صحبت او زیان دارد، از این نوعها بسیار گفتند . ابوعثمان ازرفتن پشیمان شد بازگشت و به نیشابور آمد . ابوحفص گفت یوسف بن حسین را دیدی؟ گفت ندیدم. سبب پرسید. حال باز گفت . ابوحفص گفت چاره نیست باز گرد و او راببین . ابوعثمان باز گشت و به‌ری آمد و خانهٔ او را پرسید.صد چندان دیگر بگفتند.او گفت مرا مهمی است پیش او، خانه را نشان دادند درمحلهٔ خماران. چون بدر خانهٔ او رسید پیری دید با پسر امرد صاحب جمال نشسته و صراحی و پیاله نهاده و نور از وی ساطع و لامع است. درآمد و سلام کرد و بنشست.شیخ یوسف در سخن آمد و چندان سخن عالی بگفت که ابوعثمان متحیر شد پس گفت ای خواجه از برای خدای با چنین کلمات و چنین مشاهده این چه حالست که تو داری در محلهٔ خماران باخمروامرد . یوسف گفت ظالمی خانهٔ همسایگان و اصحاب

را خرید و میخانه نمود ومحتاج بخریدن‌خانهٔ من نشد این امرد پسر منست که قرآنش می‌آموزم و در این گلخن صراحی افتاده بود بر داشتم و پاك بشستم و پر آب کردم تا هر که خواهد بخورد که کوزه نداشتم. ابو عثمان گفت از برای خدا! چرا چنین میکنی تا مردم بگویند آنچه می گویند .

یوسف گفت از برای آن میکنم تا هیچکس کنیزك ترك بمعتمدی بخانهٔ من نفرستد .

ابو عثمان چون این بشنید در پای شیخ افتاد دانست که هر که خود را بصلاح مشهور دارد باید در کار او رگی از ملامت باشد و بهمت شیخ یوسف آن حال از ابو عثمان رفع شد .

سعدی می‌فرماید :

ملامت کشانند مستان یار سبکتر برد اشتر مست بار

و فی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف قال ابو الحسن الدراج قصدت زیارة ابن الحسین الرازی من بغداد فلما دخلت بلده سألت عن منزله فکل من سئلته یقول ای شیء ترید من هذا الزندیق فضیقوا صدری حتی عزمت علی الانصراف فبت تلك اللیلة فی المسجد فقلت فی نفسی جئت هذه البلدة فلا اقل من زیارته فلم ازل اسئل عنه حتی وصلت الی مسجده فوجدته جالساً فی المحراب وبین یدیه مصحف یقرء فیه فدنوت منه و سلمت علیه فرد علی السلام و قال من این قلت من بغداد فقال اتحسن من قولهم شیئاً قلت نعم و انشدته .

رأیتك تبنی دائماً فی قطیعتی و لو کنت ذاحزم لهدمت ماتبنی

فاطبق المصحف ولم یزل یبکی حتی ابتلت لحیته و ثوبه و رحمته من کثرة بکائه ثم التفت الی و قال یا بنی اتلوم اهل البلد من قولهم یوسف بن الحسین زندیق وهاانا ذامن وقت‌صلوة الصبح اقرء القرآن ولم تقطر من عینی قطرة و قد قامت‌علی القیامة بهذا البیت .

و در تذکرهٔ عطار باختلاف قلیلی نقل این حکایت را از ابراهیم خواص نموده ووی نزد یوسف رفته و بیت خوانده .

در ذکر سلسله‌ای که بعضی به ذوالنون نسبت داده‌اند

تتمه از قدوة المشایخ سید محمد نوربخش قدس سره نقل شده که فرموده دیدم نسخه‌ای که متضمن‌خرقهٔ شیخ‌محمد بن‌صلحهٔ شامی که او شیخ بوده در شام و حلب‌و بغداد و سایر بلاد وصورت آن نسخه‌اینست که شیخ محمد گفته است که استماع من وماتوفیقی الا بالله از شیخ خود و قبلتی و قدوتی و سبب نجاتی آزاد کنندهٔ گردن من و خلاص گردانندهٔ من از صفات بشریه و ملحق سازندهٔ من باشباح نوریه یعنی عالم ارواح و

معام و معرف در علم وزن یعنی محاسبه و مراقبه الاجل الامجد العالم الصفی صفی الدین تاج الاسلام ابو الحسن علی بن ارمویه و او استماع نموده از شیخ صالح رغیب الدین خرابی و او شنیده از شیخ شهاب الدین سهروردی و او از شیخ لیث الدین جبائی و او از شیخ عفیف الدین حلبی و او از شیخ ذو النون مصری و او شنیده از سید و مولای ما الامام الهمام علی بن محمد النقی الهادی و او از پدر بزرگوار خود عن آبائه عن رسول الله سلام‌الله علیه و علیهم عن جبرئیل عن‌الله سبحانه و مشاهدهٔ این نسبت در بیست و هفتم ربیع الاول سنهٔ هشتصد و شصت و هفت در دار السلام بغداد شد و صلی‌الله‌علی محمد و آله الطاهرین .

دراحوال زرقان برادر ذوالنون

وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف زرقان بن محمد اخو ذی‌النون المصری صاحب سیاحة کان بجبل لبنان حکی عن یوسف بن الحسین الرازی قال بینما انا بجبل لبنان‌ادور اذا بصرت‌زرقان اخا ذی النون المصری‌جالساً علی عین ماء وقت صلوة العصر فسلمت علیه و جلست من ورائه فالتفت الی و قال ما حاجتك فقلت بیتاشعر سمعتهما من اخیك ذی‌النون المصری اعرضهما علیك فقال قل فقلت‌سمعته یقول :

قد بقینا مذبذبین بین حیاری — نطلب الوصل ما الیه سبیل
فدواعی الهوی تخف علینا — وخلاف الهوی علینا ثقیل

فقال زرقان‌ولکنی اقول:

قد بقینا مزملین حیاری — حسبنا ربنا و نعم الوکیل
حیثما الفوز کان ذاك منانا — و الیه فی کل امر نمیل

فعرضت اقوالهما علی طاهر المقدسی فقال رحم الله ذاالنون المصری رجع الی نفسه فقال ماقال ورجع زرقان الی ربه‌فقال‌ماقال .

و قال ابو عبد الرحمن السلمی زرقان بن محمداخو ذی‌النون المصری و اظن انه اخوه مواخاة لااخوه نسباً وکان من اقرانه ورفقائه .

وظاهرچنین می نماید که سلمی گفته زیرا که ذوالنون ثوبان‌بن‌ابراهیم‌است چنانکه در وفیات و نفحات مذکور است و زرقان بن محمد است و منافات دارد مگر چنانکه سلمی گفته توجیه شود یا امثال او که بگوییم برادر رضاعی بوده یا امی نه ابی‌والله‌اعلم

عیسی بسطامی

و دیگر کسانیکه بشرف صحبت جناب بایزید رسیده‌اند عیسی بسطامی است .

شیخ فرید الدین عطار قدس سره میفرماید که عیسی بسطامی گوید که سیزده‌سال ما با شیخ بزید مصاحب بودیم و از وی سخنی نشنیدیم و عادتش آن بود که سر بر

زانو نهادی و چون سر بر داشتی آهی بکشیدی ودیگر بار برسر زانونهادی .
شیخ سهلکی گوید که این در حال قبض بود اما در حال بسط از وی فواید بسیار یافتندی .

ابو موسی دئلی

ودیگر ابو موسی دئلی است. درنفحات مذکور است ابوموسی شاگرد وی گوید که با یزید گوید الله تعالی را در خواب دیدم گفتم راه بتو چون است گفت از خود گذشتی رسیدی .
و در تذکرهٔ عطار است که ابوموسی از او پرسید که صعب ترکاری در این راه چه دیدی ؟ گفت مدتی نفس را بدرگاه بردم و او میگریست و چون مدد حق در رسید نفس را میبرد و میخندید .
وروزی ابو موسی از شیخ پرسید که بامدادت چونست ؟ گفت مرا نه بامداداست و نه شبانگاه
و نیز در آن کتاب است که ابوموسی خادم شیخ گفت خواب دیدم که عرش را بر سُرنهاده ومیبرم تعجب کردم. بامداد روانه شدم که تا باشیخ بگویم، شیخ وفات کرده بود و خلق بسیار از اطراف آمده بودند چون جنازهٔ اورا برداشتند من هرقدر جهد کردم تاگوشهٔ جنازهٔ با یزید را بردارم بمن نمیرسید بسیار بی‌صبر شدم و در زیر جنازه رفتم و برسر گرفتم ومیرفتم و مرا آن خواب فراموش شده بود. شیخ را دیدم گفت یاباموسی اینك تعبیر خواب دوشین آن عرش که بر سر گرفته بودی جنازهٔ بایزید بود .
و در باب هفتاد و سیم از فتوحات مذکور است قال ابویزید البسطامی وهواحد النواب لابی موسی الدئلی یا اباموسی اذا رأیت من یؤمن بکلام اهل هذه الطریقة فقل له یدعولك وهو مجاب الدعوة .
و فی کتاب التوکل من الاحیاء قال قال ابوموسی الدئلی قلت لابی یزید ماالتوکل فقال ماتقول انت قلت ان اصحابنا یقولون ان السباع والافاعی عن یمینك و یسارك ماتحرك لذلك سرك فقال ابویزید نعم هذا قریب ولکن لو ان اهل الجنة فی الجنة یتنعمون واهل النار فی النار یعذبون ثم وقع بك تمیز بینهما خرجت من جملة التوکل .

ابو تراب نخشبی

و دیگر ابوتراب نخشبی است درتذکرهٔ قدوهٔ ابرار شیخ عطار است که ابوتراب را مریدی عظیم گرم‌رو و صاحب وجد بود. ابوتراب پیوسته گفتی که چنین که تویی ترا بایزید میباید دید. گفت کسیکه هرروز صدبار خدای بایزید را میبیند بـا یزید را چه

کند؟ ابوتراب گفت چون تو خدای را بینی بقدر خود بینی و چون پیش بایزید بینی بقدر بایزید بینی. در دیده تفاوتست نه پیغمبر را یکبار متجلی خواهد شد و همهٔ خلق رایکبار. این سخن در دل مرید آمد بدو گفت بر خیز تا برویم. هردو بیامدند بسطام. شیخ درخانه نبود به آب رفته بود. ایشان برفتند و شیخ را دیدند که میآمد و سبوی آب در دست و پوستین کهنه در دیگر دست. چون چشم بایزید بر مرید ابوتراب افتاد در حال بلرزید و بیفتادوجان بداد. ابو تراب گفت شیخا یك نظر و مرگ؟ شیخ گفت ای ابوتراب درنهاد این جوان کاری بود که هنوز وقت کشف آن نبود در مشاهدهٔ بایزید آن معنی یکبارگی کشف شد طاقت آن نداشت فرورفت. چنانکه زنان مصررا نیز چنان افتاد طاقت جمال یوسف نداشتند دستها را بیکبار قطع کردند از آنکه خبر نداشتند.

ترجمهٔ ابوتراب نخشبی وشقیق بلخی

و نیز در آن کتاب مذکور است که شیخ شقیق بلخی و ابوتراب نخشبی پیش بایزید آمدند شیخ طعام خواست و یکی از مریدان شیخ بخدمت برپای ایستاده بود گفتند موافقت کن گفت روزه‌ام. ابوتراب گفت باز همان جواب شنید. ثانیاً بخور وثواب یکماه بستان. گفت روزه نتوان گشاد. شقیق گفت روزه بگشا ومزد یکساله بستان همان پاسخ داد بایزید گفت بگذارید او راکه راندهٔ حضرتست. پس مدتی برنیامدکه اورا باتهام دزدی بگرفتند وهردودستش را جدا کردند.

وشمه‌ای از ترجمهٔ ابوتراب نخشبی وشقیق بلخی مذکور میگردد:

در نفحات هردورا ازطبقهٔ اولی نوشته نام ابوتراب عسکربن الحصین و بعضی عسکربن محمد بن الحصین گفته‌اند ازاجلهٔ مشایخ خراسان است بعلم وفتوت وزهدوتوکل موصوف وباابوحاتم عطار بصری وحاتم اصم بلخی صحبت داشته واستاد ابوعبدالله جلاء وابوعبید بسری است ودرحوادث سنهٔ خمس و اربعین ومائتین من الکامل و فیها توفی ذوالنون المصری فی ذی القعده و ابوتراب النخشبی الصوفی نهشته السباع فمات بالبادیة

وگویند چنانکه در نفحات است در بادیه در نماز بود بواسطهٔ بادسموم از هموم دنیا وارهید وروح بجنة‌المأوی رسید وبدن وی یکسال برپای بماند.

و از سخنان او است که نیست از عبادت چیزی بامنفعت‌تر از اصلاح دلها.

و هم وی گفته که چون اعراض حق سبحانه بنده را همراه شود زبان او دراولیای حق بطعن و رد وانکار درازشود.

وگفتهٔ او است که هر کس یك سوره از قرآن خواند یا در خانقاه من باشد و سؤال کند از من نیست.

و ازاخلاق حمیدهٔ وی آن بوده که هرگاه ازاصحاب خود چیزی دیدی که بد داشتی

خود توبه کردی و در مجاهده بیفزودی و گفتی که این بیچاره بشومی من در بلا و گناه افتاده است .

و نخشب به نون مفتوحه و خاء معجمهٔ ساکنه و شین معجمهٔ مفتوحه و باء نام شهریست از ترکستان ودر برهان می گوید بترکی اورا قرشی گویند بفتح .

و در قاموس می گوید معرب نخشب نسف است و در نسبت گویند نخشبی و نسفی .

ترجمهٔ شقیق بلخی

و اما ابو علی شقیق بن ابراهیم بلخی صاحب رأی و حدیث بوده و شاگرد امام ذفر و استاد حاتم اصم و با ابراهیم ادهم صحبت داشته و باقاضی ابویوسف در مجلس ابوحنیفه حاضرمیشدند. بعد از مدتی مابین وی و ابویوسف مفارقت افتاد پس از چندی ببغداد در آمد، ابویوسف را دید در مجلس قضا و مردم بگرد وی جمع گشته. ابویوسف بوی نگاه کرد و گفت ایها الشیخ چه بوده است که تغییر لباس کرده‌ای؟ گفت آنچه تو طلب کردی یافتی و آنچه من طلب کردم نیافتم لاجرم ماتم زده و سوگوار و سیاه پوش گشته . ابویوسف گریان شد .

ودراحوال ابراهیم ادهم روایتی نقل شد که شقیق خدمت جناب صادق علیه السلام مشرف شده .

و درکتاب مجلی ابن ابی جمهور احسائی میفرماید و الشیخ شقیق البلخی اخذ الطریقة عن الامام الکاظم سلام‌الله علیه .

ودرمجالس المؤمنین سیدشهیدقاضی نورالله نورالله‌مرقده نقل ازصاحب جامع الانوار رحمه الله فرموده که گفته است شقیق از تلامذهٔ امام همام موسی الکاظم (ع) است .

و نیز می‌فرماید که درسنهٔ یکصد و هفتاد و چهار در ولایت ماوراء النهر بتهمت رفض شهید شده و قبر او درختلان است .

و درنفحات درهمین تاریخ می نویسد اورا شهید نمودند .

و قال ابن خلکان ان الشقیق صحب ابراهیم بن ادهم و اخذ عنه الطریقة و هو استاد حاتم الاصم و کان قد خرج الی بلاد الترك للتجارة و هو حدث فدخل الی بیت اصنامهم فقال لخادمهم ان هذا الذی انت فیه باطل و لهذا الخلق خالق لیس کمثله شیء رازق من کل شیء فقال له الخادم لیس یوافق قولك فعلك فقال له شقیق کیف قال زعمت ان لك خالقاً قادراً علی کل شیء وقد بقیت الی هنا لطلب الرزق قال شقیق فکان سبب زهدی کلام الترکی فرجع و تصدق بجمیع ما ملك و طلب العلم و کانت وفاته سنة ثلاث و خمسین و مائة هکذا ذکره الامام ابن الجوزی فی الشذور انتهی .

صاحب تاریخ گزیده بعداز ذکر سبب توبهٔ وی چنانچه در وفیات نقل شد میگوید

وفاتش نزدیك سنهٔ یکصد و نود بزمان هارون الرشید بوده است .

و قال ابن الاثیر عند عدة حوادث سنة اربع و تسعین و مائة و فی هذه السنة قتل شقیق البلخی الزاهد فی غزاة کولان من بلاد الترك .

و در کتاب تلخیص الاثار نزد ذکر بلخ می گوید :

و منها ابو علی شقیق بن ابراهیم البلخی من کبار مشایخ خراسان استاد حاتم الاصم استشهد فی غزوة کولان سنة اربع و تسعین ومائة .

و عجب از سید معاصر صاحب روضات الجنات است که می گوید دلیل بر اینکه شقیق بلخی شیعی بوده آنستکه ابن خلکان او را در وفیات ذکر ننموده و بهتر آنکه کلام او را بعباراته نقل نمائیم :

قال واقول ولیس ببعید شیعته الرجل نظراً الی غایة معرفته و نهایة رفعته وارتفاع درجته وعدم ظهورشیء ینافی ذلك بوجه من الوجوه مضافاً الی ان معتقدی ان من یسقطه ابن خلکان الناصب الذی توجه الی ذکر وفیات الاعیان حسب ما استطاع لا یحتمل فی حقه الا ان یکون من الامامیة المخلصین و هذا الرجل منهم لانه لم یذکره بوجه من الوجوه انتهی .

و نسخهٔ وفیات الحال موجود نزد راقم است و بعین عبارت نقل شد والله یعصمنا من التعصب والغرور .

و مرحوم محقق قمی در مقدمات جواب از این سؤال که آیا خطبة البیان ازامام است یا نه ؟ بمناسبتی می فرماید که آخوند ملامحمد باقر در جواب بعضی مسائل فرموده است که راوی کتاب مصباح الشریعه شقیق بلخی است که از صوفیهٔ اهل سنت است و در آن حکایات چند نقل شده که معلوم است از معصوم نیست انتهی.

این سخن اعجب از کلام سید معاصر است .

و سبب توبهٔ ویرا آنچه در وفیات مذکور شد قشیری دررسالهٔ خود نیز بیان نموده بتفاوت جزئی فلیلاحظ .

آورده‌اند که وقتی شیخ شقیق ببغداد آمد. هارون الرشید تمنای ملاقات ومقالات وی نمود، چون شیخ بنزد خلیفه رسید گفت توئی شقیق زاهد ؟ گفت شقیق منم اما زاهد نیستم. هارون الرشید بآنجناب گفت مرا پندی فرمای و راه ارشاد وطریق سداد بنمای. فرمود خداوند متعال را سرائیست او را دوزخ خوانند و ترا دربان ساخته اند و سه چیز بتو داده اند اول مال، دوم تازیانه، سیم شمشیر که خلق را باید بآن سه چیز از دوزخ بازداری . مال از حاجتمندان او دریغ نداری و کسی که خلاف فرمان حق کند باتازیانه اورا مؤدب سازی و وجود کفار و مشرکین را بشمشیر براندازی و کشنده‌را قصاص کنی و اگر آنهارا نکنی پیشرو دوزخیان تو خود باشی .

هارون گفت زیادت کن . گفت اگر در بیابان تشنه شوی چنانکه قریب بهلاکت

رسی در آن ساعت یك شربت آب یابی بچند بخری؟ گفت هرچه خواهند. گفت اگر نفروشند مگر بیك نیمهٔ ملك چه کنی؟ گفت بخرم . گفت اگر از آن آب بخوری و از تو بیرون نیاید چنانکه بیم هلاکت باشد یکی گوید من ترا علاج کنم اگر نیمه ملك بمن دهی چه کنی ؟ گفت بدهم . گفت پس چه نازی بملکی که قیمتش یك شربت آبست که بخوری و از تو بیرون آید . هارون بگریست و شیخ را باعزاز و اکرام باز گردانید .

ذکر معجزهٔ حضرت موسی بن جعفر (ع)

ودر کتاب مطالب السؤل محمد بن طلحه و تذکرهٔ خواص الامة شیخ یوسف معروف بسبط ابن جوزی باسناد خود و نیز در کتاب کشف الغمه از کمال الدین منقولست که هشام بن حاتم اصم از پدر خود ابی حاتم روایت نموده که گفت شیخ ابو علی شقیق بن ابراهیم مرا گفت که در سال یکصد وچهل و نه ازهجرت که یکسال بعد از رحلت حضرت امام بحق ناطق جعفر الصادق (ع) می بود بعزم زیارت مکهٔ معظمه بقادسیه منزل داشتم و نظر باهل حاج و بسیاری آنهامی کردم جوانی را دیدم بسیار خوشرو و گندمگون لاغر اندام که بر بالای لباس پشمینه پوشیده بود و بشمله‌ای مشتمل بود و نعلینی در پاداشته در گوشه‌ای تنها نشسته با خود گفتم همانا این جوان از صوفیه خواهد بود و می‌خواهد در این راه کل برمردم شود. می‌روم و اورا ملامت می کنم که بی‌زاد و راحله چرا بسفر آمده‌ای . چون باو نزدیك شدم گفت یاشقیق **اجتنبوا کثیراً من الظن ان بعض الظن اثم** و مرا واگذاشت و رفت . من باخود گفتم عجب استکه مرا نادیده میشناسد و نام مرا میبرد و نیت مرا میفهمد همانا جوان مؤمن صالحی است بروم و از او حلیت این نیت بخواهم . تند رفتم واز نظرم غائب شد چون بواقصه رسیدم دیدم که آن جوان نماز میکند ومیلرزد و میگرید . گفتم همین مولای من است . پس صبر کردم تا از نماز فارغ شد. بجانب وی رفتم چون مرا دید که میایم بسوی او وجانب او ، گفت یاشقیق بخوان **وانی لغفار لمن تاب و امن وعمل صالحاً ثم اهتدی** و باز مرا گذاشت ورفت با خود گفتم این مرد از ابدالست تا حال دو بار از باطن من خبرداده چون بزباله رسیدم دیدم آن جوان برسر چاهی ایستاده میخواهد آب بکشد دلو ازدست او افتاد سر خود را بآسمان بلند کرد و گفت :

انت ربی اذا ظمئت الی المآء   و قوتی اذا اردت الطعاما

اللهم سیدی مالی غیرها فلاتعدمینها .

پس قسم بخدا دیدم آب بلند شد تا لب چـاه و دست کرد و دلو خود را گرفت ووضو کرد وچهار رکعت نماز گزارد. آنگاه رفت برسرتل ریگ ومشتی ریگ در آن دلو کرد و آنرا حرکت داد و آشامید . پیش رفتم سلام کردم جواب داد گفتم از زیادتی نعمت خدا بمن هم بده . گفت ای شقیق همیشه نعمت‌های ظاهر و باطن الهی ما را فرو گرفته است گمان خودرا بهتر ازاین کن . پس آن دلورا بمن داد تا خوردم دیدم سویق وسکر است پس قسم بخدا که از آن لذیذتر شربتی نچشیده بودم بحسب طعم ورائحه . پس سیر

وسیراب شدم وچند روز گرسنه ومایل طعام نگردیدم بعد از آن اورا ندیدم تا وارد مکه شدیم تا شبی ازشبها دیدم که در پهلوی قبة الشراب در نصف شب آن جوان ایستاده وبخضوع وخشوع گریه ونماز میکرد تا شب تمام شد وصبح درمصلی نشسته تسبیح میگفت و بعد از آن نماز صبح گزارد وهفت شوط طواف نمود وبیرون آمد وروانه شد . دیدم غاشیه ومرید ومتابعان بسیار دارد و مردم از او مسأله میپرسند . حیران شدم واز بعضی نام او پرسیدم که آن جوان کیست ؟ گفتند موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین سلام الله علیهم است دانستم که این عجایب که دیدم از چنین بزرگی غرابت ندارد .

بعضی از شعرای عرب از متقدمین این واقعهٔ شقیق را باآن جناب منظوم کرده‌اند وآنچه در کتب مذکوره ذکر نموده نقل مینماید ودرآنجا مذکور است که بسیاراست این ابیات وببعضی ازآنها اقتصار فرموده .

سل شقیق البلخی عنه وماعاین — منه و ما الذی کان ابصر
قال لما حججت عاینت شخصاً — شاحب اللون ماحل الجسم اسمر
سایراً وحده و لیس له — زاد فما زلت دائماً اتفکر
وتوهمت انه یسئل الناس ولم — ادر انه الحج الاکبر
ثم عاینته و نحن نزول — دون فید علی الکثیب الاحمر
یضع الرمل فی الاناء ویشربه — فنادیته و عقلی محیر
اسقنی شربة فناولنی منه — فعاینته سویقاً و سکر
فسئلت الحجیج من یك هذا — قیل هذا الامام موسی بن جعفر

درآخر این حکایت بفاصلهٔ قلیلی صاحب کشف الغمه میفرماید این قصه که کمال الدین آورده از شقیق بلخی جماعتی از ارباب تألیف ومحدثین ذکر نموده‌اند. از جمله شیخ ابن جوزی در دو کتاب خود که یکی اثارة العزم الساکن الی اشرف الاماکن و کتاب صفة الصفوة ودیگر حافظ عبدالعزیز بن الاخضر الجنابذی وقاضی ابن خلاد رامهرمزی در کتاب کرمات الاولیاء انتهی .

وابن حجر درصواعق این حکایت را چنانکه مذکورشد ازشقیق بلخی در ذکر معجزات حضرت امام موسی (ع) آورده .

وشیخ شقیق را سخنان معرفت بنیان وکلمات حکمت آیات بسیاراست .

منها اصحب الناس کما تصحب النار خذ منفعتها واحذران تحرقك .

ومنها یعرف تقوی الرجل فی ثلثة اشیاء فی اخذه ومنعه وکلامه .

ومنها اذا اردت ان تعرف الرجل فانظر الی ماوعده الله ووعده الناس بایهما یکون قلبه اوثق .

وقال سئلت سبع مائة عالم عن خمسة اشیاء فکلهم اجابوا بجواب واحد فقلت من العاقل قالوا من لم یحب الدنیا فقلت من الکیس قالوا من لم یغر بالدنیا فقلت من الغنی

قالوا الذی رضی بماقسم‌الله تعالی فقلت من‌الفقیر قالوا الذی قلبه مع طلب‌الزیادة فقلت من البخیل قالوا الذی یمنع حق‌الله فی ماله .

و این رباعی منسوب بایشانست :

صوفی که بخرقه دوزیش بازاریست
گر بخیه بفقر میزند خوش کاریست
ور خواهش طبع دست او جنباند
هر بخیه و رشته‌اش بت و زناریست

در ذکر سلسله ای که از شقیق جاری گردیده

تنبیه در بستان‌السیاحه ذکر سلسله‌ای نموده که بتوسط شیخ شقیق ازحضرت امام‌همام موسی بن جعفر الکاظم علیهما السلام جاری گردیده بعباراته مذکورمیشود .

وفرموده است صاحب مناهج العرفا که بعضی ازصاحبان سلاسل نسبت میدهند خود را بواسطهٔ معدودی از اولیاء بسوی شیخ اعزالدین احمد دانیالی و استماع او از قطب‌الدین عبدالله دانیالی و او از شیخ شمس‌الدین محمد ابودلف دانیالی و او از شیخ مجد الدین اسماعیل دانیالی واواز شیخ‌الامین عبدالسلام منجی و او از شیخ احمد باوازوری واواز شیخ خضر واو از شیخ رکن‌الدین دانیال واواز شیخ‌جمال‌الدین احمدخطیب وخطیب‌غیاث‌الدین وهردوخطیب‌ازخطیب‌تاج‌الدین‌عبدالمحسن بن‌عبدالکریم واوازخطیب‌ابوبکر واواز خطیب ابونصرمحمودواوازخطیب ابوالقاسم‌عبدالکریم‌واواز شیخ ابواسحق ابراهیم کازرونی و اواز حسین اکار شیرازی و او از ابوعبدالله الخفیف المدفون بشیراز واواز شیخ ابوحفص حداد نیشابوری و اواز شیخ ابوعمرواصطخری واو از شیخ ابوتراب نخشبی واوازشقیق بلخی واواز امام همام موسی بن‌جعفرعلیهما السلام.

وشیخ شقیق نیز شنیده است ازشیخ ابراهیم بن ادهم انتهی کلام صاحب‌البستان .

وچون نسخهٔ منقول عنها اعتمادی بصحت او نیست‌تصحیح‌اسامی را باترتیب مشایخ از کتب دیگر باید نمود .

ودر کتاب‌ریاض‌العارفین مذکوراست که شیخ شقیق بلخی درخدمت سلطان ابراهیم بن ادهم بلخی تربیت یافته وازخلفای حضرت ایشان بود وجمعی را تربیت نمود از جمله شیخ حاتم اصم که شیخی است معظم واز مریدان آن جنابست از سلسلهٔ علیهٔ شطاریه محسوب وبامام همام محمدالباقر(ع) منسوبند .

راقم گوید سلسلهٔ شطاریه به‌ابویزید بسطامی میرسد و بجناب صادق (ع) منتهی می گردد چنانکه خود مؤلف کتاب تصریح نموده نیز در مواقع چند و دراینموقع گویا مسامحه رفته باشد ومقصود ظاهراً همانست که ازشقیق بلخی نیزسلسلهٔ ادهمیه جدا شده است چنانکه جمعی گفته‌اند که ابوعلی شقیق بلخی مرید وخلیفهٔ ابراهیم بوده و منافاتی ندارد که ازحضرت امام موسی الکاظم(ع) باوفیض رسیده .

یحیی بن معاذ رازی

وازجملهٔ معاصرین و مصاحبین ابویزید ابوزکریا یحیی بن معاذ رازی است .
درتاریخ کامل درسنهٔ دویست و پنجاه و هشت مذکور است وفیها توفی یحیی بن معاذ الرازی الواعظ فی جمادی الاولی وکان عابداً صالحاًصحب ابایزید وغیره .

ودر تذکرهٔ عطار مسطور است که یحیی معاذ رازی نامه نوشت به بایزید که چه گویی درحق کسی که قدحی خورد ومست ازل وابدشد ! بایزید جواب نوشت که اینجا مردی هست که شبانه روزی دریاهای ازل و ابد درمیکشد ونعرهٔ هل من‌مزید میزند .

وهم یحیی نوشته بود که ما را با تو که بایزیدی سریست اگرمیعاد میان ماوتودر بهشت درسایهٔ طوبی باشد وقرصی نان با آن نامه‌فرستاده بود . وگفت باید که‌شیخ این قرص نان‌را بکاربرد که از آب زمزم سرشته بود . بایزیدجواب‌داد وآن سراو را یاد کرد وگفت اینجاکه یاد حق باشد هم بهشت است وهم سایهٔ طوبی واما آن قرص را بکار نبردیم از آنکه فرموده بودی ازآب زمزم سرشته‌ام اما نگفته بودی از کدام تخم برکشته‌ام .

یحیی چون این سخن بشنید اشتیاق شیخ بایزید براوغالب‌شد ، بزیارت شیخ رفت نماز خفتن‌بآنجارسید . شیخ در گورستان بعبادت‌مشغول بود ، بآنجارفت . گفت شیخ را دیدم تا بامداد برسردو انگشت پای ایستاده بود و من در حالت وی تعجب میکردم وگوش باومیداشتم همه شب درکار بود ودر گفتگوی‌ودادوستد . چون‌صبح برآمد برزبان شیخ رفت که اعوذبك‌ان اسئلك‌هذا المقام . پس پیش رفتم وسلام کردم وآن واقعهٔ‌شبانه راپرسیدم . شیخ بایزید گفت بیست واندمقام برماشمردند گفتم این‌همه‌هیچ نخواهم که این همه‌مقام‌حجابست . یحیی مبتدی بود وبایزیدمنتهی . گفت ای‌شیخ چرا معرفت نخواستی که ملك‌الملوك است و گـفته است هر چه میخواهی بخواه. بایزید نعره‌ای‌بزد و گفت خاموش باش ای یحیی که مرا بخود غیرت‌می‌آیدکه او را بدانم که من هرگز نخواهم که اورا جز او بداند جاییکه معرفت او باشد من درمیانه چه‌کاره میباشم خود خواست او آنست. ای‌یحیی‌جزاو کسی اوراندانه . یحیی گفت بحق عزت‌خدای که از فتوحی که ترا دوش بوده‌است‌مرا نصیبی ببخش . گفت‌اگرصفوت آدم وخلعت‌ابراهیم‌وشوق‌موسی‌وطهارت عیسی‌ومحبت‌محمدعلیهم‌السلام‌بتودهندزینهـارراضی‌نشوی‌و ماورای‌آن‌طلبی‌وماورای آن کارهاست، صاحب‌همت‌باش وسربهیچ فرود میار که بهرچه فروآیی‌بدان محجوب گردی .

ونیز در آن کتابست که یحیی بحدی رسید که مشایخ گفته‌اند که خدای تعالی را دو یحیی بود یکی از انبیاء ویکی از اولیاء .

و وی را برادری بود بمکه رفت‌ومجاورشد، به یحیی نوشت که مرا سه چیزآرزو بود دوتا را یافتم یکی درآخرعمرخود دربقعهٔ فاضل بسر برم، بحرم آمدم که فاضل‌ترین

بقاعست دوم آرزو آن بود که‌خادمه‌ای باشد که مرا خدمت کند و آب وضوی مرا مرتب دارد کنیزکی شایسته حق‌تعالی عنایت فرمود وسیم باقیست و آن آرزو آنستکه پیش‌از مرگ ترا ببینم .

یحیی‌در جواب نوشت که آنکه گفتی مرا آرزوی بهترین بقاع بود توخود بهترین خلق‌شوودرهر بقعه‌ای که‌خواهی‌باش چه بقعه بمردم عزیزاست نه مردم ببقعه .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی‌خادمه‌ای بود و یافتم اگر ترا فتوت وجوانمردی بود خادم‌حق‌راخادم خود نگردانیدی وازخدمت حق باز نداشتی ترا خادمی باید بودن‌مخدومی آرزومیکنی؟ مخدومی صفات حق است و خادمی صفات بنده بنده را بنده بودن مقام فرعون است .

اما آنکه گفتی مرا آرزوی‌دیدار تست، اگـر ترا از خدای عزوجل خبر بودی ازمن یاد نیامدی چنان با حق صحبت کن که ترا هیچ جای از برادر یاد نیاید ، اینجا فرزند را قربانی باید کرد تا ببرادر چه رسد اگراورا یافتی‌من ترا بچه‌کار آیم و اگر نیافتی‌ازمن ترا چه سود ؟

ونیز وقتی بدوستی نامه نوشت که دنیا چون خوابست‌وآخرت چون بیداری . هر که‌بخواب بیند که میگرید تعبیرش آن بود که در بیداری بخندد وشاد گردد تو در خواب دنیا بگریی تادربیداری آخرت بخندی و شادباشی .

و قاضی نورالله رحمةالله علیه در مجالس از شیخ عبدالجلیل رازی نقل فرموده کـه در کتاب نقض‌الفضایح گفته که یحیی بن معاذ بی‌شبهه شیعی مذهب واصولی معتقد است و در نفحات الانس مذکور است که لقب یحیی واعظ و از طبقهٔ اولی است و از یوسف‌بن - الحسین الرازی نقل نموده که‌گفته بصدوبیست شهر رسیدم بدیدن حکما وعلما و مشایخ هیچ کس‌را ندیدم قادرتر برسخن از یحیی‌بن‌معاذ رازی‌ودر آن کتابست که‌وی گفته‌هر که از دوست جز دوست دید وی دوست ندید .

وقال ابن‌خلکان فی‌الوفیات ابوزکریا یحیی‌بن معاذالرازی الواعظ احد رجال - الطریقة وذکره ابوالقاسم القشیری‌فی‌رسالته‌وعده‌من‌جملة‌المشایخ وقال‌فی‌حقه نسیج‌وحدة فی‌وقته له لسان فی‌الرجاء خصوصاً وکـلام فی‌المعرفة خرج‌الی بلخ واقام بها مدة ثم رجع الی نیشابور ومات بها .

قال محمدبن عبدالله قرأت علی‌اللوح فی‌قبر یحیی‌بن معاذمات حکیم الزمان یحیی بن معاذالرازی رحمه‌الله تعالی و بیض وجهه والحقه بنبیه محمد (ص) یوم‌الاثنین لست عشرة لیلة خلت من جمادی‌الاولی سنة ثمان وخمسین ومائتین .

ودر تاریخ گزیده اورا آورده و فوت اورا در سنهٔ مذکوره نوشته باضـافه در زمان معتمد عباسی ومن کلامه الفوت اشد من‌الموت لان‌الفوت انقطاع عن‌الحق والموت انقطاع عن‌الخلق .

وفی الوفیات و دخل علی علوی ببلخ زایراً له، فقال له العلوی ایدالله الاستاد ماتقول فینا اهل‌البیت قال ماأقول فی طین عجن بماء الوحی وسقی بماء الرسالة فهل یفوج منه الا مسك الهدی وعنبل التقی فحشا العلوی فاه بالدر ثم زاره بالغد فقال یحیی بن معاذان زرتنا فبفضلك اوزرناك فلفضلك فلك الفضل زائراً اومزوراً وایضاً مسکین ابن آدم لوخاف النار کما یخاف الفقر لدخل الجنة.

وخلف بن علی بصری که مصاحب او است گفته است که وقتی درمجلس یحیی بودم یکی را وجدی پدید آمد دیگری از شیخ پرسید که ویرا چه بوده‌است؟ گفت سخن خدا شنید سر وحدانیت بر دلش کشف شد وصفت انسانیتش محو.

وفی حیوة‌الحیوان عند ذکرالذئب کان یحیی بن معاذالرازی رحمه‌الله تعالی یقول لعلماء الدنیا فی‌زمانه یااصحاب‌العلم قصورکم قیصریة وبیوتکم کسرویة واثوابکم‌طالوتیة واخفافکم جالوتیة واوانیکم فرعونیة ومراکبکم قارونیة و موائدکم جاهلیة ومذاهبکم شیطانیة فاین‌المحمدیة.

ابراهیم هروی

و دیگر ازکسانیکه معاصر با شیخ ابویزید بوده‌اند و صحبت داشته یکی شیخ ابراهیم هروی است و ظاهراً همان ابراهیم ستنبه باشد که در احوال ابراهیم ادهم مذکورشد

ودر تاریخ‌گزیده است که وی بقزوین مدفون است و بایزید باو گفت میخواهم درحق خلق بحضرت حق شفاعتی کنم گفت دون همتی باشد در حق مشتی خاك سخن گفتن. ودرتذکرهٔ‌عطار است روزی بایزید درمسجدنشسته‌بود گفت برخیزید باستقبال دوستی از دوستان‌خداورویم. چون بدروازه رسیدند ابراهیم هروی را دیدند که بر درازگوشی نشسته میآید الی آخرالحکایة.

ابوحامد احمدبن خضرویه

ودیگر از معاصرین ابویزید شیخ احمدبن‌حرب‌است.

در تذکرهٔ عطار است که شیخ احمدبن حرب حصیری پیش شیخ فرستاد که شبها برآن‌نمازمیکن. ابویزید فرمود من عبادت آسمانیان و زمینیان را جمع کرده‌ام ودر بالش نهاده‌ام و در تاریخ گزیده مذکور است کـه احمدبن حرب معاصر بایزید بسطامی بوده.

و از سخنان او است کاشکی بدانستمی که کیست که بدمن گوید تا مزد اوبدادمی تا چون کار میکند اجرت میستده باشد! حقتعالی می‌فرماید **لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم** چون‌به نیکوترین صورتی آفریده بی‌مروتی باشد بدترین صفتی‌مشغول

بودن یعنی فرمان دیو بردن .

وشیخ فریدالدین عطار می‌فرماید که یکی از بزرگان گفت که بمجلس احمد بگذشتم مسئله‌ای برزبان او برفت و دل من روشن شد چون آفتاب، وچهل سال است تا در آن مانده‌ام و از دل من محو نمیشود .

ودیگر از کسانیکه صحبت نموده‌اند با شیخ ابویزید قدس‌سره ابوحامد احمدبن خضرویه البلخی است وی از طبقهٔ اولی است و با ابراهیم ادهم و حاتم اصم وابوتراب نخشبی صحبت نیز داشته .

ودر نفحات مذکور است از نظیران بایزید وابوحفص حداد است در سفر حج ابوحفص را در نیشابور زیارت کرد ودر بسطام بایزید را .

ودر تذکرة الاولیاء عطار قدس روحه آورده که احمدبن خضرویه باهزار مریدان خویش پیش بایزید آمدندچنانکه هر هزار قادر بودند که مشی برآب وطیران در هوا نمایند . احمد گفت‌هر یك از شما که طاقت مشاهدهٔ بایزیدرادارید بیابید و اگر ندارید بیرون باشید تا ما در رویم و اورا زیارت کنیم همگی‌در خدمت احمد برفتند و هریك را عصائی بود در دهلیز نهادند که اینرا بیت‌العصا خوانند یکی از ایشان گفت مرا طاقت و قوت دیدار او نیست من در دهلیز خانه عصا ها را نگه میدارم‌چون احمد و اصحابش پیش بایزید شدند شیخ گفت آنکه مهتر شماست او را درآورید پس او را درآوردند بایزید احمد را گفت تا کی سیاحت کردن‌وگردعالم گشتن؟ احمد گفت‌آب که بیکجا ایستادمتغیرشود . شیخ گفت چرا دریا نباشی تا متغیرنگردی وآلایش نپذیری پس بایزید در سخن‌آمد احمد گفت‌فروترآی که مافهم نمی کنیم همچنین‌تاهفت‌بار آنگاه سخن‌بایزیدفهم کردند .

ونیز در آن کتاب است که احمد خضرویه شیخ بایزید را گفت بنهایت توبه نمیرسم . گفت نهایت توبه عزتی دارد وعزت صفت حق‌است مخلوق کی تواند بدست آوردن .

و از سخنان احمدبن خضرویه است الطریق واضح والحق لایح والداعی‌قداسمع فماالحیرة بعد هذا الا من‌العمی شخصی از وی طلب وصیت نمود گفت امت نفسك حتی‌تحییها .

ودر تاریخ گزیده می گوید شیخ ابوحامد خضرویه نود وپنجسال عمر داشت و در سنهٔ دویست‌وچهل بزمان متوکل‌در گذشت .

و ازسخنان او است که معرفت آنستکه دوست داری حق را بدل ویادکنی‌بزبان وفرمان بری بتن واز غیر او بریده شوی .

وهم‌گفتهٔ او است ترك شهوت بهترین افعال است ودوستی آن بدترین احوال و

اگر شهوت نبودی غفلت برخلق ظفر نیافتی .
ودر نفحـات تاریخ فوت وی را چنانچه گذشت نوشته باضافه و قبره ببلخ مشهور یزار ویتبرك به .

شیخ میخوارانی و ابوسعید راعی وابوعلی سندی و ابوعبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم

ودیگر از صحبت داران شیخ یکی شیخ سعید میخوارانی و ابوسعید راعی است و حوالهٔ تربیت شیخ میخوارانی را به‌ابی‌سعید راعی فرموده وقصهٔ این دو در تذکـرهٔ عطار است .

ودیگری ابوعلی سندی‌است. درنفحات مذکور است که بایزید گوید من از ابوعلی علم فنا در توحید میآموختم و ابوعلی از من الحمد و قل هوالله وازشرح شطحیات‌شیخ روزبهان بقلی آورده است که وی از استادان بایزید است .

ودیگر از معاصران وی ابو عبدالرحمن حاتم‌بن عنوان الاصم از طبقهٔ اولـی و شاگرد شقیق بلخی و استاد احمد خضرویه است وگفته‌اند که وی اصم نبودضعیفه‌ای با وی سخن می‌گفت در اثنای سخن از آن ضعیفه بادی جدا شد برای دفع خجالت وی را گفت آواز بلندترکن ، باوی چنان نمود که گوش وی کراست وآنرا نشنید آن ضعیفه شادمان شد وآن لقب بر وی بماند .

ومات بواشجردمن نواحی بلخ سنة سبع وثلثین‌ومائتین .

واز کلام او است که هر که در این طریق در می‌آید می‌باید که چهار موت‌را بر خود گیرد : موت‌ابیض و آن گرسنگی است وموت اسودوآن صبر کردن است بر اذای مردم وموت احمر وآن مخالفت نفس است وموت اخضر وآن پاره‌ها برهم دوختن‌است پوشش را .

و قال بعض المحققین انما سمی‌الجوع الموت الابیض لانه ینور الباطن و یبیض وجه‌القلب و سمی‌الصبر علی اذی الخلق‌الموت الاسود لان فیه غم‌النفس‌والغم ظلمة النفس والظلمة یشبه فی‌الالوان السواد وقیـل لانه‌اذا لم یجد فی‌نفسه حرجاً من اذیهم ولم یتألم نفسه بل یلتذبه لکونه یراه من محبوبه فقد فنی فی الله لشهوده الاذی منه برؤیة فناء الافعال فی‌فعل محبوبه بل برؤیة نفسه وانفسهم فانین فی‌المحبوب ولا شك ان للفناء والعدم نسبة الی‌السواد والظلمة وسمیت مخالفة النفس الموت الاحمر لحمرة‌الدم فان من خالف نفسه فقد ذبحها وسمی لبس المرقعات موتا اخضر لان اختلاف الرقاع یشبه اختلاف الارض باختلاف النبات فیه والازهار وقیل لاخضر ارعیشه بالقناعة‌ونضارة وجهه بنضرة‌الجمال‌الذی استغنی به‌عن‌التجمل‌العارضی .

در نفحات مذکور است بزرگی بوی چیزی فرستادقبول کرد . گفتند چرا قبول

کردی ؟ گفت در گرفتن ذل خود دیدم و عزوی، و درنا گرفتن آن عز خود و ذل وی دیدم . عز وی‌را بر عز خود اختیار کردم و ذل خودرا بر ذل وی و از او برسیدند که از کجا میخوری گفت «ولله خزائن السموات والارض ولکن المنافقین لا یفقهون».

ودر تاریخ گزیده حاتم بن یوسف اصم نام او را نوشته ودر باب ثلثین از کتاب مستطرف حاتم علوان مذکوراست .

ودر رسالهٔ قشیری ونفحات حاتم بن عنوان چنانچه در عنوان مذکور شد و همگی در وجه تسمیهٔ وی به اصم چنانکه مسطور گردید متفقند .

ودر تاریخ گزیده آورده است که بدارالخلافه اورا بردند و با خلیفه درسخن آمد خلیفه‌را زاهدخطاب کرد . خلیفه گفت زاهد من نیستم توئی . حاتم گفت زاهد آنست که بکمتر چیز قناعت کند و حقتعالی میفرماید **متاع الدنیا قلیل** چون تو بدنیا قناعت کرده‌ای زاهد باشی ، من سر بدنیا وآخرت فرو نمیآرم چگونه زاهدباشم .

ومن طرایف کلامه بنقل بعض الثقات انه قیل له وهو بالغ مبلغه من العلم والتقی الا تجالس لنا فی الجامع فقال لا یجالس فی الجامع الا جامع اوجاهل ولست بجامع ولا احب ان اکون جاهلا .

ومن کلامه الزم بیتك فان اردت الصاحب فالله یکفیك وان اردت الرفیق فرفیقاك یکفیانك فالقران مونسك وذکر الموت یعظك .

وگویا این ابیات علی بن قسم نظر باین مضمونست :

ترکت الانس بالانس فما فی الانس من انس
و اقبلت علی القرآن درسا ایما درس
عسی یونسنی ذاك اذااستوحشت من رمسی

ومن کلامه العجلة من الشیطان الا فی خمس:

اطعام الطعام اذا حضر ضیف وتجهیزالمیت اذا مات و تزویج البکر اذا ادرکت وقضاء الدین اذا وجب والتوبة من الذنب اذا اذنب .

ومن کلامه علی ما فی الرسالة در هر بامداد شیطان از من جویا میشود که چه میخوری وچه میپوشی و کجا منزل ومسکن تست ؟ پس من در پاسخ وی میگویم که مرگ خوراك منست وکفن پوشش من و گور خانهٔ منست .

واز مواعظ حکیمانهٔ او است که ای سالك فریفته مباش بمکان و موضع نیکو و صالح که هیچ مکان بهتر از بهشت نیست و بآدم درآن موضع رسید آنچه رسید و هیچ وقت شیفته و مغرور نگردی به بسیاری طاعت و عبادت که شیطان باهمهٔ طول مدت در اطاعت کشید آنچه کشید ، واز کثرت علم ودانائی مسرور و مغرور نگردی که بلعام بن باعور نیکو میدانست اسم اعظم را و افتاد درآن مهلکه که افتاد .

و دیگر آنکه از مشاهدهٔ ابرار و صالحین حالت اغترار در تو پیدا نگردد که

سرهنگ انبیا و بزرگترین ایشان محمد مصطفی (ص) است که بلقای حضرت او نفعی نبردند نزدیکان وی ولم یزدهم الا خسرانا .

وفی الباب الثلثین من کتاب المستطرف ومن کلامه الزم خدمة مولاك تاتك الدنیا راغمه والاخرة راغبه .

ابو نصر قشیری

ازجمله معاصرین وی چنانکه از تذکرهٔ عطار مستفاد میشود یکی ابو نصر قشیری است در آن کتاب آورده که در پیش ابو نصر قشیری گفتند که بایزید چنین حکایت فرموده است که من دوش خواستم از کرم ربوبیت درخواهم تاذیل غفران برجرایم خلق اولین و آخرین پوشد لیکن شرم داشتم که باینقدر حاجت بحضرت کریم مراجعت نمایم و شفاعت که مقام صاحب شریعت است در تصرف خویش درآورم ادب نگاه داشتم . قشیری گفت بهذه الهمة نال ما نال .

سهل بن عبدالله التستری

ودیگر معاصر وی سهل بن عبدالله تستری است در تذکره مذکور است بشیخ گفتند سهل بن عبدالله درمعرفت سخن گوید . گفت سهل بر کنارهٔ دریا رفته است و در گرداب نیفتاده عمر سهل هشتاد سال است و در دویست و هشتاد وسه وفات نموده و در ذکر معاصرین شیخ جنید شمه‌ای ازحال وی مذکور خواهد شد .

ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی .

ودیگر ابو عبدالله الحارث بن اسد المحاسبی است جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی و از طبقهٔ اولی واصل وی از بصره بوده و در بغداد از دنیا رفته در سنهٔ دویست و چهل وسه پس ازاحمد حنبل بدوسال .

ابو عبدالله خفیف گفته است اقتدوا بخمسة من شیوخنا والباقون سلموا احوالهم حارث المحاسبی والجنید ورویم وابن عطا وعمرو بن عثمان المکی قدس الله اسرارهم لانهم جمعوا بین العلم والحقایق کذافی النفحات .

وقال ابن خلکان فی الوفیات وله کتب فی الزهد والاصول و کتاب الرعایة له و کان قد ورث من ابیه سبعین الف درهم فلم یأخذ منها شیئاً قیل لان اباه کان یقول بالقدر فرای من الورع ان لا یأخذ میراثه وقال صحت الروایة عن رسول الله (ع) انه قال لا یتوارث اهل ملتین شیئاً و مات وهو محتاج الی درهم .

و یحکی عنه انه کان اذا مدیده الی طعام فیه شبهة تحرك علی اصبعه عرق یمتنع منه .

والمحاسبی بضم المیم وفتح الحاء المهملة و بعد الالف سین مهملة مکسورة و بعدها باء

موحدة قال السمعانی و عرف بهذه النسبة لانه کان یحاسب نفسه .
و قال کان احمد بن حنبل یکرهه لنظره فی علم الکلام و تصنیفه فیه و هجره فاستخفی من العامة فلما مات لم یصل علیه الا اربعة نفر و له مع الجنید بن محمد حکایات مشهورة .
و سئل عن العقل ماهو فقال نور الغریزة مع التجارب یزید و یقوی بالعلم والحکمه انتهی
. و از رسالهٔ قشیری نقل شده که حکایت میراث پدر قبول ننمودن را بیوسف اسباط نسبت داده . در ذکر یوسف بیاید تفصیل این روایت .
و از سخنان حارث محاسبی است بنقل نفحات و من صحح باطنه بالمراقبة والاخلاص زین الله ظاهره بالمجاهدة واتباع السنة .
وهم وی گفته من لم یهذب نفسه بالریاضات لم یفتح له السبیل الی سنن المقامات . وهم وی گفته صفة العبودیة ان لاتری لنفسك ملکا و تعلم انك لاتملك لنفسك ضراً ولا نفعاً .
وفی الوفیات و کان یقول فقدنا ثلثة اشیاء حسن الوجه مع الصیانة وحسن القول مع الامانة و حسن الاخاء مع الوفاء .
و بعضی زیاده بر این سه، سهٔ دیگر گفته اند فقدنا ثلثة حسن النظر مع الهمة وحسن الادب مع الغیرة وحسن الصوت مع العفة .
ولنعم ماقیل من اعز الخلایق واندرهم خمسة اقوام : عالم زاهد و فقیه صوفی و غنی متواضع وفقیر شاکر و شریف ای هاشمی سنی .
وجامع اخلاق سیئه عشره است این ابیات :

درجهان ده چیز دشوار است نزد آگهان ... کز تصور کردن آن میشود دل بی حضور
ناز عاشق زهد فاسق بذل ممسك هزل و ذل ... عشق با معشوق بدشکل و نظر بازی کور
لحن صوت بی اصولان بحث علم ابلهان ... میهمانی به تکلیف و گدائی بزور

ذکر ابوموسی جابر بن حیان

و دیگر از کسانیکه رفیق طریق باابویزید است و از اصحاب سر حضرت امام المغارب والمشارق جعفر الصادق علیه وعلی آبائه و ابنائه صلوات الخالق بود ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی است .
و ابن خلکان در ترجمهٔ حضرت صادق (ع) گوید و لقب بالصادق لصدقه فی مقالته و فضله اشهر من ان یذکر و له (ع) کلام فی صنعة الکیمیا والزجر و الفال و کان تلمیذه ابوموسی جابر بن حیان الصوفی الطرسوسی قد الف کتابا یشتمل علی الف ورقة یتضمن رسائل جعفر الصادق (ع) وهی خمسمائة رسالة انتهی کلامه .
و آن بزرگوار از مشاهیر علمای علوم غریبه است از کیمیا و سیمیا ولیمیا و هیمیا وریمیا وجفر جامع .
و از حکیم سلیمة بن احمد المرجیطی نقل شده که در کتاب غایة الحکم گفته است که بارع

در علوم طلسمات علی نحو الاطلاق شیخ اجل جابر بن حیان صوفی طرسوسی صاحب کتاب منتخب است درصنعت طلسمات و کتاب طلسمات کبیر که مشتمل است بر پنجاه مقاله و کتاب المفتاح فی صور الدرج و تأثیر آنها در احکام و کتاب الجامع در اسطرلاب علماً و عملاً مشتمل است بر هزار واندی باب ودراین کتاب از عجایب اعمال و خواص افعال کواکب وطبایع است خلاصه درعلوم مذکوره واسرار مرموزه قول جابر حجت است و بعضی میگویند وجود خارجی ندارد ابن جابر و باو بسته اند این علوم را .

ودرحیوة الحیوان درجفره میگوید بفتح الجیم از اولاد معز وقتی بچهارماه رسید اوراجفره میگویند ومذکر اورا جفر مینامند وابن قتیبه در کتاب ادب الکاتب گفته و کتاب جفر پوست جفر است و جناب امام جعفر صادق (ع) بر آن پوست نوشت از برای اهل بیت طهارت هرچیزرا که محتاج بعلم او بودند وهرچه بوده باشد تاروز قیامت .

وابوالعلاء معری باین جفراشاره نموده بقول خوددرشعر :

لقدعجبو الاهل البیت لما ... اتاهم علمهم فی مسك جفر

و مرآة المنجم وهی صغری ... ارته کل عامرة وقفر

ذکر یوسف بن اسباط

ودیگر یوسف بن اسباط است درتذکرهٔ عطار مذکور است که اززهاد و عباد این قوم بود ودرتابعین بزهد او کسی نبود ومشایخ کبار را دیده بود و هفتاد هزاردرهم میراث یافت وهیچ ازآن نخوردو برگ خرما میبافت وازمزدآن قوت میساخت و باحذیفهٔ مرعشی مکاتبات داشت.

درنفحات مذکور است که وی ازمتقدمان وائمهٔ شرع است وخوف وورع وفزع براو غلبه کرد وعلم بروی درشورید . ومات سنة ستة وتسعین ومائة .

درکامل وفات ویرا درسنهٔ یکصدونود وپنج آورده و کنیهٔ اورا ابو یعقوب نوشته .

ودرتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطارمیفرماید که نقل است که شبلی گفت از یوسف اسباط برسیدم که غایت تواضع چیست ؟ گفت آنکه ازخانه بیرون آئی وهرکه رابیبنی چنان دانی که او بهتراست .

راقم گوید دراین نقل باید اسقاط واسطه شده باشد زیرا شبلی چنانکه در وفیات ونفحات است هشتاد وهفت سال بیشتر عمر ننموده و درسنهٔ سیصد و سی و چهار فوت شده الاآنکه درحبیب السیر چاپ بمبئی درسنهٔ سیصد فوت یوسف بن اسباط رانوشته واگر نسخه صحیح باشد ملاقات شبلی اورا ممکن است ولی بانقل نفحات ووفیات یکصد وشش یاچهار سال اختلاف دارد والله اعلم .

وسخنان یوسف درتذکره مذکور است و اکتفا مینماید بذکر روایتی که ازشیخ

ابو القاسم عبدالکریم قشیری درباب فقر از رسالهٔ خود آورده .

قال سمعت الحسین بن محمد یقول سمعت اباالفرج الورثانی یقول سمعت فاطمة اخت ابی علی الرودباری یقول سمعت اباعلی یقول کان فی زمانهم واحد کان لایقبل من الاخوان ولا من السلطان وهو یوسف بن اسباط الذی هو من کبار المشایخ وورث سبعین الف درهم لم یؤخذ منه شیئاً و کان یعمل الحوض بیده .

و آخر کان یقبل من الاخوان والسلطان جمیعاً وهو ابو اسحق الفزاری و کان ما اخذه من الاخوان ینفقه فی المستورین الذین لایتحرکون والذی یأخذه من السلطان کان یخرجه الی اهل طرسوس .

والثالث عبدالله بن مبارک کان یأخذ من الاخوان ویکافی علیه ولا یأخذ من السلطان والرابع کان یأخذ من السلطان ولا یأخذ من الاخوان وهو مخلد بن الحسین کان یقول السلطان لایمن والاخوان یمنون .

ابو النصر فتح بن علی الموصلی

و دیگر از معاصرین وی ابوالنصر فتح بن علی الموصلی است و بعضی فتح بن سعید گفته اند .

وچنانچه در تذکرهٔ عطار مرقوم است از بزرگان مشایخ وصاحب همت بوده وانقطاع ازخلق داشته و حال خودرا از ایشان پنهان میداشته . گفته وقتی امیرالمؤمنین (ع) را بخواب دیدم گفتم مرا وصیتی کن. فرمود ندیدم نیکوتر از تواضع چیزی که توانگر کند مرد درویشرا برامید ثواب حقتعالی واگردلت خواهد نیکوتر از این بشنو . گفتم بفرمای فرمود نیکوتر ازاین کبر درویش است بر توانگران از غایت توکل و اعتمادی که او دارد بر خدای تعالی .

و درهمان کتاب نسبت این خوابرا نیز به بشر حافی داده و گفته باسی پیر صحبت داشته و ایشان از جملهٔ ابدال بودند همهٔ ایشان امر بپرهیز از صحبت خلق و به کم خوردن فرمودند .

و در نفحات مذکور است که وی از بزرگان ومتقدمان مشایخ موصل است و بشر حافی از نظیران اواست ودرسنهٔ عشرین ومائتین برفته ازدنیا .

وفی الکامل عند عده حوادث سنة عشرین و مائتین و فیها توفی فتح الموصلی الزاهد وکان من الاولیاء والاجواد .

ودرعهد معتصم خلیفه درهمین سنه حضرت محمد بن علی بن موسی بن جعفر (ع) ارتحال فرموده در بغداد بسن بیست و پنجسالگی .

وفی الباب الثلاثین من کتاب المستطرف ومنهم سیدی فتح بن سعید الموصلی یکنی اباالنصر من اقران بشر الحافی وسری السقطی کبیر الشأن فی باب الورع والمجاهدات.

قال ابراهیم بن نوح الموصلی رجع فتح الموصلی الی اهلـه بعد صلوة العتمة و کان صائماً فقال عشونی فقالوا ما عند نا شیء نعشیك به فقال ما باسکم جلوس فی الظلمة قالوا ماعندنا شیء نسرج به فجعل یبکی من الفرح و یقول الهی مثلی یترك بلاعشاء ولاسراج بای ید کانت منی فما زال یبکی الی الصباح

وقال فتح رأیت بالبادیة غلاماً لم یبلغ الحلم وهو یمشی وحده و یحرك شفتیه فسلمت علیه فرد علی السلام فقلت الی این فقال الی بیت ربی عزوجل فقلت بماذا تحرك شفتیك قال اتلو کلام ربی فقلت انه لم یجر علیك قلم التکلیف قال رأیت الموت یأخذ من هو اصغر سناً منی فقلت خطاك قصیرة وطریقك بعیدة فقال انما علی نقل الخطا وعلیه البلاغ فقلت این الزاد والراحلة قال زادی یقینی وراحلتی رجلای فقلت اسئلك عن الخبز والماء قال یا اعمی ارأیت لودعاك مخلوق الی منزله اکان یحمل بك ان تحمل زادك الی منزله فقلت لافقال ان سیدی دعا عباده الی بیته و اذن لهم فی زیارته فحملهم ضعف یقینهم علی حمل ازوادهم وانی استقبحت ذلك فحفظت الادب معه افتراه یضیعنی فقلت حاشاو کلا ثم غاب عن بصری فلم اره الا بمکة فلمارانی قال انت ایها الشیخ بعد علی ذلك الضعف من الیقین .

ابو النصر بشر بن الحارث الحافی

و دیگر از معاصرین وی ابو نصر بشر بن الحارث بن عبدالرحمن بن عطاء بن هلال بن ماهان بن عبدالله و کان اسم عبدالله بعبور اسلم علی یدعلی بن ابیطالب (ع) المروزی المعروف بالحافی احد رجال الطریقة و کان من کبار الصالحین واعیان الاتقیاء المتورعین اصله من مرو من قریة من قراها یقال لها ماترسام وسکن ببغداد و کان من اولاد الرؤساء والکتاب وسبب توبته انه اصاب فی الطریق ورقة فیها اسم الله مکتوب وقد وطئتها الاقدام فاخذها واشتری لها بدراهم کانت معه غالیة فطیب بهـا الورقة وجعلها فی شق حائط فرأی فی النوم کان قائلا یقول له یابشر طیبت اسمی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة فلما تنبه من نومه تاب وحکی انه اتی باب المعافی بن عمران فدق علیه الحلقة فقیل من فقال بشر الحافی فقالت بنت صغیرة من داخل الدار لواشتریت نعلا بدانقین لذهب عنك اسم الحافی وانما لقب بالحافی لانه جاء الی اسکاف یطلب منه شسعاً لاحد نعلیه وکان قد انقطع فقال له الاسکاف ما اکثر کلفتکم علی الناس فالقی النعل من یده والاخری من رجله و حلف ان لایلبس نعلا بعدهـا هکذا ذکره ابن خلکان .

و علامهٔ حلی علیه الرحمه در کتاب منهاج الکرامة فرموده است که بردست موسی جعفر (ع) توبه نموده وسبب توبهٔ او چنان است که حضرت امام موسی الکاظم (ع) ازپیش خانهٔ بشر میگذشت ببغداد ، آواز غنا وساز شنید از آن خانه و کنیز کی از در خانه برای امری بیرون آمد . حضرت سؤال نمود که ای کنیزك صاحب این خانه آزاد است یا بنده؟ گفت

آزاد است. حضرت امام فرمودند که راست گفتی اگر بنده میبود بندگی می کرد و ازخدای تعالی اندیشه‌می نمود . پس آن کنیزك باندرون رفت مولای او گفت سبب دیر آمدن تو چه بود؟ ماجرارا بیشتر تقریر نمود . و بشر از آن کلام هدایت انجام متنبه شده پای برهنه از خانه بیرون آمد درعقب حضرت امام شتافت و بآنحضرت رسیده خودرا در قدم او انداخت وبدست همایون اورایت توبه وانابه برافراخت وهمیشه پای برهنه میبود تابعالم بقا رحلت فرمود بنابراین ملقب بحافی بود .

و درتذکرهٔ عطار میفرماید بعد از کیفیت آن ورقه بزرگی بخواب دید که اورا گفتند برو و بشررا بگوی طیبت اسمنا فطیبناك و جلیت اسمنا فجلیناك وطهرت اسمنا فطهرناك فبعزتی لاطیبن اسمك فی الدنیا والاخرة آن بزرگ چون بیدار شد گفت این مردی فاسق است مگرغلط می بینم وضو ساخت ونماز گزارد و بخسبید دیگر بار همین‌را دید تا سه نوبت ، بامداد بطلب او بیرون آمد در میخانه و مجلس خمر نشان‌دادند پیغام رسانید، بشر گریان‌شد و یارانرا وداع کردوطریق زهدوعبادت پیش گرفت.

وسید نورالله درمجالس‌المؤمنین میفرماید منقولستکه ابوعلی رودباری گفت در بغداد در همسایگی ما ده جوان بودند که باتفاق مرتکب مناهی میشدند اتفاقاً روزی یکی‌را به‌مهمسازی فرستادند وبسیار توقف کرد وایشان خشم‌آلودبراوشده‌بودند. ناگاه ازدر درآمد و خربزه دردست واورا می بوئید و میبوسید. حریفان باو گفتند که همین بس بود که مارا انتظار بسیار فرمودی و حالا که آمده‌ای برما میخندی اودرجواب گفت اگر چه دیر آمده فاما با فایدهٔ عظیم آمده‌ام که بشرحافی رادیدم بردر دکانی‌دست برخربزه نهاده بود پس درایستادم تا مالك آنرا راضی نمودم وبده درم خریدم. چون یاران او این معنی شنیدند هریك از ایشان گفتند که بشر نیز مانند ما مردی بی‌قید بود دیگری گفت بسبب تقوی وعمل صالح باین مقام رسیده آنشخص مهتدی شده گفت خدارا گواه میگیرم و بعد از آن شمارا که تائب شدم‌قربةالی‌الله از هر گناه‌واز هرچه‌مرضی آن‌درگاه نباشد و سلوك طریقهٔ بشرخواهم کرد . پس هریك ازایشان گفتند که من نیز توبه کردم و بدین طریقه درآمدم . بالجمله همگی تائب شدند وازآنجا بطرسوس رفتند بجهت جهاد باکفار و همگی بشرف‌شهادت‌رسیدند .

راقم‌گوید وفات ابوعلی درسنهٔ سیصد و بیست و دو بوده چنانکه در سلسلهٔ علیهٔ نعمةاللهیه بیاید وتقریباً یکصدوپنجسال بعد از فوت بشر است و بعید است که بلاواسطه این حکایت را ابوعلی فرموده باشد مگر عمرشیخ ابوعلی ازیکصد و ده متجاوز بوده باشد وتابحال ندیدیم که‌عمرویرا معین ثبت نموده باشندالعلم‌عندالله .

ونیز قاضی نورالله‌الحسینی رحمه‌الله در مجالس‌المؤمنین میفرماید منقولست که در وقت مرض موت بشر بعضی از یاران اوجمع‌شدند و گفتند میخواهیم قارورهٔ ترا نزد طبیب بریم . گفت‌من در نظر طبیبم هرچه ارادهٔ او است با من میکند ایشان گفتند فلان

طبیب نصرانی بغایت حاذقست البته قارورهٔ ترا باو می بریم . بشر گفت بگذارید مرا که طبیب مرا بیمار ساخته باز ایشان مبالغهٔ بسیار در آن باب کردند آنگاه بشر بخواهر خود گفت که فردا قارورهٔ مرا بایشان بده چون صباح شد وقاروره رانزد طبیب نصرانی بردند ودر آن نظری کرد و گفت حرکت دهید حرکت دادند پس گفت آنرا برزمین نهید نهادند باز گفت حرکت دهید تا سه مرتبه این کار کردند پس یکی از آن جماعت گفت ما ترا صاحب دقت نظر وسرعت ادراك وحدس صائب میدانستیم والحال می بینیم که تکرار نظر وتأمل در این قاروره میکنی واین دلالت برقلت معرفت می کند . طبیب نصرانی در جواب گفت والله که من دراول نظر تشخیص مرض او کرده بودم وازروی تعجب تکرار نظر مینمودم بهرحال این قاروره اگر آب نصرانیست آب راهبی خواهد بود که خوف الهی جگر اورا پاره کرده باشد واگر مسلمانیست آب بشرحافی خواهد بود وآنرانزد من دوائی نیست خود راباو برسانید که خواهد مرد گفتند که والله این آب بشرحافیست وچون طبیب نصرانی این معنی را شنید مقراض گرفت وقطع زنار نموده شهادتین ادا نموده مسلمان شد .

از آن جماعت منقولست که چون طبیب نصرانی مسلمان شد بسرعت تمام متوجه خدمت بشر شدیم که این بشارت باو رسانیم چون چشم بشر بما افتاد گفت طبیب مسلمان شد ؟ گفتیم بلی، که شما را ازاین معنی خبرداد؟ گفت چون شما ازمن جدا شدید حالتی درخواب وبیداری مرا عارض شد در آن اثنا شنیدم که کسی بمن میگوید که ای بشر بشارت باد ترا که ببرکت آب توطبیب نصرانی مسلمان شد وبعد ازاین سخن بیك ساعت بشر بدارالوصال انتقال نمود.

ودر باب ثلاثین از کتاب مستطرف این حکایت چنانچه ازمجالس مذکور شد مسطور است و در کتاب روضات الجنات سید معاصر میگوید دیدم بخط شهید ثانی رحمة الله علیه که نقل این حکایت را از کتاب مدهش ابوالفرج بن الجوزی فرموده درحال بشر و کرامات وی و بعد ازاین نقل شیخ شهید میفرماید که این بشر دراول امرمشتغل برملاهی ومعاصی واسراف برنفس خود می نمود پس خدای تعالی منت گذارد بروی وتوبه نمود بردست مولای ما حضرت زین العابدین (ع) وبعد از آن حکایت عبور از در خانهٔ بشر و فرمایش باجاریه را بیان نموده ظاهراً مقصود شهید حضرت کاظم (ع) باشد و الا اگر حقیقة خط او باشد ازمثل جناب شهید بعید است که باین شدت اشتباه در تاریخ فرموده باشد زیرا که بشرحافی متجاوز از یکصد سال بعد از حضرت سیدالعابدین (ع) بوده و ولادت آن حضرت درسنهٔ سی و هشت ازهجرت ومدت عمرشریفش پنجاه وهفت سال ودرسنهٔ نودوپنج ازهجرت ارتحال فرمود وبیاید تاریخ بشر. خلاصه بشر خواهرزادهٔ علی بن خشرم بوده چنانکه در رسالهٔ عبدالکریم قشیریست .

قال سمعت محمد بن الحسین یقول سمعت اباالفضل العطار یقول سمعت احمد بن علی الدمشقی یقول قال لی ابوعبدالله الجلاء رأیت ذاالنون و کانت له العبادة ورأیت سهل بن

عبدالله وکانت له‌الاشارة ورأیت بشر بن‌الحارث وکان‌له الورع فقیل‌له‌الی من کنت تمیل فقال بشر بن‌الحارث استادنا .

و در تذکرهٔ عطار است که وی صحبت عیاض را در یافته ومرید خال خود علی بن خشرم بوده و با معروف کرخی علیه‌الرحمه مصاحبت تمام داشته و احمد بن‌حنبل پیش او بسیارمیرفت وارادت بوی‌اظهارمی‌نموده .

وابن خلکان میگوید وی راسه خواهر بود مضغه و مخه و زبده وهمهٔ آنهاعابدات وعارفات بودند ومضغه ازسایر خواهرها بزرگتر وپیش از بشر ازدنیارفت وانس بشر با وی بود چنانچه گفته است من ورع را ازخواهر خودم آموختم و او چنان بودکه اجتهاد مینمود ونخورد غذائی‌راکه از برای مخلوق‌درآن زحمت‌وصنعت باشد .

وشیخ سری وجمعی از صالحین روایت ازوی نموده اند چنانکه در وفیات تصریح نموده وشیخ ابو نصر عبدالکریم‌ابن محمدالهارونی الدیباجی معروف بسبط بشر حافی از علماء امامیه از اسباط اواست چنانکه صاحب‌روضات گفته .

وازجملهٔ معاصرین بشر حافی کـه هم اسم وی است الشیخ ابوعبدالرحمن بشر بن غیاث بن ابی کریمه‌المرسی‌المصری فقیه و متکلم بوده و شاگـرد قاضی ابی‌یوسف حنفی المذهب وفاتش در بغداد درسال دویست و هجده ازهجرت بوده و تفصیل این مجملات در کتب قوم که نقل ازآنها شد مذکور است وکلمات حکمت‌آیاتش‌درآنهامسطور .

وقال فی‌الباب‌الثالث والاربعین من فتوحات‌المکی عند ذکـره جماعة من اقطـاب الورعین کبشرالحافی وغیره وهو من اقطاب هذاالمقام عرف به و سلم له حکی ان‌اخت بشرالحافی سئلت احمدبن حنبل احدائمةالدین فی‌الغزل‌الذی تغزله فی‌ضوءالمشاعل‌الظاهرة اذامروابهالیلا وهی‌علی سطحهاالی آخر .

قال‌ابن خلکان وکان مولده سنة خمسین ومـائة و توفی شهر ربیع‌الاول سنة ستة و عشرین و مائتین وقیل سبع و عشرین و قیل یوم‌الاربعـاء عاشرالمحرم وقیل فی‌رمضـان ببغدادوقیل بمرو انتهی .

ودر کامل درماه ربیع‌الاول درسنهٔ دویست و بیست وهفت‌درهمان‌سال که‌الواثق بالله عباسی خلیفه شدفوت‌اورانوشته .

وقاضی نورالله رحمه‌الله در مجالس میفرماید بعضی گویندد‌ربغداد ازدنیارفته وبعضی گویند در شوشتر فوت شد والحال مزاراو درقصبهٔ دلگشای که از اعمال شوشتر است واز جمله اقطاع وسیورغال سادات رفیع‌الدرجات آنجا ومحل خیام طوایف‌واحشام عقیل است مشهوراست ومردم آنحدود مراسم زیارت او بجامیاورند .

و من کلامه لاتکون کاملا حتی یأمنك عدوك و کیف یکـون فیـك خیر وانت

لا یأمنك صدیقك .

وقال قدس سره اول عقوبة یعاقبها ابن آدم فی الدنیا مفارقة الاحباب .

وقال غنیمة المؤمن غفلة الناس عنه وخفاء مکانه عنهم .

ذکر فضیل بن عیاض

و دیگر از معاصرین او است ابوعلی الفضیل بن عیاض بن مسعود بن بشر التمیمی الطالقانی الاصل الفندینی الزاهد المشهور احد رجال الطریقة کان فی اول امره شاطرا یقطع الطریق بین ابیورد وسرخس و مولده بابیورد وقیل بسمرقند ونشأ بابیورد وقدم الکوفة و سمع الحدیث بها ثم انتقل الی مکة شرفها الله تعالی و جاور بها الی ان مات فی المحرم سنة سبع و ثمانین ومائة هکذا ذکره ابن خلکان .

وفی الکامل فی حوادث السنة المذکورة قال و فیها توفی الفضیل بن عیاض الزاهد وکان مولده بسمرقند وانتقل الی مکة فمات بها .

قال ابن خلکان والطالقانی نسبة الی طالقان خراسان والفندینی بضم الفاء وسکون النون و کسر الدال المهمله وسکون الیاء المثناة من تحتها وفی اخرها نون و هذه النسبة الی فندین وهی من قری مرو.

و ابیورد بفتح الهمزة و کسر الباء الموحده و سکون الیاء المثناة من تحتها و فتح الواو وسکون الراء وبعد هادال مهملة بلیدة بخراسان .

وسمرقند بفتح السین المهمله والمیم وسکون الراء وفتح القاف وسکون النون وبعدها دال مهملة اعظم مدینة بماوراء النهر قال ابن قتیبة فی کتاب المعارف فی ترجمة شمر بن افریقش احد ملوك الیمن انه خرج فی جیش عظیم و دخل العراق ثم توجه یرید الصین فاخذ علی فارس و خراسان وسجستان و فتح المداین والقلاع و قتل وسبی و دخل مدینة الصغد فهدمها فسمیت شمر کند ای شمر اخربها الان کند بالعجمی معناه بالعربی اخرب ثم عربها الناس فقالوا سمرقند ثم اعیدت عمارتها وبقی ذلك الاسم علیها .

و در نفحات مذکور است که فضیل بن عیاض از طبقهٔ اولی باصل از کوفه است وگفته‌اند باصل از خراسان بوده از ناحیهٔ مرو وگفته‌اند که وی بسمرقند زاده و به باورد بزرگ شده و کوفی الاصل است .

ونیز گفته‌اند که بخاری الاصل است والله اعلم .

و در اول حال او وسبب توبهٔ ویرا ابن خلکان و بعضی دیگران نوشته‌اند واینجا از تذکرهٔ عطار نقل مینماید :

در آن کتابست که اول حال او چنان بود که در میان بیابان مرو و باورد خیمه زده بود و پلاسی پوشیده و کلاه پشمین برسر و تسبیحی در گردن افکنده بود و یاران بسیار داشت همه دزد و راهزن، هرمال که زدندی پیش او بردندی و او قسمت کردی که مهتر ایشان بود و آنچه خواستی نصیب خود برداشتی و هرگز از نماز جماعت دست برنداشتی و هر که نماز جماعت نکردی اورا منع کردی. روزی کاروانی عظیم آمد چون آواز دزد شنیدند خواجه درمیان کاروان بود نقدی که داشت برگرفت و گفت این درجائی پنهان کنم اگر کاروان‌را بزنندباری این نقد بماند. در بیابان میگردید خیمه‌ای دید که در وی مردی پلاس پوش نشسته زررا بوی سپرد گفت درخیمه رو و در گوشه‌ای بنه، بنهادو باز گشت چون بقافله رسید دزدان کاروان زده بودند و جملهٔ مالها برده بودند آن مرد رختی که باقی مانده بود باهم آورد پس قصد آن خیمه کرد چون آنجا رسید دزدان را دید مال قسمت می کردند. گفت آه من مال بدزدان سپرده بودم خواست که برگردد فضیل اورا بدید آواز داد که بیا اینجا. رفت، گفت چه کارداری؟ گفت جهت امانت آمده ام. گفت همانجا که نهاده‌ای برو بردار. رفت آمانت را بر داشت یاران فضیل را گفتند ما دراین کاروان هیچ نقد نیافتیم و تو چندین نقدباز پس دادی. فضیل گفت او بمن گمان نیکو برد من نیز برخدای تعالی گمان نیکو می برم گمان او راست کردم تا باشد که خدای تعالی گمان من نیز راست کند.

و گویند در ابتدا بزنی عاشق شده بود هرچه از راهزنی بدست آوردی بوی فرستادی و گاه گاه پیش او رفتی و در هوس او گریستی تا شبی کاروانی می گذشت و در میان کاروان یکی این آیه خواندی **الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله** گویا تیری بود که بر دل فضیل آمد و گفت آمد آمد وقت گذشت خجل و بیقرار روی بخرابه نهاد جمعی کاروان فرود آمده بودند خواستند که بروند بعضی گفتند چون برویم که فضیل بر راه است گفت بشارت باد شما راکه فضیل توبه کرد واز شمامی گریزد.

و قال ابن خلکان و کان سبب توبته انه عشق جاریة فبینا هو یرتقی الجدران الیها سمع تالیأیتلوالی آخر الایة والحکایة.

و در تذکرهٔ عطار است که بعد از توبه میرفت و می گریست و خصمان راخشنود می کرد تادرباورد جهودی بود که بهیچ نوع خشنود نمی شد. بیاران خود گفت آن یهودی، وقتست که بر محمدیان استخفاف کنیم پس فضیل را گفت اگر خواهی که ترا بحل کنم آن تل ریگ که در فلان جایست بر دار و هامون گردان و آن تل بغایت بزرگ بود فضیل شب و روز آنرا می کشید تا سحرگاه بادی وزیدو آن تل ریگ را ناچیز کرد

چون جهود چنان دید گفت من سوگند خورده ام که تا مال ندهی ترا حلال نکنم اکنون زیر بالین من دو کیسه زر است او را بر دار و بمن ده تا ترا حلال کنم فضیل دست در زیر بالین او کرد و کیسهٔ زر بیرون آورد وبجهودداد . آن جهود گفت اول اسلام‌عرضه کن برمن .فضیل گفت این‌چه‌حالتست ؟گفت در تورات‌خوانده ام که هر که توبهٔ اودرست و مقبول بود خاك در دست او زر شود من‌ترا امتحان می کردم و الا در زیر بالین من خاك بود چون بدست تو زر شد دانستم که توبهٔ تو صدق است ودین‌تو حق . پس جهود ایمـان‌آورد. بعد از آنکه فضیل از محاسبهٔ خلق و حقوق النـاس خلاصی حاصل نمود عزم زیـارت بیت الله کرد پس زن خود راگفت من عازم مکهٔ معظمه هستم اگر خواهی پای تو بگشایم ورهانمایم . زن گفت معاذالله من هر گز از تو جدا نشوم و هر کجـا که باشی‌ترا خدمت کنم . پس‌بمکه رفتند با هم و حق راه بایشان آسان کرد و در آنجـا مجاور شدند و بعضی اولیا را در یافتند و با یکی از مشایخ صحبت داشت و از وی‌علم فراگرفت و روایات عالی دارد و ریاضات نیکو و در مکه سخن بر وی گشاده شد .

و نیز در آن کتابست که هارون الرشید فضل برمکی راگفت که مرا پیش مردی بر که دلم از این طمطراق گرفته است تااندکی بیاسایم . فضل برمکی او را بدر خانهٔ سفیان بن عیینه برده آوازداد. سفیان گفت کیست؟ گفت‌خلیفه .گفت‌چرا مرا خبر نکردی که من بخدمت‌او آمدمی. هارون چون این بشنید گفت این آن مرد نیست که من می‌طلبم سفیان عیینه چون این سخن ازهارون شنید گفت چنان مرد که شما می‌طلبید فضیل عیـاض است . بر در خانهٔ فضیل رفتند فضیل این‌آیه‌می‌خواند :

ام حسب الذین‌اجترحواالسیئات ان‌نجعلهم کالذین‌آمنوا وعملواالصالحات

هارون گفت اگر پند می‌طلبم اینقدر کفایت‌است . پس‌در بزدند‌فضیل گفت کیست ؟ گفتند خلیفه. گفت‌خلیفه پیش من‌چه کار دارد که مرا مشغول دارد‌فضل برمکی گفت‌طاعت‌اولوالامر واجب‌است . گفت‌مرا تشویش‌می‌دهید .گفت بدستوری در میایم‌یاحکم. گفت دستوری‌نیست اگر بحکم میائید شما دانید‌هارون در آمد فضیل چراغ بنشاند تا روی‌هارون نبایددید هارون درآن میان دست زد ناگاه بر دست‌فضیل . فضیل گفت ماالین‌هذا الکف لو نجی من‌النار ودرنماز ایستاد هارون درگریه آمد .

فضیل چون‌سلام نماز دادهارون گفت آخرسخن‌بگوی‌گفت پدرت عباس عم‌مصطفی (ص) بود از مصطفی در خواست کرد که مرابر قومی امیرگردان فرمود یا عم بك نفسك یعنی ترا بر تو امیرکردم یعنی نفس تو بر طاعت خدا بهتر ازآنکه هزار سال طـاعت خلق نمائی لان‌الامارة یوم القیمة ندامة .

هارون گفت‌زیادت کن . گفت‌چون‌عمرعبد العزیزرا بخلافت نشاندند سالم بن‌عبدالله و رجاء بن حیوة و محمد بن کعب را بخواند و گفت من مبتلا شدم در اینکار تدبیر من

چیست ؟ یکی گفت اگر خواهی که فردا ترا از عذاب نجات بود پیران مسلمانان را چون پدر و جوانان‌را چون برادرو کودکان را چون فرزندان و زنان را چون مادروخواهران بین‌وبدان . هارون گفت‌زیادت کن گفت دیار اسلام چون خانهٔ تو است و اهل خانه‌عیال تو معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند میکنی زاراباك و احسن اخاك و اکرم علی ولدك پس میترسم از روی خوبت که بآتش دوزخ مبتلاشود و زشت گردد کم من‌وجه صبیح فی النار یقبح و کم من امیر هناك اسیر .

هارون گفت‌زیادت کن گفت بترس‌ازخدای‌و جواب‌خدای عز وجل را هوشیار باش که روز قیامت ترا حقتعالی از یك یك مسلمانان باز پرسد و انصاف هریك بطلبد اگرشبی پیره‌زنی در خانهٔ بینوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و برتو خصمی کند .

هارون از گریه بیهوش شدفضل برمکی گفت یا فضیل بس کن‌خلیفه‌راهلاك کردی .

فضیل گفت ای هامان خاموش باش که تو وقوم تو اورا هلاك کردیدنه‌من .هارون را بدین گریه زیادت شد آنکه با فضل برمکی گفت ترا هامان‌از آن گفت که مرا فرعون می‌داند .

پس هارون گفت تراوام‌هست ؟ گفت آری‌هست‌وام‌خداوند است بر من و آن‌طاعت است که‌اگر بدان‌مرا بگیرد وای برمن. هارون گفت من‌وام خلق‌رامیگویم . گفت‌الحمدلله که مرا از وی نعمت بسیار است و هیچ‌گله ندارم تا بما خلق بگویم پس‌هارون صرهٔ هزار دینار پیش‌او نهاد که این حلالست وازمیراث‌مادراست . فضیل گفت اینهمه‌پندهای من ترا هیچ سودی نداشت وهم اینجا آغاز ظلم کردی و بیدادگری پیش گرفتی من‌ترا به‌نجات‌می‌خوانم و تو مرابگران‌باری . من میگویم آنچه داری بخداوندان باز ده تو بدیگری که نمی‌باید داد میدهی ازسخن من ترا فایده نیست .

این بگفت و از پیش‌هارون بر خاست ودربهم زدورفت ؛ هارون بیرون آمدگفت آه او خود چه مرد است ومردبحقیقت فضیل است .

و نیز در آن کتابست که احمد بن حنبل گفت از فضیل بن عیاض شنیدم که هر کس ریاست جست خوار شد گفتم مرا وصیتی کن .گفت تابع باش و متبوع مباش . گفتم این مرا پسنده است .

و بشر حافی گفت از او پرسیدم که زهد بهتر است یارضا؟ گفت رضا از آنکه هیچ راضی منزلت طلب نکند بالای منزلت خویش .

و سفیان ثوری گفت شبی پیش او رفتم و آیات و آثار و اخبار می‌گفتم وگفتم مبارك شبی که امشب بود و ستوده صحبتی که این صحبت بود همانا که صحبت چنین بهتر ازوحدت‌بود . فضیل گفت بد شبی که امشب بود و تباه صحبتی که دوش‌بود. گفتم چرا ؟ گفت از آنکه تو همه‌شب در بند آن بودی تا چیزی گوئی مرا خوش آید و من هم‌در بند آن بودم تا جوابی گویم که ترا خوش آید و هردو بسخن یکدیگر مشغول بودیم واز

خدای عزوجل یاد نیامد . پس تنهائی بهتر و مناجات باحق خوشتر .

وقتی عبدالله بن مبارك را دید پیش او می‌رفت . فضیل گفت از آنجا که رسیده باز گرد والا من باز می‌گردم می‌آئی که مشتی سخن بر من بپمائی ومن برتو بپمایم .

قال ابن خلکان حدث سفیان بن عیینه قال دعانا هرون الرشید فدخلنا علیه و دخل الفضیل آخرنا مقنعاً رأسه بردائه فقال لی یا سفیان وایهم امیرالمؤمنین فقلت هذا واومات الی الرشید فقال له احسن الوجه انت الذی امر هذه الامة فی یدك و عنقك لقد تقلدت امر عظیماً فبکی الرشید ثم اتی کل رجل منا ببدرة فکل قبلها الا الفضیل فقال الرشید یا ابا علی ان لم یستحل اخذها فاعطها ذادین او اشبع بها جائماً او اکس بها عادیاً فأستعفاه منها فلما خرجنا قلت یا ابا علی اخطات الا اخذتها و صرفتها فی ابواب البر فاخذ بلحیتی ثم قال یا ابا محمد انت فقیه البلد و المنظور الیه و تغلط مثل هذا الغلط لو طاب لاولئك لطاب لی و یحکی ان الرشید قال له یوماً ما ازهدك فقال له الفضیل انت ازهد منی قال و کیف ذلك قال لانی ازهد فی الدنیا وانت تزهد فی الاخرة و الدنیا فانیة والاخرة باقیة .

و ذکر الزمخشری فی کتاب ربیع الابرار فی آخر باب الطعام ان الفضیل قال یوماً لاصحابه ما تقولون فی رجل فی کمه تمر ثم یقعد علی رأس الکنیف فیطرحه فیه تمرة فتمرة قالوا هو مجنون قال فالذی یطرحه فی بطنه حتی یحشوه فهو اجن مه فان هذاالکنیف یملا من هذه الکنیف .

ومن کلامه اذا احب الله عبداً اکثر غمه واذا ابغض عبداً اوسع علیه دنیاه .

وقال لوان الدنیا بحذافیرها عرضت علی علی ان لا احاسب علیها لکنت اتقذرها کما یتقذر احدکم الجیفة اذا مر بها ان تصیب ثوبه .

وقال ترك العمل لاجل الناس هو الریاء والعمل لاجل الناس هو الشرك .

وقال انی لاعصی الله تعالی فاعرف ذلك فی خلق حماری وخادمی .

وقال لو کانت لی دعوة مستجابة لم جعلها الا فی امام لانه اذا صلح الامام امن العباد

وقال لان یلاطف الرجل اهل مجلسه و یحسن خلقه معهم خیر له من قیام لیله فصیام نهاره

وفضیل راقدس سره یك پسر بوده ودو دختر نام پسر علی است ودرحیات پدر رخت عاریت بسرای جاوید کشید .

و درنفحات ازخواجه عبدالله انصاری آورده که فرمود فضیل را پسری بود علی نام واز پدر به بود ودرزهد وعبادت و ترس روزی در مسجدالحرام نزدیك چاه زمزم خواننده برخواندو **یوم القیمة تری المجرمین** الا به وی بشنیدوزعقه بزد وجان بداد .

وفی الوفیات قال قال ابوعلی الرازی صحبت الفضیل ثلاثین سنة مارأیته ضاحکا ولا متبسماً الایوم مات ابنه علی فقلت له فی ذلك قال ان الله احب امرا فاحببت ذلك الامر و کان ولده المذکور شاباً سره من کبار الصالحین و هو معدود فی جملة من قتلهم محبة

الباری سبحانه و تعالی .
قال و کان عبدالله بن المبارك يقول اذامات الفضيل ارتفع الحزن من الدنيا .
وفی الباب الرابع والخمسين من کتاب العوارف و کان الفضيل يقول اذا وقعت الغيبة ارتفعت الاخوة والاخوة فی الله مواجهة قال الله تعالی **اخواناً علی سرر متقابلين**
در تذکرهٔ عطار است که چون فضيل را وفات نزديك رسيد عيالش را گفت چون مرادفن کنند اين دودختررا بکوه بوقبيس بر وروی بآسمان کن و بگوی خداوندا فضيل مرا وصيت کرد که تا زنده بودم اينانرا بطاقت خود ميداشتم اکنون مرا بزندان گور محبوس کردند ايشانرا بتوسپردم . بعد ازدفن او عيالش همچنان کرد ومناجات ميکرد و ميگريست . درحال اميريمن با دوپسر برايشان بگذشت و بديد وحال پرسيد ايشان حال بازگفتند . گفت دختران را به پسران من ميدهی؟ گفت دهم. درحال دوعماری ساز کردند وفرش ديبا ساخت وايشانرا به يمن برد وبزرگانرا جمع کرد ونکاح کرد وهريکی را از آن دختران ده هزاردينار کابين کرد برای پسران خود . من کان لله کان الله له .

ذکرعبدالله بن المبارك

وديگرازمعاصرين بايزيد است ابوعبدالرحمن عبدالله بن المبارك بن الواضح المروزی مولی بنی حنظلة کان قد جمع بين الزهد والعلم و تفقه علی سفيان الثوری و مالك بن انس وروی عنه الموطاء و کان کثيرالانقطاع محباللخلوة شديدالتورع و کذلك کان ابوه کذا ذکره ابن خلکان .

درتذکرهٔ عطار است که ابتداء توبهٔ او آن بود که بر کنيزکی مفتون شد چنانکه قرار نداشت . شبی درميان زمستان درزير ديوارخانهٔ معشوق تابامداد بايستاد بانتظار او وهمهٔ شب مستغرق خيال معشوق بوده بهوش آمده با خودگفت شرمت باد ای پسرمبارك که شبی چنين مبارك تاروز بجهت هوای نفس برپای بودی واگرامام درنمازسورهٔ طوال بخواند ديوانه شوی وفرياد ونفيراز نهاد تو برميآيد .
درحال دردی بدل او فرود آمد توبه کرد و بعبادت مشغول شد آنکه ازمرورحلت کرد و در بغداد آمد ومدتی درصحبت مشايخ بود پس بمکه رفت ومدتی مجاورشد باز بمرو آمد اهل مرو باو تولی کردند و به دوگروه شدند، يك نيمه طريقهٔ فقه وديگرگروه اهل حديث وراويان اخبار بودند باهردو درموافقت بود چنانکه اورا راضی الفريقين گفتندی بحکم موافقتش باهردو فريق. واودرآنجا دورباط بنا کرد يکی بجهت اهل حديث ويکی ازبرای اهل رای، پس باز بحجاز رفت ومجاورشد .
ونيزدرآن کتابست که سالی عبدالله ازحج فارغ شد وساعتی درخواب شد بخواب

دید که دو فرشته از آسمان فرود آمدند یکی از دیگری برسید که امسال چند خلق بحج آمده‌اند؟ جواب داد که سیصد هزار. گفت حج چند کس را قبول کردند؟ گفت از آن هیچکس قبول نکردند. عبدالله گفت چون این بشنیدم اضطرابی در من بیدا آمد گفتم این همه خلایق که از اطراف و اکناف جهان باچندین رنج و تعب **من کل فج عمیق** از راههای دور آمده و بیابانها قطع کرده این همه ضایع گردد.

پس آن فرشته بادیگری گفت در دمشق کفشگریست نام او علی بن الموفق او بحج نیامده است اما حج اومقبولست وهمه را بدو بخشیدند.

چون این شنیدم از خواب در آمدم گفتم به دمشق باید رفت وآن شخص را زیارت باید کرد.

چون به دمشق رفتم وخانهٔ اوطلبیدم وآوازدادم آن شخص بیرون آمد. گفتم نام تو چیست؟ گفت علی بن الموفق. گفتم مرا باتو سخنی است. گفت بگوی گفتم توچه کار کنی؟ گفت پاره‌دوزی کنم. پس این واقعه باو گفتم. گفت نام تو چیست؟ گفتم عبدالله بن المبارک نعره بزد وبیفتاد وازهوش برفت.

چون بهوش آمد گفتم مرا از کارخود خبری ده. گفت سی سال بود که مراآرزوی حج بود ازپاره دوزی سیصد درم جمع کردم وامسال عزم حج کردم تاروزی سر پوشیده که درخانه است وحامله بود مگر از همسایه بوی طعامی آمد مرا گفت برو و پاره‌ای از آن‌طعام بستان. من رفتم بدر خرابهٔ آن همسایه و ازحال خبردادم. همسایه گریستن آغاز کرد و گفت بدانکه هفت شبانه روز بود که اطفال هیچ نخورده بودند امروز خری مرده درخرابه یافتم پاره‌ای از آن طعام ساختم برشماحلال نباشد.

چون این بشنیدم آتشی درجان من افتاد وآن سیصد درم را برداشتم و بدو دادم وگفتم که نفقهٔ عیال کن که حج ما اینست و آن ضعیفه سیده بود که شوهر اورا حجاج کشته بود. عبدالله گفت صدق الملك فی الرؤیا و صدق الملك فی الحکم والقضاء.

و نیز در آن کتابست که سهل بن علی المروزی پیوسته بدرس عبدالله بن المبارک میآمد. روزی بخشم بیرون آمد وگفت دیگر بدرس تو نخواهم آمد که امروز کنیزکان تو بربام. آمدندومرا بخودخواندند چرا ایشان را ادب نمیکنی؟ عبدالله گفت با اصحاب کـه چون بیرون شود حاضر آئید تانماز جنازهٔ سهل بکنیم و درحال سهل وفات کرد و بر وی نماز کردند. اصحاب گفتندیاشیخ چون ترا معلوم شد؟ گفت آن حوران بودند کـه اورا میخواندند ومرا هیچ کنیزك نیست.

ودر نفحات این حکایت‌را نیز باندك تفاوتی آورده است.

وقال شیخنا البهائی قدس روحه فی المجلدالرابع من کشکوله رأیت فی بعض الکتب ان عبدالله بن المبارك اجتمع مع بعض الصوفیة فی ارض معشبة فقطع الصوفی طاقة من العشب

فقال عبدالله قد حصل عليك خمسة اشياء شغلت قلبك عن تسبيح مولاك و عودت نفسك الاشتغال بما لايعنيك و جعلت ذلك طريقاً يهتدی به من يراك ومنعت مسبحاً عن تسبيح ربه والزمت نفسك حجةالله تعالى يوم القيمة .

وابن خلكان دروفيات حكايت كند كه مبارك پدرعبدالله در باغ مولای خود به باغبانی زمانی مشغول بود روزی مولای او بباغ آمد اورا گفت انارشيرين بياوراز باغ . مبارك از بعضی درختهای انار قدری انارآورد ترش درآمد . گفت انار شيرين خواستم . ثانياً قدری ازبعضی درختان ديگر آورد مانند اول ترش بود.اوتندی بوی نمود و مرتبهٔ سوم رفت وآورد نيز ترش درآمد، اين مرتبه مولای وی گفت مگر ترش ازشيرين نميشناسی؟ گفت نه گفت چرا ؟ گفت بسبب آنكه نخوردم ازاين انارتاتميز حاصل شده باشد . مولای وی، گفت چرا نخوردی؟ مبارك گفت چون اذن نداده بودی ازبرای من. ديدكه كلامش ازروی صدق است درچشم مولای او بسيارعزيز شد ودخترخودرا بمبارك تزويج نمود بمباركی وعبدالله از اين دختر بظهور رسيد .

وابن خلكان درآخرميگويد كه اين قضيه را درحق ابراهيم ادهم در بعضی تواريخ گفته‌اند چنانكه طرطوسی دراول سراج الملوك باين ادهم نسبت داده .

و راقم نيز اين حكايت‌را باختلاف فی‌الجمله دراحوال ابراهيم ادهم ذكر نموده وعبدالله بن مبارك را شعراست وازآنجمله است اين ابيات كه در وفيات آورده .

قد يفتح المرء حانوتاً لمتجره	وقد فتحت لك الحانوت بالدين
بين الاساطين حانوت بلاغلق	تبتاع بالدين اموال المساكين
صيرت دينك شاهيناً تصيدبه	وليس يفلح اصحاب الشواهين

وازسخنان اواست: تعلمناالعلم للدنيا فدلنا علی ترك‌الدنيا .

وگفتهٔ اوست كه رجاء اصلی آنست كه ازخوف پديد آيد وخوف اصلی آنست كه ازصدق اعمال پديد آيد وصدق اعمال ازتصديق و هررجاء كه در مقدم او خوف نبود زود بود كه آنكس ايمن گردد وساكن شود وخوف ازمراقبت انگيزد درنهان وآشكار.

يكی ازوی وصيتی خواست. گفت خدايرا نگه‌دار.مرد گفت تفسير اين چيست؟ گفت هميشه چنان باشی كه گوئی خدای عزوجل را ميبينی .

وگفت مهمان فرستادهٔ خداست . زنی داشت باأو بخصومت برخاست گفت زنی كه دراين معنی بامن خصومت ميكند درخانه نشايدكابين وی بداد وطلاقش گفت .

دختری ازمهترزادگان بمجلس وی آمد وسخن وی خوش آمدش بخانه رفت و از پدرش درخواست كردكه مرا بزنی بوی ده. پدر پنجاه هزار دينار بدخترداد ودختررا بزنی بوی داد . بخواب نمودندش كه زنی‌را ازبهر ما طلاق‌دادی اينك‌عوض، تابدانی كه كس برما زيان نكند .

و چنانچه در تذکرهٔ عطار ووفیات الاعیانست گاهی بجهاد و غزوات حاضر میشد دریکی ازغزوات برمیگشت بشهرهیت رسید ودرآنجا وفات نمود در شهر رمضان در سنهٔ یکصدو هشتاد ودو ومولد وی بمرو بود درسنهٔ یکصد و دوازده .

وهیت بکسرهاء هوز وسکون یاء حطی وتاء قرشت شهریست واقع بر نهر فرات بالای شهرانبار ازاعمال‌عراق دربرشام وانباردربربغداد است وفرات فاصله است میان هیت و انبار چنانکه دجله فاصله است میانهٔ انبار وبغداد . وقبر عبدالله مبارک در هیت زیارتگاهست کذا ذکره ابن خلکان .

وفات عبدالله مبارک ــ وفی الکامل عند عده حوادث سنة احدی وثمانین ومائة وفیهاغزاالرشید ارض‌الروم‌وحج بالناس الرشید و فیها توفی‌عبدالله بن‌المبارک المروزی فی رمضان بهیت و عمره ثلث و ستون سنة .

وآنچه ازابن خلکان نقل شد عمروی‌هفتاد سال میشود والله‌اعلم .

وقبل ازجناب موسی بن جعفر (ع) بدوسال یابیك سال یابه پنج سال وفات نموده وشرفیابی خدمت صادق صلوات‌الله‌علیه‌رانیزحاصل نموده‌رحمة‌الله علیه .

وفی کتاب کشف‌الغمة قال ومن کتاب جمعه الوزیر مؤیدالدین‌العلقمی عن‌ابی‌الفتح یحیی‌الکاتب قال حدث‌عبدالله بن‌المبارك قال کنت بین مکة‌والمدینة فاذا انا بشیخ‌یلوح فی‌البریة یظهرتارة و یغیب اخری حتی قرب منی فتاملته فاذا هوغلام سباعی اوثمانی فسلم علی فرددت‌علیه السلام‌فقلت‌من این قال من‌الله‌فقلت‌والی این قال‌الی‌الله‌فقلت‌علی‌مافقال علی‌الله فقلت فمازادك قال‌التقوی فقلت ممن انت قال‌انا رجل عربی فقلت ابن‌لی قال انا رجل‌قرشی فقلت ابن‌لی فقال انارجل هاشمی فقلت ابن‌لی قال‌انا رجل‌علوی ثم‌انشد.

فنحن‌علی‌الحوض رواده　　نذود و نسعد وزاده
فما فاز من فاز الابنا　　وماخاب من حبنازاده
ومن‌سر نانال‌مناالسرور　　ومن سائناساء میلاده
ومن کان غاصبنا حقنا　　فیوم القیمة میعاده

ثم قال انامحمدبن علی بن‌الحسین بن علی بن ابیطالب ثم‌التفت فلم اره فلا اعلم هل صعد الی السماء ام‌نزل‌فی‌الارض .

و درکتاب اصول الفصول این حکایت‌راباندك تفاوتی بفارسی از کتاب علقمی ذکر نموده .

ابوسلیمان الدارانی

و دیگر از معاصرین ابویزید است ابوسلیمان‌عبدالرحمن بن‌احمدبن عطیة‌العنسی الدارانی . وی‌ازطبقهٔ‌اولی واز قدمای مشایخ‌شام‌بوده . والعنسی بفتح عین مهمله وسکون نون وسین مهمله منسوبست بسوی بنی‌عنس‌بن مالك‌بن ادد و قبیله‌ایست از مذحج و ابوسلیمان‌نسبت‌به‌بنی‌عنس‌دارد .

وفی القاموس العنس الناقة الصلبة . وعنس لقب زید بن مالك بن ادد ابو قبیلة من الیمن.

والدارانی بفتح دال مهمله والف وراء مهمله مفتوحه ونون بعد از الف دیگر منسوبست بقریهٔ داریا بیاء مشدده از مضافات غوطه دمشق است واین نسبت شاذ است وفی القاموس و داریا قریة بدمشق والنسبة دارانی علی غیر القیاس .

ودر بعضی از مکاتیب نقل از سمعانی نموده است که منسوبست به داران و جایز است دراین نسبت بالنون واسقاط نون ودر نفحات نیز نام این قریه را داران نوشته بنابراین تقریر نسبت ازروی قیاس است .

ووی استاد احمد بن ابی الحواری است واز ابوسلیمان پرسیدند که حقیقت معرفت چیست؟ گفت آنستکه مراد تو جز یکی نبود در دوجهان .

وهم وی گفته وقتی بعراق بودم عابد بودم و بشام عارفم . بعضی از اهل معرفت گفته اند که بشام از آن عارف بود که بعراق عابد بود اگر آنجا عابدتر بودی این جا عارف تر بودی .

ومن کلامه بنقل النفحات ربما ینکت الحقیقة فی قلبی اربعین یوماً فلاآذن لها ان تدخل فی قلبی الابشاهدین الکتاب والسنة .

ومنه اذا بکی القلب من الفقد ضحك الروح من الوجد .

ومنه ولکل شیء صدآء وصداء نور القلب الشبع .

ومنه من اظهر الانقطاع الی الله فقد وجب علیه خلع مادونه من رقبته .

ومنه ابلغ الاشیاء فیما بین الله وبین العبد المحاسبه.

ومن کلامه بنقل الوفیات من احسن فی نهاره کفی فی لیله ومن احسن فی لیله کفی فی نهاره ومن صدق فی ترك الشهوة ذهب الله سبحانه وتعالی بها من قلبه والله تعالی اکرم من ان یعذب قلباً بشهوة ترکت له .

ومنه افضل الاعمال خلاف هوی النفس .

وقال ابن خلکان وکان وفاته سنة خمس ومائتین وقیل خمس عشر ومائتین.

وفی الکامل عند ذکره حوادث سنة خمس عشر و مائتین فی هذه السنة سار المأمون الی الروم وفیها توفی علی بن الحسن بن شقیق صاحب ابن المبارك وابوسلیمان الدارانی الزاهد توفی بداریا رحمه الله علیه .

ذکر سفیان ثوری

وممن ادرك زمان ابی یزید وعاصره سفیان الثوری.

قال ابن خلکان فی الوفیات ابوعبدالله سفیان بن سعید بن مسروق بن حبیب بن واقع بن عبدالله بن موهبة بن ابی بن عبدالله بن منقذ بن نصر بن الحکم بن الحارث بن ثعلبة بن ملکان

بن ثور بن عبدمناة بن اد بن طانجة بن الياس بن مضر بن نزار بن معدبن عدنان الثوری ـ الكوفی و كان اماماً فی علم الحديث وغيره من العلوم واجمع الناس علی دينه وورعه وزهده وهو احد الائمة المجتهدين ويقال ان الشيخ ابالقاسم بن الجنيد كان علی مذهبه علی الاختلاف الذی تقدم فی ترجمته فی حرف الجيم قال سفيان بن عيينه مارأيت رجلا اعلم بالحلال والحرام من سفيان الثوری .

وقال عبدالله بن المبارك لا اعلم علی وجه الارض اعلم من سفيان الثوری .

وذكر المسعودی فی مروج الذهب قال القعقاع بن حكيم كنت عند المهدی واتی سفيان الثوری فلما دخل عليه سلم تسليم العامة ولم يسلم بالخلافة والربيع قائم علی رأسه متكئا علی سيفه يرقب امره فاقبل اليه المهدی بوجه طلق وقال له ياسفيان تفرمناهيهنا وهيهنا وتظن انا لواردناك بسوء لم نقدر عليك فقدقدرنا عليك الان افما تخشی ان نحكم فيك بهوان قال سفيان ان تحكم فی يحكم فيك ملك قادر يفرق بين الحق والباطل فقال له الربيع يا اميرالمؤمنين الهذا الجاهل ان يستقبلك بمثل هـذا اتاذن لی أن اضرب عنقه فقال له ـ المهدی اسكت ويلك وهل يريد هذا وامثـاله الا ان تقتلهم فنشقی بسعادتهم اكتبوا عهده علی قضاء الكوفة علی ان لا يعترض عليه فی حكم فكتب عهده فدفع اليه فـاخذه وخرج فرمی به فی دجلة وهرب فطلب فی كل بلد ولم يوجد ولما امتنع من قضاء الكوفة وتولاه شريك بن عبدالله النخعی قال الشاعر .

تحرز سفيان وفاز بدينه　　　وامسی شريك مرصداً للدراهم

ومولده فی سنة خمس وقيل ست وقيل سبع وتسعين للهجرة و توفی بالبصرة سنة احدی وستين ومائة .

وقيل انه توفی سنة اثنتين وستين ومائة والاول اصح متوارياً من السلطان ودفن عشاء ولم يعقب .

وقال ابن الاثير عند عده حوادث سنة احدی وستين ومائة وفيها امر المهدی الخليفة ببناء القصور بطريق مكة اوسع من القصور التی بناها السفاح من القادسـية الی زبالة وفيها توفی سفيان الثوری و كان مولده سنة سبع وتسعين .

وقال عند عده حوادث سنة ثمان وخمسين ومائة وفيها حبس محمدبن ابراهيم ـ الامام وهو امير مكة جماعة امر المنصور بحبسهم وهم رجل من آل علی بن ابيطالب(ع) كان بمكة وابن جريح وعباد بن كثير وسفيان الثوری ثـم اطلقهم من الحبس الی آخر ما ذكره .

وقال عند عده حوادث سنة مائة وثمانين وفی هذه السنة توفی المبارك بن سعيد الثوری اخو سفيان .

و قال عند ذكره سنة اثنتين و ثمانين و مائة و فی هذه السنة مـات ابن اخت سفيان الثوری .

وقال عند عده حوادث سنة ست ومائتين وفيها توفى عبدالله بن عمرو بن عثمان بن ابى امية الموصلى وهو من اصحاب سفيان الثورى.

والثورى بفتح الثاء المثلثة وبعد الواو الساكنة راء هذه النسبة الى ثور بن عبدمناة.

وفى القاموس وثورا بو قبيلة من مضر منهم سفيان بن سعيد وجبل بمكة وفيه الغار المذكور فى التنزيل ويقال له ثوراطحل واسم الجبل اطحل نزله ثور بن عبد مناة فنسب اليه انتهى وعن تلخيص الاثار فى ذيل ترجمة كوفة و ابوعبدالله سفيان بن سعيد الثورى منسوب الى ثوراطحل كان من اكثر الناس علماً وورعاً وكان اماماً مجتهداً توفى سنه (۱۶۱) بالبصرة.

ودر تذكرهٔ شيخ فريدالدين عطار رحمة الله عليه مذكور است كه ابتداء توبهٔ وى آن بود كه يكروز بغفلت پاى چپ درمسجد نهاد آوازى شنيد كه يا ثور ثورى مكن از آنجهت اورا ثورى گفتند. چون آواز بشنيد هوش ازاو برفت وقتى كه هوش آمد محاسن خود بگرفت وطپانچه برسرو روى خود ميزد و ميگفت چون پاى باادب در مسجد ننهادى نامت ازجريدهٔ انسان محوشد هوش دار تاقدم چگونه نهى.

و در نفحات مذكور است كه ابوهاشم صوفى كوفى باسفيان ثورى معاصر بوده و سفيان گفته است لولا ابوهاشم الصوفى ماعرفت دقيق الرياء.

وهم وى گفته من ندانستم كه صوفى چه بود تاابوهاشم صوفى راانديدم.

و حكيم سنائى قدس سره حكايتى منظوماً درحديقه فرموده تيمناً ذكرميشود:

ثورى از بايزيد بسطامى — از پى طاعت و نكونامى
كرد نيكو سؤالى وبگريست — گفت پيرا بگوكه ظالم كيست
پير وى مرد را جواب بداد — شربت وى هم از كتاب بداد
گفت ظالم كسى است بدروزى — كه يكى لحظه درشبانروزى
كند از غافلى فراموشش — نبود بنده حلقه در گوشش
گر فراموش كرديش نفسى — ظالمى نيست چون تو هيچ كسى
ور بوى حاضرو برى نامش — نيست گردى زجزم احكامش
آنچنان ياد كن كه ازدل‌وجان — بشوى غافل آن زمان بزمان
ياد دار اين سخن از آن بيدار — مرد اين راه حيدر كرار

خلاصه درقدح ومدح سفيان سخن بسيار است وبعضى كلمات قادحين و مادحين را ذكر مينمايد.

قال فى مجمع البحرين و سفيان الثورى كان فى شرطة هشام بن عبدالملك و هو ممن شهد قتل زيد بن على بن الحسين (ع) فاما ان يكون ممن قتله واعان عليه اوخذله.

ونقل شيخنا البهائى فى كتابه الكشكول نقلا عن بعض التواريخ انه دخل سفيان الثورى على مولانا الصادق (ع) فوجد عليه جبة خز فقال ليس هذا من لباس آبائك يا بن رسول الله فرفع الصادق الجبة واذا تحتها قميص صوف فقال هذا للناس وهذا لله ثم رفع

ذيل جبة سفيان و كان من صوف و تحتها قميص دقيق من قطن فقال له اما انت فهذا للناس وهذا لله .

وفى ابواب المعيشة من كتاب اصول الكافى قريب بهذا المعنى انتهى كلامه رفع مقامه .

اقول فى الكافى عند باب سيرة الامام فى نفسه من المطعم والملبس اذا ولى الامر باسناده عن حماد بن عثمان قال حضرت اباعبدالله (ع) و قال له رجل اصلحك الله ذكرت ان على بن ابيطالب يلبس الخشن يلبس القميص باربعة دراهم و ما اشبه ذلك و نرى عليك اللباس الجديد .

فقال له ان على بن ابيطالب كان يلبس ذلك فى زمان لاينكر و لو لبس مثل ذلك اليوم شهر به فخير لباس كل زمان لباس اهله غير ان قائمنا اهل البيت اذ اقام لبس ثياب على و سار بسيرة على والذى نقله الشيخ عن بعض التواريخ لعله تصحيف والصحيح ماسيذكر فى اخر العنوان .

وفى منتهى المقال سفيان الثورى ليس من اصحابنا كذا فى الخلاصة ورجال ابى داود

وفى الكشى فى سفيان الثورى ثم ذكر حديثين متقاربين سند احدهما نقى فى ذمه و اعتراضه على الصادق (ع) فى لبس الثياب الجياد الان فى احدهما سفيان بن عيينة وهذا يدل على اتحادهما عنده وفى اصحاب الصادق (ع) ابن سعيد بن مسروق ابوعبدالله الثورى اسند عنه والظاهر انه غير ابن عيينة و به صرح ابن حجر وغيره حيث ذكروا كلا على حده و هو الظاهر من الخلاصة ورجال ابى داود .

وايضاً فى التعليقات هكذا وجدت ايضاً فماسيجيئى فى عمر بن سعيد مسروق انه ابن اخى سفيان لعله سهو كما سنشير انتهى .

اقول صريح ابن طاوس التعدد حيث قال فاما سفيان بن عيينه و سفيان الثورى فحالهما ظاهر فى كونهما ليسا من عدادنا انتهى .

ثم قال بعد سطر سفيان بن سعيد بن مسروق ابوعبدالله الثورى من اصحاب الصادق (ع) ومضى فى الثورى انتهى كلامه فى هذا المقام .

وفى موضع اخر منه عمر بن سعيد بن مسروق ابوحفص الثورى الكوفى اسند عنه ابن اخى سفيان من اصحاب الصادق (ع) وفى التعليقات الظاهر ان لفظة ابن زائدة لما مر فى سفيان اقول صرح به فى النقد والمجمع ايضاً .

وفى موضع اخر الثورى غير مذكور فى الكتابين يعنى كتاب منهج المقال للميرزا محمد الاسترابادى والتعليقات للبهبهانى وهو من غير قيد سفيان العامى المشهور ومر اخوه عمر بن سعيد الثورى وسنان بن طريف الثورى انتهى .

وقد بالغ فى ذمه السيد المعاصر فى كتابه المسمى بروضات الجنات على ما هو دابه ما هذا لفظه عند ترجمة .

الحلاج وسفيانهم الثورى الذى هو من كبار الناصبة المرائين فلا اسعدالله انفاسه و عند ترجمة السفيان قال ليس هو مذكورا فى رجال الشيعة الامامية بشىء من الوثاقة والصلاح

والفوز والفلاح والمحبة الثابتة والمتابعة لاهل البيت المعصومين بل بخلاف ذلك كله كما ظهر لك سابقاً فی ترجمة الحسن البصری والحسین بن منصور الحلاج و نظائرهما ولم یذکره احد من العلماء فی عداد رواة الشیعة .

ثم قال وحسب الدلالة علی خراب اصله وفساد نسله احادیث اهل البیت الواردة فی مقام التشنیع والاهانة بالنسبة الیه بما لامزید علیه مثل ماورد فی الکافی وغیره من انکار مولانا الصادق (ع) علی طریقته واقامة المعتزلة علی اقواله وافعاله من جمیع الجهات مضافا الی انه کان یوافق طریقة العامة العمیاء دائما ولا یعتقد فی الشیخین الاخیراً ولذا تراهم لایترکون جانبه ویتبرکون بکلامه ویستبشرون باقواله فی مصنفاتهم فمن جملة ذلک مانقله محمد ثم النووی المشهور کما وقع فی صواعق ابن الحجر باسانیدهم الصحیحة باعتقادهم انه قال من قال ان علیاً احق بالولایة فقد خطا ابابکر وعمر والمهاجرین والانصار وما اراه یرتفع له مع هذا عمل الی السماء .

وفی روایة انه قال من فضل علیاً علی ابی بکـر و عمر فقد عابهمـا و عاب من فضله علیهما انتهی .

اقول فی باب ان الواجب علی الناس بعد مایقضون مناسکهم ان یأتوا الامام فی کتاب الحجة من الکافی باسناده عن سدیر قال سمعت اباجعفر (ع) وهو داخل وانا خارج و اخذ بیدی ثم استقبلت البیت فقال یاسدیر انما امر الناس ان یأتوا هذه الاحجار فیطوفوا بها ثم یأتونا فیعلمونا ولایتهم لنا وهو قول الله عزوجل **و انی لغفار لمن تاب وامن وعمل صالحاً ثم اهتدی** ثم اومی بیده الی صدره الی ولایتنا ثم قال یاسدیر افأریک الصادین عن دین الله ثم نظر الی ابی حنیفه وسفیان الثوری فی ذلک الزمان وهم حلق فی المسجد فقال هولاء الصادون عن دین الله بلاهدی من الله ولا کتاب مبین ان هولاء الاخائب لوجلسوا فی بیوتهم لجال الناس فلم یجدوا احداً یخبرهم عن الله تبارک وتعالی وعن رسول الله حتی یأتونا فنخبرهم عن الله تبارک وتعالی وعن رسول الله صلی الله علیه وآله .

وفیه عند ماامر النبی بالنصیحة لاهل المسلمین واللزوم لجماعتهم باسناده عن رجل من قریش من اهل مکة قال قال سفیان الثوری اذهب بنا الی جعفر بن محمد (ع) قال فذهبت معه الیه فوجدناه قد رکب دابته فقال له سفیان یا باعبدالله حدثنا بحدیث خطبة رسول الله (ص) فی مسجد الخیف قال دعنی حتی اذهب فی حاجتی فانی قد رکبت فاذا جئتک حدثتک فقال اسئلک بقرابتک من رسول الله لما حدثتنی قال فنزل فقال له سفیان مرلی بدواة وقرطاس حتی اثبته فدعا به ثم قال اکتب بسم الله الرحمن الرحیم خطبة رسول الله فی مسجد الخیف نضر الله عبداً سمع مقالتی فوعاها و بلغها من لم تبلغه ایها الناس لیبلغ الشاهد الغائب فرب حامل فقه لیس بفقیه ورب حامل فقه الی من هو منه سنه ثلث لایغل علیهن قلب امرء مسلم اخلص العمل لله والنصیحة لائمة المسلمین واللزوم لجماعتهم فان دعوتهم محیطة من ورائهم

المؤمنون اخوة تتكافى دمائهم وهم يد على من سواهم يسعى بذمتهم ادناهم فكتبه سفيان ثم عرضه عليه وركب ابوعبدالله (ع) وجئت انا وسفيان فلما كنا فى بعض الطريق فقال لى كما انت حتى انظر فى هذا الحديث فقلت له قد والله الزم ابوعبدالله رقبتك شيئاً لا يذهب من رقبتك ابداً فقال واى شىء ذلك فقلت ثلث لايغل عليهن قلب امرء مسلم اخلاص العمل لله قدعرفناه والنصيحة لائمة المسلمين من هؤلاء الائمة الذين تجب علينا نصيحتهم معوية بن ابى سفيان ويزيد بن معوية ومروان بن الحكم وكل من لايجوز شهادته عندنا ولا يجوز الصلوة خلفهم.

وقوله واللزوم لجماعتهم فاى الجماعة مرجى يقول من لم يصل ولم يصم ولم يغتسل من جنابة وهدم الكعبة ونكح امه فهو على ايمان جبرئيل وميكائيل اوقدرى يقول لايكون ماشاءالله عزوجل ويكون ماشاء الله ابليس اوحرورى يبرا من على بن ابيطالب وشهد عليه بالكفر اوجهمى يقول انما هى معرفة الله وحده ليس الايمان شىء غيرها قال ويحك واى شىء يقولون فقلت يقولون ان على بن ابيطالب والله الامام الذى يجب علينا نصيحته ولزوم جماعتهم اهل بيته قال فاخذ الكتاب وفخرقه ثم قال لاتخبر بها احداً.

و يظهر مما فقلنا عن ابن خلكان والعطار و غيرهما و مما ننقل بعد ذلك من الروايات واقوال الثقات ان سفيان اجل من ان يوصف بانه سنى اوشيعى بل هو جعفرى صوفى.

قال صاحب حيوة الحيوان فى باب الحاء المهمله عند ذكره الحمار و كان الثورى كوفياً فانه سئل عن عثمان وعلى فقال اهل البصرة يقولون بتفضيل عثمان واهل الكوفة بتفضيل على (ع) قيل له فانت قال انا رجل كوفى يعنى انه يقول بتفضيل على (ع).

وعن كتاب الاثنى عشرية فى المواعظ العددية ان سفيان الثورى قال لقيت الصادق جعفر بن محمد عليهما السلام فقلت له يا بن رسول الله اوصنى فقال لى ياسفيان لامروة لكذوب ولا اخ لملول ولا راحة لحسود ولاسود دلسيىء الخلق فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان ثق بالله ان كنت مؤمناً وارض بما قسم الله لك تكن غنياً واحسن مجاورة من جاورك تكن مسلماً ولاتصحب الفاجر فيعلمك من فجوره وشاور فى امرك الذين يخشون الله عز وجل فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال ياسفيان من اراد عزاً بلاعشيرة وغنى بلامال وهيبة بلاسلطان فلينتقل من ذل معصية الله الى عز طاعته.

فقلت يا بن رسول الله زدنى فقال لى ياسفيان امرنى والدى بثلث ونهانى عن ثلث وكان فيما قال لى يا بنى من يصحب صاحب السوء لايسلم ومن يدخل مداخل السوء يتهم ومن لايملك لسانه يائم ثم انشدنى.

عود لسانك قول الحق تحظ به ... ان اللسان لما عودت معتاد
موكل يتقاضى ماسنت له ... فى الخير والشر فانظر كيف تعتاد

وعنه ايضاً قال وروى ان سفيان الثورى قال لماحججت فى بعض السنين اردت زيارة الصادق جعفر بن محمد (ع) فنشدت عنه فاوشدت اليه فجئت وفطرقت الباب فقال من قلت صاحبك سفيان ففتح الباب ووقف على ثلث مرات وقال مرحباً ياسفيان من الجهة الشمالية

قلت نعم يابن رسول‌الله مالى اريك قداعتزلت‌الناس قال ياسفيان فسدالزمان وتغير الاخوان وتقلبت‌الاعيان فرأيت‌الانفرادا سكن للفؤادامعك شیء تكتب فيه قلت نعم فقال اكتب .

ذهب‌الوفاء ذهاب امس‌الذاهب — والناس بين مخاتل‌وموارب

يفشون بينهم المودة والصفا — و قلوبهم محشوة بعقارب

قلت زدنى يابن رسول‌الله قال‌اكتب .

لاتجزعن لوحدة وتفرد — و من‌التفرد فى زمانك فازدد

ذهب الاخاء فليس ثم‌اخوة — الا التملق باللسان وباليد

فاذانظرت جميع مابقلوبهم — ابصرت ثم بقيع سم‌الاسود

ثم قال عليه‌السلام غير مطرود ياسفيان نفرق عليك من‌الشيطان فقلت سمعاً زدنى فقال اذاتظاهرت عليك‌الهموم فقل **لاحول ولا قوة‌الا بالله** .

واذا استبطات‌الرزق فعليك بالاستغفار وعليك بالتقوى ولزوم‌الصبر وكن على حذر فى‌امردينك واخرتك فقمت‌وانصرفت .

ونقل شيخناالبهائى عليه‌الرحمة فى‌المجلدالاول من كشكوله دخل سفيان الثورى على‌ابى‌عبدالله جعفر بن محمدالصادق (ع) فقال علمنى يابن رسول‌الله ماعلمك الله فقال اذاتظاهرت‌الذنوب فعليك بالاستغفار واذاتظاهرت‌النعم فعليك بالشكر واذاتظاهرت‌الغموم فقل**لاحول ولاقوة الا بالله**فخرج سفيان وهويقول ثلث‌واى‌ثلث .

وفى‌المجلدالثانى منه عن سفيان‌الثورى قال سمعت‌الصادق‌جعفر بن محمد (ع) يقول عزت‌السلامة حتى‌لقد خفى مطلبها فان‌تكن فى‌شیء فيوشك ان تكون فى‌الخمول فان‌لم توجد فى‌الخمول‌فيوشك ان‌تكون‌فى‌التخلى وليس كالخمول‌وان‌لم‌تكن‌فى‌التخلى فيوشك‌ان تكون فى‌الصمت وليس‌كالتخلى و ان لم توجد فى الصمت فيوشك ان يكون فى كلام السلف الصالح والسعيد من وجدفى‌نفسه خلوة .

وفى‌هذاالموضع من‌الكشكول‌وكان سفيان‌الثورى يعجبه كلام بعض الخوارج‌ويقول ضالة‌المؤمن على‌لسان المنافق .

وفى كشف‌الغمه عند ذكره‌الامام السادس جعفر الصادق (ع) وممن نقل عنه‌الحديث واستفاد منه‌العلم سفيان‌الثورى وسفيان‌بن عيينة ومالك بن‌انس الى‌ان‌قال قال‌مالك بن‌انس قال جعفر بن محمد (ع) يوماً لسفيان الثورى ياسفيان اذا انعم‌الله عليك بنعمة‌فاحببت بقائها فاكثر من‌الحمد والشكر عليها فان‌الله عزوجل قال فى كتابه العزيز **لئن شكرتم لازيدنكم** .

واذا استبطات الرزق فاكثر من‌الاستغفار فان‌الله عزوجل يقول‌فى كتابه **واستغفروا ربكم انه‌كان غفاراًيرسل‌السماء عليكم مدراراً ويمددكم‌باموال‌وبنين‌يغنى فى‌الدنيا ويجعل لكم جنات فى‌الاخرة** ياسفيان اذا حزنك امرمن سلطان اوغيره

فاکثر من قول **لاحول ولا قوة الا بالله** فانها مفتاح الفرج و کنز من کنوز الجنة .
و قال ابن ابی حازم کنت عند جعفر بن محمد (ع) اذ دخل آذنه فقال سفیان الثوری بالباب فقال ائذن له فدخل فقال له جعفر (ع) یاسفیان انک رجل یطلبک السلطان و انا اتقی السلطان قم فاخرج غیر مطرود فقال سفیان حدثنی حتی اسمع و اقوم .
فقال (ع) حدثنی ابی عن جدی ان رسول الله (ص) قال من انعم الله علیه نعمة فلیحمد الله و من استبطأ الرزق فلیستغفر الله و من حزنه امر فلیقل **لاحول ولا قوة الا بالله** فلما قام سفیان قال لی جعفر (ع) خذها یاسفیان ثلاثا و ای ثلث .
و قال سفیان دخلت علی جعفر بن محمد (ع) و علیه جبة خز دکناء و کساء خز فجعلت انظر الیه تعجبا فقال لی یاثوری مالک تنظر الینا لعلک تعجب مما تری فقلت له یابن رسول الله لیس هذا من لباسک و لا لباس آبائک قال یا ثوری کان ذلک زمان اقتار و افتقار و کانوا یعملون علی قدر اقتاره و افتقاره و هذا زمان قد اسیل کل شیء عزالیه ثم حسر ردن جبته فاذا تحتها جبة صوف بیضاء یقصر الذیل عن الذیل و الردن عن الردن فقال یاثوری لبسنا هذا لله تعالی و هذا لکم فما کان لله اخفیناه و ماکان لکم ابدیناه .

ذکر سفیان بن عیینة

و بعضی سفیان بن عیینه را باسفیان ثوری بواسطهٔ اتحاد زمان و اشتراک در اسم اشتباه نموده و متحد دانسته‌اند . چنانچه از منتهی المقال نقل شد و وی نیز از معاصرین بایزید است . بعضی فرمایشات حضرت صادق (ع) را که روایت نموده ذکر میشود.
و عن الکشی باسناده المتصل عن ابی الحسن الرضا سلام الله علیه انه ذکر ان سفیان بن عیینة لقی مولانا الصادق (ع) فقال له یااباعبدالله الی متی هذه التقیة و قد بلغت هذا السن فقال و الذی بعث محمداً بالحق لوان رجلا صلی مابین الرکن و المقام عمره ثم لقی الله بغیر ولایتنا اهل البیت للقی الله بمیتة جاهلیة .
و له عن مولینا الصادق (ع) روایات و منهـا ماروی صاحب کتاب الاثنی عشریة فی المواعظ العددیة انه قال یاسفیان خصلتان من لزمهما دخل الجنة قال و ماهما یابن رسول الله قال احتمال ماتکره اذا احبه الله و ترک ماتحب اذا ابغضه الله فاعمل و انا شریکک .
و فی الکافی عند باب مایجب من حق الامام علی الرعیة و حق الرعیة علی الامـام باسناده عن سفیان بن عیینة عن ابی عبدالله (ع) ان النبی (ص) قال انا اولی بکل مؤمن من نفسه و علی اولی به من بعدی فقیل له مامعنی ذلک فقال قول النبی من ترک دنیا اوضیاعاً فعلی و من ترک مالا فلورثته فالرجل لیست له علی نفسه ولایة اذا لم یکن له مال و لیس له علی عیاله امر و لانهی فاذا لم یجر علیهم النفقة و النبی و امیر المؤمنین و من بعدهما لزمهم هذا فمن هناک صاروا اولی بهم من انفسهم و ماکان سبب اسلام عامة الیهود الا من بعد

هذاالقول من رسول‌الله وانهم امنواعلی انفسهم وعلی عیالاتهم قوله ضیاعاً ای عیالا .

و درتذکرهٔ عطار مذکور است که از سفیان ثوری پرسیدند که سید عالمیان فرموده که خدای تعالی دشمن دارد اهل خانه‌ای را که گوشت بسیارخورند چه معنی دارد ؟ گفت مراد ازاین قول‌رسول‌الله اهل غیبت هستند که بدی مردم بزبان جاری کنند ودلیل براین قول خدای تعالی است **ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً** .

و نیز در آن کتابست که حاتم اصم راگفت ترا چهارسخن گویم که آن ازجهل‌است اول‌ملامت کردن‌مردمان که‌از نادیدن قضاست و نادیدن قضا کافریست .

دویم حسد بردن بربرادر مسلمان که از نادیدن قسمت است و نادیدن قسمت از کافریست مثل نادیدن‌قضا .

سیم‌مال‌حرام‌وشبهه‌جمع کردن‌از نادیدن‌شمارقیامتست‌و نادیدن‌شمارقیامت‌نیز از کافریست

چهارم ایمن بودن از وعید حق وامیدناداشتن بوعدهٔ حق و نادیدن وعد و وعید از کافریست .

ذکر بهلول‌بن عمرو الصوفی الکوفی

و دیگر از معاصرین وی‌فقیه کامل وعارف واصل وحکیم عاقل بهلول بن عمرو الصوفی الکوفی قدس سره ودرمجالس نام ویرا وهب‌بن عمرو مرقوم داشته و میفرماید که ازاصحاب خاص وتلمیذ شرافت اختصاص حضرت صادق (ع) است .

و چنانکه درتاریخ گزیده میگوید عم‌زادهٔ هارون‌الرشید است .

وفی‌القاموس و البهلول بضم‌الباء علی وزن سرسور السیدالجامع لکل خیروفیه وفی‌الصحاح والمجمع‌البهلول‌الضحاك واو ازجملهٔ علما و فقها ومجانین عقلاست و شرح حالات وی درمجالس‌المؤمنین ودیگر کتب قوم مذکوراست ودر روضات‌الجنات ومنتهی المقال مسطور .

وسخنان معرفت بنیان بسیار از وی نقل نموده اند و بذکر بعضی من‌باب التبرك اکتفا میشود .

در تاریخ گزیده مذکوراست که عمارتی‌جدید هارون‌الرشید ساخته بود وجلوس نموده چون بهلول را دید گفت چیزی بنویس‌بردیوارعمارت . بهلول باذغال نوشت رفعت الطین‌ووضعت الدین ورفعت الجص و وضعت النص فان کان من مالك فقد اسرفت والله لایحب المسرفین وان کان من‌مال غیرك‌فقدظلمت‌والله لایحب‌الظالمین انتهی .

در مجالس است وقتی‌دیگر براسب نی‌سوارشده و باکودکان میدوید.هارون برآن راه میگذشت‌بر وی رسید وسلام‌نمودوپندی استدعا نمود . بهلول گفت هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهدهٔ قصورسلاطین ماضیه و قبور ایشان پندی عظیم است .

ونیز در آن کتابست که سری سقطی گفت روزی از گورستانی میگذشتم بهلول را دیدم بر بالای قبری نشسته وپاهای خود رافرو گذاشته باخاك بازی میکرد باو گفتم بسیار دراین گورستان بسر میبری؟ گفت اناعند قوم لایؤذوننی و ان غبت عنهم لایغتابونی بس باو گفتم که نان بسیار گران شده دعائی از برای آن بکن . گفت لاابالی ولو کان حبة بمثقال علی ان اعبده وعلیه رزقی کما و عدنی سبحانه وتعالی.

روزی برسبیل مزاح وزیرخلیفه بوی گفت ای بهلول دل خوش دار که ترا خلیفه تربیت کرده وبرسرخوك و خرس حاکم گردانیده . بهلول گفت این زمان حاضر خود باش وقدم ازفرمان من بیرون منه که رعیت منی . خلیفه واهل مجلس بخندیدند ووزیر منفعل شد . ونیزدرآن کتابست که شخصی ازقائلین بعول وتعصیب درمیراث بطوراستهزاء از بهلول برسید که کسی مرده ووارث اومادر ودختروزوجه ایست وازمال چیزی نگذاشته بهریك چه میرسد؟ بهلول درجواب گفت دختررا یتیمی میرسد ومادررا نوحه واضطراب و زوجه را خانهٔ خراب وباقی نصیب عصبه والله اعلم بالصواب .

ومما نسب الیه هذا الکلام البلوغ بلوغان بلوغ الاطفال وبلوغ الرجال اما بلوغ الاطفال فبخروج المنی واما بلوغ الرجال فبالخروج عن المنی .

وعن الفضیل قال دخلت الکوفة وانا اریدالحج الی بیت الله الحرام واذا بهلول جالس بین قبرین قدیمین فقلت له یابهلول ماجلوسك هیهنا قال یافضیل اماتری هذه الاعین السائلة والمحاسن البالیة والشعور المصعطة والجلود المتمزقة والجماجم الخاویة والعظام النخرة لایقاربون بالانساب ولایتواصلون تواصل الاحباب وکیف یتواصل من قدطحنتهم کلاکل البلی واکلت لحومهم الجنادل فی الثری وخلت منهم المنازل والقری قدصارت عابسة بعد نضرتها والعظام نخرة بعد قوتها تجر علیهم الریاح بذیولها .وتصب علیهم السماء بسیولها ثم انه بکی وجعل یقول:

تنادیك اجداث وهن صموت	وارباها تحت التراب خفوت
فیا جامع الدنیا حریصاً لغیره	لمن تجمع الدنیا وانت تموت

قال الفضیل واذاً بهاتف یسمع کلامه ولا یری شخصه وهو یقول :

ملوا الاحبة زورتی وجفیت	و سکنت فی دارالبلا ونسیت
وکذاك ینسی کل من سکن الثری	وتمله الزوار حین یموت

قال الفضیل فوقع البهلول مغشیا علیه فترکته وانصرفت .

وحکی عن سهل بن منصور قال رأیت الصبیان یرمون البهلول بالحصاة فادمته حصاة فقال .

حسبی الله توکلت علیه	من نواصی الخلق طراً بیدیه
لیس للهارب فی مهربه	ابداً من راحة الا الیه
رب رام لی باحجار الردی	لم اجد بداً من العطف علیه

فقلت یابهلول تعطف علیهم وهم یرمونك بالاحجار فقال اسکت لعل الله یطلع علی غمی ووجعی وفرح هؤلاء الصبیان فیسره فیهب بعضنا من بعض .

وعن احمد بن ابی الحواری قال دخلت الکوفة فرأیت بهلول وقد حجر الناس عن الطریق فلما رانی قال مرحباً یااحمد انابهلول اعرفك بعرفات ثم انشا یقول :

حقیق بالتواضع من یموت و حسب المرء من دنیاه قوت
فما للمرء یصبح ذا اهتمام و شغل لا یقوم له النعوت
صنیع ملیکنا حسن جمیل و ما ارزاقنا مما تفوت
فیاعذا ستر حل عن قریب الی قوم کلامهم السکوت

ودر دفتر سیم مثنوی مولانا جلال الدین رومی حکایتی از وی آورده :

گفت بهلول آن یکی درویش را چونی ای درویش واقف کن مرا
گفت چون باشد کسی که جاودان بر مراد او رود کار جهان
سیل و جوها بر مراد او روند اختران زآنسان که او خواهد شوند

تا آخر حکایت ونیز دردفتر دوم است :

آن یکی می گفت خواهم عاقلی مشورت آرم بدو در مشکلی
آن یکی گفتش که اندر شهر ما نیست عاقل غیر آن مجنون نما
بر نئی گشته سواره نك فلان میدواند در میان کودکان
گوی می بازد به روزان و شبان در جهان گنج نهان و جان جان
صاحب رأی است و آتش پاره‌ای آسمان قدر است و اختر پاره‌ای
فر او کروبیان را جان شده است او در این دیوانگی پنهان شده‌است
لیك هر دیوانه را جان نشمری سر منه گوساله را چون سامری
مشورت جوینده آمد نزد او کی اب کودك شده رازی بگو
گفت رو زین حلقه کاین درباز نیست باز گرد امروز روز راز نیست
گر مکان را ره بدی در لا مکان همچو شیخان بودمی من بر دکان
گر مرا رائی و تدبیری بدی همچو شیخان جاه و توقیری بدی
گفت آن طالب که آخر یك نفس ای سواره بر نی اینسو ران فرس
راند سوی او که هان زوتر بگو کاسب من بس توسن است و تند خو
تا لگد بر تو نکوبد زود باش از چه می پرسی بیان کن خواجه فاش
او مجال راز دل گفتن ندید زو برون شو کرد و در لاغش کشید
گفت می خواهم در این کوچه زنی کیست لایق از برای چون منی
گفت سه گونه زنند اندر جهان آن دو رنج و این یکی گنج روان
آن یکی را چون بخواهی کل تراست وانگر نیمی ترا نیمی جداست
وان سوم هیچ او ترا نبود بدان این شنیدی دور شو رفتم روان

تا ترا اسبم نپراند لگد   که بیفتی بر نخیزی تا ابد
شیخ راند اندر میان کودکان   بانگ زد بار دگر اورا جوان
که بیا آخر بگو تفسیر این   این زنان سه نوع گفتی بر گزین
راند سوی او و گفتش بکر خاص   کل ترا باشد ز غم یابی خلاص
وانکه نیمی آن تو بیوه بود   وانکه هیچست او عیال با ولد
چون ز شوی اولش کودك بود   مهر کلی خاطرش آنسو رود
دور شو تا اسب نندازد لگد   سم اسب توسنم بر تو رسد
های وهوئی کرد شیخ و باز راند   کودکان را باز سوی خویش خواند
باز بانگش کرد سائل که بیا   یك سؤالم ماند ای شاه کیا
باز راند آنسو بگو زوترچه بود   که ز میدان آن بچه گویم ربود
گفت ای‌شه با چنین عقل و ادب   این چه شیداست‌این چه فعل‌است ایعجب
تو ورای عقل کلی در بیان   آفتابی در جنون چونی نهان
گفت این اوباش رائی میزنند   تا درین شهر خودم قاضی کنند
دفع میگویم مرا گویند نی   نیست چون تو عالم صاحب فنی
با وجود تو حرامست و خبیث   که کم از تو در قضا گوید حدیث
در شریعت نیست دستوری که ما   کمتر از تو شه کنیم و پیشوا
زین ضرورت گیج و دیوانه شدم   زین گروه از عجز بیگانه شدم
ظاهراً شوریده و شیدا شدم   لیك در باطن همانم که بدم
عقل من گنج است و من ویرانه‌ام   گنج اگر پیدا کنم دیوانه ام
اوست دیوانه که دیوانه نشد   وین عسس را دید و در خانه نشد
دانش من جوهر آمد نی عرض   این نهانی نیست بهر هر غرض
کان قندم نیستان شکرم   هم ز من میروید و من می‌خورم
علم تقلیدی تعلیمی است آن   کز نفور مستمع دارد فغان
طالب علم است بهر عام وخاص   نی که تا یابد از این‌عالم خلاص

و ازمنتخب طریحی نقل‌شده‌است که متوکل عباسی چون قصد کرد که قبرحضرت سید مظلومانرا خراب نماید وزراعت کند وآب ببندد که اثری ازآن قبر شریف نماند وکسی بزیارت آن آستان مشرف نشود زید مجنون ازمصر ببغداد آمد و درکوفه با بهلول ملاقات نمود وازخیال متوکل و فساد رأی او با یکدیگر گفتگو نمودند دست همدیگر گرفته به‌آن‌مشهد منور رفتند تاآخرقصه وازاین روایت مستفاد میشود که بهلول تا زمان متوکل بوده است .

و درکتاب صواعق ابن حجر مذکوراست در ذکر حضرت امام یازدهم ابومحمد الحسن الخالص (ع) ماهذا لفظه و وقع لبهلول معه انه راه و هوصبی یبکی والصبیان

یلعبون فظن انه یتحسر علی ما فی ایدیهم فقال اشتری لك ماتلعب به فقال یاقلیل العقل ما للعب خلقنا وفقال له فلماذا خلقنا قال للعلم والعبادة فقال له من این لك ذلك قال من قول الله عزوجل **افحسبتم انما خلقناکم عبثاً وانکم الینا لاترجعون.**

ثم سئله ان یعظه فوعظه بابیات ثم خرالحسن مغشیاً علیه فلما افاق قال له ما نزل بك وانت صغیر لاذنب لك فقال الیك عنی یا بهلول انی رأیت والدتی توقد النار بالحطب الکبار فلا تتقد الا بالصغار وانی اخشی ان اکون من صغار حطب نار جهنم .

واین روایت نیز دلیل است که ادراك زمان متوکل رانموده ومؤید کلام طریحی است و سید معاصر استبعاد نموده‌اند که بهلول تا آن زمان بوده باشد و احتمال تعدد مسمی این اسم را داده وتضعیف نموده قول طریحی را که شاهدی از تاریخ ندارد و گویا سید مطلع بر کلام صاحب صواعق نبوده والله اعلم .

واگرچه تاریخ تولد ووفات وی بنظر نرسیده ولی عادة ممکن است که زمان حضرت صادق (ع) تا اوایل حضرت ابومحمد الخالص (ع) را ادراك نموده باشد و بعدی ندارد .

و شیخ محیی الدین قدس سره درفتوحات مکی بابی مخصوص برای معرفت بهالیل عنوان فرموده هرکس خواهد ملاحظه نماید درباب چهل و چهارم از آن کتابست ودر ضمن این باب میفرماید :

ثم التعلم ان هؤلاء البهالیل کبهلول وسعدون من المتقدمین وابی وهب الفاضل وامثالهم منهم المسرور ومنهم المحزون وهم فی ذلك بحسب الوارد الاول الذی ذهب بعقولهم فان کان الوارد قهر قبضهم وان کان الوارد لطف بسطهم الی آخره .

وشیخ فریدالدین عطار درالهی نامه حکایتی از بهلول فرموده ، آورده میشود:

مگر بهلول چوبی داشت در دست	که برهر گور میزد تا که بشکست
بدو گفتند ای مرد پر آشوب	چرا این گورها را میزنی چوب
چنین گفت او که این قومی که رفتند	دروغی بی عدد گفتند و خفتند
که این گفتی سرا و منظر من	که آن گفتی که اسباب و زر من
که این گفتی که اینك کشت ورزم	که آن گفتی که اینك باغ و برزم
خدا گفت اینهمه دعوی روانیست	که میراث منست آن شما نیست
چو ایشان جمله آن خویش گفتند	شدند و ترك جان خویش گفتند
از این شان میزنم بی خورد و بی خواب	که بودند این همه یك مشت کذاب

وقال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الثانی من کشکوله دخل البهلول و علیان المجنون علی الرشید واغلظا له فی الجواب فامر بنطع وسیف فقال علیان کنا مجنونین فصرنا ثلثة .

وچون مناقب وسخنان شیخ بهلول بیش از آنست که دراین اوراق بتوان جمع نمود

اکتفا واختصار بمذکورات بهتر می نمود .

ابوحفص عمرو بن سلمه حداد

ودیگر از معاصرین شیخ ابویزید ابوحفص عمرو بن سلمه حداد است .

در نفحات مذکور است وی از طبقهٔ اولی واز ده های نیشابور و پیر ابوعثمان حیری ورفیق احمد خضرویه وبایزید است وشاگرد عبدالله مهدی باوردی است و باوی صحبت داشته .

قال المؤمل الجصاص الشیرازی، رحمه‌الله اعطی الجنید الحکمة واعطی شاه الکرمانی الوجود واعطی ابوحفص الاخلاق واعطی ابویزید البسطامی الهیمان ومات ابوحفص فی سنة اربعة وستین ومائتین وقیل فی سنة سبع وستین والاول اکثر .

وفی تاریخ الامام عبدالله الیافعی انه مات سنة خمس وستین ومائتین .

و وی گفته حسن ادب ظاهر عنوان حسن ادب باطن است کـه مصطفی فرموده لوخشع قلبه لخشعت جوارحه .

وقتی بحج میرفت ببغداد رسید، جنید استقبالش نمود. ابوحفص پیربود مریدان بر سر وی بپا ایستادند و آداب نیکو می ورزیدند . جنید گفت اصحاب خود را آداب ملوك آموخته . گفت نگاه داشتن ادب ظـاهر دوستان حق را ، عنوان ادب باطن است حق را .

ومن کلامه الفتوة اداء الانصاف وترك مطالبة الانتصاف .

ابوالحسن احمد بن ابی الحواری

ودیگر ازمعاصرین وی ابوالحسن احمد بن ابی الحواری میمون الدمشقی است . در نفحات آورده کـه وی ازطبقهٔ اولی و با ابوسلیمان دارانی و ابوعبدالله بناجی وغیر ایشان ازمشایخ صحبت داشته .

ومات رحمه‌الله سنة ثلاثین و مائتین وکان الجنید یقـول احمد بن ابی الحواری ریحانة الشام .

ووی گفته که دنیامزبله ومجمع سگان است وکمتر ازسگ آن کس که ازوی دور نمی‌شود وسگ حاجت خودرامیگیرد ومیرود. وگویااین کلام مأخوذ ازحدیث امام است که : الدنیا جیفة وطلابها کلاب .

محمد بن ابی الحواری

ووی را برادری است محمد بن ابی الحواری کـه در زهد و ورع بـا وی برابری میکند وپسری است که نامش عبدالله بن احمد بن ابی الحواری است وپدر وی که ابوالحواری

میمون باشد از متورعان و عارفان بود. خلاصه خاندان ایشان خـاندان زهد و ورع بوده‌است.

ابوجعفر محمد بن سماك

ودیگر ابوجعفر محمد بن سماك است. وی بغدادی و یکی از استادان سری سقطی است چنانکه در نفحات آورده. و نیز گویند جنید فرموده که از شیخ سری شنیدم کـه گفت روزی ابوجعفر سماك برمن در آمد دید که نزدیك من جمعی نشسته‌اند بایستاد و ننشت وبمن نگریست وگفت یاسری صرت مناخ البطالین وباز گشت واجتماع آن جماعت را بگرد من نپسندید.

وهم در آن کتاب درحالات احمد بن ابی‌الحواری مذکور است که وی گفت محمدبن سماك بیمار بود وقارورهٔ وی را گرفتیم کـه به طبیبی نصرانی بریم. درراه مردی خوبروی خوشبوی پاکیزه‌جامه پیش آمد، گفت کجامی‌روید؟ گفتیم به‌فلان طبیب تا قارورهٔ ابن‌سماك رابه‌وی بنمائیم. گفت سبحان‌الله درمعالجهٔ دوست خدا بدشمن‌خدااستعانت می‌جوئید. این قاروره را برزمین زنید و ابن‌سماك را بگوئید که دست خودرا برموضع وجع نهد وبگوید **وبالحق انزلناه وبالحق نزل** پس غایب‌شد چنانکه اورا ندیدیم پس بسوی ابن سماك باز گشتیم وقصه باوی گفتیم. دست خودرا برموضع وجع نهـاد و آنچه آن مرد گفته بود بگفت درحال نیك شد و گفت آن مرد خضر بود.

و قال ابن الاثیر فی کامله عند عده حوادث سنة ثلث وثمانین و مائة و فیها توفی محمدبن صبیح بفتح الصاد المهملة و کسر الباء الموحدة ابوالعباس المذکور المعروف بابن‌السماك.

وقال ابن خلکان عند ترجمته و ذکر احواله السماك بفتح السین المهملة و المیم المشددة و بعد الالف کاف هذه النسبة الی بیع السمك و صیده و توفی بالکوفة فی السنةالمذکورة.

و ممکن است که ابوالعباس سماك غیر از ابوجعفر سماك باشد. این بغدادی بوده و آن کوفیست والله اعلم.

ابوالسری منصور بن عمار

و دیگر ابوالسری منصور بن‌عمار قدس سره است در نفحات اورا ازطبقهٔ اولی نوشته واصل‌وی‌را ازمرو، وبه‌بصره ساکن‌بوده.

وحمدالله در تاریخ گزیده میگوید دراوایل حال در راه کاغذپاره‌ای‌یافت‌و بر آنجا بسم‌الله الرحمن الرحیم‌نوشته بود، جائی نیافت‌که آنرا بنهد بخورد ببرکت آن درهای علم بروی گشوده شد.

وسید شهید در مجالس المؤمنین میفرماید که شیخ عبدالجلیل رازی وی را از جملهٔ صوفیهٔ شیعه نوشته‌اند.

وحکایت نموده که پس ازمرگ وی اورا بخواب دیدند که درقصور جنات طواف میکرد بازینت تمام. پرسیدند که ای منصور قصور ونوروحور بچه یافتی؟ قال بصلوة اللیل وحب علی بن ابیطالب (ع) وی اجل است که شیفته و فریفتهٔ حور وقصور گردد و گویا بر حسب ادراک بینندهٔ خواب تجلی نموده ودوستان حیدررا باحورچه کار.

گر مخیر بکنندم بقیامت که‌چه‌خواهی دوست مارا وهمه نعمت فردوس شمارا

محمد بن منصور الطوسی

ودیگر محمدبن‌منصورطوسی است. ودرنفحاتست که‌وی به‌بغدادبوده. صوفی و محدث‌است‌واستادعثمان بن سعیدوابوجعفرحدادوابوالعباس‌مسروق‌وازاستادان‌ابوسعیدخرازو جنیداست.ابوسعیدخرازگفته‌است که‌درابتداءارادت‌بسیاحت‌شعف‌بسیارداشتم‌روزی‌محمدمنصور گفت ای‌فرزند مقام ارادت خودرا لازم‌گیر تا برتو درهرجا درخیروبرکت گشاده گردد.

وفات ابو سعید خراز در سنهٔ دویست و هشتاد وپنج یاشش یاهفت بوده و بیاید درمعاصرین جنید.

ودیگرازمعاصرین آن جنابند شیخ ابراهیم‌بن‌ادهم وشرح حال ایشان‌مفصلامذکور شد وجناب شیخ معروف الکرخی وشیخ سری‌السقطی‌و بیاید شرح‌حال آن بزرگواران در سلسلهٔ جلیلهٔ علیه ایشان بزودی.

ابوالفضل عباس بن حمزة النیشابوری

و دیگر ابوالفضل بن حمزة‌النیشابوری‌است

در نفحات مذکور است که وی باذوالنون و ابویزید قدس سرهما صحبت داشته و درسنهٔ دویست و هشتاد وهشت وفات نموده.

ذکر بعضی ازعارفات وچون بعضی‌ازعارفات نیز بصحبت ابویزید رسیده وادراک خدمت وی را نموده‌اند مناسب دید بشمه‌ای‌ازحالات آن مخدرات‌اشاره نماید.

ومن باب المقدمه کلام شیخ محی‌الدین قدس سره که در اوایل باب هفتاد و سیم ازفتوحات فرموده نقل‌مینماید:

قال بعد کلام طویل و عده رجال لاحکم لهم فی الظاهر کابی یزیدالبسطامی و اکثر الاقطاب الی ان قال قدس سره و کل ما نذکره من هؤلاء الرجال باسم الرجال‌فقد یکون منهم النساء لکن یغلب الرجال قیل لبعضهم کم الابدال فقال اربعون نفساً فقیل‌له لم لاتقول اربعون رجلا فقال قدیکون فیهم‌النساء.

و از شیخ ابو عبدالرحمن سلمی صاحب طبقات المشایخ رحمة‌الله علیه نقل شده که

وی کتابی علاحده در احوال نسوهٔ عابدات وعارفات جمع نموده وتألیف فرموده .
ونعم ماقیل :

ولو کان النساء کمن ذکرنا لفضلت النساء علی الرجال
فما التأنیث لاسم الشمس عیب ولا التذکیر فخر للهلال

ذکر شهده بنت مسکه

منهن شهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهرا بنت رسول الله صلی الله علیه وآله .
در کتاب اصول الفصول ازمولانا ملاحسین کاشفی سبزواری نقل نموده که در تفسیر خود آورده که مالك بن دینار گفته سالی بحج میشدم ، آنجا که وداع گاه بود زنی را دیدم ضعیفه که برچهارپایکی بس ضعیف نشسته و دل برحج وطواف بیت الله بسته مردم بر گرد او بر آمدند بدو می گفتند که بر گرد ای زن که خدای تعالی بر تو رحمت کناد که این راهیست صعب و دراز و تو بس ضعیفی وراحلهٔ تو نیز ضعیف است . آن زن میگفت که من نه چنان آمده ام که بر گردم و بهرحال خواهم رفت .
چون بمیان بادیه رسیدیم قافله برفت و راحلهٔ او بماند و او را گذاشتند و راه برداشتند .
من نیز خواستم بروم این خبرم یادآمد که حضرت رسول صلی الله علیه وآله فرموده المؤمن اخوالمؤمن لامه و ابیه ان جاع اطعمه وان عری کساه وان خاف امنه وان مرض عاده وان مات تشیع جنازته .
پس باز ایستادم وباباو موافقت کردم گفتم ای زن نه ترا گفتم که راحلهٔ تو ضعیف است و خود نیز تنها وضعیفه و این راه راهیست صعب و دراز میا که بازمانی و بمقصد نرسی و در راه هلاك شوی؟ مترصد جواب بودم حرفی نشنودم دیدم که اعتنائی بحرف من نکرد و سر برآسمان کرد وگفت :
الهی لافی بیتی ترکتنی ولا الی بیتك حملتنی بعزتك و جلالك لو فعل بی هذا غیرك لماشکوته الا الیك .
مالك گوید مرا از مناجات اوحالتی غریب روی داد وهنور این شکایت تمام نکرده بود که از گوشهٔ بیابان شخصی در رسید زمام ناقه بدست گرفته ناقه را بخوابانید و بدو گفت برنشین واورا بر نشاند وچون باد از پیش من برفت ودیگرش ندیدم .
چون بطواف رسیدم آن ضعیفه را دریافتم وجانب اوشتافتم گفتم ای مادر بحق آنکه با تو آن کرامت کرد که دانم تومرا بگوی کیستی و این عزت بچه طاعت حاصل کردی گفت ای مالك دینار اناشهدة بنت مسکة بنت فضة خادمة الزهراء سلام الله علیها بنت الرسول صلی الله علیه وآله و سلم و این نه مقام وعزت من است و نه دلیل بر منزلت من بلکه

بواسطهٔ رابطهٔ خدمت آن‌خاندان‌است که‌خداوندلطیف با من ضعیف‌چنین اکرامی‌نمود .

وچون ذکری از فضه خادمهٔ صدیقه شد مناسب دید حدیثی که در اصول کافی در باب مولد حسین‌بن علی علیهما السلام از فضه نقل نموده تیمناً در این اوراق نگاشته گردد .

فی‌الکافی باسناده قال قال لما قتل‌الحسین (ع) ارادالقوم ان یوطؤه‌الخیل فقالت فضة لزینب سلام‌الله علیها یا سیدتی ان سفینة کسر فی‌البحر فخرج الی جزیرة فاذا هو باسد فقال یا اباالحارث انا مولی رسول‌الله (ص) فهمهم بین یدیه حتی وقفه علی‌الطریق والاسد رابض فی‌ناحیة فدعینی امض الیه واعلمه ماهم صانعون غداً قال فمضته الیه فقالت یا اباالحارث فرفع‌رأسه ثم قالت اتدری مایریدون ان یعملوا غداً بابی عبدالله یریدون ان‌یوطؤاالخیل ظهره‌قال‌فمشی‌حتی‌وضع یدیه‌علی‌جسدالحسین‌فاقبلت‌الخیل فلما نظروا الیه قال لهم عمربن سعد فتنة لا تثیروها انصرفوا فانصرفوا .

بیان سفینه‌غلام‌حضرت‌رسول‌است‌وبعضی گفته‌اند مولی‌ام‌سلمة زوجهٔ رسول صلی‌الله علیه وآلـه بوده و آزادش نموده واختلاف است در اسم سفینه بقولی مهران و بقولی برومان وبقولی عبس وکنیه‌اش بقولی ابوعبدالرحمن‌وبروایتی‌ابوالبختری .

واز محمدبن المکندر روایت شده که‌گفت از وی شنیدم میگفت وقتی در کشتی سوار شدم کشتی شکسته شد بر تخته پاره خودرا استوار نمودم تا بکناره‌افتادم. شیری را دیدم گفتم یا اباالحارث من غلام رسولخدا (ص)هستم . پس سرخود رادرپیش‌انداخت وبه‌پهلووشانهٔ خود مرا میراند تابراه رسیدم همهمه نمودگمان کردم که وداع مینماید وگفته‌اند رسولخدا (ص) اوراسفینه نام‌نهاده بواسطهٔ آنکه وقتی در خدمت حضرت در سفربود بعضی خسته شدند شمشیروسپرونیزهٔ خود را بوی تحمیل نمودند تاآنکه بسیار چیزحمل کرد رسول‌خداباوفرمود انت سفینة آن‌نام‌براوباقی‌ماند .

وبعضی گویند که اواز مولدین عربست وبرخی گفته‌اند که او ازابناء فارس است واسم اوسقیة‌بن مارقنه بوده وهرگاه ازنام وی سؤال مینمودند خبرنمیداد و میگفت نام مرا رسولخدا سفینه نهاده‌وغیراورانخواهم .

ودر کتاب استیعاب وفات اورادرعهد حجاج نوشته .

وذکرالبخاری فی‌تاریخه‌انه بقی‌الی‌زمن‌الحجاج .

ودمیری درلغت اسد درحیوة الحیوان‌ترجمهٔ‌اورانموده .

وواقدی درفتح انطاکیـه میگـوید تفصیل فرار سفینه را ازاسری و ملاقات وی با شیر .

رابعة العدوية

ومن خيرات حسان ام الخير رابعة بنت اسماعيل العدوية البصرية مولاة آل عتيك الصالحة المشهورة كانت من اعيان عصرها واخبارها فی الصلاح والعبادة مشهورة .
وذكرابوالقاسم القشيری فی رسالته انها كانت تقول فی مناجاتها الهی تحرق بالنار قلباً يحبك فهتف بها مرة هاتف ماكنا نفعل هذا ولاتظنی بناظن السوء وقال عندها يوماً سفيان الثوری وا حزناه فقالت لاتكذب بل قل وا قلة حزناه ولو كنت محزونا لم يتهيأ لك ان تتنفس .
ومن وصاياها اكتموا احسناتكم كما تكتمون سيئاتكم .
واوردلها الشيخ شهاب الدين السهروردی فی كتاب عوارف المعارف هذين البيتين و هما .

انی جعلتك فی الفواد محدثی　　وابحت جسمی من اراد جلوسی
فالجسم منی للجليس موانس　　و حبيب قلبی فی الفؤاد انيسی

قال ابن الجوزی فی شذور العقود انها توفيت سنة خمس وثلثين ومائة وقال غيره فی سنة خمس و ثمانين و مائة و قبرها يزار وهو بظاهر القدس من شرقيه علی رأس جبل يسمی الطور هكذا ذكره ابن خلكان .
و فی القاموس عدی كغنی قبيله وهو عدوی وعديبی كحنفی والعدوية قرية قرب مصر و كسمية امراة .
وفی الصحاح و بنو العدوية قوم من حنظله وتميم و قال شيخنا البهائی فی المجلد الثانی من كشكوله انه قيل لرابعة العدوية متی يكون العبد راضياً عن الله تعالی فقالت اذا كان سروره بالمصيبة كسروره بالنعمة .
وقيل لها يوماً كيف شوقك الی الجنة فقالت الجار قبل الدار .
ومن كلامها ماظهر من عملی فلا اعده شيئاً .
ودر تذكرهٔ شيخ فريدالدين عطار شرح حالات او بتفصيل مذكور است .

عبدة

ومنهن عبده بنت ابی شوال من كتاب صفوة الصفوة لابن الجوزی فی ترجمة رابعة المذكوره باسناد له متصل الی عبده بنت ابی شوال قال كانت من خيار اماء الله تعالی و كانت تخدم رابعة قالت كانت رابعة تصلی الليل كله فاذا طلع الفجر هجعت فی مصلاها هجعة خفيفة حتی يسفر الفجر فكنت اسمعها تقول اذا وثبت من مرقد ها وذلك وهی فزعة يانفس كم تنامين والی كم تقومين يوشك ان تنامی نومة لاتقومين منها الا لصرخة يوم النشور و كان هذا

دابها وهرها حتی ماتت فلماحضرتهـا الوفاة دعتنی و قالت یاعبدة لاتؤذنی بموتی احدا و کفنینی فی جبتی هذه جبة من شعر کانت تقوم فیها اذاهدئت العیون قالت فکفنتها فی تلك الجبة وهی خمارصوف کانت تلبسه ثم رأیتها بعد ذلك نسبة اونحوها فی منامی علیها حلة استبرق خضراء وخمار من سندس اخضرولم ارشیئاقط احسن منه فقلت یارابعة ما فعلت الجبة التی کفناك فیها والخمارالصوف فقالت انه والله نزع عنی و ابدلت به ماترینه علی وطویت اکفانی وختم علیها ورفعت الی علیین لیکمل لی بهاثوابهایوم القیمة فقلت لها لهذا کنت تعملین ایام الدنیافقالت وماهذا عند ما رأیت من کرامةالله عزوجل لاولیائه فقلت لها فما فعلت عبیدة بنت ابی کلاب فقالت هیهات هیهات سبقتنا واللهالی الدرجات العلی فقلت وبم وقد کنت عندالناس لی اکبر منها قالت انهـا لم تکن تبالی علی ای حال اصبحت من الدنیا وامست فقلت لها فما فعل ابومالك اعنی ضیغما قالت یزورالله تعالی متی شاء قلت فمافعل بشر بن منصورقال بخ بخ اعطی والله فوق ما کان یامل قلت فمرینی بامرا تقرب به الی الله عزوجل قالت علیك بکثره ذکره یوشك ان تغبطنی بذلك فی قبرك انتهی.

مریم البصریة

و دیگری مریم البصریة ، درنفحات مذکوراست که وی اهل بصره ودر روزگار رابعه بوده است و با وی صحبت داشته و خدمت وی کرده و بعد از رابعه نیز چندگاه زیسته و در محبت سخن گفتی و چون سخنان محبت شنیدی بیخودگشتی . و گویند که وی درمجلسی که ازمحبت سخن میگفتند حاضرمیشد ؛ زهرهٔ وی بدرید و هم در مجلس جان بداد . و وی گفته است که هرگز غم روزی نخورده‌ام و در طلب آن رنج نکشیدم تا این آیه شنیدم **وفی السماء رزقکم وماتوعدون** .

معاذه عدویه

و معاذة العدویة از اقران رابعهٔ عدویه است وبا وی صحبت داشته .

رابعهٔ شامیه

و رابعهٔ شامیه زوجهٔ احمد بن ابی‌الحواری بوده است .

حکیمهٔ دمشقیه

و حکیمهٔ دمشقیه استاد رابعهٔ شامیه است وام حسان از کوفه بوده و سفیان ثوری ویرا پسندیده‌است .

فاطمة نیشابوریه

[illegible]

ام علی

[illegible]

امراة مجهولة

[illegible]

است میگوید :

[illegible]

اخوات بشر الحافى

ومنهن اخوات بشر الحافى وهن مضغة و مخة و زبدة قال ابن خلكان و كن زاهدات عابدات و رعات و اكبرهن مضغة ماتت قبل موت اخيها بشر فحزن عليها حزناً شديداً و بكى بكاء كثيراً فقيل له فى ذلك فقال قرئت فى بعض الكتب ان العبد اذا قصر فى خدمة ربه سلبه الله انيسه و هذه اختى مضغة كانت انيستى فى الدنيا.

و قال عبدالله بن احمد بن حنبل دخلت امرأة على ابى فقالت له يا ابا عبدالله انى امراة اغزل فى الليل على ضوء السراج و ربما طفى السراج فاغزل على ضوء القمر فهل على ان ابين غزل السراج من غزل ضوء القمر فقال لها ابى ان كان عندك بينهما فرق فعليك ان تبينى ذلك فقالت له يا ابا عبدالله انين المريض هل هو شكوى فقال لها انى ارجو ان لايكون شكوى و لكن اشتكاء الى الله تعالى ثم انصرفت قال عبدالله فقال لى ابى يا بنى ماسمعت انسانا قط يسئل عن مثل ماسئلت هذه المراة اتبعها قال عبدالله فاتبعها الى ان دخلت دار بشر الحافى فعرفت انها اخت بشر فاتيت ابى فقلت ان المرأة اخت بشر الحافى قال ابى هذا و الله هو الصحيح محال ان يكون هذه المرأة الا اخت بشر الحافى.

و قال عبدالله ايضاً جائت مخة اخت بشر الحافى الى ابى فقالت له يا اباعبدالله راس مالى دانقان اشترى بهما قطنا و اغزله و ابيعه بنصف درهم فانفق دانقا من الجمعة الى الجمعة و قد مر الطايف ليلة و معه مشعل فاغتنمت ضوء المشعل وغزلت طاقين فى ضوئه فعلمت ان الله تعالى فى مطالبة فخلصنى من هذا خلصك الله تعالى فقال ابى تخرجين الدانقين ثم تبقين بلا رأس مال حتى يعوضك الله تعالى خيراً منه فقال عبدالله فقلت لابى او قلت لها حتى تخرج رأس مالها فقال يا بنى سؤالها لايحتمل التأويل فمن هذه المراة فقلت هذه مخة اخت بشر الحافى فقال ابى من هيهنا اتيت.

وقال بشر الحافى تعلمت الورع من اختى فانها كانت تجتهدان لاتأكل ما للمخلوق فيها صنع.

و فى كتاب المراقبة من احياء علوم الدين قال وعن عمر ابن اخت بشر بن الحارث قال سمعت حالى بشر بن الحارث يقول لامى يا اختى جوفى و خواصرى تضرب على فقالت له امى يا اخى تاذن لى حتى اصلح لك قليل حساء بكف دقيق عندى نتحساه يرم جوفك فقال لها ويحك اخاف ان يقول من اين لك هذا الدقيق فلا ادرى ايش اقول له فبكت امى و بكى معها و بكيت معهم قال عمر رأيت امى ما بشر من شدة الجوع وجعل يتنفس نفساً ضعيفاً فقالت له امى يا اخى ليت امك لم تلدنى قد و الله تقطعت كبدى مما ارى بك فسمعته يقول لها و انا فليت امى لم تلدنى و اذ ولدتنى لم يدر ثديها على قال عمرو كانت امى تبكى عليه الليل و النهار.

[illegible]

این بود :

[illegible]

معالجه نماید .

طریق الابرار

[illegible]

والجهاد وغیرها من الاعمال الظاهرة وهوطریق الاخیار .

فالو اصلون بهذه الطریقة فی الزمان الطویل قلیل و هکذا الطریقة الاولی التی هی طریقة ارباب المجاهدة و الریاضة لکن الواصلین بالاولی اکثر ووجود ذلك من النوادر کما سئل منصور بن ابراهیم الخواص فی ای مقام تروض نفسك قال اروض نفسی فی مقام التوکل مذ ثلاثین سنة فقال افنیت عمرك فی عمارة الباطن فاین انت من الفناء فی الله .

طریق الشطار

و ثالثها طریق السایرین الی الله و الطایرین بالله و هو طریق الشطار من اهل محبة الله فی جادة المحبة فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات فهذه الطریقة هی المختار و منیة علی الموت بالارادة .

و چگونه رفع حجاب باکتساب بتواند کرد و نفس اکتساب از حجب است .

ای عزیز میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت ارتفاع حجاب ظلمانی بانتفاء آنست و ارتفاع حجب نورانی به انتفاء التفات بآنست . انتفاء التفات گفتم نه نفی التفات چه نفی التفات التفات بآنست چگونه التفات به التفات منتفی گردد و خون بخون شستن محالست ذکر حجابست و معرفت حجاب ومحبت حجاب و چنین حجاب را رفع میسر نیست مگر آنکه انوار الهی بردیدهٔ سالك غالب آید و اورا ازاو بستاند واو را االتفات بخود و اوصاف خود و ابتهاج و مسرت بکمالات خود نماند و بندهٔ خدا گردد که تا غایت بنده ذکر و محبت ومعرفت بود بندهٔ ذکر و بندهٔ محبت و بندهٔ معرفت بود نه بندهٔ مذکور ومحبوب و معروف که هر چه در بند آنی بندهٔ آنی. سالك باید در بند گشایش وعدم گشایش نباشد که تا بنده در این بنداست نه بندهٔ خداست . مال جویان عاشق مالند و این کس عاشق عشق و هر دو محجوبند، چه مال وعشق غیر خداست .

حکیم سنائی فرماید :

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

بهرچ از راه دور افتی چه کفر آن حرف و چه ایمان
بهرچ از دوست وامانی چه زشت آن نقش وچه زیبا

گواه رهرو آن باشد که سردش یابی از دوزخ
نشان عاشق آن باشد که خشکش بینی از دریا

نبود ازخواری آدم که خالی گشت از او جنت
نبود از عاجزی وامق که عذرا ماند از او عذرا
سخن کز روی دین گوئی چه عبرانی چه سریانی
مکان کز بهر حق جوئی چه جابلقا چه جابلسا

و مراد ازمجذوب نه مسلوب التمیز است چنانکه عوام پنداشته‌اند، بلکه من یکون منفرداً من غیر الله و ماعداه فهو من الله والی‌الله و مع الله و بالله وفی الله .

از ذوالنون مصری منقولست که روزی پادشاهزاده با کوکبهٔ تمام از در مسجد من بگذشت و من‌این‌سخن میگفتم که هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی‌تر از خود درهم میشود .آن پادشاهزاده درآمد و گفت این چه سخن است؟ گفتم آدمی ضعیف چه چیزاست که با خدای قوی درهم میشود .آن‌جوان‌را لون متغیرشد و برفت. روزدیگر باز آمد و گفت طریق بخدای تعالی‌چیست؟ گفتم یك طریق سهل‌است وطریق‌دیگرا کبر است اگر طریق کوچکتر خواهی ترك دنیا و ترك لذت و ترك معاصی کن و اگرا کبر را میخواهی ترك هرچه غیراز خداست ، ودل‌را ازهمه خالی کردن. آن‌جوان گفت‌لاوالله لااختارالاالطریق الاکبر.

روز دیگر پشمینه پوشیده و درکار شد تا از جملهٔ ابدال‌شد .

و مصعب که از اصحاب رسولخدا(ص) بودپوست گوسفند پوشیده بود و بخدمت حضرت آمد، حضرت‌رسول(ص)چون‌اورادیدباصحاب خطاب‌فرمودانظرواالی‌هذاالذی‌نور الله قلبه لقد رأیته بین ابویه یغذوانه باطیب الطعام و الشراب و لقد رأیته علیه حلةشریه بمائتی درهم فدعاه حب الله و رسوله الی ماترون .

و نیز در کتاب بحر المعارف بعد از آنچه از وی نقل شد در فصل بعد میفرماید ای عزیز چون دانستی که طریق شطار بهترین طرق الی الله است بدانکه این طریقه حاصل نمیشود مگر بذکر الهی و اشارهٔ مرشد کامل‌راه رفته و آگاهی تا باخر آنچه فرموده .

و اماآنچه بعضی گفته‌اند که‌شطاری آنستکه‌بظاهر لباس‌شاطرانه پوشند چنانکه دراحوال‌عبدالرحیم‌اصطخری‌صاحب نفحات‌نقل نموده که‌طریقت وی‌ستر واظهار شطارت‌بود جامه‌های شاطرانه میپوشید وسگان داشت که بشکار میبرد ، و کبوتران نیز میداشت این‌طریق‌ملامتی است‌و انحصـار به‌طیفوریه‌ندارد ومخصوص لباس شطاریه این نیست و تحقیق همانست که صاحب بحرالمعارف‌فرموده .

ذکر ابوعبدالله مغربی خلیفهٔ بایزید

واما خلیفه وشیخ بعد از ابویزیدقدس‌روحه چنانچه دراول وصل معلوم شد یکی ابوموسی دئلی بوده و اشاره از وی رفت و دیگری ابوعبدالله محمد بن اسماعیل المغربی است .

در نفحات مذکور است که وی ازطبقهٔ ثانیه است و استاد ابراهیم خواص و ابراهیم بن شیبان کرمانشاهی وابوبکر بیکندی است و شاگرد ابوالحسین علی بن زرین هروی‌است .

وعمر ابوعبدالله واستادش هریك یکصد وبیست سال بوده وقبر ابوعبدالله برسر کوه طورسینا است پهلوی استاد وی در زیر درخت خرنوب ودرسنهٔ دویست وهفتاد و نه وبقولی دویست ونود ونه برفته از دنیا .

ودرتاریخ گزیده وفات وی‌را چنانچه مذکور شدبعهد مقتدرنوشته ومدت عمرش را یکصدوبیست وشش سال مرقوم داشته .

وازسخنان اواست : خوارترین مردمان درویشی‌است که متابعت توانگران نماید وعزیزترین خلقان توانگری است که مخالطت درویشان‌سازد .

شیخ عبدالله انصاری هروی‌گفته وی هرگز تاریکی ندیده بود آنجاکه خلق‌را تاریکی بودی وی‌را روشنی بوده .

ومولانا جلال‌الدین رومی در دفتر چهارم‌مثنوی این حکایت را درکرامت وی بنظم آورده :

گفت عبدالله شیخ مغربی ‌‌— شصت سال از شب ندیدم من شبی
من ندیدم ظلمتی در شصت سال ‌‌— نی بروز و نی به شب از اعتدال
صوفیان گفتند صدق قال او ‌‌— نیم شب رفتیم در دنبال او
در بیابان های پر از خاروگو ‌‌— او چو ماه بدر مارا پیش رو
روی پس ناکرده می گفت او بشب ‌‌— هین که آمد میل کن بردست چپ
باز گفتی بعد یکدم سوی راست ‌‌— میل کن زیرا که خاری پیش پاست
روزگشته پای بوسش کرده ما ‌‌— زانکه بودی پاکش از گل‌هردو پا
نی ز خاك و نی ز گل بروی اثر ‌‌— نه از خراش خار و آسیب حجر
مغربی را مشرقی کرده خدای ‌‌— کرده مغرب را چو مشرق نورزای

ووی گفته بنقل نفحات به‌آن خدائی که ابوعبدالله مغربی‌را بیافرید که اگر الله تعالی مؤنت شهوت‌را بازستاند مرا دوست‌تر از آن باشد که مرا گویند اکنون‌در بهشت

شو. این آنستکه علی بن ابیطالب کرم‌الله وجهه گفت که اگر مرا اختیار دهند که در بهشت شو یادرمسجد، من درمسجد شوم که بهشت نصیب من است به نزدیك او ومسجد نصیب اواست نزدیك من .

وقتی ابوعبدالله مغربی برسر کوه طور سینا سخن میگفت وسخن بجائی رسید که گفت بنده به‌اوچندان نزدیکی جوید که فرد ماند فرد سنگی از کوه بجنبید وپاره‌پاره میشد وبهامون میآمد .

ومن کلامه افضل‌الاعمال عمارةالاوقات‌فی‌الموافقات.

ومنه مافطنت الا هذه‌الطائفة واحترقت بمافطنت .

ومنه مارأیت انصف من‌الدنیا ان خدمتها خدمتك وان‌ترکتهاترکتك .

ومن کلامه المنظوم :

یا من یعدالوصال ذنباً　　کیف اعتذاری من‌الذنوب

ان‌کان ذنبی الیك‌حبی　　فـانی منه لا اتوب

ابو محمد مغربی

ومخفی نماناد که شیخ مغربی اگرچه متعدد بوده‌اند ولی امتیاز درتاریخ و القاب و کنیه حاصل‌است . چون ابومحمد عبدالله المرجانی المغربی وی نیزازبزرگان مشایخ‌و اکابر صوفیه بوده . وی‌را گفتند که فلان‌گفت دروقتی که شیخ سخن میگفت عمودی از نور میدیدم متصل بدهن اوبود تاآسمان، چون شیخ خاموش گشت‌آن نورمنقطع شد . شیخ بخندید و گفت وی ندانست بلکه چون نور منقطع شدمن خاموش گشتم . یعنی‌آن عمود نور صورت امداد الهی بود ازآسمان چون امداد منقطع شد وی خاموش‌گشت. توفی رحمه‌الله بتونس سنة تسع وتسعین و ستمائة .

ابو محمد بکری مغربی

ودیگری شیخ ابومحمد بکری مغربی میباشد وشیخ ابومحمد ازاصحاب شیخ ابو عبدالله المعروف بابن المطرف الاندلسی بوده .

وابوعبدالله درسنهٔ سبع وسبعمائة ازدنیا رفته ومجاور مکه بوده‌است .

شیخ محمد شیرین مغربی

وچون شیخ محمد شیرین مشهور بمغربی درنفحات مذکور است وی مرید شیخ

اسماعیل سیسی است و شیخ اسماعیل از اصحاب شیخ نور الدین عبدالرحمن اسفراینی است .

و گویند در بعضی سیاحات به دریای مغرب رسیده‌است و آنجا از دست یکی از مشایخ که نسبت وی بشیخ بزرگوار شیخ محیی الدین میرسد خرقه پوشید و با شیخ کمال خجندی معاصر بوده وبا یکدیگر صحبت میداشته‌اند . خلاصه دیوان اشعار وی معروف ومشهور است مغربی تخلص میفرماید و در سنهٔ هشتصد و نه وفات نموده در سن شصت سالگی بعضی گفته مرقد شریفش در سرخاب تبریز است .

و بعضی گفته‌اند مولدش نائین از مضافات یزد ومدفنش در اصطهبانات فارس و چون با کمال خجندی که در هشتصد وسه فوت‌شده ودر تبریز مدفونست ملاقات نموده او را مغربی تبریزی میگویند. واین مؤید قول اولست که مرقد وی‌را درسرخاب تبریز گفته است .

خواجه عبدالله المتخلص بمغربی

و دیگری خواجه عبدالله المعروف بخواجه‌حورا المتخلص بمغربی رساله‌ای دارد نامش نور وحدتست و اول آن رساله‌میگوید در شب‌جمعهٔ مبارك در عرس‌خواجه بهاء الحق و الدین المعروف بنقشبندی در سیم ربیع الاول سنه ۱۰۵۳ شروع در اظهار این اسرار واقع شد و عناوین مطالب آن ساله همه ای سید ای سید است و الحق مشتمل بر بسی مطالب توحید است .

و اینکه مرقوم‌داشته در عرس‌خواجه بهاءالدین چون درلغت‌طعام‌ولیمه‌را عرس بضمتین و بالضم نیز میگویند و اصطلاح اهل هند وخراسان آنستکه در هر سال شب وفات آن بزرك را طعام میدهند و در سر مزار وی اجتماع مینمایند و بهاء الدین نقشبند در سیم ماه ربیع الاول سنهٔ هفتصد و نود و یك‌فوت‌شده لهذا گفت در شب سیم ربیع الاول در عرس خواجه شروع در رساله نموده .

تکملة آنچه از نفحات مستفاد میشود ابوعبدالله محمد بن اسماعیل مغربی سلسلهٔ ارادتش به‌حسن بصری‌منتهی‌میگردد و راقم درذکرسلسهٔ کمیلیه‌درضمن عبدالواحد بن زید اشارتی نمود که در نفحات ابو عبدالله مغربی را میگویند شاگرد ابوالحسین علی بن زدین هرویست ووی شاگرد عبدالواحد بن‌زید‌بصریست‌وعبدالواحدشاگرد‌حسن‌بصری است‌واین منافاتی ندارد که ابوعبدالله‌خدمت‌بایزید مجازشده باشدمیشود که‌ازدو بزرگوار مجازشده باشدچنانکه عبدالواحدبن زید باآنکه‌شاگرد حسن‌بصری بوده ازخلفاء جناب کمیل‌است.

و دیگر آنکه در تذکرهٔ شیخ فرید الدین عطار قدس سره ترجمهٔشیخ ابوعبدالله را چنین مرقوم فرموده شیخ عبدالله بن احمدالمغربی .

ودیگران ابوعبدالله محمد بن اسماعیل نوشته اند.

خلاصه عطار میفرماید وی استاد مشایخ بود واز قدماء کبار اولیا واعتماد اصفیاء ودر تربیت و مرید داشتن آیتی بود و این دو ابراهیم که یکی ابراهیم بن شیبان و دیگری ابراهیم بن خواص بوده باشند که از حاشیه و پیرامن او برخاسته‌اند خود شرح دهندهٔ کمال اویند واو پیر هردو بوده است.

راقم گوید کنیت هردو ابراهیم ابواسحق . اما ابن شیبان در سنهٔ سیصد و سی و هفت از دنیا رفته وعبدالله منازل درحق او گفته حجة الله علی الفقراء واهل الادب والمعاملات واما ابراهیم الخواص درسال دویست و نودویك دنیا را وداع نموده.

وبنا برقولی که ابوعبدالله مغربی درسال دویست و نود و نه رحلت نموده باشد قبل از استادخود به هشت سال فوت شده وبقول اقوی که در سنهٔ دویست وهفتاد و نه انتقال نموده دوازده سال بعد از استادخودزندگانی نموده.

ابوزید مرغزی

وابوزید مرغزی از تربیت یافتگان ابراهیم بن شیبان است وجعفر خلدی وسیروانی بزرگ از شاگردان ابراهیم خواص اند و تفصیل حالات هریك در تذکرهٔ عطار و نفحات مذکور است.

ومخفی نماناد که درآن دو کتاب نوشته‌اند که ابراهیم خواص خدمت خیر نساج توبه نموده چنانکه دراحوال خیرمذکور میگردد ومیشود خدمت هردو تربیت‌شده باشد.

تبصرة ازبعضی بزرگان قدس الله اسرارهم ونورالله مضاجعهم شنیدم که میفرمود طایفهٔ کیسانیه واسماعیلیه ونصیریه هریك درابتدای حال بقانون طریقت مشایخ بزرگوار در میان ایشان بوده وسلسله جاری گردیده وطریق توبه وتلقین داشته‌اند وپیرو اوامر ونواهی بوده اند وبکرور دهور واعوام وشهور اهل هوا و بدع در میانه بهم رسید و حقیقت حال برآنها مخفی گردید و جمعی بمشاهدهٔ افعال و اقوال این مبتدعین و عدم احتیاط در امر دین حکم ابرار را با اشرار یکی دانسته‌اند والواقع خلاف ذلك.

ذکر مختار که کیسانیه بهوی منسوبند

مثلاکیسانیه که مختاریه باشند باین نحوبوده که جناب محمد بن علی بن ابیطالب علیهم‌السلام ابن الحنفیه ازجانب برادر بزرگوار حضرت خامس آل‌عبا منصوب و مأمور بوده در امر باطن وارشاد طالبین.

ومختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی ازجانب محمد حنفیه نه‌آنکه‌مختار قائل به‌امامت‌محمد بود و سید سجاد (ع) را امام مفترض‌الطاعة نمیدانست.

و همچنین اسماعیل بن جعفر الصادق (ع) از جانب پدر بزرگوار مأمور و شیخ

ارشاد بود .

راقم گوید اخبار در مدح وذم مختار بسیار است وطریق این روایات بعضی ضعیف است وروایتی بطریق حسن درمدح وی ذکرمیشود .

روی الکشی عن حمدویه عن یعقوب عن ابن ابی عمیر عن هشام بن المثنی عن سدیر عن ابی جعفر (ع) قال لاتسبوا المختار فانه قتل قتلتنا وطلب بثارنا وزوج اراملنا وقسم فینا المال علی العسرة .

وفی منتهی المقال وقول الکشی انه دعی الناس الی محمد بن علی لایخفی انه انما دعی الیه فی ظاهر الامر بعد رد علی بن الحسین علیهما السلام کتبه ورسله خوفا من الشهرة و علما بمایؤل الیه الامر و استیلاء بنی امیة بعده و اما محمد بن الحنفیة فاغتنم الفرصة فامره باخذ الثار وحث الناس علی متابعته .

ولذا اظهر المختار للناس ان خروجه بامره ومال الیه وربما کان یقول انه المهدی ترویجاً لامره وترغیباً للناس فی متابعته.

واما انه اعتقد امامته دون علی بن الحسین (ع) فلم یثبت.

واما عدم جواز سبه فلا اشکال فیه ولاشبهة تعتریه وان لم یرو فی ذلك خبر فکیف مع وروده مع حسن الطریق کما نص علیه العلامة و قبله ابن طاوس و هشام المثنی فی الروایة مصحف هاشم کماذکره الشهید .

و اما قبول روایته یعنی المختار علی فرض تحققها فانت خبیر بان ترحم عالم من علمائنا علی الراوی یقتضی حسنه و قبول قوله فکیف بترحم الصادق (ع) کما فی روایة ابن عقده .

وقال ابن طاوس بعد القدح فی الروایات الذم اذا عرفت هذا فان الرجحان فی جانب الشکر والمدح ولولم یکن تهمة فکیف ومثله موضع ان یتهم فیه الرواة و یستغش فیما یقول عنه المحدثون لعیوب تحتاج الی نظر.

وفی منتهی المقال عن اصبغ بن نباته قال رأیت المختار علی فخذ امیر المؤمنین (ع) وهو یمسح رأسه ویقول یا کیس یا کیس وعن عبدالله بن شریك قال دخلنا علی ابی جعفر (ع) یوم النحر وهو متك وقد ارسل الی الحلاق فقعدت بین یدیه اذ دخل علیه شیخ من اهل الکوفة فتناول یده لیقبلها فمنعه ثم قال من انت قال انا ابو محمد الحکم بن المختار بن ابی عبیدة الثقفی وکان متباعدا من ابی جعفر فمد یده الیه حتی کاد ان یقعده فی حجره بعد منعه یده قال اصلحك الله ان الناس قد اکثروا فی ابی وقالوا والقول والله قولك قال ای شیء یقولون قال یقولون کذاب ولاتأمرنی بشیء الاقبلته فقال سبحان الله اخبرنی ابی والله ان مهر امی کان مما بعث به المختار او لم یبن دورنا و قتل قتلتنا وطلب بدمائنا رحمه الله و اخبرنی والله ابی انه کان لیقیم عند فاطمة بنت علی یمهدها الفراش و یثنی لها الوساید ثم قال وسموا الکیسانیة وهم المختاریة لان لقبه کیسان ولقب کیسان لصاحب

شرطته اباعمره وكان اسمه كيسان وقيل انما سمى كيسان بكيسان مولى على بن ابيطالب (ع) وهوالذى حمله على الطلب بدم الحسين و دله على قتلته و كان صاحب سره والغالب على امره وكان لايبلغه عن رجل من اعداء الحسين انه فى داراوفى موضع الا قصده فهدم الدار كلها وقتل كل من فيها من ذى روح فكل دار بالكوفة خراب فهى مما هدمها واهل الكوفة يضربون به المثل .

ومحقق بهبهانى درحواشى رجال كبير ميفرمايد كيسانيه كسانى هستندكه قائلند بآنكه امام بعد ازحسين (ع) محمد بن الحنفيه است وآنكه وى زنده است و غايب شده درجبل رضوى ودر شبهاى جمعه در آن كوه اجتماع مينمايند و اشتغال بعبادت دارند و ايشان اصحاب مختار بن ابى عبيده ميباشند .

ولقب مختار كيسان است ومنشاء اين لقب آن بودكه درزمان طفوليت دردامن حضرت اميرالمؤمنين سلام الله عليه مى بود وبه اوميفرمود ياكيس ياكيس انتهى .

وفى باب الكتمان من الكافى باسناده عن ابى عبدالله (ع) قال مازال سرنا مكتوماً صار فى يدى ولدكيسان فتحدثوا به فى الطريق وقرى السواد .

و رضوى كسكرى كما فى القاموس نام كوهيست درمدينه .

و قوله (ع) ياكيس يا كيس بنا بر آنچه محقق در منشأ لقب ذكر نموده به تخفيف اگر خوانده شود يعنى اى عاقل اى عاقل .

وفى القاموس الكيس خلاف الحمق والجود والعقل واگر چنانچه مشهورميخوانند كه كيس بروزن جيد باشد بمعنى ظريف وپاكيزه است .

وفى القاموس الكيس كجيد الظريف وفيه وفى الصحاح كيسان القب المختار بن ابى عبيد المنسوب اليه الكيسانية من الرافضة .

وفى الكامل عند سنة ست وستين قال فى هذه السنة رابعة عشر ربيع الاول وثب المختار بالكوفة واخرج عنها عبدالله بن مطيع عامل عبدالله بن الزبير ثم قال بعد كلام طويل ولما قتل المختار كان عمره سبعاً و ستين سنة و كان قتله لاربع عشرة خلت من رمضان سنة سبع وستين .

وقتل ابراهيم بن مالك الاشتر النخعى فى الحرب مع عبدالملك سنة احدى وسبعين .

وقال عبدالله بن الزبير الاسدى فى ابراهيم بن الاشتر و هذا الزبير بفتح الزاى و كسر الباء .

سابكى وان لم تبك فتيان مذحج ... فتاها اذا الليل التمام تاوبا
فتى لم يكن فى مرة الحرب جاهلا ... ولا بمطيع فى الوغى من تهيبا
ابان انوف الحى قحطان قتله ... وانف نزار قد ابان فاوعبا
فمن يك امسى خآئناً لاميره ... فما خان ابراهيم فى الموت مصعبا

محمد بن الحنفية

قال ابن خلكان فى الوفيات ابوالقاسم محمد بن على بن ابى طالب (ع) المعروف بابن الحنفية امه الحنفية خولة بنت جعفر بن قيس بن سلمه واما كنيته بابى القاسم فيقال انها رخصة من رسول‌الله (ص) وانه قال لعلى (ع) سيولد لك بعدى غلام وقد نحلته اسمى وكنيتى ولاتحل لاحد من امتى بعده .

و كان محمد المذكور كثير العلم والورع و قيل لمحمد كيف كان ابوك يقحمك المهالك ويولجك المضايق دون اخويك الحسن والحسين قال لانهما كانا عينيه و كنت يديه فكان يبقى عينيه بيديه .

و كانت ولادته لسنتين بقيا من خلافة عمر و توفى رحمه الله فى اول المحرم سنة احدى وثمانين للهجرة و قيل سنة اثنتين اوثلاث وسبعين بالمدينة و صلى عليه ابان بن عثمان بن عفان و كان والى المدينة يومئذ ودفن بالبقيع .

وقيل انه خرج الى الطايف هاربا من ابن الزبير فمات هناك .

وقيل انه مات ببلاد ايلة والفرقة الكيسانية تعتقد امامته و انه مقيم بجبل رضوى والى هذا اشار كثير عزة بقوله وكان كيسانى الاعتقاد .

الاان الائمة من قريش ... ولاة الحق اربعة سواء
على والثلثة من بنيه ... هم الاسباط ليس بهم خفاء
فسبط سبط ايمان وبر ... و سبط غيبته كربلاء
وسبط لايذوق الموت حتى ... يقود الخيل يقدمها اللواء
يغيب فلايرى فيهم زمانا ... برضوى عنده عسل وماء

وكان المختار بن ابى عبيد الثقفى يدعوالناس الى امامة محمد بن الحنفيه ويزعم انه المهدى والكيسانية يزعمون انه مقيم برضوى فى شعب منه ولم يمت دخل اليه و معه اربعون من اصحابه ولم يوقف لهم على خبر و هم احياء يرزقون و يقولون انه مقيم فى هذا الجبل بين اسد ونمر و عنده عينان نضاختان تجريان عسلا وماء وانه يرجع الى الدنيا فيملوها عدلا وانتقلت امامته الى ولده ابى هاشم عبدالله و منه الى محمد بن على والد السفاح والمنصور .

ورضوى بفتح الراء وبعدها ضاد معجمة و بعدالواوالف .

قال الطبرى جبل جهينة وهو فى عمل ينبع و قال غيره بينهما مسيرة يوم واحد و هو من المدينة على سبع مراحل ميامنة طريق المدينة ومياسرة طريق البر لمن كان مصعدا الى مكة وهو على ليلتين من البحر ومن رضوى تحمل حجارة المسن الى ساير الامصار .

وذكر ابواليقظان فى كتاب النسب ان ابن الحنفية له ابن اسمه الهيثم وكان مؤخذا عن مسجد رسول الله (ص) لايقدران يدخله .

والاخذة بضم الهمزة رقية كالسحر فكانه كان مسحوراً انتهی ملخصاً .

راقم گوید آنچه مشهور است قبرمحمد بن حنفیه درجزیرهٔ خارك است و اکنون مرقد او درآنجامعروفست.

ومسعودی در مروج الذهب مینویسد که مادر جناب محمد خوله دختر ایاس حنفیه بوده والله اعلم .

وقال ابن الحجر فی الصواعق عند ذکره الحسین (ع) قد انتقم الله من ابن‌زیاد و فاعل ذلك به هوالمختار بن ابی عبید تبعه طائفة من الشیعة ندموا علی خذلانهم الحسین وارادوا غسل العار عنهم ففرقة منهم تبعت المختار فملکوا الکوفة و قتلوا الستة الاف الذین قاتلوا الحسین اقبح القتلات وقتل رئیسهم عمر بن سعد وخص شمر قاتل الحسین علی قول بمزید نکال واوطؤا الخیل صدره وظهره لانه فعل ذلك بالحسین (ع) و. شکر الناس للمختار ذلك لکنه انباء اخرا عن خبث قبیح زعم انه یوحی الیه و ان ابن الحنفیة هوالمهدی ولما نزل ابن زیاد الموصل فی ثلثین الف جهزله المختار سنة تسع وستین طایفة قتلوه هوواصحابه علی الفرات یوم عاشورا و بعث برؤسهم المختار فنصبت فی المحل الذی نصب فیه رأس الحسین .

و من عجیب الاتفاق قول عبدالملك بن عمیر قال دخلت قصر الامارة بالکوفة علی ابن زیاد والناس عنده سماطان ورأس الحسین علی ترس عن یمینه ثم دخلت علی المختار فیه فوجدت رأس ابن زیادوعنده الناس کذلك ثم دخلت علی مصعب بن زبیر فیه فوجدت رأس المختار عنده کذلك ثم دخلت علی عبدالملك بن مروان فیه فوجدت عنده رأس مصعب کذلك فاخبرته بذلك فقال لااراك الله الخامس ثم امر بهدمه .

وقاضی حسین میبدی درشرح دیوان مرتضوی آورده نزد معنی این بیت .

هنالك لاینفع الظالمین قول بعذر و اعتابها

حکایت: درسنهٔ ست و ستین هجری مختار بن ابوعبید ثقفی در کوفه بمشورت امام محمد حنفیه خروج کرد وامام محمد را مهدی میخواندندومختاررا خلیفهٔ مهدی . وشمر بن ذی‌الجوشن و عمر بن سعد و حفص پسر او را بکشت و سرهای ایشانرا بمدینه نزد امام محمد فرستاد وهر که در قتل امام حسین ومتعلقان سعی کرده بود بکشت وابراهیم بن مالك اشتر از قبل او با عبیدالله بن زیاد محاربه کرد و اورا بقتل آورد و امام حسن عسکری (ع) در تفسیر خود روایت کند که مرتضی(ع) فرمود سیقتل ولدی الحسین و سیخرج غلام من ثقیف ویقتل من الذین ظلموا ثلاثمائة وثلث و ثمانین الف رجل .

گفتند من هو؟ گفت هوالمختار بن ابی‌عبیدة الثقفی .

وامام محمد پسر مرتضی بود و مادر او از بنی حنیفه بود بنا براین اورا ابن‌حنفیه میگفتند وشصت و نه سال عمر داشت ودر سنهٔ احدی وثمانین وفات یافت . لیکن شیعهٔ او

بر آنند که او زنده است درکوه رضوی ومهدی موعوداست ودر وقت ظهور اوعالم از عدل مملو خواهدشد .

راقم گوید چنانکه ازکامل ابن اثیر گذشت وفات وشهادت مختاررا درسنهٔ شصت وهفت نوشته بود و وثوب مختار بکوفه وخروج اززندان اورا درسنهٔ شصت وشش.

ونیز قاضی حسین درشرح دیوان خروج مختاررادرسنهٔ شصت وشش مرقوم نموده وابن حجر سنهٔ شصت ونه محاربه باابن زیادراثبت نموده .

وقاضی نورالله نورالله مضجعه در مجالس المؤمنین نقل مینماید مختار مدت شش سال تمام درکوفه و بصره تاحدود ری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان خطبه وسکه بنام او بود و ولات و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام متمکن بودند وآخر درمعرکهٔ مصعب بن زبیر بدرجهٔ شهادت رسید .

و برفرض صحت نسخ منقول عنها عبارت ابن حجروشارح دیوان وکامل بافرمایش قاضی جمعش خالی از اشکال نیست .

و تفصیل حالات مختاردر کتاب کامل التواریخ و روضة الصفا ومجالس المؤمنین مذکوراست .

وطعن شیخ عبدالجلیل رازی در کتاب نقض الفضایح برصاحب روضة الصفا در حال مختار نیز در مجالس مسطوراست .

ثم انه یظهر من الشهرستانی فی کتاب الملل والنحل ان الکیسانیة فرق .

فانه قال الکیسانیة اصحاب کیسان مولی امیرالمؤمنین علی(ع) و قیل تلمیذ السید محمد بن الحنفیه یعتقدون فیه اعتقاداً فوق حده ودرجته من احاطته بالعلوم کلها واقتباسه من السیدین الاسرار جملتها من علم التأویل والباطن و علم الافاق والانفس ویجمعهم القول بان الدین طاعة رجل حتی حملهم ذلک علی تأویل الارکان الشرعیة من الصلوة والصوم والزکوة والحج وغیرها علی رجال فحمل بعضهم علی ترک القضایا الشریعة بعد الوصول الی طاعة الرجل وحمل بعضهم علی ضعف الاعتقاد بالقیامة و حمل بعضهم علی القول بالتناسخ والحلول والرجعة بعدالموت فمن مقتصر علی واحد معتقد انه لایموت و لایجوزان یموت حتی یرجع ومن معد حقیقة الامامة الی غیره ثم متحسر علیه متحیر فیه و من مدع حکم الامامة ولیس من الشجرة وکلهم حیاری منقطعون ومن اعتقد ان الدین طاعة الرجل ومن لارجل له فلا دین له نعوذبالله من الحیرة والحور بعدالکور .

المختاریة: اصحاب مختار بن ابی عبید کان خارجیاً ثم صار زبیریاً ثم صار شیعیاً و کیسانیا قال بامامة محمد بن الحنفیة بعد امیرالمؤمنین علی (ع) قیل لابل بعد الحسن و الحسین وکان یدعوالناس الیه و یظهر انه من رجاله و دعاته و یذکر علوماً من خرفة ینوطها به ولما وقف محمد بن الحنفیة علی ذلک تبرء منه و اظهر لاصحابه انما نمس علی الخلق ذلک لیتمشی امره و یجتمع الناس علیه و انما انتظم له ما انتظم بامرین

احدهما انتسابه الی محمدبن الحنفیة علماًودعوة والثانی قیامه بثارالحسین (ع) واشتغاله لیلا و نهاراً بقتال الظلمة الذین اجتمعوا علی قتل الحسین فمن مذهب المختار انه یجوز البداء علی الله تعالی .

والبداء له معان البداء فی العلم و هو ان یظهر له خلاف ماعلم ولااظن عاقلا یعتقدهذا الاعتقاد .

والبداء فی الارادة وهوان یظهر له صواب علی خلاف ماارادهوحکم .

والبداء فی الامر وهوان یأمر شیئا ثم یأمر بعده بخلاف ذلك ومن لم یجوزالنسخ ظن ان الاوامر المختلفة فی الاوقات المختلفة متناسخة وانما صارالمختار الی اختیار قول البدا لانه کان یدعی علم ما یحدث من الاحوال امابوحی یوحی الیه اوبرسالة من قبل الامام فکان اذا وعداصحابه بکون الشیء وحدوث حادثة فان وافق کونه قوله جعله دلیلا علی صدق دعواه وان لم یوافق قال قد بدالربکم وکان لایفرق بین النسخ والبداءقال اذاجازالنسخ فی الاحکام جازالبداء فی الاخبار الی ان قال وانما حمله علی الانتساب الی محمد بن الحنفیة حسن اعتقاد الناس فیه وامتلاء القلوب بمحبته والسید کان کثیرالعلم غزیر المعرفة وکان السید الحمیری و کثیر الشاعر من شیعته وکان السیدالحمیری ایضا یعتقد انه لم یمیت وانه فی جبل رضوی .

فرق الکیسانیة

ثم قال اختلف الکیسانیة بعد انتقال محمد بن الحنفیة فی سوق الامامة وصار کل اختلاف مذهباً ومن ذلك الهاشمیة اتباع ابی هاشم بن محمد بن الحنفیة قالوا بانتقال محمد بن الحنفیة الی رحمة الله وانتقال الامامة منه الی ابنه ابی هاشم قالوا فانه افضی الیه اسرار العلوم واطلعه علی مناهج تطبیق الافاق علی الانفس وتقدیر التنزیل علی التأویل وتصویر الظاهر علی الباطن قالوا ان لکل ظاهر باطناً ولکل شخص روحاً ولکل تنزیل تاویلا ولکل مثال فی هذا العالم حقیقة فی ذلك العالم والمنتشر فی الافاق من الحکم والاسرار مجتمع فی الشخص الانسانی وهوالعلم الذی استأثر به علی (ع) ابنه محمدبن الحنفیة و هوافضی ذلك السر الی ابنه ابی هاشم فکل من اجتمع فیه هذاالعلم فهوالامام حقا .

واختلف بعد ابی هاشم شیعته خمس فرق .

قالت فرقة ان اباهاشم مات منصرفا من الشام بارض الشراة واوصی الی محمد بن علی بن عبدالله بن عباس وانجرت فی اولاده الوصیة حتی صارت الخلافة الی بنی العباس.

وقالت فرقة ان الامامة بعد موت ابی هاشم لابن اخیه الحسن بن علی بن محمد بن الحنفیة .

وفرقة قالت لابل ان اباهاشم اوصی الی اخیه علی بن محمد و علی اوصی الی ابنه

الحسن فالامامة عندهم فی بنی الحنفیة لاتخرج الی غیرهم .

وفرقة قالت ان اباهاشم اوصی الی عبدالله بن عمرو بن حرب الکندی وان الامامة خرجت من بنی هاشم الی عبدالله وتحولت روح ابی هاشم الیه و الرجل ماکان برجع الی علم ودیانة فاطلع بعض القوم علی خیانته و کذبه فاعرضوا عنه .

وقالوا بامامة عبدالله بن معویة بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (ع) و کان من مذهب عبدالله ان الارواح تتناسخ من شخص الی شخص وان الثواب والعقاب کله فی هذه الاشخاص اما اشخاص بنی آدم واما اشخاص الحیوانات وقال روح الله تناسخت حتی وصلت الیه وحلت فیه وادعی الالهیة والنبوة معاً وانه یعلم الغیب فعبده شیعة الحمقاء و کفروا بالقیامة لاعتقادهم ان التناسخ یکون فی الدنیا والثواب والعقاب فی هذه الاشخاص وتأول قول الله تعالی **لیس علی الذین آمنوا وعملوا الصالحات جناح فیما طعموا** الایة علی ان من وصل الی الامام و عرفه ارتفع عنه الحرج فی جمیع مایطعم و وصل الی الکمال و البلاغ و عنه نشأت الخرمیة والمزدکیة بالعراق وهلك عبدالله بخراسان وافترقت اصحابه .

فمنهم من قال انه بعد حی لم یمت ویرجع .

ومنهم من قال لا بل مات وتحولت روحه الی اسحق بن زید بن حارث الانصاری .

و هم الحارثیة الذین یبیحون المحرمات و یعیشون عیش من لاتکلیف علیه و بین اصحاب عبدالله بن معویة و بین اصحاب محمد بن علی خلاف شدید فی الامامة فان کل واحد منهما یدعی الوصیة من ابی هاشم الیه ولم یثبت الوصیة علی قاعدة یعتمد .

ومن ذلك البنانیة اتباع بنان بن سمعان النهدی قالوا بانتقال الامامة من ابی هاشم الیه و هو من الغلاة القائلین بالهیة امیر المؤمنین علی (ع) قال حل فی علی جزء الهی واتخذ بجسده فیه و کان یعلم الغیب اذا خبر عن الملاحم وصح الخبر و به کان یحارب الکفار وله النصرة والظفر و به قلع باب خیبر وعن هذا قال والله ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة ولا بحرکة غذائیة و لکن قلعته بقوة ملکوتیة بنور ربها مضیئة فالقوه الملکوتیة فی نفسه کالمصباح فی المشکوة والنور الالهی کالنور فی المصباح .

قال وربما یظهر علی فی بعض الازمان وقال فی تفسیر قوله تعالی **هل ینظرون الا ان یاتیهم الله فی ظلل من الغمام والملئکة و قضی الامر** اراد به علیاً فهو الذی یأتی فی الظلل و الرعد صوته والبرق تبسمه ثم ادعی بنان انه قد انتقل الیه الجزء الالهی بنوع من التناسخ و لذلك استحق ان یکون اماماً وخلیفة و ذلك الجزء هو الذی استحق به آدم (ع) سجود الملئکة وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً و جزءاً فجزءاً وقال یهلك کله الا وجهه ومع هذا الخزی الفاحش کتب الی محمد بن علی بن الحسین الباقر علیهم السلام و دعاه الی نفسه و فی کتابه اسلم تسلم و ترتقی من سلم

فانك لاتدرى حيث يجعل‌الله النبوة فامر الباقر ان يأكل الرسول قرطاسه الذى جاء به فأكله فمات فى‌الحال وكان اسم‌الرسول عمر بن ابى عفيف وقداجتمعت طائفة على بنان بن سمعان ودانوا بمذهبه فقتله خالدبن عبدالله القسرى على‌ذلك .

ومنهم الرزامية اتباع رزام ساقوا الامامة من‌على الى‌ابنه محمدثم الى‌ابنه‌ابى‌هاشم ثم‌منه الى‌على بن‌عبد الله‌بن العباس بالوصية ثم ساقوهاالى‌محمد بن على و اوصى محمد الى ابنه ابراهيم الامام وهوصاحب ابى مسلم الذى دعا اليه وقال بامامته وهؤلاء ظهروا بخراسان فى‌ايام ابى‌مسلم حتى قيل ان ابا مسلم‌كان على‌هذا المذهب لانهم ساقواالامامة الى ابى‌مسلم فقالواله حظ فى‌الامامة وادعوا حلول روح الاله فيه ولهذا ايده على‌بنى امية حتى قتلهم عن بكرة ابيهم و قالوا بتناسخ الارواح والمقنع الذى ادعى الالهية لنفسه على مخاريق اخرجها كان فى‌الاول على هذا المذهب و تابعه مبيضة ماوراء النهر وهولاء صنف من الخرمية‌دانوا بترك الفرايض وقالوا الدين معرفة الامام‌فقط .

ومنهم من قال‌الدين امران معرفة الامام واداء الامانة ومن حصل‌له الامران فقد وصل الى حال‌الكمال وارتفع عنه التكليف .

ومن هؤلاء من‌ساق الامامة الى محمد بن على بن عبدالله عباس من ابى‌هاشم‌بن محمد بن الحنفية وصية اليه لامن طريق آخر وكان ابومسلم صاحب الدولة على‌مذهب الكيسانية فى‌الاول واقتبس‌من دعاتهم العلوم‌التى اختصوا بها واحس منهم ان‌هذه‌العلوم مستودعة فيهم فكان يطلب المستقرفيه فنفذ الى‌الصادق جعفر بن محمد عليهم السلام انى قداظهرت الكلمة ودعوت الناس عن موالات بنى‌امية الى موالات اهل‌البيت فان رغبت فيه فلامزيد عليك فكتب اليه ماانت من رجالى ولاالزمان زمانى فحاد الى ابى‌العباس‌بن محمد وقلده الخلافة انتهى كلام‌الشهرستانى فى‌الملل عندذكره الكيسانية .

قال الشيخ يوسف المشهور بسبط ابن‌الجوزى‌فى كتاب تذكرة الخواص بعدترجمته محمد بن‌الحنفية وجملة مناقبه وكلامه ذكراولاده قال ابوهاشم واسمه عبدالله وهواكبر ولده وكان من‌العلماء الاشراف‌قدم على سليمان بن عبدالملك فاكرمه ثم سارالى‌فلسطين فبعث اليه سليمان من قعدله على الطريق بلبن مسموم فلما شرب منه احس بالموت فعدل الى الحميمة واجتمع بمحمد بن على بن عبدالله بن عباس واعلمه ان الامر فى‌ولده وسلم اليه كتب الدعاة واوقفه على مايفعل ثم مات عنده بالحميمة من ارض المشراة بناحية البلقاء وكان لابى‌هاشم من‌الولد هاشم‌وبه كان يكنى .

ومحمدالاصغرلابقية له وامهما بنت جلدالكنانية ـ ومحمد الاكبر ـ ولبابة وامهما فاطمة بنت محمد بن عبدالله بن عباس ـ و على وامه ام عثمان بنت ابى جدير قضاعية ـ وطالب ـ وعون ـ و عبيدالله لامهات اولاد شتى ـ و ريطه وهى‌ام يحيى بن زيدبن على‌المقتول بخراسان ـ وام سلمه لام ولد .

وذکر ابن سعد فی الطبقات وقال کان ابوهاشم ثقة و کانت الشیعة یتوالونه و کان بالشام مع بنی‌هاشم و عندهم توفی رحمه‌الله و کان لمحمد بن الحنفیة من الولد ـ جعفر الاکبر ـ و علی ـ و حمزة ـ و جعفرالاصغر ـ و الحسن لامهات اولاد شتی و کان الحسن هذا من ظرفاء بنی هاشم وهواول من تکلم فی‌الارجاء و کان یقدم علی اخیه ابی هاشم وقال ابن اسحق امه جمال بنت قیس بن مخزمة بن المطلب بن عبد مناف و توفی فی خلافة عمر بن عبدالعزیز ولیس له عقب ـ وابراهیم وامه مسرعة بنت عبادبن شیبان بن جابرعوفیة ـ و القسم ـ وام ابیها ـ و عبدالرحمن و امهم ام عبد الرحمن و امها برة بنت عبدالرحمن بن الحرث بن نوفل وجعفر الاصغر ـ وعون ـ وعبدالله الاصغر وامهم ام جعفر بنت محمد بن‌جعفر بن ابیطالب وعبدالله ورقیه ومحمد وامهم ام ولدوقال الزبیر بن بکار وکان عبدالله اکبر ولد محمد و کنیته ابوهاشم وهوالذی سقاه سلیمان بن عبدالملک اللبن مسموماً فاوصی الی ابن عمه محمد بن علی بن عبدالله بن عباس و مات عنده بالحمیمة من ارض‌الشراة بناحیةالبلقاء .

اقول فی مراصدالاطلاع الشراة صقع بالشام بین دمشق ومدینة الرسول من بعض نواحیه القریة المعروفة بالحمیمة التی کان یسکنها ولد علی بن عبدالله بن عباس فی ایام بنی مروان .

وفیه ایضاً الحمیمة تصغیر الحمة بلد من ارض الشراة من اعمال عمان فی اطرار الشام کان منزل بنی‌العباس .

ذکر سلسلهٔ اسماعیلیه

واما اسماعیلیه منسوبند بجناب اسماعیل‌مهین فرزند حضرت‌امام جعفرالصادق(ع) و اسماعیل راپسری بوده است محمد نام ومحمد راپسری آمد نامش‌جعفروجعفررا فرزندی بود محمد واورا حبیب میخواندند و فرزندان وی در اطراف دیار مغرب افتادند و اول کسیکه از ایشان بتقویت ابوعبدالله صوفی درسلطانیهٔ مغرب بخلافت موسوم شد عبدالله بن محمدالمهدی بالله بود .

وقاضی نورالله الحسینی در مجلس هشتم مجالس میفرماید و نسب اوبر وجهی که حضرت سلطان‌المحققین خواجه نصیرالدین‌طوسی طیب‌الله‌مشهده درفاتحهٔ تقویمی که آن‌را بنام علاء الدین محمد اسماعیلی حاکم قهستان تألیف نموده بر این وجه است محمد بن المهدی بن‌عبدالله بن احمد بن‌محمد بن اسماعیل بن جعفرالصادق(ع) .

وبروایت بعضی نسبتش براین وجه است عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمدبن اسماعیل بن جعفرالصادق(ع) واحوال سلاطین وخلفای این سلسلهٔ علیه‌درکتب تواریخ وسیر مفصلا مذکور است وغرض دراین موقع ذکر سلسلهٔ آنهاست .

درحبیب‌السیر ذکراولاد حضرت‌امام بحق‌ناطق‌جعفرالصادق(ع)را ازمحمدبن‌طلحه وعبدالله بن خشاب چنین نقل نموده که آن بزرگواررا شش پسرویك دختربود .

وحافظ عبدالعزیز بن‌الاخضر الجنابدی گوید که آن جناب را هفت پسر و چهار دختر بوده .

وشیخ مفید اعلی‌الله مقامه فرموده است که اولاد امجادآن حجة عباد ذکورواناث ده نفر بوده‌اند براین موجب اسماعیل وعبدالله وام فروه مادر ایشان فاطمه دخترحسین بن حسن بن علی بن ابی‌طالب است وامام موسی کاظم واسحق و محمد از حمیده بربریه تولد نموده‌اند وعباس وعلی و اسماء وفاطمة از امهات شتی در وجود آمده بودند .

اما اسماعیل برحسب سن کلانترین برادران خود بوده و امام جعفر (ع) بسیار او را دوست میداشت ودربارهٔ وی مرحمت وعنایت بی‌نهایت میفرمود چنانچه جمعی از شیعه گمان بردندکه قائم مقام پدر او خواهد بود و اسماعیل در زمان حیات پدر در منزل عریض وفات یافت وآن جناب ازوقوع آن مصیبت به مرتبه‌بی متألم شدکه‌شرح‌آن‌تیسیر پذیر نیست ودر وقتی که جنازهٔ اسماعیل را به بقیع میبردند چند مرتبه فرمود جنازه را برزمین نهاده رویش باز کردند تا نزد جماعتی که مظنه داشتندکه اسماعیل ولیعهد پدر خواهد بود فوت آن جناب‌محقق شود. مع‌ذلك طایفه‌بی‌چنان اعتقاد نمودندکه امامت از امام جعفر(ع) به‌اسماعیل نقل کرده واز وی به‌پسرش محمدبن اسماعیل رسیده‌وزمره‌بی گمان برده‌اندکه اسماعیل نمرده و امام زمان او است و این هردو طایفه را مورخان اسماعیلیه خوانند .

وفی‌الملل والنحل للشهرستانی قال الاسماعیلیة الواقفیة قالوا ان الامام بعدجعفر اسماعیل نصا علیه باتفاق من‌اولاده الاانهم‌اختلفوا فی‌موته فی‌حال‌حیوة ابیه .

فمنهم من قال لم یمت الا انه اظهرموته تقیة من خلفاء بنی العباس و عقد محضراً و اشهد علیه عامل‌المنصور بالمدینة .

ومنهم من قال‌الموت صحیح والنص لایرجع قهقری والفائدة فی‌النص بقاء الامامة فی‌اولاد المنصوص علیه دون غیره فالامام بعد اسماعیل محمد بن اسماعیل و هولاء یقال لهم المبارکیة ثم منهم من‌وقف علی‌محمدبن اسماعیل وقال برجعته بعدغیبته .

ومنهم من ساق الامامة فی‌المستورین منهم ثم فی‌الظاهرین القائمین من بعدهم و هم‌الباطنیة وسنذکر مذهبهم علی‌الانفراد وانما هذه‌الفرقة وقف علی اسماعیل بن جعفر ومحمدبن اسماعیل والاسماعیلیة‌المشهورة فی‌الفرق‌هم‌الباطنیة التی‌لهم‌مقالة منفردة .

و قال فی موضع اخر ان الاسماعیلیة امتازت عن الموسویة و عن‌الاثنی عشریة باثبات الامامة لاسماعیل بن‌جعفر وهوابنه‌الاکبرالمنصوص علیه فی بدء الامر .

قال‌الراقم‌وهذاتصریح منه‌بان‌اسماعیل هواکبر اولادالصادق (ع) کمانص‌علیه‌جمع

و ینافی هذا ماقاله فی الافطحیه ما هذا افظه انهم قالوا بانتقال الامامة من الصادق(ع) الی ابنه عبدالله الافطح وهو اخو اسماعیل من ابیه وامه وامهما فاطمة بنت الحسین بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام وکان اسن اولاد الصادق (ع) و زعموا انه قال الامامة فی اکبر اولاد الامام الی اخرماقال .

ویمکن ان یقال بان المراد بکونه اکبر اولادالصادق(ع) بعد وفات ابیه لامطلقا وهوالظاهر من ادلة الافطحیة حیث قالوا بان الامام بعده هوالذی جلس مجلسه والامام لا یغسله و لا یصلی علیه ولا یأخذ خاتمه و لا یواریه الا الامام و عبدالله هو الذی تولی ذلک کله .

وقال الشیخ ابوعلی فی منتهی المقال اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام الهاشمی المدنی من اصحاب الصادق(ع) .

وفی الکشی فی ترجمة بسام الصیرفی محمد بن مسعود عن محمد بن نصیر عن محمد بن عیسی عن الحسین بن سعید عن علی بن حدید عن عنیسة العابد قال کنت مع جعفر بن محمد بباب الخلیفة ابی جعفر بالحیرة حین اتی ببسام واسماعیل بن جعفر بن محمد فادخلا علی ابی جعفر فاخرج بسام مقتولا و اخرج اسماعیل بن جعفر بن محمد قال فرفع جعفر (ع) رأسه الیه وقال فعلتها یافاسق ابشر بالنار.

وفی التعلیقات فی اکمال الدین فی الصحیح عن الصادق (ع) و الله مایشبهنی ولا یشبه احداً من ابائی .

وفیه عن الحسن بن الراشد عنه علیه السلام مثل و بدل الجلالة عاص عامی .

وفی حدیث انه علیه السلام نهاه عن اعطاء ماله شارب الخمر فلم ینتهه فتلف وفی الکشی فی ترجمة ابراهیم بن ابی سمال عن الرضا و قد کان مشیختکم و کبرائکم یقولون فی اسماعیل وهم یرونه یشرب کذا و کذا لکن فی الکافی فی باب النص علی الرضا لوکانت الامامة بالمحبة لکان اسماعیل احب الی ابیک منه .

وفیه ایضاً لاتجفوا اسماعیل و فی اکمال الدین انه وجد مشغولا بالشرب متعلقاً باستار الکعبة قالوا اباه علیه السلام فقال ان ابنی مبتلی بشیطان یتمثل بصورته .

و ورد انه علیه السلام سجد سجدات عنداحتضاره و جزع جزعاً شدیداً عندموته و قبل ذقنه ونحره وجبهته ثلاث مرات و حدیث ما بدا الله فی شیء کما بداله فی اسماعیل علی اشکال فیه یدل علی جلالته.

وفی ترجمة مفضل بن عمر ایضاً مدحه و بالجملة الظاهر کثرة مدائحه .

اقول الذی فهمه المحقق الطوسی من خبر مابدالله الی اخره الذم لکنه قال انه من اخبار الاحاد التی لاتوجب علما ولاعملا انتهی وقیل فی معناه ایضاً مابداالله ای ماظهرالله

امر کما ظهرله فیه حیث امامة قبله لیعلم بذلك انه لیس بامام .

وقال شیخنا المفیدطاب ثراه انما اراد علیه السلام به ماظهر من الله فیه من دفاع القتل عن وقدکان مخوفا علیه من ذلك مظنونا به فلطف له فی دفعه عنه و قد جاء بذلك الخبر عن الصادق (ع) فروی عنه انه کان القتل قدکتب علی اسماعیل مرتین فسئلت الله تعالی فی دفعه عنه فدفعه .

وفی الارشاد کان اسماعیل بن جعفر بن محمد (ع) اکبراخوته و کان ابوه شدید المحبة له والبر به والاشفاق علیه وکان قوم من الشیعة یظنون انه القائم بعدابیه اذکان اکبراخوته ولمیل ابیه الیه واکرامه له فمات فی حیات ابیه بالعریض و حمل علی رقاب الرجال الی ابیه بالمدینة حتی دفن بالبقیع .

وروی ان الصادق(ع) جزع علیه جزعاً شدیداً وحزن علیه حزناً عظیما وتقدم سریره بغیرحذاء ولارداء وامر بوضع سریره علی الارض قبل دفنه مراراً کثیرة وکان یکشف عن وجهه وینظر الیه یرید بذلك تحقیق امرموته عندالظانین خلافته من بعده وازالة الشبهة عنهم فی حیوته الی آخر کلامه وذکرمثله فی کشف الغمة .

و فی الکشی فی ترجمة عبدالله بن شریك ایضاً مدحه ومما یدل علی مدحه کتابة ابیه علی کفنه اسماعیل یشهدان لااله الاالله .

واما مانقله المیرزا فمع ضعفه لادلالة فیه علی کونه المراد والصحیح المروی عن اکمال الدین صحیح فان غیر الامام لایشبه الامام والمراد انه لیس اهلا للامامة .

فی تحقیق البدا وقال فی المجمع وفی حدیث الصادق (ع) مابدالله فی شیء کما بداله فی اسماعیل ابنی یعنی ماظهرله سبحانه امرفی شیء کما ظهر له فی اسماعیل ابنی اذا اخترته قبلی لیعلم انه لیس بامام بعدی کذا قرره الصدوق انتهی ما اردنانقله .

ولماکان البدا من الامور الدینیة وقد تکثرت الاحادیث من الفریقین فیه و ذکر فی الکیسانیة والاسماعیلیة نشیر الی معناه وماهوالمقصودمنه فی الاخبار .

وفی الکافی قدعنون له بابا برأسه فنقول یقال بداله فی الامراذا ظهرله استصواب شیء غیرالاول والاسم منه البدا کسلام وهو بهذا المعنی مستحیل علی الله تعالی کماجائت به الروایة فی الکافی ان الله لم یبدله من جهل وفیه مما بدالله فی شیء الا کان فی علمه قبل ان یبدوله و فیه ما بعث الله نبیاً قط الا بتحریم الخمروان یقرلله بالبدا ای یقرله بقضاء مجدد فی کل یوم بحسب مصالح العباد لم یکن ظاهرا عندهم وکان الاقرار علیهم بذلك للردعلی من زعم انه تعالی فرغ من الامر وهم الیهود لانهم یقولون ان الله عالم فی الازل بمقتضیات الاشیاء فقدرکل شیء علی وفق علمه فالبدا حقیقة ظهورما لم یظهره للعباد وقد نقلنا معانی البدا فی الکیسانیة فلیراجع یفیدله ههنا.

وقال الشیخ فی العدة واما البدا فحقیقته فی اللغة الظهور ولذلك یقال بدا لنا سور

المدينة وبدالنا وجه الراى قال تعالى **وبدالهم سيئات ما كسبوا وبدالهم سيئات ماعملوا** ويريد بذلك كله ظهر وقد يستعمل ذلك فى العلم بالشىء بعدان لم يكن حاصلا وكذلك فى الظن و اما اذا اضيفت هذه اللفظة الى الله تعالى فمنه ما يجوز اطلاقه عليه ومنه مالايجوز.

واما مايجوز من ذلك فهوما افادالنسخ بعينه و يكون اطلاق ذلك عليه على ضرب من التوسع وعلى هذا الوجه يحمل جميع ماورد عن الصادقين من الاخبار المتضمنة لاضافة البدا الى الله تعالى دون ما لايجوز عليه من حصول العلم بعد ان لم يكن و يكون وجه اطلاق ذلك عليه تعالى والتشبيه هوانه اذا كان مايدل على النسخ يظهر به للمكلفين ما لم يكن ظاهراً ويحصل لهم العلم به بعدان لم يكن حاصلا اطلق على ذلك اللفظ البدا.

ثم قال و ذكر سيدنا المرتضى قدس سره وجهاً اخرفى ذلك و هو انه قال يمكن حمل ذلك على حقيقته بان يقال بدا لله بمعنى انه ظهر له من الامرما لم يكن ظاهراً له وبداله من النهى ما لم يكن ظاهراً له لان قبل وجود الامر و النهى لا يكونان ظاهرين مدركين وانما يعلم انه يأمراوينهى فى المستقبل واماكونه آمراً اوناهياً فلايصح ان يعلمه الا اذا وجدالامر و النهى و جرى ذلك مجرى احدالوجهين المذكورين فى قوله تعالى **و لنبلونكم حتى نعلم المجاهدين منكم** بان تحمله على ان المراد به حتى نعلم جهادكم موجوداً لان قبل وجود الجهاد لايعلم الجهاد موجوداً و انما يعلم كذلك بعد حصوله فكذا القول فى البدا ثم قال وهذا وجه حسن جداً انتهى.

ولايخفى ان ما افاده علم الهدى قدس روحه الشريف لا يوافقه الدليل بل يخالفه علم الجليل جل ذكره فان علمه تعالى عين ذاته و علم بانه بالعقل البسيط و الاضافة الاشراقية ولايعزب عن علمه مثقال ذرة ولما كنا زمانياً نقول لايعلمه إلا اذا وجد الامر والنهى فى المستقبل.

واما الواجب ليس بزمانى فالماضى والحال والاستقبال سواء عنده.

ولذا قال بعض المحققين من الاصوليين فى تعلق خطابات الشارع للمعدومين حال صدور الخطاب مثل قوله صلوا و امثاله شامل لهم حقيقة مع كونهم ليسوا بموجودين فى ذلك الزمان.

والتحقيق انه تعالى لماكان تاماً وفوق التمام و وجوداً صرفا **احاط بكل شىء علماً وان كل لماجميع لدينا محضرون**.

قال شيخنا البهائى رحمة الله عليه فى المجلد الخامس من كشكوله المليون والحكماء متفقون على ان علمه تعالى محيط بجميع المعلومات كليتها وجزئيتها وليس بارتسام صورة مساوية للمعلوم بل هو حضورى فالاشياء بانفسها حاضرة منكشفة لديه جل وعلا والاشكال هنا مشهورة فان حضور المعدومات بل الممتنعات لديه طور وراء طور العقل وتصوره صعب

والحق انا نعلم انه عالم بتلك الاشياء لانها معلولة لذاته لكنا لانعلم كيفية ذلك العلم و لا استنكاف لاحد من الجهل بذلك لان علمه عين ذاته و كيف لايستنكف من الجهل بذاته و يستنكف من الجهل بكيفية العلم الذى هو عين ذاته .

والحاصل ان علمه جل وعلا بمعلوماته منطوى فى علمه بذاته وهذا هو الشهود العلمى .

وقد صرح الشيخان ابونصر وابوعلى بذلك و كلام بهمنيار يومى اليه واذا كان علمه بمعلوماته منطوياً فى علمه بذاته كما صرح به هولاء فلامعنى بعد الاعتراف بالعجز عن تعقل الذات وسد هذا الباب بالكلية لان يطمع فى التسلق الى معرفة ماهو عين ماقد سد دونه الباب وحارت فيه الالباب وضربت بيننا وبينه الف الف حجاب انتهى .

اقول والمسئلة فى محلها منحلة وليس هذا موضع شرحها .

و اما تحقيق معنى البدا الذى يظهر من الاخبار الكثيرة المتظافرة هو انه تعالى خلق اللوحين اثبت فيهما الامور .

احدهما اللوح المحفوظ الذى لاتغير فيه و هو مطابق لعلمه تعالى والاخر لوح المحو والاثبات فيثبت فيه شيئا ثم يمحو ماحكم كثيرة مثلا يكتب فيه ان عمر زيد خمسون سنة ومعناه ان مقتضى الحكمة ان عمره كذا اذا لم يفعل مايقتضى طوله اوقصره فاذا وصل الرحم مثلا يمحى الخمسون و يكتب مكانه ستون سنة و اذا قطعها يكتب مكانه اربعون مثلا واحدى الحكم فيه حث الناس على فعل الخيرات وترك الشرور ونحو ذلك والانبياء و الاوصياء والاولياء عليهم السلام قد يخبرون عن اللوح المحفوظ الذى لايغير فيه و قد يخبرون عن اللوح المحو والاثبات لمصالح وحكم فيحصل فى ذلك اللوح البدا اى ظهور مالم يظهره الحق لهم كما فى قصة ابراهيم وذبح ولده عليهما السلام .

واما قول الشيخ فى العدة فاما مايجوز من ذلك فهو ما افاد النسخ بعينه الى آخره فلعل مراده قدس سره التنظير والتشبيه باعتبار ان فى النسخ ظهور حكم لم يظهر وانهما متحدان بحسب المصداق دون المفهوم فان النسخ الشرعى ازالة ماكان ثابتاً من الحكم بنص شرعى سواء فعل اولم يفعل على قول من جوز النسخ قبل وقوعه والنسخ فى القرآن والحديث النبوى اجماعى من اهل الاسلام .

والتحقيق ان بينهما عموماً من وجه فان النسخ حقيقة بيان الحكم السابق واتمام زمانه .

دفع شبهة الاسماعيليه و اما استدلال الاسماعيلية باثبات الامامة لاسماعيل بن جعفر(ع) بان اباه لم يتزوج على امه بواحدة من النساء ولايتسرى جارية كسنة رسول الله فى حق خديجة و كسنة على فى حق فاطمة عليهم السلام لاينهض على مرادهم فانه يدل على شرافة امه ولادلالة فيه على امامة ولدها .

واما قولهم بالنص على امامته من ابيه اما على قول بعضهم بفوته وهو المحقق عند المحققين قالوا وفائدة النص عليه انتقال الامامة منه الى اولاده خاصة كما نص موسى(ع)

على هرون ثم مات هرون فى حال حيوة اخيه وان النص لايرجع قهقرى و لاينص الامام على واحد من ولده الا بعدالسماع آبائه و التعيين لايجوز على الابهام و الجهالة والقول بالبدامحال .

فيقال اولا بعد ثبوت النص كما هوالظاهر فى الجملة ليس فيه تعيين لامامته بل صريح بانه شيخ الطريقة من ابيه وامور الطالبين الارشاد راجع اليه و امثاله كثير قد نصبهم الامام نائباً خاصاً عن حضرته وشيخا مجازاً عن نقل روايته .

وثانياً بان‌البدا قداشرنا ان له معانى والبداء المحال الذى لايعتقده عاقل‌ان‌يظهر لله خلاف ماعلم اوظهرله صواب على خلاف ماارادهوحكم به .

واما البداء بالمعنى الذى قلنا ونقلنا عن قول‌المحققين فهو ممكن ولا دليل‌اقوى على امكانه من‌وقوعه **يمحوالله مايشاء و يثبت‌وعنده ام‌الكتاب** .

واما على‌قول بعضهم بانه لم يمت ولكنه اظهر موته تقية عليه حتى لا يقصدبالقتل فاستدلوا على حيوته بوجوه.

الاول ان محمد اخا اسماعيل كان صغيراً وانه مضى الى‌السرير‌الذى كان اسماعيل نائما عليه ورفع الملاة فابصره وهوقد فتح عينيه فعاد الى‌ابيه‌مفزعا وقال عاش اخى‌عاش اخى قال‌والده ان اولاد الرسول (ع) كذايكون‌حالهم‌فى‌الاخرة .

وفيه على صدق‌الخبرلادليل على حيوته الدنيوية فان ارواح الاولياء والكمل لها التصرف بابدانهم العنصرية بعد مفارقتها عنها و لذا ورد ان ابدان المؤمنين لايبلى و اولاد الرسول الكاملون منهم احق بذلك الثانى انهم لم يعهدوا ميتا سجل على موته والاشهاد عليه و كتب المحضر عليه

وفيه ان‌اباه عليه‌السلام لماعلم من حال من يدعى‌فيه‌ذلك‌ويغلوفيه‌استشهدعلى‌موته وتم الاحتجاج لاجل ذلك الثالث انه رئى بالبصرة مرعلى مقعد فدعاله فبرء باذن‌الله‌ورفع ذلك الخبر الى ابى جعفر المنصور فبعثه المنصور الى‌الصادق (ع) ان اسماعيل فى‌الاحياً وانه رئى بالبصرة فانفذ السجل اليه وعليه شهادةعامله‌بالمدينة .

وفيه ان‌الكامل قد يتصرف بالابدان المثالية ويظهر ويشاهد وانه بتوجه‌التمام‌اليه قد يتمثل ويتجلى مشابهاً لبدنه‌العنصرى وكثيراً ما رئى‌للسالكين و كيف للكاملين‌سواء كان بعيداً او قريباً حياً اوميتا فى محل واحد و زمان واحداو فى امكنة متعددة و زمان واحد ولماكان اسماعيل شيخاًكاملا و واسطة بين‌الامام والرعية فتوجه المقعد اليه فحضر عنده ودعاله فبرء باذن الله وهذا ليس بغريب عندادنى سالك قال‌الشيخ محى الدين قدس سره فى الفتوحات .

وترجمهٔ عبارت ازنحخات‌نقل‌ميشود . درفتوحات آورده است كه بعد ازنماز جمعه طواف ميكردم شخصى ديدم طواف ميكند ووى كسيرا مزاحمت نميكرد ونه‌كسى‌ويرا ودر ميان دوكس درميآمد كه ايشانرا ازهم جدا نميكرد دانستم كه روحى است متجسد

شده سرراه وی نگاه داشتم و بر وی سلام کردم وجواب باز داد و با وی همراهی کردم و میان ما سخنان واقع شد دانستم که احمد سبتی است .

از وی پرسیدم که چرا از روز های هفته روزشنبه بکسب تخصیص کردی؟ گفت از برای آنکه خدای‌تعالی روز یکشنبه ابتدای خلق عالم کرد و روز جمعه فارغ شد پس در این شش روزی که وی در کار ما بود من درکار وی بودم و برای حظ نفس خود کاری نکردم چون شنبه آمد آنرا برای خود گردانیدم ودر وی بکسب مشغول بودم از برای قوت آن شش روز دیگر .

از وی سؤال کردم که دروقت تو قطب زمان که بود- گفت من بودم پس مراوداع کرد وبرفت . چون به آنجائی که می نشستم باز آمدم یکی از اصحاب من گفت مردی غریب دیدم که در مکه ویرا ندیده بودم و باتو در طواف سخن میکرد از کجاآمده بود ؟ قصه را باز گفتم حاضران تعجب کردند .

در حاشیهٔ نفحات جامی میفرماید احمد سبتی پسر هارون‌الرشید است پیش‌از آنکه بخلافت مبتلا شود متولد شده بود و قرآن وعلم آموخته چون پدرش متولی امرخلافت شد از پدر مفارقت کرد و هیچ چیز از وی قبول نکرد انگشترین گرانبها بمادرش داد که به وی ده که وی بامادر نیکوکار بود وفرمانبردار، ازوی بستد .

در روز شنبه کار گل میکرد ویك درم و دانگی مزد میگرفت و زیـادت قبول نمیکرد . درتمام‌هفته آنرا قوت خودمیساخت‌وبعبادت‌مشغول‌میبود . روزیکه وفات‌میکرد مصحفی داشت با آن انگشترین بکسی داد که این را بعداز وفات من ببر پیش هارون-الرشید و بگوکه این دو ودیعتی‌است ازکودك غریب که از دنیا رفت وترا وصیت کرد که زنهار بر این غفلت وغرور که هستی نمیری .

ودر ملل ونحل شهرستانی و دبستان مذکور است کـه بعد از اسماعیل محمدبن اسماعیل را گویند که باو دور شیعه تمام شد وبعد از او ائمه مستوراند و داعیان ظاهر و زمان بی‌امام ظاهر یا مستور نباشد وچون امام ظاهر باشد جایز است که حجت مستور باشد و اما اگر امام مستور باشد حجت وداعیان باید ظاهرباشند .

و مدار احکام ائمه بر هفت است مـانند ایام هفته و نقبا را مدار احکـام بر دوازده .

و امامیه از اینجا بشبهه افتادند وائمه را بعدد نقبا شمردند و بعداز ائمهٔ‌مستورین ظهور مهدی القائم بامرالله است واولاد ایشان نصاً بعد نص امامند بعد امام .

وان من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة ومن مات ولم یکن فی عنقة بیعة امام مات میتة جاهلیة .

و داعیان در هرزمان بهر اسـانی داشته‌اند وبه اسمی ولقبی خوانده شده‌اند .

فبالعراق يسمونهم الباطنية لحكمهم بان لكل ظاهر باطنا و لكل تنزيل تأويلا والقرامطة والمزدكيه و بخراسان التعليمية والملحدة و بحقيقت آنان از فرق اسماعيليه نيستند و نام اسماعيليه را بخود بسته‌اند .

و فرقهٔ باطنيه که قائلند به‌تنزيل و تأويل از سايرين ممتازند و بفروع و اصول مانند اماميه در قواعد و افعال متشار کند چنانکه قاضی درمجالس‌المؤمنين ميفرمايد :

خلاصه آنکه راقم درهنگام اشتغال بسياحت کشورهندوستان باسادات بزرگوار آنان معاشرت تامه و مراودهٔ فوق‌العاده داشت و همگی پيرو اوامر شرعيهٔ مصطفويه‌وطريقهٔ عليهٔ رضويه معروفيه را دارا بودند و شمه‌يی در کتاب تحفة الحرمين تأليف حقيرترجمهٔ بعضی از آنها مذکور است .

و در مقالهٔ سوم تاريخ فرشته ترجمهٔ شاه طاهر علوی اسماعيلی را نموده و بزرگواری و اتصال سلسلهٔ آنها معلوم توان نمود .

و جمعی بدون اطلاع از واقع يا قياس بحال مبتدعين که در هر طايفه هستند از حقيقت رشتهٔ طريقهٔ اسماعيليه بيخبر مانده‌اند .

هذا وفی منتهی المقال مايدل علی ضعف حال محمدبن اسماعيل .

قال محمدبن اسماعيل بن جعفر الصادق (ع) غير مذكور فی‌الكتابين ای رجال الميرزا و تعليقات البهبهانی عليه .

فی‌الكشی فی‌ترجمة هشام‌بن الحكم حدثنی ابوجعفر محمدبن قولويه قال حدثنی بعض المشايخ ولم يذكر اسمه عن علی‌بن جعفربن محمد قال جائنی محمدبن اسماعيل يسئلنی ان اسئل اباالحسن موسی (ع) ان يأذن له بالخروج الی‌العراق وان يرضی عنه و يوصيه بوصية قال فتجنبت حتی دخل‌المتوضا وهو وقت كان يتهيأ لی ان اخلوبه واكلمه فلما خرج قلت له ان ابن اخيك محمدبن اسماعيل يسئلك ان تأذن له فی الخروج الی العراق وان توصيه فأذن له فلما رجع الی مجلسه قام محمدبن اسماعيل وقال يا عم احب ان توصينی قال اوصيك ان تتقی‌الله فی دمی فقال لعن‌الله من‌سعی فی‌دمك .

ثم قال يا عم اوصنی فقال اوصيك ان تتقی‌الله فی‌دمی ثم ناوله ابوالحسن صرةفيها مائة وخمسون دينارا ثم ناوله اخری فيها مائة وخمسون دينارا ثم اعطاه اخری فيها مائة وخمسون دينارا ثم امرله بالف وخمسمائة درهم كانت عنده فقلت له فی ذلك فاستكثرته فقال هذا ليكون او كد لحجتی اذا قطعنی ووصلته قال‌فخرج الی‌العراق فلما ورد حضرة هرون اتی باب هرون بثياب طريقه قبل ان ينزل و قال للحاجب قل لاميرالمؤمنين ان محمدبن اسماعيل‌بن جعفربن محمد بالباب فقال الحاجب انزل اولا وغير ثياب طريقك وعد لادخلك عليه بغير اذن فقد نام اميرالمؤمنين فی‌هذا الوقت فقال اعلم اميرالمؤمنين انی حضرت ولم تأذن‌لی قال فدخل الحاجب واعلم هرون فامره بدخوله فدخل وقال يا

اميرالمؤمنين خليفتان فى الارض موسى بن جعفر بالمدينة يجبىء الخراج اليه وانت بالعراق يجبىء اليك الخراج فقال والله قال والله قال فامر له بمائة الف درهم فلما قبضها وحمل الى منزله اخذته الذبحة خوف ليلته فمات و حول من الغد المال الذى حمل اليه انتهى .

وفيه ايضاً فى على بن اسماعيل بن جعفر بن محمد قال وفى الكشى فى ترجمة هشام بن الحكم روى موسى بن القاسم البجلى قال سمعت اخى موسى بن جعفر (ع) قال قال ابى لعبدالله اخى اليك ابنى اخيك فقد ملیانى بالسفه فانهما شرك شيطان يعنى على بن اسماعيل ومحمد بن اسماعيل بن جعفر انتهى .

و فى الكافى عند باب مولد ابى الحسن موسى بن جعفر عليهم السلام ما يدل على ضعفه .

روى عن على بن ابراهيم عن محمد بن عيسى عن موسى بن القاسم البجلى عن على بن جعفر (ع) قال جائنى محمد بن اسماعيل وقد اعتمرنا عمرة رجب ونحن يومئذ بمكة فقال ياعم انى اريد بغداد وقد احببت ان اودع عمى اباالحسن يعنى موسى بن جعفر عليهما السلام واحببت ان تذهب معى اليه فخرجت معه نحو اخى وهو فى داره التى بالحوبة وذلك بعد المغرب بقليل فضربت الباب فاجانبى اخى فقال من هذا فقلت على فقال لى هو ذا اخرج و كان بطئى الوضوء فقلت العجل قال واعجل فخرج وعليه ازار ممشق قد عقده فى عنقه حتى قعد تحت عتبة الباب فقال على بن جعفر فانكببت عليه وقبلت رأسه و قلت قد جئتك فى امران تره صوابا فالله وفق له وان يكن غير ذلك فما اكثر مانخطى قال وماهو قلت هذا ابن اخيك يريد ان يودعك ويخرج الى بغداد فقال لى ادنه فدعوته و كان متنحياً فدنا منه وقبل رأسه قال جعلت فداك اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فقال مجيباً له من ارادك بسوء فعل الله به جعل يدعو على من يريده بسوء ثم عاد فقبل رأسه فقال ياعم اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فقال من ارادك بسوء فعل الله به وفعل ثم عاد فقبل راسه ثم قال ياعم اوصنى فقال اوصيك ان تتقى الله فى دمى فدعا على من اراده بسوء ثم تنحى عنه ومضيت معه فقال اخى ياعلى مكانك فقمت مكانى فدخل منزله فدعانى فدخلت اليه فتناول صرة فيها مائة دينار فاعطانيها فقال قل لابن اخيك يستعين بها على سفره قال فاخذتها وادرجتها فى حاشية ردائى ثم ناولنى مائة اخرى و قال اعطه ايضاً فقلت جعلت فداك اذا كنت تخاف منه مثل الذى ذكرت فلم تعينه على نفسك فقال اذا وصلته وقطعنى قطع الله اجله ثم تناول مخدة ادم فيها ثلثة الاف درهم وضح فقال اعطه هذه ايضاً قال فخرجت اليه و اعطيته المائة الاولى ففرح بها فرحاً شديداً ودعا لعمه ثم اعطيته الثانية والثالثة ففرح حتى ظننت انه سيرجع ولا يخرج ثم اعطيته الثلثة الاف درهم فمضى على وجهه حتى دخل على هرون فسلم عليه بالخلافة وقال ماظننت ان فى الارض خليفتين حتى رأيت عمى موسى بن جعفر يسلم عليه بالخلافة فارسل اليه هرون بمائة الف درهم فرماه الله بالذبحة فمانظر

منها الى درهم ولامسه انتهى والله اعلم بحقيقة الاحوال ولا نطول الكلام بكثرة المقال مع عدم المجال.

ترجمه الشهرستانى مؤلف الملل

ولما نقلنا و ننقل كثيراً عن الشهرستانى فلا بأس بترجمته.

قال ابن خلكان ابو الفتح محمد بن ابى القاسم عبدالكريم بن ابى بكر احمد الشهرستانى المتكلم على مذهب الاشعرى كان اماماً مبرزاً فقيهاً متكلماً تفقه على احمد الخوافى المتقدم ذكره وعلى ابى نصر القشيرى وغيرهما و برع فى الفقه وقرء الكلام على ابى القاسم الانصارى و تفرد فيه وصنف كتاب نهاية الاقدام فى علم الكلام و كتاب الملل والنحل والمناهج والبيان و كتاب المضارعة وتلخيص الاقسام لمذاهب الانام و كان كثير المحفوظ حسن المحاورة يعظ الناس ودخل بغداد سنة عشر وخمسمائة واقام بها ثلث سنين وظهر له بها قبول كثير عند العوام وسمع الحديث من على بن احمد المدنى بنيشابور ومن غيره و كتب عنه الحافظ ابوسعد عبدالكريم السمعانى وذكره فى كتاب الذيل و كانت ولادته سنة سبع وستين واربعمائة بشهرستان هكذا وجدته بخطى في مسوداتى وما ادرى من اين نقلته .

وقال ابن السمعانى فى كتاب الذيل سئلته عن مولده فقال فى سنة تسع و سبعين و اربعمائة وتوفى بها ايضاً فى اواخر شعبان سنة ثمان واربعين وخمسمائة وقيل سنة تسع و اربعين والاول اصح .

وشهرستان بفتح الشين المعجمة وسكون الهاء وفتح الراء وسكون السين المهملة فتح التاء المثناة من فوقها وبعد الالف نون وهو اسم لثلاث مدن الاولى شهرستان خراسان بين نيشابور و خوارزم فى آخر حدود خراسان واول الرمل المتصل بناحية خوارزم وهى المشهورة .

ومنها ابو الفتح محمد المذكور واخرجت خلقا كثيراً من العلماء وبناها عبدالله بن طاهر امير خراسان فى خلافة المأمون.

الثانية شهرستان قصبة ناحية سابور من ارض فارس كما ذكره ابن البناء البشارى.

الثالثة مدينة جى باصبهان يقال لها شهرستان بينها وبين اليهودية مدينة اصبهان اليوم نحو ميل بها اسواق وهى على نهر زندرود و بها قبر الامام الراشد بن المسترشد و شهرستان لفظة عجمية وهى مركبة من شهر اى المدينة والاستان بمعنى الناحية انتهى ما اردنا نقله .

وايضاً ذكره اليافعى فى تاريخه.

و قال صاحب تلخيص الاثار شهرستان مدينة بخراسان بين نيشابور و خوارزم

على طرف بادية الرمل بساتينها بعيدة عنها والرمال متصلة بها لاتزال تسف وهى تجرى كالماء الجارى ينسب اليها محمد الشهرستانى صاحب كتاب الملل والنحل انتهى .

وفى كشف الظنون صنف فى الملل والنحل جماعة منهم ابو منصور عبدالقاهر بن طاهر البغدادى وطاهر بن محمد الاسفراينى والقاضى ابو بكر محمد بن الطيب الباقلانى وابو محمد على بن احمد المعروف بابن حزم الظاهرى قال تاج السبكى فى الطبقات كتابه هذا من اشر الكتب ومابرح المحققون من اصحابنا ينهون عن النظر فيه لمافيه من الازدراء باهل السنة و قد افرط فيه من التعصب على ابى الحسن الاشعرى حتى صرح بنسبته الى البدعة .

ثم قال اما ماصنفه ابو الفتح الشهرستانى فهو عندى خير كتاب صنف فى هذا الباب ومصنف ابن حزم وان كان ابسط منه الا انه مبدد ليس له نظام اقول و لايخفى على الناقد البصير اغراض الشهرستانى لاسيما عند ذكره الشيعة و سيوضح بعد ذلك ما سيذكر و ينقل عنه .

ذكر سلسلهٔ نصيريه

واما النصيرية قال المحقق البهبهانى فى تعليقاته على رجال الكبير على مانقله تلميذه ابوعلى النصيرية من الغلاة اصحاب محمد بن نصير الفهرى كان يقول الرب هو على بن محمد العسكرى و هو بنى من قبله واباح المحارم واحل نكاح الرجال و قال ابوعلى فى باب الالقاب من منتهى المقال المعروف فى هذا الزمان من نصيرى من يقول بربوبية على .

وقال فى باب الاسماء محمد بن نصير من اصحاب ابى محمد غال وفى رجال ابن داود حكم باتحاده مع نصير النميرى ومحمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة والياء باسناده كان محمد بن نصير من افاضل اهل البصرة علما و كان ضعيفا منه بدو النصيرية واليه ينسبون كذافى الخلاصة ثم فيها محمد بن نصير النميرى لعنه على بن محمد العسكرى

وفى الكشى قال سعد حدثنا العبيدى قال كتب الى العسكرى ابتداء منه ابرء الى الله من الفهرى والحسن بن بابا القمى فابرء منهما الى ان قال قال ابوعمرو فقالت فرقة بنبوة محمد بن نصير الفهرى النميرى وذلك انه ادعى انه نبى وفى رجال ابن داود محمد بن نصير بالنون المضمومة والصاد المهملة المفتوحة النميرى غال اليه ينسب النصيريه .

و فى المجمع والغلاة هم الذين يغالون فى على و يجعلونه ربا والتخميس عندهم وهو ان سلمان الفارسى والمقداد واباذر وعمار او عمرو بن امية الضميرى هم الموكلون بمصالح العالم عن على وهورب .

وفى رجال الكبير عند معرفة طرق المشايخ الى الرواة قال ومنها فى سبعين رجلا من الزط الذين ادعوا الربوبية فى اميرالمؤمنين (ع) حدثنى الحسن بن الحسن بن بندار القمى قال حدثنى سعد بن عبدالله بن ابى خلف القمى قال حدثنى احمد بن محمد بن عيسى

وعبدالله بن محمد بن‌عیسی ومحمدبن الحسين بن ابی‌الخطاب عن الحسن بن محبوب بن صالح بن سهل عن مسمع بن عبدالملك ابی سيار عن رجل عن ابی‌جعفر(ع) ان عليا لما فرغ من قتال اهل البصرة اتاه سبعون رجلا من‌الزط فسلموا عليه و كلموه بلسانهم فرد عليهم بلسانهم فقال لهم انی لست كما قلتم انی عبدالله مخلوق فابوا عليه قالوا له انت انت هو فقال لهم لئن لم ترجعوا عما قلتم‌فی وتتوبوا الی الله تعالی لاقتلنكم قال فابوا ان يرجعوا ويتوبوا فامر ان يحفرلهم ابابا فحفرت ثم حرق بعضها ثم قذفهم فيها ثم طم رؤسها ثم الهب النار فی بئرمنها وليس فيها أحد فدخل‌الدخان عليهم فماتوا .

وفی‌المجمع بعد ذكره هذا الخبر قال الزط بضم الزای وتشديد المهملة جنس من السودان والهنود الواحدة زطی مثل زنج وزنجی .

وفی القاموس الزط بالضم جيل من الهند معرب جت بالفتح و القياس يقتضی فتح معربه ايضاً الواحد زطی .

ودر بستان‌السياحة مذكور است‌كه غلات درعرف طايفه‌اند كه در محبت علی‌بن ابيطالب (ع) چندان غلو كردند كه آنحضرت را معبود حقيقی خواندند . ايشان متفرق بچندين فرقه‌اند وهمگی مذهب تناسخ دارند واين گروه در بلاد روم و شام و ايران و جبال توران وتركستان وغيره بسيارانند. ايشان گويند كه معرفت باريتعالی ممكن نيست زيرا كه ممكن را باواجب هيچگونه نسبت نيست مگرآنكه ازمقام اطلاقيت تنزل‌نموده بكسوت قيد آيد و از روی شفقت و تفضل خلق را هدايت نمايد و ممثل شدن امريست ممكن مانند ممثل شدن روح القدس بصورت جوان مستوی الخلقه بمريـم (ع) وممثل شدن جبرئيل بصورت دحيهٔ كلبی بمحمد عربی وآن‌ذات‌كامل الصفات‌كه ازهمهٔ‌نقايص‌مبرا واز جميع معايب معراست از راه شفقت از وحدت صرفه تنزل كرده هدايت اهل ضلالت ميكند و باشكال مختلفه و صورتهای گوناگون خلق را رهنمائی مينمايد و بهر دوری بطوری ظهور نموده نظام عالم ميدهد و در اين دور ذات مقدس علی مرتضی است و خبرانا خالق السموات والارضين دليل مدعا است تو مگر نميدانی كه مرده زنده‌كردن وتصرف درآسمان وستارگان نمودن كار يزدان وحديث يا علی كنت مع كل نبی سراً و معی سراً وجهراً شاهد صدق دعوی ومنكران آنحضرت را قسيم‌الجنة والنار ميدانند و قاسم‌الارزاق ميخوانند وبعضی از ايشان گفته اند‌كه باريتعالی ظاهر ميشود در صورت خلق وانتقال ميكند از صورتی بصورتی وكمال صورتش علی است وچون كسی برآن معرفت حاصل‌كند تكليف ازآن ساقط ميشود .

و محمـد بن نصير نميـری گويد ان الله لايظهر الا فی علی ثم اظـهر الائمة اشخاصاً .

و قميه كه اصحاب اسماعيل قمی‌اند ميگويند ان الله يظهرفی كل واحدكيف شاء و ان علياً والائمة نور واحد .

و فرقهٔ دیگر میگویند ان الامام متصل بالله کاتصال نورالشمس ولیس هوالله ولا غیره فلا هو مباین ولاممازج .

عبدالله بن سبا اول کسی است که غلو کرده و گفته انالله لایظهر الا فی علی بن ابیطالب وحده و ان الرسل کانوا یدعون الی علی و ان الائمة ابوابه فمن‌علم ان علیاً خالقه ورازقه سقط عنه التکلیف .

وعبدالله بن سبا درزمان امیر بوده وآنحضرت جمعی ازاصحاب ابن سبا راگرفت واوبه ساباط مداین گریخت.حضرت امیر فرمود تا زمین را حفر کردند وپر آتش کرده ایشان را سوزانیدند و چون آن جماعت را در آتش انداختند گفتند ما را یقین زیاده شده که تو خدائی از بهر آنکه رسول فرمود که جز خدایتعالی بندگان را به آتش عقوبت نمیکنند پس یقین شد که تو خدائی. چون آن حضرت را شهید کردند ایشان گفتند که او نمرده است بلکه او زنده است ودر ابراست ورعد آواز او است وبرق تازیانهٔ او است ونیز گویند آفتاب مظهر او است ازآن جهت رد شمس نمود .

وگویند هر کس علی را بخدائی شناخت اهل حقیقت است و هر کس که بخدائی وی قائل نیست از دین وایمان بریست .

بیت

جزاسدالله در این بیشه نیست غیر علی هیچ در اندیشه نیست

گویند که علی درهر دوری بطوری ظهور کرده . سیصد سال قبل از این ظهور نموده ورسم وقانون میان ایشان نهاده .

ودر اصطلاح غلاة ایران علی را صاحب کرم گویند . و ابن یامین را پیر وامام رضارا داود وامام حسین را یادگار و همکیشان خود را یار و بیگانگان را جور و در هنگام داخل شدن بطریقهٔ ایشان یك عدد جوزبوا وصد دیناری و مقداری شیرینی باید آورد وریش تراشیدن وشارب چیدن گناه کبیره است ودر موسم زمستان سه روز روزه گیرند واو را صوم وصال نامند .

وطایفهٔ علی‌اللهی درایران چند فرقه‌اند همگی ایشان مقتدای خودرا سید خوانند وسید خود را مظهر صاحب کرم دانند واحکام حلال و حرام بدست ایشانست آنچه سید فرماید بدان عمل باید .

اکنون سید عباس در نواحی کرمانشاهان بر همه مقدم و در نزد جمیع فرق ایشان محترمست .

راقم از سادات علی‌اللهی بسیار دیده است و بصحبت ایشان رسیده همگی ایشان منکرعلم رسمی‌اند اگرچه حجاب و روی گرفتن درمیان ایشان نیست اما فساد و زنا و لواطه درآنها نیست وصلی‌الله علی محمد وآله الطاهرین انتهی .

و فی الملل والنحل النصیریه و الاسحاقیة من غلاة الشیعة و لهم جماعة ینصرون

مذهبهم وینوبون عن اصحاب مقالاتهم و بینهم خلاف فی کیفیة اطلاق الاسم الالهیة علی الائمة من اهل البیت قالوا ظهورالروحانی بالجسد الجسمانی امر لاینکره عاقل اما فی جانب الخیر کظهور جبرئیل ببعض الاشخاص و التصور بصورة اعرابی و التمثیل بصورة البشر .

و اما فی جانب الشر کظهور الشیطان بصورة انسان حتی یعلم الشر بصورته و ظهور الجن بصورة بشر حتی یتکلم بلسانه فلذلك نقول ان الله تعالی ظهر بصورة اشخاص ولما لم یکن بعد رسول الله شخص افضل من علی و بعده اولاده المخصوصون هم خیر البریة فظهرالحق بصورتهم و نطق بلسانهم واخذ بایدیهم فمن هذا اطلقنا اسم الالهیة علیهم و انما اثبتنا هذا الاختصاص لعلی دون غیره لانه کان مخصوصاً بتأیید من عندالله مما یتعلق بباطن الاسرار .

و قال النبی انا احکم بالظاهر و الله یتولی السرائر ولهذا قال قتال المشرکین الی النبی وقتال المنافقین الی علی .

وعن هذا شبهه بعیسی بن مریم وقال لولا انیقول الناس فیك ماقال فیعیسی بن مریم لقلت فیك مقالا و ربما اثبتوا له شرکة فیالرسالة اذقال فیکم من یقاتل علی تأویله کما قاتلت علی تنزیله الا وهو خاصف النعل فعلم التأویل وقتال المنافقین و مکالمة الجن وقلع باب خیبر لابقوة جسدانیة من ادل الدلیل علی ان فیهجزءاً الهیاًوقوة ربانیة اویکون هوالذی ظهر الاله بصورته وخلق بیده وامر بلسانه .

وعن هذا قالوا کان موجوداً قبل خلقالسموات والارض قال کنا اظلة عن یمین العرش فسبحنا فسبحت الملئکة بتسبیحنا فتلك الظلال والصور العریة عنالاظلال هی حقیقة وهی مشرقة بنورالرب تعالی اشراقا لاینفصل عنها سواء کانت فیهذا العالماوفی ذلك العالم وعن هذا قال علی انا مناحمد کالضوء منالضوء یعنی لافرق بینالنورین الا ان احدهما اسبق والثانی لاحق بهتال له وهذا یدل علی نوع شرکة .

فالنصیریة امیل الی تقریر الجزء الالهی والاسحاقیة امیل الی تقریر الشرکة فیالنبوة ولهماختلافات آخر لمنذکرها انتهی.

وفی موضع آخر منه قال الغالیة هولاء همالذین غلوا فی حق ائمتهم حتی اخرجوهم من حدود الخلقیة وحکموا فیهم باحکام الالهیة الی انقال وبدع الغلاة محصورة فی - اربع التشبیه والبدا والرجعة والتناسخ ولهم القاب بکل بلد یقال لهم باصفهان الخرمیة والکودیة وبالری المزدکیة والنبادیة وبآذربایجان الزقولیة وبموضع المحمرة و ماوراء النهر المبیضة .

ثم قال السبائیة اصحاب عبد الله بن سبا الذی قال لعلی انت انت یعنی انت الاله فنفاه الی المداین وزعموا انه کان یهودیا فاسلم و کان فیالیهودیة یقول فی یوشع بن نون وصی موسی صلوات الله علیهما مثل . اقال فی علی وهو اول من اظهر القول بامامة

علی ومنه انشعبت اصناف الغلاة وزعموا ان علیا حی لم یقتل وفیه الجزء الالهی ولایجوز ان یستولی علیه وهوالذی یخفی فی السحاب والرعد صوته والبرق سوطه وانه سینزل الی الارض ویملؤ الارض عدلا کماملئت جوراً وانما اظهر ابن سبا هذه المقالة بعد انتقال علی(ع) واجتمعت علیه جماعة وهم اول فرقة قالت بالتوقف والغیبة والرجعة وقالت بتناسخ الجزء الالهی فی الائمة بعد علی وقالت هذا المعنی فما کان یعرفه الصحابة وان کانوا علی خلاف مراده هذا عمر رضی عنه کان یقول فیه حین فقأعین عیناً واحد الحدفی الحرم و رفعت القصة الیه قال ماذا اقول فی یدالله فقأ عینا فی حرم الله تعالی واطلق عمر اسم الالهیة علیه لماعرف منه ذلك ثم ذکر سایر فرق الغلاة علی زعمه.

قـال والغلاة علی اصنافها کلهم متفقون علی التناسخ والحلول الـی آخـر ما قال.

و در دبستان المذاهب در بیـان مذهب علی اللهیان میگوید در کوهستان مشرق نزدیك به ختا جائی است از نیل نام که آنرا رمال نیز گویند و ملك آنجا را باب نامند و ایشان گویند چون بر آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است که نشیبستیان را بفراز آبادیان درگفتار بسته وعنصریانرا با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگامیان را بابی زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را با لامکانیان نسبت نامود بااین وصف بحسب خرد و شرع بخداشناسی و یزدان پرستی مأمورند ملائکهٔ علوی و انبیاء سفلی را نیروی شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه که ماعرفناك حق معرفتك منادی این آواز است بنابراین برایزد متعال وخداوند لایزال واجب که از مرتبهٔ صرفیت وپایهٔ بحتیت و اطلاق فـرود آمده در هرقرنی ودوری از فرط شفقت بتجسم روحی پیوندد تاآفریدگان اوآنحضرت تقدس مرتبت را بنگرند وهرگونه که فرماید اورا بشناسند وپرستند. وآیات واحادیث رؤیت اشارت بدین بروز است چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن وعقلا بدان قائل ودراخبار رهسپاران نجات آباد اسلام مقرراست که مجرد متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی از آنست. وهمچنین در مجال شرظهور شیاطین وجن به پیکر بشر، پس قادر متعال بطریق اولی واتم جلوه بجسد تواند نمود.

وهمچنین افرادمردم درکار زیست بههمدگرنیازسرشتند واین گروه را ازقاعده‌یی که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست باید این والا قاعده از حضرت رب العزه باشد تا همه کس پذیرند بنا براین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت کاملهٔ خویش درجنس انس و نوع بشر آشکارا شده برای انتظام خلق قانون نوآراید. بنابراین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم شود وبه یاوری عقل ونقل در این دورقمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بچندین نبی دانا برابر شمرده و صفـات حمیدهٔ انبیا در آن خیرالوجود مجتمع دیده ازاین است که مردم صاحب نظر گاهش از

بهشت به وحدت برآمده درپیکر ابوالبشر نگرند و وقتش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم گرم آتش بازیش مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم‌اللهیش سخن‌گوی یابند وقول آنحضرت من‌عرف نفسه فقد عرف ربه مؤید آن‌است که نفس نفیس آن روح مجسم وعقل مصور ذات جهان آفرین، آفرین سزاست وان‌الله خلق آدم علی صورته هم بدین انباز است چه آدم اولیا و ابوالبشر اصفیا جز علی مرتضی نیست .

وحدیث رأیت ربی فی‌صورة امرء اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است که در نظر صوری پیغمبردرپیکر مردی، مردانه ظهور فرموده وشرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق ازبای آن سرور جزاین نیست که واجب التعظیم او است چنانکه حق بین سرا حیرتی سروده .

بیت

غرض زبت شکنی‌ها جزاین نبود نبی را　　که دوش خود بکف پای مرتضی‌برساند

و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود آنحضرت گویند که در هر دوری حق باجساد انبیا واولیا پیوسته ، چنانکه‌آدم شد تا احمد وعلی همچنین بتناسخ نور حق در ائمه قائلند .

وبعضی ازایشان گویند که ظهور نور حق در این دور درعلی‌الله بود وبعد از او دراولاد نامدار ومحمد را پیغمبر وفرستادهٔ علی‌الله دانند وگویند که چون حق دید که کاری ازاو برنیاید خود نیز بمعاونت پیغمبربه‌جسد درآمد .

احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحفی که درمیانست عمل را نشاید چه مصحفی که علی‌الله بمحمد داده نیست بلکه این تصنیف ابوبکر وعمروعثمان است .

اما شمس‌الدین نامی دیده شد که گفتی آری این مصحف کلام علی‌الله لکن چون جمع کردهٔ عثمانست‌خواندن رانسزد .

وبعضی ازایشان دیده شدند که نظم ونثری که منسوبست بامیرالمؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آنرا بر مصحف ترجیح میدادند چه بی واسطهٔ غیری ازعلی‌الله بخلق رسیده وفرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده .

وطایفه‌یی درایشان هستند ایشان را علویه گویند خودرا ازنژاد علی‌الله گیرند ودر عقاید باگروه مذکورشریکند الا آنکه گویند مصحفی که اکنون درمیانست کلام‌علی‌الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد وفرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هرجا مصحف یابند بسوزانند وعقیدهٔ ایشان آنست که چون علی‌الله جسد بهشت به‌آفتاب پیوست اکنون آفتابست چه اول، نیز آفتاب بود چند روزی بجسد عنصری پیوست وگویند از این بود که آفتاب بفرمان اوبرگشت چه او عین شمس است بنابراین آفتاب را علی‌الله گویند

وفلك چهارم را دلدل وآفتاب پرستند وگویند حقتعالی است وایشان گروهی‌اند عظیم .

وجمعی ازایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند واو اجابت میکند ودر واقعه ایشان را دستگیری میفرماید .

وعبدالله نامی ازایشان ذکرمیکرد که ازخویشان‌ما مردی بود عزیزنام که بشوق علی‌الله گفتی وبسماع درآمدی و شمشیر باوکار نمیکرد . چنانکه یکی ازمخالفان انکار این معنی مینمودند وآن عزیز گرم گشت وعلی‌الله گفتن گرفت وکف بردهن اونشست وبا منکر گفت بزن‌ای‌ملعون . آن‌مرد بدو چند شمشیر انداخت اصلاً کارنکرد و اکنون آن شخص بعلی‌الله‌پیوست. ونزد ایشان جاندار کشتن ناروا باشد وهیچ گوشت خوردن را نسزد چه علی‌الله گفته لاتجعلوا بطونکم مقابرالحیوانات وآنچه در مصحف کشتن بعضی ازحیوانات واکل‌لحم ایشان سزدآن‌گوشت ابی‌بکر وعمروعثمان وتوابع‌ایشانست‌وجمیع محرمات راگویند عبارت از این سه تن است .

وگویند ابلیس ومار وطاوس عبارت ازاین سه تن است .

وهمچنین شداد ونمرود وفرعون ایشانند وصورت علی‌الله راسجده‌توان کرد . بت شکستن و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است چه صنمی قریش علی‌الله شیخین را گفته. وبتناسخ‌قائلند و گویند چون علی بصورت انبیا در ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می‌آمدند بعد از این نیز چنین خواهد بود تا باینجا کلام صاحب دبستان‌بپایان رسید .

راقم گوید چون مبنای صاحب ملل و دبستان بر اغراض مذهبی خودشانست اعتماد را نشاید .

اما صاحب ملل چون از متعصبین سنت و جماعتست باتمام فرق شیعه ابراز غرض نموده و کلمات آنها را بلباس خشن اظهار داشته بعلاوه در اقوال محققین شیعه تتبع نداشته وبدون تحقیق‌نوشته ، مثلاازجمله مذاهب هاشمیه مینویسد ومیگوید آنان‌اصحاب هشام بن الحکم‌اند وهشام بن سالم و دیگر نعمانیه‌اند که اصحاب ابی جعفر محمد بن نعمانند که ملقب است بشیطان‌الطاق وشیعه اورا مؤمن الطاق میگویند .

وهمچنین درعنوان غلات میگوید و کان التشبیه فی‌الاصل والوضع فی‌الشیعة وانما عادت الی بعض اهل‌السنة بعد ذلك .

ونیز درمذهب اثنی عشریه مینویسد دراسماء ائمه علیهم‌السلام علی بن محمدالنقی و مشهده بقم و حال آنکه احدی خلاف ننموده و متفقند که مرقد منور آن حضرت بسر من رای است .

وصاحب دبستان اگرچه مذهب خودرادرآن کتاب پنهان داشته وبسیار سعی‌نموده دراخفای عقیدت خود ولی برناقدان فطن روشن است که وی زردشتی است و با سایر مذاهب چنان مغرض بوده که حدی ندارد شاهد براین مدعا یکی آنکه عقاید فارسیان و

زردشتیان‌را بعبارت خوش ووضع دلکش ادا نموده وهرجا که عقل مستقیم حکم ببطلان آن عقیده مینماید میگوید رموز آنرا باید دانست وتأویل‌مینماید، یا آنکه میگویداینها بواسطهٔ مخالطهٔ با مسلمانان این عقیدت را دارند.

چنانکه در سیزدهم نظر که مذهب اخشیان از مذاهب پارسیانست اعتقادی دارند که هیچ عاقلی این سخنان را نمیگوید تاچه رسد که مذهب وی باشد ناچار عذری میخواهد باین عبارت که آنچه از پنجمین نظر تا باینجا گذاردیم وصاحبان این مذهب‌همه با اهل اسلام آمیخته‌اند وبکسوت ایشان جلوه کرده‌اند و نام مسلمانان هم دارند و از گبران دور و رنجورند ولیکن هر جا که از سایر مذاهب ذکر نموده سخنان بارده عامیانه ذکر کرده ونسبت میدهد که فلان شخص چنین گفت ونام او جز درآن کتاب جای دیگر دیده نشده وغالباً قصهٔ بازاری که فلان یهودی با عیسوی چه گفت و فلان هندو با موسوی چنین گفت وفلان سنی یاشیعی این گفت وتمام مستهجن نه بقانون برهان ودلیل، وبیشتر سخنان هرضدی را با خصم خود درتوهین یکدیگر جمع آورده و این شیوه را سرجان ملکم درتاریخ ایران ازوی‌آموخته که سخن هرخصم را درحق رقیب سندنموده مثلا در عقاید صوفیه فرمایشات آقا محمد علی کرمانشاهی را حجت آورده و همچنین علمای اصول را به‌اقوال اخباریین ودرتوهین مردم ایران از این قبیل سعی بلیغ نموده و این شیوه نزد ارباب دانش وبینش پسندیده نیست وغرض بدترین مرضی است و مبنای اهل تحقیق برآن بوده تابوده که هرفن ومذهبی راکه بخواهند نقل کنند باید از کتب علماء حکمای آنها که ستودهٔ اخلاقند روایت نمایند نه اقوال بازاری و افسانه های مردمان بیکار.

ودیگر آنکه صاحب دبستان من‌باب تأیید وحب مذهبی خود جمعی فقها وبزرگان اسلام راآفتاب‌پرست‌نوشته، چنانکه دراحوال آذر کیوان که به‌اعتقاد وی ملقب بذوالعلوم است میگوید که روزی شیخ بهاء الدین محمد عاملی که ازمجتهدین مردم امامیه است به کیوان رسید وصحبت داشت وچون بکمال اوپی برد بغایت خرم وشادان گشت وبعد از این خودرا پژوهنده کیوان میگرفت وجویای شاگردان ذوالعلوم میبود.

ومیرزا ابوالقاسم فندرسکی آفتاب پرستی‌وترک آزار جاندار ازصحبت شاگردان کیوان پیش گرفت. چنانکه مشهور است که ازمیرزاابوالقاسم پرسیدندکه با استطاعت چرا بحج نمیروی؟ جواب دادکه برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت وازاین قبیل درآن کتاب بسیار است که شماره‌اش دوری ازمقصود. و چون جمعی از مصنفات خود ازروی این دو کتاب بدون ملاحظه وتدبر مذاهب مذکوره رانوشته‌اند اشارتی به‌اغراض آنها نمود و اگر در جزئیات وکلیات و مطالب آنها سخن بمیان‌آید بطول انجامد وسزاوار چنین است که ازمدعای دانشمندان‌طوایف مذکوره ذکری شود بی‌غرضانه تا روشن گردد که کسانیکه نسبتهای مذمومه را به‌آنان بستند بی‌بمقصود نبرده

و بی خبر مانده اند ، یاکلمات معاندان را سند کرده یا قول اصحاب بدع و اهویه را دیده اند .

فی تحقیق معنی الغلو

واقول وبالله الاستعانة فی بلوغ المأمول قال الله تعالی **یااهل الکتاب لاتغلوا فی دینکم** الخطاب اما للنصاری فقط ای لاتجاوزوا الحد بان ترفعوا عیسی الی ان تدعوا له بالالهیة وتعمقوا فی البواطن و نفی الظواهر .

وفی القاموس وغلا فی الامر غلواً جاوزحده .

واما لهم وللیهودای لاتجاوزوالحد بان تحطوا عیسی عن مرتبته و درجة نبوته و مقام اتصافه بصفات الربوبیة وجعله لغیرشده .

ولایخفی انالغلو فیالافراط وانکان اظهر لکن المفرط فی حق عیسی منالیهود اما باعتبار انه غلا علیصحة دینه بعدنسخه واما بالتعمق فیالظاهرونفیالبواطن ویحتمل غلوالیهود باعتبارقولهمفیعزیرانه ابنالله وهذهالایةتعریض بالمفرط والمفرطفیعلی(ع) من هذهالامة وفیالحدیث کونوا النمرقة الوسطییرجع الیکم العالی ویلحق بکمالتالی

وفیه نحنالنمرقةالوسطی بنایلحق التالی والینا یرجع العالی .

وفیالقاموس النمرقة مثلثة الوسادة الصغیرة .

وفیالمجمع استعار لفظ النمرقة بصفة الوسطی باعتبار کونهمعلیهم السلام ائمة العدل یستند الخلق الیهم فی تدبیر معاشهم ومعادهم ومن حق الامام العادل ان یلحق به التالی المفرط المقصر فیالدین ویرجع الیه العالی المفرط المتجاوز فی طلبه حد العدل کما یستند الیالنمرقة المتوسطة من علی جانبیها .

وهرگاه احاطه حاصل شود بر آنچه گذشت در اصل اول کتاب در معنی ولایت ، ظاهر وهویدا گردد که آنچه در فضائل ائمهٔ دین علیهم السلام گفته اند مبنی برآن مقام است وجمعی ازمتقدمین یا ازجهت اعتماد برظاهر بعضی اخبار که برمصلحتآنزمانوارد شده یا بنابر اجتهاد خود وقصور درادراك معنی ولایت کثیری ازراویان اخبار وبزرگان معرفت شعاررا بغلو نسبت دادهاند وبعضی را مفوضه دانستهاند واگرکسی نفی سهو و خطارا ازنبی وائمه مینمود میگفتند غلو نموده تاچه رسد بخوارق عادات و کرامات و بعضی ازمتأخرین نیز تقلید نموده اندآنان را .

و شیخ ابوعلیدریکی از فواید منتهیالمقال میفرماید که بسیاری ازقدما سیماقمیین اعتقادشان در ائمه چنین بود بحسب اجتهادات ایشان که جایز نمیدانستند تعدی از آن اجتهادات را ونام نهاده بودند تعدی را غلو وارتفاع حتی آنکه مثل نفی سهو ازنبیرا غلو میدانستند وعلم ائمه را بمکنونات آسمان وزمین ارتفاع تاآنکه میفرماید وبالجمله الظاهران القدماء کانوا مختلفین فی المسائل الاصولیة فربما کان شیء عند بعضهم فاسداً اوکفراً اوغلواًوعند آخرین عدمه بل مما یجب الاعتقاد به فینبغی التأمل فی جرحهم بامثال الامور المذکورة واین گروه درزمرهٔ قاصرین و تالین در حقیقت شمرده شوند و

برصراط مستقیم نیستند وراه راست ولایت آن بود که جمع بین ظاهر و باطن ومقام جمع وتفصیل که توحید محمدی است بنمایند وشاهد براین گفتار بعلاوه آنچه از آثار واخبار دراول کتاب گذشت قوله تعالی **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** .

و قوله تعالی **ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم** لان النبی مع کونه من سنخ البشر وانه یأکل و یشرب بسبب ولایته قد یفنی عن وجوده و یحقق الله فی ذاته وصفاته وافعاله و کذلك الولی فکل ما صدر عنه ونسب الیه فقدصدر عن الله ونسب الیه .

گرچه قرآن ازلب پیغمبراست هر که گوید حق نگفت او کافر است

ومن ذلك قال علی (ع) ماقلعت باب خیبر بقوة جسدانیة بل بقوة ملکوتیة .

ودر زیارت آن بزرگوار مأثوراست السلام علی ذات الله العلیا السلام علی نفس الله القائمة بالسنن السلام علی منزل المن والسلوی .

واخبار وآثار براین مدعی متظافر است و متکاثر بلکه آنچه غلو پنداشته اند درفضائل ائمه پیروان وشیعیان ایشان از آن بالاتراند .

واما آنچه عبارات بعضی مطلق است که حضرت امیر یاسایر ائمه علیهم السلام را رب الله گفته‌اند باید دانست که رب مضاف خواسته‌اند وجائیکه به پدرومادر که علل معده هستند اطلاق رب صحیح باشد که **وقل رب ارحمهما کما ربیانی صغیراً** چه ضرر دارد که ائمه که علل موجده هستند رب گویند نحن صنائع الله و الخلق صنائع لنا .

واین سخن که صاحب دبستان بر مذاق خود گفته بود که میگویند پیکر علی به آفتاب پیوست والحال آفتاب علی است دلیل برقلت ادراك ناقل است زیرا که اگرعلی خالق آفتاب باشد چگونه علی الله را آفتاب گویند وحال آنکه یکی از بندگان علی الله .

مولانا جلال الدین رومی میفرماید

آفتاب ازامرحق طباخ ماست .

ودر دیوان خود فرموده :

تاصورت پیوندجهان بود علی بود تا نقش زمین بود وزمان بودعلی بود
آن قلعه گشائی که درقلعهٔ خیبر بر کند بیك حمله و بگشودعلی بود
چندانکه درآفاق نظر کردم ودیدم ازروی یقین درهمه موجودعلی بود
این کفر نباشد سخن کفر نه اینست تاهست علی باشد وتا بودعلی بود
سردوجهان جمله زپیدا وزپنهان شمس الحق تبریز که بنمودعلی بود

ومضمون این خبر که کنت مع الانبیاء سراً ومعی سراً وجهراً مولانا نظم نموده و کسانیکه بی‌خبر ازحقیقت ولایت بوده نسبت حلول وتناسخ باین طایفه داده وتقلیداً از کتاب دبستان در بعض کتب مذکور گردیده چنانکه گذشت .

وشیخ محمود جبستری فرماید:

تناسخ ز آن سبب شد کفر و باطل — که آن از تنگ‌چشمی گشت حاصل
شود با وجه باقی غیر هالك — یکی گردد سلوك و سیر و سالك
حلول و اتحاد اینجا محالست — که در وحدت دوئی عین ضلالست
حلول و اتحاد از غیر خیزد — ولی وحدت همه از سیر خیزد

واز بعضی اساتید کمافی بعض‌الاخبار چنین استماع افتاد که حقیقت غالی کسانی‌اند که بگویند کلامی که حال گوینده با مقال او متحد نباشد ونیز جبستری راست:

ولی تا با خودی زنهار زنهار — عبارات شریعت را نگهدار
که رخصت اهل‌دل‌را در سه‌حال‌است — فنا و سکر پس دیگر دلال است
هر آنکس کو شناسد این سه حالت — بداند وضع الفاظ و دلالت
ترا گر نیست احوال مواجید — مشو کافر به‌نادانی و تقلید

و قول شهرستانی در ذکر بنانیة که بنان قائل بودبه‌الهیت امیرالمؤمنین (ع) زیرا که گفته جزء الهی متحد شده باجسد علی ومیدانست غیب را زیرا که خبرداده است ازوقایع عظیمه واینکه علی ظاهر میشود دربعضی ازمان و رعد صوت او است و برق تبسم او است وزعم ان معبوده علی صورة انسان عضواً فعضواً وجزءاًفجزءاً کشف ازعدم تتبع در اخبار معصومین وعاری بودن اواست ازمذاق شیعه و حکمت الهیه و از سخنان اول کتاب‌وآنچه آنفاً مذکور گردید ظاهرمیشود که امامیه رضوان الله‌علیهم صاحب‌ولایت کلیه را علی (ع) میدانند و خلفای او و صاحب این مقام در حقیقت انسان کامل است و او است مظهر تمام اسماء و صفات الهیه ومقصود از جزء الهی روح القدس است که با هرنبی و وصی میباشد.

فی‌الکافی عند باب ذکر الارواح التی فی‌الائمة علیهم‌السلام باسناده عن جابر عن ابی عبدالله جعفر (ع) قال سئله عن‌علم‌العالم فقال لی‌یاجابران فی‌الانبیاء‌والاوصیاءخمسة ارواح روح‌القدس وروح‌الایمان وروح الحیوة وروح‌القوة وروح الشهوة فبروح‌القدس یاجابر عرفوا ماتحت‌العرش الی ماتحت الثری.

ثم قال یاجابران هذه الاربعة ارواح یصیبها الحدثان الا روح القدس فانها لاتلهو ولاتلعب فیه‌فی‌باب الروح التی یسددالله بها الائمة علیهم السلام باسناده عن ابی بصیر قال سئلت اباعبدالله (ع) عن قول‌الله تبارك وتعالی **وکذلك اوحینا الیك روحاً من امرنا ماکنت تدری ماالکتاب ولاالایمان** قال خلق من خلق‌الله عزوجل اعظم من جبرئیل ومیکائیل کان مع رسول‌الله (ص) یخبره ویسدده وهو مع‌الائمة من بعده.

وایضاً باسناده عن‌ابی‌بصیرقال سمعت اباعبدالله (ع) یقول **یسئلونك عن‌الروح قل‌الروح من امرربی** قال خلق اعظم من جبرئیل و میکائیل لم یکن مع احد ممن مضی غیر محمد (ص) وهو مع الائمة یسدد هم ولیس کلما طلب وجد.

وفیه فی باب علم‌الائمة باسناده عن ابی‌عبدالله (ع) قال ورب الکعبة و رب البنیة

ثلث‌مرات لو کنت بین موسی والخضر لاخبرتهما وانی اعلم منهما ولانبأتهما بما لیس فی ایدیهما لان موسی والخضر علیهما السلام اعطیا علم ماکان و لم یعطیا علم مایکون وما هو کائن حتی تقوم الساعة وقد ورثناه من رسول‌الله(ص) وراثة .

وفیه باسناده عن عدة من اصحابنا منهم عبد الا علی وابوعبیدة و عبدالله بن بشر الخثعمی سمعوا عن ابی‌عبدالله (ع) انی لاعلم ما فی‌السموات وما فی‌الارض واعلم ما فی الجنة واعلم ما فی‌النار واعلم ماکان ومایکون ثم مکث هنیئته فرأی ان ذلك کبر علی من سمعه منه فقال علمت ذلك من کتاب الله ان‌الله عزوجل یقول فیه تبیان لکل شیء

تنبیه

سید معاصر در کتاب روضات الجنات ذکر ترجمهٔ شیخ رجب برسی را نموده و ضمناً اورا غالی وتفویضی میگوید ورشتهٔ سخن را خورده میرساند بآنکه جمعی ازاعاظم علمای شامخین‌مانند سیدرضی ورضی‌الدین بن‌طاوس وصاحب کشف‌الغمة وفرات بن ابراهیم کوفی وجابر بن یزید جعفی رضوان الله علیهم و امثالهم بروز نائرهٔ این فتنه نائمه را نمودند یعنی فضائل اهل بیت عصمت را نوشته‌اند و هر یك بعد از دیگری که آمده‌اند وزاد فی‌الطنبور نغمة وهتك عصمة .

سبحان الله این چه مثلی است که سید آورده و چه مورد این سخن است که کتب فضایل اجداد خود را تشبیه به طنبور کرده و پایهٔ انجاد را بکجا نهاده فویل لمن شفعائه خصمائه .

خلاصه شیخ رضی‌الدین‌رجب بن محمدبن رجب‌المعروف بالحافظ البرسی قدس‌سره ازجملهٔ علماء اواخر مائهٔ ثامنه واول تاسعه بود ومصنفات بسیار دارد ازآنجمله مشارق الانوار معروفست و دیگری مشارق الامان وتصنیف او را درسنهٔ هشتصد ویك نموده

وآنچه صاحب قاموس درلغة مسح میگوید که شرحی برمشارق‌الانوار نوشته‌ام و صاحب اوقیانوس در مقدمهٔ شرح قاموس میگوید در ضمن تعداد مصنفات او از آنجمله شوارق‌الاسرار العلیة فی‌شرح مشارق الانوار النبویة ظاهر مشارق‌الانوار قاضی عیاض سبتی میباشد واحوال وی دروفیات مذکور است ودرسال پانصد وچهل وچهار فوت‌شده درمراکش یا مشارق دیگری علی ای‌حال غیر ازاین مشارق شیخ است وصاحب‌قاموس درسنه ۸۱۷ فوت شده .

وبعضی ازفضلای سبزوار شرحی برمشارق الانوار شیخ نوشته بامر شاه سلیمان صفوی بوده وآنکه اهل معرفتند میدانند شیخ رجب باآنکه او را غالی گفته قاصر است و وی‌از اعاظم صوفیه و عرفای سلسلهٔ علیهٔ رضویه میباشد و اصل وی از برس است و ساکن حله بود .

و فی المجمع و برس بضم الباء الموحده واسکان الراء و بالسین المهملتین قریة معروفة بالعراق .

وفی‌القاموس قریه بین‌الکوفة والحلة .

واز تفصیلی که دراول کتاب درمعنی ولایت نگاشته شد وآنچه انفاگذشت جواب سید معاصر معلوم‌میشود. ومن‌باب البصیرة والاطلاع به‌مجملی‌تصریح نمود و بیش ازاین خروج از مقصود جایز نبود .

وصل ششم

درسلاسل معروفیه

و من السلاسل النوریة الذهبیة المصطفویة ام السلاسل السلسلة الرضویه العلویة المعروفیة .

و ابتدا مینماید بمختصر ترجمهٔ نام نامی سرسلسلهٔ اولیا حضرت‌رضا علیه آلاف التحیة والثناء که‌چون‌ذکراو کرده‌اند ذکر همه کرده‌اند نمی‌بینی که‌قومی که‌مذهب او دارند مذهب دوازده امام دارند .

شیخ فریدالدین عطار در اول تذکرهٔ خود میفرماید یعنی یکی دوازده است و دوازده یکی است .

ترجمهٔ حضرت ثامن‌الائمه علیه وعلیهم الاف التحیة

شمس‌فلك‌النبوة والامامة وقطب محیط‌الامامة والولایة الامام الثامن غوث‌الوری ومنبع الهدی ابوالحسن علی الرضا بن موسی سلام الله علیهما و علی آبائهما و ابنائهما مادامت الارض والسما .

حرف اول از نبوت حرف نون — قلب نون واوآمده ای ذوفنون
حرف‌اول ازولایت حرف واو — قلب او آمد الف ای کنجکاو
حرف اول از الوهیت الف — مبدء جمله حروف مؤتلف
پس ولی قلب نبی وجان اوست — قلب قلبش ذات الله سرهوست

هرچند که تعریف ناقص‌کامل را نقص اواست وثنا گفتن جاهل عالم راجرح اواست وذره درحق آفتاب چه بگوید و قطره به‌قلزم چه مناسبت جوید .

مدح تعریفست وتخریق حجاب — فارغ است ازمدح وتعریف‌آفتاب
قدر او بگذشت از درك عقول — عقل درشرحش‌چه باشد بوالفضول

ولی من‌باب تیمن وتبرك بترجمهٔ نام نامی واسم گرامی آن بزرگوار ابتدا نمود .

گرچه عاجز آمد این عقل از بیان — عاجزانه جنبشی باید در آن
ان شیئاً کله لا یدرک — اعلموا ان کله لایترک
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب — کی توان کردن بترك خورد آب
آب دریا را اگر نتوان کشید — هم بقدر تشنگی باید چشید
گرچه آن مدح از تو هم آمد خجل — لیك بپذیرد خدا جهد المقل

مولد آن گوهر صدف انماو آن در بحر هل اتی در مدینهٔ طیبه بود و در میلاد مبارکش اختلاف بسیار است بین الفریقین.

در باب سیم از کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه باسناد خود روایت نموده که ازجماعتی از اهل مدینه شنیده شده: یقولون ولد الرضا علی بن موسی علیهما السلام بالمدینة یوم الخمیس لاحدی عشر لیلة خلت من ربیع الاول سنة ثلث وخمسین ومائة من الهجرة بعد وفات ابی عبدالله (ع) بخمس سنین.

وفی الکافی ولد ابوالحسن الرضا (ع) سنة ثمان واربعین ومائة.

ودر کامل ابن اثیر چنانست که از کافی نقل شده وهمچنین است در وافی بالوفیات.

وقال ابن خلکان وکانت ولادة علی الرضا (ع) یوم الجمعة فی بعض شهور سنة ثلث وخمسین ومائة فی المدینة.

وقیل بل ولد سابع شوال و قیل ثامنه وقیل سادسه سنة احدی وخمسین ومائة.

و قاضی معین الدین میبدی در شرح دیوان میگوید در مدینه روز پنجشنبه یازدهم ربیع الاخر سنهٔ ثلث و خمسین ومائة متولد شد.

ودر منتهی المقال ابوعلی نقل فرموده از کمال الدین بن طلحه که ولادت آنحضرت درمدینه یازدهم ذی الحجه سنهٔ یکصد وپنجاه وسه هجری روی نمود کنیتش ابوالحسن و القابش صابر ووفی ومرتضی ورضا ونام واجب الاحترام آن امام انام علی است.

فی الکافی قال علی بن یقطین کنت جالساً عندالعبد الصالح فدخل علیه ابنه علی فقال یاعلی بن یقطین هذا علی سید ولدی اما انی قدنحلته کنیتی الی آخر الحدیث.

ودر اصطلاح اهل حدیث هر کجا ذکر کنند ابوالحسن اول مقصود پدر بزرگوار اواست وهرگاه بگویند ابوالحسن ثانی مراد حضرت او است.

ونقش خاتم مبارکش لاحول ولا قوة الا بالله بوده.

ومادر آن بدر عالمیان ام ولد بوده و کنیتش ام البنین ونامش بقول بعضی شقراء النوبیة واسمها اروی وشقراء لقبها و بقولی سکینهٔ نوبیه یا خیزران مرسیه و بقولی تکتم ولقبش طاهره.

وفی کشف الغمة نقلا عن اعلام الوری للطبرسی رحمه الله وامه ام ولد یقال لها ام البنین واسمها نجمة ویقال سکینة النوبیة ویقال تکتم.

وروی الصولی عن عون بن محمد قال سمعت علی بن میثم قال اشترت حمیدة المصفاة

وهى ام ابى‌الحسن موسى(ع) وكانت من‌اشراف‌العجم جارية مولدة واسمها تكتم و كانت من افضل النساء فى‌عقلها ودينها واعظامها لمولاتهاحميدة حتى انها ماجلست بين‌يديها منذملكتها اجلالا لها فقالت لابنها موسى ان تكتم جارية مارأيت جارية قط افضل منها ولست اشك ان‌الله سيطهر نسلها ان‌كان لها نسل وقد وهبتهالك فاستوص بهاخيراً.

ومما‌يدل‌على ان اسمهاتكتم قول‌الشاعر يمدح‌الرضا (ع)

الا ان خيرالناس نفساً ووالداً ورهطاً و اجداداً على المعظم
اتينا به للعلم و الحلم ثامناً اماماً يؤدى حجة الله تكتم

وفى رواية اخرى عن‌على بن ميثم عن ابيه قال ان حميده ام موسى بن جعفر (ع) لما اشترت نجمة رأت فى‌المنام رسول الله (ص) يقول‌لها ياحميدة هبى نجمة لابنك موسى فانه‌سيولد منها خيراهل الارض فوهبتها فلما ولدت له‌الرضا سماها الطاهرة.

وفى‌الكافى باسناده عن هشام بن احمرقال‌قال لى‌ابوالحسن الاول (ع) هل علمت احداً من‌اهل المغرب قدم‌قلت لاقال بلى قد قدم رجل‌فانطلق‌بنافر كب وركبت معه حتى انتهينا الى الرجل فاذا رجل من اهل المدينة معه رقيق قلت له اعرض علينا فعرض علينا سبع جوار كل ذلك يقول ابوالحسن لاحاجة لى فيها ثم قال اعرض علينا فقال ماعندى‌الا جارية مريضة فقال له ماعليك ان تعرضها فابى عليه فانصرف ثم ارسلنى من الغد فقال قل له كم كان غايتك‌فيها فاذا قال كذا و كذا فقل له‌قد اخذتها فاتيته فقال ماكنت اريدان انقصها من كذا و كذا فقلت قد اخذتها فقال هى‌لك ولكن اخبرنى عن‌الرجل الذى كان معك بالامس قلت رجل من بنى هاشم قال من اى بنى‌هاشم فقلت ماعندى اكثر من هذا فقال اخبرك عن هذه‌الوصيفة انى اشتريتها من‌اقصى‌المغرب فلقيتنى امرأة من‌اهل‌الكتاب فقالت ماهذه‌الوصيفة معك قلت اشتريتها لنفسى فقالت مايكون ينبغى ان تكون هذه عند مثلك ان هذه‌الجارية ينبغى ان‌تكون عند خير اهل الارض فلا تلبث الاقليلا حتى تلد منه غلاماً مايولد بشرق الارض ولا غربها مثله قال فأتيته بها فلم تلبث عنده الا قليلا حتى ولدت‌الرضا.

وعمرشريف آن‌حضرت ولايت مآبى در هنگام‌جلوس برسريرامامت و هدايت با اختلاف تاريخ وفات پدر بزرگوارش وولادت حضرتش ازچهل زياده وازسى‌سال تقريباً كمتر نميشود.

تفصيل اين اجمال بنابرآنكه امام بحق ناطق‌موسى‌بن جعفرالصادق عليهماصلوات الله درسال يكصدوهشتاد وسه ارتحال فرموده باشد وولادت باسعادت على‌بن‌موسى(ع) درسنهٔ يكصد وچهل‌وهشت باشد سى‌وپنج‌سال داشته‌اند واگرولادتش درسال يكصد و پنجاه وسهٔ‌بوده سى‌سال داشته اند واگريكصدپنجاه ويك بوده سى ودوساله بوده‌اند.

وبنابربعضى اقوال‌كه وفات امام موسى (ع) درسال يكصد و هشتاد وشش بوده

بنا بر قول ولادت حضرت رضا (ع) در یکصد و چهل و هشت سی و هشت سال داشته‌اند تقریباً.

وبنا برثانی سی‌وسه سال وبنابر ثالث سی‌وپنج‌ساله بوده اند تقریباً که برسپهر ولایت والی گردیده اند.

وبنا برآنچه سبط ابن‌جوزی درکتاب تذکرهٔ خواص‌الائمة از مداینی نقل نموده که وفات حضرت موسی(ع) درسال یکصد وهشتاد و هشت بوده.

پس بنابرآنکه ولادت حضرت رضا(ع) درسال یکصد و چهل وهشت باشد زمان ارتحال پدربزرگوارش چهل ساله بوده‌اند.

و بنابرآنکه ولادتش درسال یکصد وپنجاه ویك باشد سی و هفت سال داشته و اگرولادتش درسنهٔ یکصدوپنجاه وسه بوده سی‌وپنج‌سال داشته اند.

واگر اندکی‌شخص دقیق الحساب ملاحظهٔ اختلاف اقوال را درماه ها وروزها و چندم هرماهی که هر کس گفته ضرب نمایند وجوه محتمله بسیار است.

وچون درکتاب مطالب‌السؤل کمال‌الدین بن طلحه میگوید که مدت زندگانی آن حضرت باپدر بزرگوارش بیست وچهارسال وچندماه بوده وبعد ازوفات پدر عالیقدرش بیست وپنجسال زندگانی فرموده بسط درکلام داد.

وعجب ازکمال‌الدین است که باآنکه وفات جناب موسی (ع) را درسنهٔ یکصد و هشتاد وسه مرقوم داشته وولادت حضرت رضا صلوات‌الله علیه را درسنهٔ یکصد و پنجاه وسه ثبت نموده چنین سخنی فرماید.

ونیزمولانا علی‌بن عیسی الاربلی قدس روحه الشریف درکتاب کشف الغمه ازابن خشاب رحمه‌الله نقل نموده که وفات آنحضرت درسنهٔ دویست ویك وعمر مبارکش چهل ونه سال وولادتش درسنهٔ یکصد وپنجاه وسه بعدازفوت جدش به‌پنج‌سال و مدت اقامت باپدرش بیست‌وپنج‌سال ودوماه کم وحال‌آنکه ابن‌خشاب فوت موسی(ع) را بنقل‌صاحب کتاب درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه نوشته و ولادت رضا(ع) را دریکصد وپنجاه و سه و باین تاریخ مدت اقامتش با پدرش سی سال میشود تقریباً وهمگی تاریخ را ازهجرت اعتبار نموده اند وتوجیه جزتصحیف نساخ بنظر نیامد.

وفی‌العیون وقد تم‌عمره تسعاً واربعین سنة و ستة اشهرمنها مع ابیه موسی‌تسعاً و عشرین سنة وشهرین وبعد ابیه بایام امامته عشرین سنة واربعة اشهرالخ.

وفی الکافی قبض(ع) فی صفرمن سنة ثلث ومائتین وهوابن خمس‌وخمسین‌سنة.

وقد اختلف فی تاریخه الاان هذا التاریخ هواقصد انشاء الله وفیه فی آخر الباب باسناده عن محمدبن سنان قال قبض علی بن‌موسی وهوابن تسع واربعین سنة واشهرفی عام اثنتین‌ومائتین وعاش‌بعد موسی بن جعفر علیهما السلام عشرین‌سنة الاشهرین‌اوثلاثة.

دربستان‌السیاحه مذکور است که زمان وفات جد بزرگوارش پنج‌ساله بوده ودر

وقت رحلت پدر عالی گوهرش سی‌سال داشت ودر ریاض‌السیاحه مسطور است که بیست ونه‌ساله بوده درهنگام وفات پدرعالیقدر خویش .

راقم گوید باآنکه عبارت این دو کتاب اختلاف دارد باهیچیك از اقوال ائتلاف ندارد زیرا که اختلافی نیست که جناب حضرت صادق (ع) در سال یکصد وچهل وهشت ارتحال فرمود .

پس بنابرآنچه ازعیون اخبار نقل ولادت رضا (ع) نمود پنج‌سال بعد از وفات جد امجدش ولادت او بوده .

وبنا برروایت کافی درسنهٔ فوت جدش ولادت نموده و بنابرقولی که ابن خلکان نقل نموده سه‌سال بعدازجد بزرگوارش قدم بعرصهٔ دنیا نهاده .

وعجب دراینست که مصنف این دو کتاب رحمه‌الله ولادت حضرت رضا را در سال یکصدوپنجاه وسه نوشته ووفات جناب صادق (ع) را در یك صفحهٔ قبل چنانچه مذکور شد مرقوم فرموده ومیشود که کاتب عبارت کتابت عیون بعد وفات ابی‌عبدالله بخمس‌سنین قبل وفاته نوشته بودهٔ یاآنکه کاتب این دو کتاب سهوالقلم نموده .

ونیزصاحب حبیب‌السیر سابق است بروی دراین اشتباه چنانچه درتاریخ خودنوشته که ولادت حضرت‌رضا(ع) بروایت اکثرعلمای فضیلت نهاد یازدهم ذی الحجه سنهٔ ثلث وخمسین ومائه بمدینه بوده‌وزمره‌یی‌ازمورخان برآن‌رفته اند که در سنهٔ ثمان واربعین و مائه تولد نموده وبعد ازچند سطر میگوید وابوالحسن الرضا(ع) بروایت اول درزمان فوت جد خود حضرت صادق(ع) پنجساله بود ودروقت وفات کاظم (ع) سی‌ساله بود.

وصاحب بستان ظاهراً اعتماد بآنچه حبیب‌السیر نوشته فرموده لهذا منشأ اشتباه از آنجا بوده والله یحفظنا .

خلاصه آن‌حضرت بنا بروصیت پس‌ازارتحال پدربزرگوار چهارسال درخانه نشست وشیعیان واصحاب را بخود راه نداد الا بعضی خواص خود .

بیت

علی بود وولی بود اواز آن بنشست‌درخانه — عجب نبودعلی‌یك‌چنداگردرخانه بنشیند
جهان ویرانه و اوگنج یزدان بود پنهانی — عجب‌نبود که‌چندی‌گنج درویرانه بنشیند

بعد ازچهارسال فرمود درخانه بگشادند وبرهمه عوام وخواص صلای عام دردادند علانیه برمسند ولایت تکیه زد وباظهارخوارق عادات ومعجزات پرداخت .

فی الکافی باسناده عن صفوان‌بن یحیی قال لمامضی ابوابراهیم وتکلم ابوالحسن خفنا علیه من ذلك فقیل له انك قداظهرت امراً عظیماً وانما اخاف علیك هذه الطاغیة قال فقال لیجهد جهده فلاسبیل‌له علی .

وباسناده عن‌الحسن بن‌منصور عن‌اخیه قال دخلت علی‌الرضا (ع) فی‌بیت داخل فی

جوف بیت لیلا فرفع یده فکانت کان فی البیت عشرة مصابیح فاستأذن علیه رجل فخلا به ثم اذن له .

وباسناده عن ابراهیم بن موسی قال الححت علی ابی الحسن الرضا فی شیء اطلبه منه فکان یعدنی فخرج ذات یوم لیستقبل والی المدینة و کنت معه فجاء الی قرب قصر فلان فنزل تحت شجرات فنزلت معه ولیس معنا ثالث فقلت جعلت فداك هذا العید قداظلنا ولاوالله ما املك درهما فماسواه فحك بسوطه الارض حکا شدیداً ثم ضرب بیده فتناول منه سبیکة ذهب ثم قال انتفع بها واکتم مارأیت .

وچون مأمون خلافت یافت بمصلحتهائی که خود ملاحظه کرده بود آنحضرت را باعزت از مدینه بمرو خراسان خواند و رجاء بن ضحاك بامر مأمون آن حضرت را از راه بصره واهواز عبور داد .

تشریف آوردن آن‌حضرت به‌مرو وولایتعهدی او

در تاریخ ابوالفضل بیهقی مذکور است درضمن حکایت فضل ذوالریاستین باحسین بن مصعب که چون محمد زبیده کشته شد وخلافت بمأمون رسید دوسال وچیزی درمرو بماند وآن قصه‌دراز است. فضل بن‌سهل وزیر خواست که خلافت ازعباسیان بگرداند و به‌علویان‌آرد مأمون راگفت نذر کرده بودی بمشهد من و سوگند آن خورده که اگر ایزد تعالی شغل برادرت کفایت کند وخلیفت‌گردی ولیعهد ازعلویان کنی و هرچند بر ایشان نماند تو باری ازگردن خود بیرون‌کرده باشی واز نذر وسوگند بیرون‌آمده .

مأمون گفت سخت صواب‌آمد و کدام کس‌را ولیعهد کنیم؟ گفت علی بن‌موسی‌الرضا (ع) که امام عصراست. و بمدینهٔ‌رسول(ص) میباشد. گفت کس پوشیده باید فرستاد نزدیك طاهروبباید بدو نبشت که‌ماچنین وچنین خواهیم کردتاوی کس‌فرستدوعلی‌رازمدینه بیاورد ودر نهان وی را بیعت کند وبرسبیل خوبی بمرو فرستد تا اینجا کار بیعت و ولایت عهد آشکارا کرده‌شود. فضل گفت امیرالمؤمنین را بخط خویش‌ملطفه بایدنبشت. درساعت دوات وکاغذ وقلم خواست‌واین ملطفه را نبشت وبه فضل داد فضل بخانه بازآمد وخالی بنشست و آنچه نبشتنی بود نبشت وکار راست‌کرد ومعتمدی را با این فرمانها نزدیك طاهر فرستاد وطاهر بدین حدیث سخت شادمانه شد که میلی داشت‌به‌علویان ،آن‌کار را چنانکه بایست بساخت ومردی معتمد را ازبطانهٔ خویش نامزدکرد تا با معتمد مأمون‌بشد وهردو بمدینه رفتند و خلوتی کردند با رضا (ع) و نامه عرض کردند و پیغامها دادند رضا (ع) را سخت کراهت آمد ودانست این‌کار پیش نرود، اما هم تن‌درداد ازآنکه از حکم مأمون چارهٔ نداشت‌وپوشیده ومتنکر ببغدادآمد ووی را بجائی نیکوفرودآوردند پس یکهفته که بیاسوده بود درشب طاهر نزدیك وی آمد سخت پوشیده وخدمت کرد و بسیار تواضع نمود و آن ملطفه بخط مأمون بر وی عرضه کرد و گفت نخست کسی که بفرمان امیرالمؤمنین خداوندم بتو بیعت کند منم وچون این بیعت بکردم بامن صدهزار

سوار و پیاده است همگان بیعت کرده باشند . جناب رضا روحه الله تعالی دست راست بیرون کرد تا بیعت کند چنانکه رسم است. طاهر دست چپ پیش داشت رضا گفت این چیست؟ گفت راستم مشغولست به بیعت خداوند امیرالمؤمنین مأمون ودست چپم فارغ است، از آن پیش داشتم. حضرت رضا از آنچه او بکرد وی را بپسندید و بیعت کردند و دیگر روز رضا(ع) را گسیل کرد با کرامت بسیاری وی را تا بمرو آوردند چون بیاسود مأمون خلیفه در شب بدیدار وی آمد وفضل سهل باوی بود ویکدیگر را گرم بپرسیدند ورضا (ع) از طاهر بسیار شکر کرد و آن نکتهٔ دست چپ و بیعت باز گفت؛ مأمون را سخت خوش آمد و بپسندید آنچه طاهر کرده بود گفت ای امام آن نخست دستی بود که بدست مبارك تو رسید من آن چپ را راست نام کردم وطاهر را که ذوالیمینین خواندند سبب اینست پس از آن آشکارا گردید کار رضا(ع) ومأمون وی را ولیعهد کرد وعلمهای سیاه برانداخت و سبز کرد ونام رضا (ع) بردرم و دینار وطراز جامها نبشتند و کارها بآشکارا گشت و مأمون رضا (ع) را گفت ترا وزیری ودبیری باید که از کارهای تو اندیشه دارد. او گفت یا امیرالمؤمنین فضل سهل پسندیده باشد که وی شغل کدخدائی مرا تیمار دارد. وعلی بسعید صاحب دیوان رسالت خلیفه که از من نامه‌ها نویسد. مامون را این سخن خوش آمد ومثال داد این دو تن را تا این شغلها را کفایت کنند . فضل را ذوالریاستین از این گفتندی وعلی سعید را ذوالقلمین انتهی کلامه .

وفی الکافی عن علی بن ابراهیم عن یاسر الخادم والریان بن الصلت جمیعاً قال لما انقضی امر المخلوق واستوی الامر للمأمون کتب علی الرضا (ع) یستقدمه الی خراسان فاعتل علیه ابوالحسن بعلل فلم یزل المأمون یکاتبه فی ذلك حتی علم انه لامحیص له و انه لایکف عنه فخرج (ع) ولابی جعفر سبع سنین فکتب الیه المأمون لاتأخذ علی طریق الجبل وقم وخذ علی طریق البصرة والاهواز وفارس حتی وافی مرو فعرض علیه المأمون ان یتقلد الامر والخلافة فابی ابوالحسن قال فولایة العهد فقال علی شروط اسئلکها قال المأمون سل ماشئت فکتب الرضا(ع) انی داخل فی ولایة العهد علی ان لاامر ولا انهی ولاافتی ولااقضی ولااولی ولااعزل ولااغیر شیء مما هوقائم وتعفینی عن ذلك کله فاجابه المأمون الی ذلك کله .

قال فحدثنی یاسر قال فلما حضر العید بعث المأمون الی الرضا یسئله ان یرکب و یحضر العید ویصلی ویخطب فبعث الیه الرضا قد علمت ماکان بینی و بینك من الشروط فی دخول هذا الامر فبعث الیه المأمون انما ارید بذلك ان تطمئن قلوب الناس ویعرفوا فضلك فلم یزل (ع) یراده الکلام فی ذلك فالح علیه فقال یا امیرالمؤمنین ان اعفیتنی عن ذلك فهو احب الی وان لم تعفنی خرجت کما خرج رسول الله (ص) وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) فقال المأمون اخرج کیف شئت و امر المأمون القواد و الناس ان یبکروا الی باب ابی الحسن .

قال فحدثنی یاسر الخادم انه قعد الناس لابی الحسن فی الطرقات والسطوح الرجال والنساء والصبیان واجتمع القواد والجند علی باب ابی الحسن (ع) فلما طلعت الشمس قام علیه السلام فاغتسل و تعمم بعمامة بیضاء من قطن القی طرفا منها الی صدره وطرفا بین کتفیه وتشمر ثم قال لجمیع موالیه افعلوا مثل مافعلت ثم اخذ بیده عکازا ثم خرج ونحن بین یدیه و هو حاف قدشمر سراویله الی نصف الساق وعلیه ثیاب مشمره فلما مشی ومشینا بین یدیه رفع رأسه الی السماء و کبر اربع تکبیرات فخیل الینا ان السماء والحیطان یجاوبه والقواد والناس علی الباب قد تهیؤوا ولبسوا السلاح وتزینوا باحسن الزینة فلما طلعنا علیهم بهذه الصورة فطلع الرضا وقف علی الباب وقفة ثم قال الله اکبر الله اکبر الله اکبر الله اکبر علی ماهدینا الله اکبر علی ما رزقنا من بهیمة الانعام و الحمدلله علی ما ابلانا نرفع بها اصواتنا قال یاسر فتزعزعت مرو بالبکاء والضجیج والصیاح لما نظروا الی ابی الحسن وسقطوه القواد عن دوابهم ورموا بخفاف هم لما راوا ابا الحسن حافیاً و کان یمشی و یقف فی کل عشر خطوات ویکبر ثلاث مرات قال یاسر فتخیل الینا ان السماء و الارض والجبال یجاوبه وصارت مرو ضجة واحدة من البکاء و بلغ المأمون ذلک فقال له الفضل بن سهل ذوالرباستین یا امیرالمؤمنین ان بلغ الرضا المصلی علی هذا السبیل افتتن به الناس والرأی ان تسئله ان یرجع فبعث الیه المأمون فسئله بالرجوع فدعی ابوالحسن بخفه فلبسه ورکب ورجع .

قال ابن خلکان و کان المأمون زوجه ابنته ام حبیب فی سنة اثنتین ومائتین وجعله ولی عهده و کان السبب فی ذلک انه استحضر اولاد العباس الرجال منهم والنساء و هو بمدینة مرو فکان عددهم ثلاثة وثلثین الفاً مابین الکبار والصغار واستدعی علیاً المذکور فانزله احسن منزلة وجمع له خواص الاولیاء واخبرهم انه نظر فی اولاد العباس واولاد علی بن ابیطالب علیه الصلوة والسلام فلم یجد فی وقته احداً افضل ولا احق بالامر من علی الرضا فبایع له بولایة عهده وامر بازالة السواد من اللباس والاعلام ولبس الخضرة ونمی الخبر الی من بالعراق من اولاد العباس فعلموا ان فی ذلک خروج الامر عنهم فخلعوا المأمون و بایعوا لابراهیم بن المهدی وهو عم المأمون وذلک یوم الخمیس لخمس خلون من المحرم سنة اثنتین وقیل سنة ثلث ومائتین .

وقال ابن اثیر فی الکامل و فی هذه السنة ای فی سنة المائتین وجه المأمون رجاء بن ابی الضحاک لاحضار علی بن موسی بن جعفر بن محمد (ع) واحصی فی هذه السنة ولد العباس فبلغوا ثلاثة وثلاثین الفا مابین ذکروانثی .

وفیه ایضاً فی سنة احدی و مائتین جعل المأمون علی بن موسی بن جعفر (ع) ولی عهد المسلمین والخلیفة من بعده ولقبه الرضا من آل محمد (ص) وامر جنده بطرح السواد ولبس الثیاب الخضر و کتب بذلک الی الافاق و کتب الحسن بن سهل الی عیسی بن محمد بن ابی خالد بعد عوده الی بغداد یعلمه ان المأمون قد جعل علی بن موسی ولی عهده

من بعده وذلك انه نظر فی بنی العباس و بنی علی فلم یجد احداً افضل ولااورع ولااعلم منه وانه سماه الرضا من آل محمد (ص) وامره بطرح السواد ولبس الخضرة وذلك لليلتين خلتا من شهر رمضان سنة احدی ومائتين وامر محمداً ان يأمر من عنده من اصحابه والجند والقواد وبنی هاشم بالبيعة له ولبس الخضرة ويأخذ اهل بغداد جميعاً بذلك فدعاهم محمد الی ذلك فاجاب بعضهم وامتنع بعضهم وقال لاتخرج الخلافة من ولدالعباس و انما هذا من الفضل بن سهل فمكثوا كذلك اياماً وتكلم بعضهم وقالوا نولی بعضنا ونخلع المأمون فكان اشدهم فيه منصور وابراهيم ابناالمهدی .

وفيه ايضاً سنة اثنتين ومائتين زوج المأمون ابنته ام حبيب من علی بن موسی الرضا زوج ابنته ام الفضل من محمد بن علی الرضا بن موسی وحج بالناس فی هذه السنة ابراهيم بن موسی بن جعفر ودعا لاخيه بعد المأمون بولاية العهد ومضی الی اليمن .

قال ابن خلكان وفيه يقول ابو نواس شعر:

قيل لی انت احسن الناس طراً / فی فنون من المقال النبيه
لك من جيد القريض مديح / يثمر الدر فی يدی مجتنيه
فعلی ما تركت مدح ابن موسی / والخصال التی تجمعن فيه
قلت لا استطيع مدح امام / كان جبريل خادماً لابيه

وكان سبب قوله هذه الابيات ان بعض اصحابه قال له مارايت اوقح منك ماتركت خمراً ولاطردا ولا معنی الا قلت فيه شيئا وهذا علی بن موسی الرضا فی عصرك لم تقل فيه شيئا فقال والله ماتركت ذلك الا اعظاماً له و ليس قدر مثلی ان يقول فی مثله ثم انشد بعد ساعة هذه الابيات .

و فيه يقول ايضاً و له ذكر فی شذور العقود فی سنة احدی و مائتين اوسنة اثنتين ومائتين .

مطهرون نقيات جيوبهم / تجری الصلوة عليهم اينما ذكروا
من لم يكن علوياً حين تنسبه / فما له من قديم الدهر مفتخر
الله لما برا خلقاً فاتقنهم / صفاكم و اصطفيكم ايها البشر
فانتم الملاء الاعلی و عندكم / علم الكتاب وما جائت به السور

وقال المأمون يوماً لعلی بن موسی مايقول بنوابيك فی جدنا العباس بن عبدالمطلب فقال مايقولون فی رجل فرض الله طاعة نبيه علی خلقه وفرض طاعته علی نبيه فامر له المأمون بالف الف درهم .

وكان قدخرج اخوه زيدبن موسی (ع) بالبصرة علی المأمون و فتك باهلها فارسل المأمون اليه اخاه علياً يرده عن ذلك فجائه وقال له ويلك يازيد فعلت بالمسلمين بالبصرة مافعلت وتزعم انك ابن فاطمة بنت رسول الله (ص) والله لاشدالناس عليك رسول الله (ص) يازيد ينبغی لمن اخذ برسول الله (ص) ان يعطی به فبلغ كلامه المأمون فبكی وقال هكذا ينبغی ان يكون اهل بيت رسول الله .

وچون شرح حالات و مقامات آن خلاصهٔ موجودات در اوراق آسمان و زمین نگنجدفکیف دراین تقریظ. وفی الجمله کتاب عیون‌اخبار الرضا شفاء عیونست و کتاب ریاض الشهاده که از تألیفات جد راقم طاب ثراه میباشد برای مطالعه کنندگان جواهر مکنونست لهذا اکتفا نمود .

واز کلمات حقیقت علامات آن مقتدای اهل‌طریق و پیشوای‌اهل تحقیق که‌قطره‌یی ازعمان‌وذره‌یی‌ازخورشید تابان خواهد بود نوشته تزیین و آرایش این مجموعه مینماید وزبان بترجمه نمیگشاید لیذهب ذهن‌السامع کل مذهب .

فی کتاب الحجة من‌الکافی عند باب جامع فی‌فضل الامام و صفاته ابومحمد القاسم بن‌العلا رفعه عن عبدالعزیز بن‌مسلم قال کنا بمرو مع‌الرضا فاجتمعنا فی‌الجامع‌یوم‌الجمعة فی‌بداء مقدمنا فاداروا امرالامامة وذکروا کثرة اختلاف الناس فیها فدخلت علی سیدی فاعلمته خوض‌الناس فیه فتبسم ثم قال یاعبدالعزیز جهل‌القوم وخدعوا عن ارائهم ان الله عزوجل لم یقبض نبیهٔ حتی اکمل له‌الدین وانزل علیه القران فیه تبیان کل شیء بین فیه الحلال والحرام والحدود والاحکام وجمیع مایحتاج الیه‌الناس کملا فقال الله عزوجل ما فرطنا فی‌الکتاب من‌شیء وانزل فی‌حجة الوداع وهی اخرعمره الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم‌الاسلام دیناً فامرالامامة من تمام‌الدین ولم یمض حتی بین لامته معالم دینهم واوضح لهم سبیلهم وترکهم علی‌قصد سبیل‌الحق و اقام لهم علیاً علماً واماماً وماترك شیئاً یحتاج الیه‌الامة الابینه .

فمن زعم ان‌الله عزوجل لم یکمل دینه فقد ردکتاب الله و من رد کتاب الله فهو کافر هل تعرفون قدرالامامة و محلها من الامة فیجوز فیها اختیارهم لان الامامة اجل قدراً واعظم شأناً واعلی مکاناً و امنع جانباً وابعد غوراً من ان یبلغها الناس بعقولهم اوینالوها بارائهم اویقیموا اماما باختیارهم ان‌الامامة‌خص‌الله عزوجل‌بها ابراهیم الخلیل بعدالنبوة والخلة مرتبة ثالثة وفضیلة شرفه بها واشاد بها ذکره فقال انی جاعلك‌للناس اماماً فقال الخلیل سروراً بها ومن ذریتی‌قال‌الله تبارك وتعالی **لاینال عهدی‌الظالمین** فابطلت هذه‌الایة امامة کل‌ظالم الی یوم‌القیمة و صارت فی الصفوة ثم اکرمه الله تعالی بان جعلها فی ذریته اهل الصفوة والطهارة فقال ووهبنا له اسحق و یعقوب نافلة وکلا جعلنا صالحین وجعلناهم ائمة یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام‌الصلوة و ایتاء الزکوة وکانوا لناعابدین فلم تزل فی‌ذریته یرثها بعض عن بعض قرنا فقرناً حتی ورثها الله عزوجل النبی فقال جل وتعالی **ان اولی الناس بابراهیم الذین اتبعوه وهذاالنبی والذین آمنوا والله ولی المؤمنین** فکانت له خاصة فقلدها علیاً بامر الله عزوجل علی رسم ما فرض‌الله فصارت فی ذریته الاصفیاء الذین اتاهم العلم والایمان بقوله جل‌وعلا **وقال‌الذین اوتوالعلم والایمان لقدلبثتم فی کتاب الله الی یوم**

البعث فهی فی ولد علی خاصة الی یوم القیمة اذ لانبی بعد محمد فمن این یختارهؤلاء الجهال ان الامامة هی منزلة الانبیاء و ارث الاوصیاء ان الامامة خلافة الله وخلافة الرسول ومقام امیرالمؤمنین ومیراث الحسن والحسین ان الامامة زمام الدین ونظام المسلمین وصلاح الدنیا وعزالمؤمنین ان الامامة اس الاسلام النامی و فرعه السامی بالامام تمام الصلوة و الزکوة والصیام والحج والجهاد وتوفیر الفیء والصدقات وامضاء الحدود والاحکام ومنع الثغور والاطراف .

الامام یحل حلال الله ویحرم حرام الله ویقیم حدودالله ویذب عن دین الله ویدعو الی سبیل ربه بالحکمة والموعظة والحسنة والحجة البالغة .

الامام کالشمس الطالعة المجللة بنورها للعالم و هی فی الافق بحیث لا تنالها الایدی والابصار .

الامام البدر المنیر والسراج الزاهر والنور الساطع والنجم الهادی فی غیاهب الدجی واجواز البلدان والقفار ولجج البحار .

الامام الماء العذب علی الظماء والدال علی الهدی والمنجی من الردی .

الامام النار علی الیفاع الحار لمن اصطلی به و الدلیل فی المهالك من فارقه فهالك .

الامام السحاب الماطر والغیث الهاطل والشمس المضیئة ای الهلاك والسماء الظلیلة والارض البسیطة والعین الغزیرة والغدیر والروضة .

الامام الانیس الرفیق والوالد الشفیق والاخ الشقیق و الام البرة بالولد الصغیر ومفزع العباد فی الداهیة الناد الامام امین الله فی خلقه وحجته علی عباده وخلیفته فی بلاده والداعی الی الله والذاب عن حرم الله .

الامام المطهر من الذنوب والمبره من العیوب المخصوص بالعلم الموسوم بالحلم نظام الدین و عز المسلمین وغیظ المنافقین وبوار الکافرین .

الامام واحد دهره لایدانیه احد ولا یعادله عالم ولا یوجد منه بدل ولا له مثل و لانظیر مخصوص بالفضل کله من غیر طلب له ولا اکتساب بل اختصاص من المفضل الوهاب فمن الذی یبلغ معرفة الامام ویمکنه اختیاره هیهات هیهات ضلت العقول و تاهت الحلوم وخارت الالباب وخسئت العیون وتصاغرت العظماء وتحیرت الحکماء وتقاصرت الحلماء و حصرت الخطباء وجهلت الالباء وکلت الشعراء وعجزت الادباء وعییت البلغاء عن وصف شأن من شأنه اوفضیلة من فضائله واقرت بالعجز و التقصیر و کیف یوصف بکله اوینعت بکنهه اویفهم شیء من امره اویوجد من یقوم مقامه ویغنی غناه لا کیف و انی و هو بحیث النجم من ید المتناولین و وصف الواصفین فاین الاختیار من هذا واین العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا اتظنون ان ذلك یوجد فی غیر آل الرسول محمد (ص) کذبتهم والله انفسهم ومنتهم الاباطیل فارتقوا مرتقی صعباً وخصاً تزل عنه الی الحضیض اقدامهم راموا اقامة

الامام بعقول حائره بائرة ناقصة و اراء مضلة فلم يزدادوا منه الا بعداً قاتلهم الله انى يؤفكون ولقد راموا صعباً و قالوا افكار ضلوا ضلالا بعيداً و وقعوا فى الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيرة وزين لهم الشيطان اعمالهم فصدهم عن السبيل و كانوا مستبصرين رغبوا عن اختيارالله واختياررسوله الى اختيارهم والقرآن يناديهم وربك يخلق مايشاء ويختار ماكان لهم الخيرة من امرهم سبحان الله عما يشركون وقال عزوجل **وماكان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضى الله ورسوله امراً ان يكون لهم الخيرة من امرهم** الاية و قال **مالكم كيف تحكمون ام لكم كتاب فيه تدرسون ان لكم فيه لما تخيرون ام لكم ايمان علينا بالغة الى يوم القيمة ان لكم لما تحكمون سلهم ايهم بذلك زعيم ام لهم شركاء فليأتوا بشركائهم ان كانوا صادقين** و قال عزوجل **افلا يتدبرون القرآن ام على قلوب اقفالها ام طبع الله على قلوبهم فهم لايفقهون ام قالوا سمعنا وهم لايسمعون ان شرالدواب عندالله الصم البكم الذين لايعقلون ولو علم الله فيهم خيراً لاسمعهم ولواسمعهم لتولوا وهم معرضون ام قالوا سمعنا وعصينا بل هو فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم** فكيف لهم باختيار الامام .

والامام عالم لايجهل وداع لاينكل معدن القدس و الطهارة و النسك والزهادة والعلم والعبادة مخصوص بدعوة الرسول و نسل المطهرة البتول لامغترفيه فى نسب ولا يدانيه ذوحسب فى البيت من قريش والذروه من هاشم والعترة من الرسول والرضا من الله عزوجل شرف الاشراف و الفرع من عبد مناف نامى العلم كامل الحلم مضطلع بالامامة عالم بالسياسة مفروض الطاعة قائم بامرالله عزو جل ناصح لعباد الله حافظ لدين الله ان الانبياء و الائمة يوفقهم الله ويؤتيهم من مخزون علمه و حكمه مالا يؤتيه غيرهم فيكون علمهم فوق علم اهل زمانهم فى قوله عزوجل **افمن يهدى الى الحق احق ان يتبع امن لايهدى الاان يهدى فمالكم كيف تحكمون** .

وقوله تبارك وتعالى **ومن يؤت الحكمة فقد اوتى خيراً كثيراً** .

وقوله فى طالوت **ان الله اصطفيه عليكم وزاده بسطة فى العلم والجسم والله يؤتى ملكه من يشاء والله واسع عليم**

وقال لنبيه (ص) **و انزل عليك الكتاب والحكمة و علمك مالم تكن تعلم وكان فضل الله عليك عظيماً** .

وقال فى الائمة من اهل بيت نبيه و عترته وذريته **ام يحسدون الناس على ما آتيهم الله من فضله فقداتينا آل ابراهيم الكتاب والحكمة و آتيناهم ملكا عظيماً فمنهم من امن به ومنهم من صدعنه وكفى بجهنم سعيراً** .

و ان العبد اذا اختاره الله عزوجل لامور عباده شرح صدره لذلك و اودع قلبه

ينابيع الحكمة والهمه العلم الهاماً فلم يعى بعده بجواب و لا يحير فيه عن صواب فهو معصوم مؤيد موفق مسدد من الخطاء والزلل والعثار يخصه‌الله بذلك ليكون حجته على عباده وشاهده على خلقه **وذلك فضل الله يؤتيه من يشاء والله ذوالفضل العظيم**

فهل يقدرون على مثل هذا فيختارونه اويكون مختارهم بهذاالصفة فيقدمونه تعدوا وبيت الله الحق **ونبذوا كتاب الله وراء ظهورهم كانهم لايعلمون وفى كتاب الله الهدى والشفاء فنبذوه واتبعوا اهوائهم فذمهم الله ومقتهم واتعسهم**

وقال جل و تعالى **و من اضل ممن اتبع هويه بغير هدى من الله ان الله لا يهدى القوم الظالمين .**

وقال **فتعساً لهم واضل اعمالهم .**

و قال **كبر مقتاً عندالله وعندالذين آمنوا كذلك يطبع الله على كل قلب متكبر جبار** وصلى‌الله على النبى محمداً وآله وسلم تسليماً كثيراً .

وروى عن على بن موسى‌الرضا عن ابيه عن آبائه عليهم السلام قال قال رسول‌الله (ص) ان‌الله عزوجل قدرالمقادير ودبرالتدابير قبل ان يخلق آدم بالفى عام .

ايضاً عن ابيه عن آبائه عن على بن‌ابيطالب عليهم‌السلام قال سمعت رسول‌الله(ص) يقول قال‌الله جل جلاله من‌لم يرض بقضائى ولم يؤمن بقدرى‌فليلتمس الهاغيرى .

وقال قال رسول‌الله فى كل قضاء الله عزوجل خيرة للمؤمن .

وسئل عنه هل خلق‌الله‌الاشياء بالقدرة‌ام بغيرالقدرة‌قال‌عليه السلام لايجوز ان يكون خلق الاشياء بالقدرة لانك اذا قلت خلق الاشياء بالقدرة فانك قد جعلت القدرة شيئا و غيره جعلتها آلة له وهذا شرك خلق‌الاشياء بغير القدرة واذا قلت‌خلق‌الاشياء بغيرقدرة فانما تصفه انه جعلها باقتدار عليها و قدرة وليكن ليس هوضعيف ولا عاجز و لا محتاج الى غيره بل هوقادر بذاته لابالقدرة .

وسئل عنه ان‌الناس يروون ان رسول الله (ص) قال ان الله خلق آدم على صورته فقال‌قاتلهم الله لقد حذفوا من‌اول‌الحديث‌ان رسول‌الله(ص) مر برجلين يتسابان احدهمايقول لصاحبه قبح الله وجهك ووجه من اشبهك فقال(ص) له يا عبدالله لاتقل هذالاخيك فان‌الله عزوجل خلق آدم على صورته .

وسئل عنه (ع) ماتقول فى الحديث الذى يرويه الناس عن رسول‌الله (ص) انه قال ان‌الله تبارك وتعالى ينزل كل ليلة الجمعة الى‌السماء الدنيا فقال (ع) لعن الله المحرفين الكلم عن مواضعها والله ماقال رسول الله كذلك انما قال ان الله تبارك ينزل ملكا الى السماء الدنياكل ليلة فى‌الثلث الاخير وليلة الجمعة فى‌اول الليل فيأمره فينادى هل من سائل فاعطيه هل من تائب فاتوب عليه هـل من مستغفر فاغفرله يا طالب الخيراقبل ويا طالب الشراقصر فلايزال ينادى حتى اذا طلع الفجر فعاد الى محله‌من‌ملكوت‌السماء .

ثم قال حدثنی بذلك ابی عن جدی عن آبائه عن رسول الله (ص) .

وعنه (ع) انه قال قال رسول الله (ص) ان موسى بن عمران (ع) لمافادی ربه عزوجل قال يارب ابعيد انت منی فاناديك ام قريب فاناجيك فاوحی الله جل جلاله اليه انا جليس من ذكرنی فقال موسى يارب انی اكون فی حال اجلك ان اذكرك فيها فقال يا موسى اذكرنی على كل حال .

ومن كلامه (ع) من علامات الفقه الحلم والعلم والصمت ان الصمت باب من ابواب الحكمة وان الصمت يكسب المحبة وانه دليل على كل خير .

و سئل عن الامانة فی قوله تعالى انا عرضنا الامانة الخ فقال الامانة الولاية من ادعاها بغير حق فقد كفر .

و روی عنه (ع) انه قال ای شیء من السكينة عندكم فلم يدر القوم ماهی فقالوا جعلنا فداك ماهی قال (ع) ريح تخرج من الجنة لها صورة كصورة الانسان يكون مع الانبياء وهی انزلت على ابراهيم (ع) حين بنی الكعبة و جعل يأخذ كذا و كذا وبنی الاساس عليها .

ومن كلامه (ع) قال السخی يأكل من طعام الناس ليأكلوا من طعامه والبخيل لا يأكل الناس لئلا يأكلوا من طعامه .

وقال (ع) السخی قريب من الله وقريب من الجنة و قريب من الناس والبخيل بعيد من الله وبعيد من الجنة وبعيد من الناس .

وقال (ع) السخا شجرة فی الجنة من تعلق بغصن من اغصانها دخل الجنة .

وروی عن آبائه عليه وعليهم السلام ليس شیء احب الى الله من مؤمن تائب و من مؤمنة تائبة وايضاً ماكان ولايكون الى يوم القيمة مؤمن الاوله جاريؤذيه .

و روی (ع) عن آبائه عن سيد الانبياء عليهم صلوات الله انه قال لاتنظروا الى كثرة صلوتهم وصومهم و كثرة الحج والمعروف والسهر بالليل ولكن انظروا الى صدق الحديث واداء الامانة .

ومن كلامه (ع) صديق كل امرء عقله وعدوه جهله .

وفی كتاب التوحيد من الكافی باسناده عن محمد بن عبدالله الخراسانی خادم الرضا (ع) قال دخل رجل من الزنادقة على ابی الحسن (ع) و عنده جماعة فقال ابوالحسن ايها الرجل ارأيت ان كان القول قولكم و ليس هو كما تقولون السنا و اياكم شرعاً سواه لا يضرنا ماصلينا وصمنا وزكينا واقررنا فسكت الرجل ثم قال ابوالحسن وان كان القول قولنا وهو قولنا الستم قدهلكتم ونجونا .

فقال رحمك الله اوجدنی كيف هو واين هو فقال ويلك ان الذی ذهبت اليه غلط هو اين الاين بلا اين وكيف الكيف بلاكيف فلا يعرف بالكيفوفية و لا باينونية ولايدرك بحاسة و لا يقاس بشیء فقال الرجل فاذن انه لا شیء اذا لم يدرك بحاسة من

الحواس فقال ابوالحسن ويلك لماعجزت حواسك عن ادراكه انكرت ربوبيته ونحن اذا عجزت حواسنا عن ادراكه ايقنا انه ربنا بخلاف شیء من الاشياء قال الرجل فاخبرنی متی کان .

فقال ابوالحسن(ع) انی لمانظرت الی جسدی ولم يمكنی فيه زيادة ولانقصان فی العرض والطول ودفع المكاره عنه وجرالمنفعة اليه علمت ان لهذاالبنيان بانياً فاقررت به مع ما اری من دوران الفلك بقدرته وانشاء السحاب وتصريف الرياح ومجری الشمس والقمر والنجوم وغير ذلك من الايات العجيبات المبينات علمت ان لهذامقدراً ومنشأ .

وفيه فی باب الجبر والقدر باسناده عن يونس بن عبدالرحمن قال قال لی ابوالحسن الرضا يا يونس لاتقل بقول القدرية فان القدرية لم يقولوا بقول اهل الجنة ولا بقول اهل النار ولا بقول ابليس فان اهل الجنة قالوا الحمدلله الذی هدينا لهذا و ما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله .

وقال اهل النار ربنا غلبت علينا شقوتنا و كناقوما ضآلين .

وقال ابليس رب بما اغويتنی فقلت والله ماأقول بقولهم و لكنی اقول لايكون الا بماشاء الله واراد و قدر و قضی فقال يا يونس ليس هكذا لايكون الا ماشاء الله واراد وقدر وقضی .

يا يونس تعلم ما المشية قلت لاقال هی الذكر الاول فتعلم ما الارادة قلت لاقال هی العزيمة علی مايشاء فتعلم ما القدر قلت لاقال وهی الهندسة و وضع الحدود من البقاء والفناء ثم قال والقضاء هوالابرام واقامة العين قال فسئلته ان يأذن لی ان اقبل رأسه وقلت فتحت لی شيئا كنت عنه فی غفلة .

وفی كتاب الوافی بالوفيات قال قال المبرد سئل علی بن موسی الرضا (ع) ايكلف الله العباد مالا يطيقون فقال هواعدل من ذلك قيل له فيستطيعون ان يفعلوا ما يريدون قال هم اعجز عن ذلك .

وفيه ايضاً و مدحه دعبل الخزاعی فاعطاه ستمائة دينار وجبة قز بذل فيها اهل قم الف دينار فامتنع فسافر فارسلوا من قطع عليه الطريق واخذالجبة فرجع الی قم فقالوا اماالجبة فلا ولكن هذه الف دينار فاعطوه منها خرقة .

تاريخ وفاته (ع) واما تاريخ فوت آن جناب و سنين عمر مبارکش نيز مختلف فيهما است .

وفی الكافی وقبض (ع) فی صفر من سنة ثلث ومائتين وهوابن خمس وخمسين سنة وقد اختلف فی تاريخه وان هذاالتاريخ اقصد ان شاءالله تعالی .

وتوفی(ع) بطوس فی قرية يقال لها سناباد من نوقان علی دعوة ودفن بها .

و من كتاب عيون اخبار الرضا (ع) و توفی بطوس فی قرية يقال لها سناباد من

رستاق نوقان ودفن فی دار حمید بن قحطبة الطائی فی القبة التی فیها هرون الرشید الی جانبه ممایلی القبلة و ذلک فی شهر رمضان لتسع بقین منه یوم الجمعة سنة ثلث و مائتین وقدتم عمره تسعاً واربعین سنة وستة اشهر .

وفی کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال قال واما ابوالحسن الثانی ففی الکتابین ولد بالمدینة سنة ثمان واربعین ومائة وقبض بطوس من ارض خراسان سنة ثلث ومائتین وله خمس وخمسون سنة وزاد فی الارشاد فی صفر .

و کذا قال العلامة المجلسی رحمه‌الله وقال وقیل الرابع عشر منه و قال الکفعمی رحمه‌الله فی السابع عشر و قیل فی اواخره وقیل فی الحادی عشر من ذی القعدة وقیل فی الخامس والعشرین وقیل فی السابع عشر من شهر رمضان وقیل فی اوله وقال الصدوق فی الحادی و العشرین منه انتهی .

وقیل فی جمادی الاولی کمافی احمد بن عامر انتهی .

وفی تاریخ عبدالرحمن بن خلدون المغربی ولمانزل المامون مدینة طوس مات علی الرضا فجأة آخر صفر من سنة ثلاث ومائتین من عنب اکله وفی الوفیات وتوفی فی آخر صفر سنة اثنین ومائتین وقیل بل توفی خامس ذی الحجة وقیل ثلث عشر ذی القعدة سنة ثلث ومائتین بطوس وصلی علیه المأمون ودفنه ملاصق قبر ابیه الرشید .

و کـان سبب موته انه اکل عنبا فاکثر منه و قیـل بل کان مسموما فاعتل منه ومات رحمه‌الله .

وفی تذکرة خواص الامة وذکر ابوبکر الصولی فی کتاب الارزاق ان هرون کان یجری علی موسی بن جعفر وهو فی حبسه کل سنة ثلاث مائة الف درهم ولنزل عشرین الفا فقال المأمون لعلی بن موسی لازیدنک علی مرتبة ابیک وجدک و اجری له ذلک و وصله بالف الف درهم .

ولما فصل المامون عن مرو طالباً بغداد ووصل الی سرخس وثب قوم علی الفضل بن سهل فی الحمام فقتلوه ومرض علی بن موسی فلما وصل المأمون الی طوس توفی علی بن موسی بطوس سنة ثلاث ومائتین .

وقیل انه دخل الحمام ثم خرج فقدم الیه طبق من عنب مسموم قدادخلت فیه الابر المسمومة من غیر ان یظهر اثرها فاکله فمات وله خمس وخمسون سنة .

وقیل تسع واربعون ودفن الی جانب الرشید وزعم قوم ان المأمون سمه ولیس بصحیح فانه لمامات علی توجع له المامون واظهر الحزن علیه وبقی ایاماً لایأکل طعاماً ولایشرب شراباً وهجر اللذات .

وفی الوافی بالوفیات وتوفی بطوس فی سناباد و هوابن تسع واربعین سنة وستة اشهر سنة ثلث ومأتین لتسع بقین من شهر رمضان وخلف من الولد محمداً والحسین وجعفراً

وابراهیم والحسن وعایشة .

وقال القاضی معین الدین المیبدی فی شرح الدیوان وتوفی بمدینة طوس فی التاسع من شهر رمضان سنة اثنتین ومائتین

وفی حبیب السیر مات قبل سنة ثمان ومائتین وعلی القول الاصح کان ابن خمسین سنة

وفی الکامل وفی هذه السنة یعنی ثلث ومائتین مات علی بن موسی الرضا علیه السلام و کان سبب موته انه اکل عنباً فاکثر منه فمات فجأة و ذلك فی اخر صفر و کان موته بمدینة طوس فصلی المأمون علیه ودفنه عند قبر ابیه الرشید و کان المأمون لما قدمها قداقام عند قبر ابیه .

وقیل ان المامون سمه فی عنب و کان علی یحب العنب وهذا عندی بعید فلما توفی کتب المأمون الی الحسن بن سهل یعلمه موت علی ومادخل علیه من المصیبة بموت و کتب الی اهل بغداد و بنی العباس وموالی یعلمهم موته و انما نقموا ببیعته و قدمات ویسئلهم الدخول فی طاعته فکتبوا الیه اغلظ جواب انتهی

راقم گوید بررای ارباب اولی الالباب والابصار وصاحبان بصیرت وانصاف پوشیده نیست که جناب رضا سلام‌الله علیه چنانکه از تواریخ معتبره نقل شد قطع نظر از آنکه وی صاحب ولایت کلیهٔ الهیه بوده جملگی در کتب خود تصریح نموده‌اند که احدی اعلم و افضل واورع واحق از آنجناب نبوده باین اوصاف چنین کسی اکثار درخوردن انگور نمینماید بلکه اواسط الناس دراین اموراعتدال مینمایند تاچه رسد بهیاکل توحید بعلاوه اکثار انگور موجب موت نمیشود

بنابر این قول ابن اثیروهذابعیدعندی یعنی آنکه مامون سم نمود در انگور نزد من بعید است وسخن وی که میگوید و کان سبب موته انه اکل عنباًفاکثرمنه فمات فجأة درنزد هرمنصفی بعید است

وهرکس درعالم سیاسی اطلاع وبصیرتی داشته باشد، وازوضع سیر باخبر باشد بحکم الملك عقیم حکم میکند بصحت اقوالی که گفته‌اند حضرت رضارا سم دادند وشهید نمودند .

اماولیعهد نمودن اوآنجنابرا بنابرمصلحت ملکی بوده .

ودر کشف الغمه ادله برآنکه حضرترا سم نداده‌اند ذکرنموده فلیلاحظ و چون از مقصود دورمیشود عطف عنان کمیت قلم مینماید و بنقل چند روایت ختم سخن گردد تا مسکی الختام شود .

قال ابن بابویه رحمه‌الله تعالی قیل لابی جعفرمحمدبن علی بن موسی علیهم السلام ان قومامن مخالفیکم یزعمون ان اباك علیه السلام انماسماه المامون الرضالمارضیه لولایةالعهد فقال(ع) کذبواوالله وفجروابل الله تبارك وتعالی سماه الرضا کانه کان رضا لله عزوجل فی سمائه ورضا لرسوله والائمة من بعده صلوات‌الله علیهم فی ارضه قال فقلت الم یکن کل واحد

من ابائك الماضين رضىالله ولرسوله والائمة من بعده فقال بلى قلت فلم سمى ابوك من بينهم الرضا قال لانه رضى به المخالفون كمارضى به الموافقون ولم يكن ذلك لاحد من ابائه فذلك سمى من بينهم الرضا .

وفى كتاب الحجة من الكافى باسناده عن نعيم الفانوسى عن ابى الحسن عليه السلام انه قال ان ابنى علياً اكبر ولدى وابرهم عندى واحبهم الى وهو ينظر معى فى الجفر ولا ينظر فيه الا نبى اووصى نبى .

وفى العيون باسناده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله ستدفن بضعة منى بارض طوس لايزوره مؤمن الااوجب الله عزوجل له الجنة وحرم جسده على النار .

وفيه باسناده قال قال اميرالمؤمنين على بن ابيطالب عليه السلام سيقتل رجل من ولدى بارض خراسان بالسم ظلماً اسمه اسمى واسم ابيه اسم موسى بن عمران الافمن زاره فى غربته غفرالله له ذنوبه ماتقدم منها وماتأخر ولو كانت مثل عددالنجوم و قطرالامطار وورق الاشجار .

وفيه باسناده قال قال ابوالحسن الرضا عليه السلام انى ساقتل بالسم مظلوماً فمن زارنى عارفاً بحقى غفرله ماتقدم من ذنبه وماتأخر .

ودر تذكرهٔ دولتشاه درذكرحالات دعبل بن على الخزاعى ميگويد كه وى فضل و بلاغتى زياده ازوصف داشته ومتكلم وشاعر وعالم بوده.

درروزگار هرون الرشيد ازديارعرب ببغداد آمد و هرون اورا محترم داشت و همراه امام الجن والانس على بن موسى الرضا عليهما التحية والثنا بخراسان آمد و حضرت امام باشيخ محمدبن اسلم طوسى در كجاوه انيس بودند واسحق بن راهوية الحنظلى مهار شترميكشيد ودرآنسفردعبل امام رابه نوادروامثال واشعارمتسلى ميگردانيد ودعبل را مرثيه ايست درحق امام موسى كاظم عليه السلام شبى آنمرثيه راپيش امام همام على بن موسى الرضا عليه السلام ميخواند چون بدين بيت رسيد :

وقبر ببغداد لنفس زكية　　　تضمنها الرحمن للغرفات

امام فرمود يك بيت ديگرمن ميگويم الحاق كن تاقصيدهٔ تودرست شود. اين بيت را امام عليه السلام فرمود .

وقبر بطوس يالها من مصيبة　　　توقدت الاحشاء من حرقات

دعبل گفت ياامام اين بيت بغايت وحشت انگيزاست اين قبر كه خواهد بود؟ امام فرمود كه اين قبرمن است و دير نباشد كه در طوس قبرمن مقصد شيعهٔ اجداد عظام من ميشود. دعبل بگريست . امام نيز بگريست ودعبل صاحب ديوان مشتمل بر لطايف وقصايد وديوان او مشهوراست .

وخواجه حمدالله مستوفى قزوينى كه صاحب تاريخ گزيده است اشعار اورادر تاريخ خود بايرادمى آورد .

راقم گوید در ریاض‌الشهاده دو بیت از امام نقل نموده باین عبارت :

وقبر بطوس یالها من مصیبة الحت علی الاحشاء بالـزفرات
الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهم و الکربات

وقاضی سید نورالله رحمه‌الله درمجالس میفرماید بعد از نقل عبارت دولتشاه چنانکه مذکور شد ولیکن مخفی نماند که آنکه گفته دعبل درسفر خراسان همراه حضرت امام بود مخالف آنچیزیست که در کتب رجال شیعهٔ امامیه مذکور است .

از جمله در کتاب کشف‌الغمه ازدعبل نقل نموده که چون قصیدهٔ موسومه بمدارس آیات را نظم نمودم قصد آن کردم که بخدمت امام ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیهم‌السلام بخراسان روم و آنقصیده بعرض ایشان رسانم پس بخراسان رفتم و بخدمت آن حضرت مشرف شدم و قصیده را برایشان خواندم بسیار تحسین نمودند وفرمودند که تامن ترا امر نکنم قصیده را بکسی مخوان تا آنکه خبر آمدن من بمأمون رسید و مرا نزد خود طلبیده خبرها پرسید . آنگاه گفت قصیدهٔ مدارس آیاترا برما بخوان. من انکار معرفت آن قصیده کردم . پس بیکی از خادمان گفت که حضرت امام رضا (ع) را طلب نماید و بعد ازساعتی آنحضرت تشریف فرمودند. پس مأمون بآنحضرت گفت که از دعبل استدعا نمودیم که قصیدهٔ مدارس آیات را بـرما بخواند انکار معرفت آن نمود .

آنحضرت بمن امر فرمودند که ای دعبل آن قصیده را بخوان پس بخواندم آن را ومأمون تحسین بسیار نمود وپنجاه هزاردرم کرم کرد و حضرت امام رضا (ع) بآن مبلغ انعام فرمود . پس من بآنحضرت گفتم که توقع داشتم که از جامهای بدن مبارك خود جامهٔ بمن کرم نمائی تا دروقت مردن کفن خود سازم فرمود که چنین کنم و بمن جامه‌ای بخشید که خود آنرا استعمال نموده بودند ومنشفهٔ لطیف نیز شفقت فرمودند وفرمودند که این را نگاهدار که ببرکت آن مصون ومحفوظ خواهی ماند .

وبعد ازآن فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر مأمون بود صلهٔ نیکو بمن داده اسب ترکی راهوار با زین ویراق بمن فرستاد و چون مدتی برآمد معاودت بعراق در خاطرم جلوه‌گر آمد ودراثنای راه بعضی ازقطاع الطریق برما بیرون آمدند ومرا و رفیقان مرا تمام غارت کردند چنانکه دربدن من غیراز کهنه قبائی نگذاشتند ومن تأسف برهیچ چیزاسباب خود نمیخوردم الابرآن جامه ومنشفه که حضرت امام بمن انعام فرموده بودند وتفکر میکردم درآن سخن که امام بمن فرموده بودند که این جامه ومنشفه را حفظ کن که ببرکت آن محفوظ خواهی بود . ناگاه یکی ازگروه حرامی بر همان اسب که فضل بن سهل بمن داده بود سوارشده نزدیك من آمد واین مصرع شعرمرا بخواند:

مدارس آیات خلت من تلاوة

وبگریه افتاد . چون من این حالت ازاو مشاهد کردم تعجب نمودم که در آن میانه

شخص شیعی دیدم و بنابراین طمع دراسترداد جامه ومنشفهٔ امام کرده به آن شخص گفتم ای مخدوم این قصیده‌از کیست ؟ گفت ترا با این چه کاراست . گفتم این پرسش من‌سببی دارد که ترا از آن خبرخواهم کرد . گفت‌این قصیده را شهرت او نسبت بصاحبش بیش ازآنست که مخفی ماند .

گفتم او کیست گفت دعبل بن علی شاعر آل محمد جزاه‌الله خیراً .

پس گفتم والله دعبل منم واین قصیده از من است آن شخص از جای درآمده گفت این چه سخن دور ازکار است که میگوئید گفتم از اهل قافله تحقیق نمائید .

پس بفرستاد وجمعی ازاهل قافله را حاضر ساخت وازحال من سؤال نمود همگی گفتند که این دعبل بن‌علی‌الخزاعی است .

چون مرا یقین دانست که دعبلم گفت جمیع مال اهل قافله بجهت خاطرتو بخشیدم آنگاه منادی کرد درمیان اصحاب خود تا جمع اموال‌مارا دادند ومارا بدرقه شده بمحل امن رسانیدند .

وسر آنچه حضرت امام خبر داده بود ظهور نمود وجمیع اهل قافله ببرکت‌جامه ومنشفهٔ آنحضرت مأمون ماندند .

ودر کتاب عیون اخبار رضا مذکور است که چون دعبل ازاین ورطه خلاصی یافت وبشهر قم رسید شیعهٔ قم بخدمت او آمدند و ازاو التماس خواندن قصیدهٔ مدارس آیات نمودند.دعبل ایشانرا همراه خود بمسجد جامع برد وبر منبررفت و قصیده را برایشان خواند واهل قم مال وخلعت بسیار براو نثار کردند .

آنگاه چون خبر جبهٔ مبارك آنحضرت که بدعبل داده بود بگوش اهل قم رسید از او التماس نمودند که آنرا بهزاردینار بایشان بفروشد دعبل‌ازآن امتناع نمود دیگر باره بازالتماس‌نمودند که پاره‌ای ازآنرا بهزاردینار بایشان بفروشدآن نیز درجهٔ قبول نیافت، چون‌دعبل از قم بیرون رفت بعضی از جوانان خودرائی که به آن نواحی بودند خودرا باو رسانیدند و جبه را بزور از او گرفتند دعبل بقم بازگردید و از اهل آنجا التماس نمود که جبه را باو بدهندآن‌جوانان از آن امتناع نمودند و امتثال امر مشایخ و اکابر خود نکردند لاجرم دعبل را گفتند که جبه بدست تو نمی آید همان هزار دینار را بگیر .

دعبل قبول نکرد وآخر چون ازآن نومید گردید التماس کرد که پارهٔ ازآن‌جبه باو بدهند آن جماعت قبول این معنی نموده پاره‌ای از آن جبه باهزار دینارباو دادندو دعبل بوطن خود معاودت نمود، چون بوطن رسید دید دزدان بالتمام خانهٔ او را غارت کرده‌اند .

چون دروقت مفارقت ازحضرت امام رضا (ع) آنحضرت‌صره‌ای‌مشتمل برصد دینار نیز باو داده بودند وفرموده بودند این را نگاه دار که به‌آن‌محتاج خواهی‌شد . دعبل

آنرا بشیعهٔ عراق هدیه نمود ودرعوض هردینار صددینار باو دادند چنانچه از آن صره ده هزار دینار بدست اوآمد .

مقارن این حال چشم جاریهٔ دعبل که باو محبت عظیم داشت رمد عظیم پیداکرد وطبیبان برسر او حاضر ساختند چون درچشم او نظر کردند گفتند که چشم راست او معیوب شده است وما علاج آن نمیتوانیم نمود وچشم چپ اورا معالجه میکنیم امیدواریم که خوب شود .

دعبل از این سخن غمناك شد وکلفت بسیار یافت تا آنکه پارهٔ جبهٔ حضرت امام (ع) که همراه داشت اورا بیاد آمد آنگاه اورا برچشم جاریه مالید وچشم او را از اول شب بعصابه‌ای‌از آن بست و چون صباح شد ببرکت آن چشمهای او ازایام سابق بهتر شد .

کلام الاغانی فی ترجمة دعبل و فی الاغانی لابی الفرج الاصبهانی عند ترجمة دعبل هو دعبل بن علی بن رزین بن‌سلیمان بن‌تمیم بن نهشل بن‌خداش بن‌خالدبن‌عبد بن دعبل بن انس بن خزیمة بن سلامان بن اسلم بن اقصی بن حارثة بن عمروبن عامر بن مزیقا هو یکنی اباعلی وکان دعبل من‌الشیعة المشهورین بالمیل الی علی صلوات‌الله علیه وقصیدته :

مدارس ایات خلت من‌تلاوة ـ من‌احسن الشعر وفاخرالمدایح المقولة فی‌اهل‌البیت علیهم السلام و قصد بها علی بن موسی الرضا (ع) بخراسان فاعطاه عشرة آلاف درهم من الدراهم المضروبة باسمه و خلع علیه خلعة من ثیابه فاعطاه بها اهل قم ثلاثین الف درهم فلم یبعها وقطعوا علیه الطریق فاخذوها فقال لهم انما نراداللّه عزوجل وهی محرمة علیکم فدفعوا الیه ثلاثین الف درهم فحلف ان لایبیعها او یعطوه بعضها لیکون فی کفنه فاعطوه فردکم فکان فی‌اکفانه و کتب قصیدة مدارس آیات فیما یقال علی‌ثوب واحرم فیه و امربان یکون فی‌اکفانه ولم یزل مرهوب اللسان وخائفاً من هجائه‌للخلفاء فهو دهره کله هارب متوار .

ثم قال الی ان قال اخبرنی علی بن صالح بن‌الهیثم الکاتب قال حدثنی ابو هفان قال قال لی دعبل قال لی ابوزید الانصاری مم اشتق دعبل قلت لاادری قال‌الدعبل‌الناقة التی معها ولدها .

ثم قال ابوالفرج أخبرنی محمد بن عمران الصیرفی قال حدثنی العنزی قال حدثنی محمد بن ایوب قال دعبل اسمه محمد وکنیته ابوجعفر ودعبل لقب لقب به وحدثنی بعض شیوخنا عن ابی عمروالشیبانی قال الدعبل البعیرالمسن .

أخبرنی الحسن بن علی قال حدثنی محمد بن القاسم بن مهرویه قال سمعت محمد بن حذیفة الطائی یقول الدعبل الشیء القدیم .

و ذکره باسناده عن ابی خالد الاسلمی قال کان دعبل بن علی الخزاعی بالکوفة

يتشطر وهو شاب و كانت له شمرة جعدة و كان يدهنها و يرجلها حتى تكاد تقطر دنساً و كان يصلب على الناس بالليل فقتل رجلا صيرفياً و ظن ان كيسه معه فوجد فى كمه رمانا فهرب من الكوفة و كنت اذا رايت دعبلا يمشى رايت الشطارة فى مشيته وتبختره .

و باسناده عن موسى بن عيسى المروزى قال سمعت دعبل بن على و انا صبى يتحدث فى مسجد المروزية قال دخلت على على بن موسى الرضا عليهما السلام فقال لى انشدنى شيئاً مما احدثت فانشدته .

مدارس آيات خلت من تـلاوة و منزل وحى مقفر العرصات
حتى انتهيت الى قولى
اذا وتروا مدوا الى و اتريهم اكفا عن الاوتار منقبضـات

قال فبكى حتى اغمى عليه واومأ الى خادم كان على راسه ان اسكت فسكت ساعة ثم قال لى اعد فاعددت حتى انتهيت الى هذا البيت ايضاً فاصابه مثل الذى اصابه فى المرة الاولى و اومأ الخادم الى ان اسكت فسكت فمكث ساعة اخرى ثم قال لى اعد فاعدت حتى انتهيت الى اخرها فقال احسنت ثلاث مرات ثم امرلى بعشرة الاف درهم مماضرب باسمه ولم تكن وقعت الى احد بعد وامرلى من فى منزله بحلى كثيراخرجه الى الخادم فقدمت العراق فبعت كل درهم منها بعشرة دراهم اشتر يهامنى الشيعة فحصل الى مائة الف درهم فكان اول مااعتقدته .

ملاقات دعبل باظبيان بن عامر الجنى

و باسناده عن عبدالله بن سعيد الاشقرى قال حدثنى دعبل بن على قال لما هربت من الخليفه تب ليلة بنيسابور وحدى وعزمت على ان اعمل قصيدة فى عبدالله بن طاهر فى تلك الليلة فانى لفى ذلك اذسمعت والباب مردود على السلم عليكم و رحمة الله انج يـرحمك الله فاقشعر بدنى من ذلك و نالنى امر عظيم فقال لى لاترع عافاك الله انى رجل من اخوانك من الجن من ساكنى اليمن طرأ الينا طارى من اهل العراق فانشدنا قصيدتك

مدارس آيات خلت من تلاوة فاحببت ان اسمعها منك قال فانشدته اياها فبكى حتى خر ثم قال رحمك الله الا احدثك حديثاً يزيد فى نيتك و يعينك على التمسك بمذهبك

قلت بلى قال مكثت حيناً اسمع بذكر جعفر بن محمد عليه السلام فصرت الى المدينة سمعته يقول حدثنى ابى عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم قال على وشيعته هم الفائزون .

ثم ودعنى لينصرف فقلت له يرحمك الله ان رأيت ان تخبرنى باسمك فاضـل قال انا ظبيان ابن عامر .

وذكر مسنداً هجا دعبل بن على مالك بن طوق و بلغت الابيات مالكا فطلبه فهرب واتى

البصرة وعليها اسحق بن العباس بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس بن عبدالمطلب و کان بلغه هجاء دعبل و ابن ابی عیینة نزاراً فاما ابن ابی عیینة فانه هرب منه فلم یظهر بالبصرة طول ایامه .

و اما دعبل فانه حین دخل البصرة بعث فقبض علیه ودعی بالنطع والسیف لیضرب عنقه فحلف بالطلاق علی جحدها و بکل یمین تبرء من الدم انه لم یقلها وان عدواً له قالها اما ابوسعد اوغیره و نسبها الیه لیغری بدمه وجعل یتضرع الیه ویقبل الارض ویبکی بین یدیه فرق له فقال اما اذا عفیتك من القتل فلابد ان اشهرك ثم دعا بالعصا فضربه حتی سلح وامر به فالقی علی قفاه وفتح فمه فرد سلحه فیه والمقارع تأخذ رجلیه وهو یحلف ان لایکف عنه حتی یستوفیه ویبلغه اویقتله فمارفعت عنه حتی بلع سلحه کلاثم خلاه فهرب الی الاهواز وبعث مالك بن طوق رجلا حصیفا مقداماً واعطاه وامره ان یغتاله کیف شاء و اعطاه علی ذلك عشرة الاف درهم فلم یزل یطلبه حتی وجده فی قریة من نواحی السوس فاغتاله فی وقت من الاوقات بعد صلوة العتمة فضرب ظهر قدمیه بعکاز لهازج مسموم فمات من غد ودفن بتلك القریة وقیل بل حمل الی السوس فدفن فیها انتهی ما اوردناه نقله عن الاغانی .

وقال ابن خلکان عند ترجمة دعبلا وقیل ان دعبلا لقب واسمه الحسن وقیل عبدالرحمن وکان ولادته سنة ثمان و اربعین ومائة وتوفی سنة ست واربعین ومائتین بالطیب وهی بلدة بین واسط العراق و کورالاهواز رحمه الله وجده رزین مولی عبدالله بن خلف الخزاعی والد طلحة الطلحات و کان عبدالمذکور کاتب عمر بن الخطاب علی دیوان الکوفة وولی طلحة سجستان فمات بها ولمامات دعبل و کان صدیق البحتری و کان ابو تمام الطائی قدمات قبله کما تقدم رثاهما البحتری بابیات منها :

قدزادفی کلفی واوقد لوعتی — مثوی حبیب یوم مات و دعبل

اخوی لاتنزل السماء مخیلة — تغشا کما بسماء مزن مسبل

جدث علی الاهواز یبعد دونه — مسری النعی و رمة بالموصل

وشیخ اجل ابوجعفر طوسی در کتاب امالی از یحیی بن اکثم قاضی روایت نموده که بعد ازوفات حضرت امام رضا علیه السلام مأمون دعبل راطلبید واورا امان داد و من در خدمت مأمون نشسته بودم که دعبل آمد وچون نزدیك بایستاد مامون اورا گفت بخوان جهت من قصیدهٔ کبیرهٔ رائیهٔ خودرا . دعبل انکارمعرفت آن کـرد و گفت اینچنین قصیده نگفته ام .

پس مأمون اورا بخواندن آن امان داد آنگاه دعبل بخواند :

تأسفت جارتی لمارأیت زوری — و عدت الحلم ذنباً غیر مغتفر

تااین شعر رسید

خلفتموه علی الابناء حین مضی — خلافة الذئب فی انقادذی بقر

یحیی بن اکثم چنین روایت کرد که چون انشاد دعبل باینمقام رسید مأمون مرابمهمی

فرستاد چون باز گشتم دعبل باین ابیات رسیده بود :

لم یبق حی من الاحیاء تعلمه　　من ذی یمان ولا بکر ولا مضر
الاوهم شرکاء فی دمائهـم　　کما تشارك ایسار علی جزر

تااین اشعار رسید :

اربع بطوس علی قبر الزکی اذا　　مـا کنت تربع مـن دیرالی وطر
قبران فی طوس خیر الناس کلهم　　و قبر شرهـم هذا من العبـر
ماینفع الرجس من قرب الزکی ولا　　علی الزکی بقرب الرجس من ضرر
هیهات کل امرء رهن بما کسبت　　له یـداه فخذ ماشئت او نـذر

وچون قصیده تمام شد مأمون عمامه برزمین زد و گفت صدقت‌والله یادعبل.
وشیخ ابوالفتوح رازی خزاعی درتفسیر آیهٔ شهدالله‌انه لااله الاهوالی اخر آورده که چون دعبل در مرض موت این ابیات گفت که :

اعد الله یوم یلقاه　　دعبل ان لا اله الاهو
یقولها مخلصاً عساه بها　　یرحمـه فی القیمـة‌الله
الله مولاه والنبی ومن　　بعدهما فالوصی مولاه

ووصیت کرد که با اودر کفن بپیچند. چنان کردند وچون اورادفن کردند کسی اورا شب بخواب دید . ازاو پرسید مافعل‌الله بك گفت رحمنی بتلك الابیات .

ودر کتاب عیون اخبارالرضا نقل‌نموده که پسر دعبل خزاعی روایت کرده که چون پدر مرا وفات رسید زبانش بسته شد ورویش سیاه گشت . من از این واقعه بترسیدم و اینصورت را ازمردم پوشیدم و گفتم تاپنهانی‌اورا بشستند ودفن کردند وازجهت‌وی ملول بودم شبانه ویرا بخواب دیدم باروی روشن وجامهٔ سفید بود گفتم ای پدردروقت مرگ علامات‌عجب برتوظاهرشد .

گفت آری سیاهی روی من و گرفتگی زبان من ازآن بود که خمر میخوردم چون بمردم ومرا در قبرنهادند دیدم که رسول خدای صلی الله علیه وآله وسلم بیامد وگفت دعبل تویی؟ گفتم بلی یا رسول الله فرمود که بخوان مرثیه‌ای که درحق شهدای اهل بیت من گفته‌ای . من برخواندم :

شعر

لااضحك الله سن‌الدهران ضحکت　　وآل احمد مقهورون قد قهروا

تـا آخرقصیده تمام میخواندم وحضرت رسول میگریست و چون تمام شد فرمود خوب گفته‌ای ومرا شفاعت کرد تا ببخشیدند واین جامهٔ رسولخداست که‌در بردارم .

راقم گوید نام پسردعبل‌چنانچه دراغانی نوشته حبل است .

و ازجمله اشعاریکه دربارهٔ مشهد طوس علی‌مشرفها الف تحیات درضمن زیارتش

وارد شده است :

یاقبر طوس سقاك الله رحمته ماذا ضمنت من الخيرات یاطوس
طابت بقاعك فی الدنیا وطاب بها شخص ثوی بسناباد مرموس
شخص عزیز علی الاسلام مصرعه فی رحمة الله مغمور و مغموس
یا قبره انت قبر قد تضمنه علم وحلم و تطهیر و تقدیس
فخراً بانك مغبوط بجثته و بالملئکه الاطهار محروس
فی کل عصر لنامنکم امام هدی فربعه اهل منکم و مانوس
امست نجوم سماء الدین افلة وظل اسد الشری قدضمها الجیس
غابت ثمانیة منکم و اربعة ترجی مطالعها ما حنت العیس
حتی متی یظهر الحق المنیر بکم فالحق فی غیرکم داج ومطموس

وقصیده ایست که مجدالدین مجدود بن آدم السنائی علیه الرحمه فرموده بعضی از آن تیمناً ذکر میشود :

دین را حرمیست درخراسان دشوار ترا بمحشر آسان
از معجزهای شرع احمد از حجتهای دین یزدان
همواره رهش مسیر حاجت پیوسته درش مشیر غفران
چون کعبه پر آدمی زهرجای چون عرش پر از فرشته هزمان
از حرمت زایران راهش فردوس فدای هر بیابان
از خاتم انبیا در او تن واز سید اوصیا در او جان
از جملهٔ شرطهای توحید واز حاصل اصلهای ایمان
در عهدهٔ موسی آل جعفر با عصمت موسی آل عمران
مهرش سبب نجات وتوفیق کینش مدد هلاك و خذلان
مأمون چو بنام او درم زد برزر بفزود و هم درم زان
بر مهر توباد آن درمها از حرمت نام او چو قرآن
زر است بنام هر خلیفه سیمست بضرب خان وخاقان
بی نام رضا همیشه بی نام بی شان رضا همیشه بی شان
بردین خدا و شرع احمد بر جمله ز کافر و مسلمان
چون اوبود ازرسول نایب چون اوسزد ازخدای احسان
ای مأمون کرده باتو پیوند وی ایزد بسته با تو پیمان
این پیوندت گسسته پیوند وان پیمانت گرفته دامان
از بهر توشکل شیر مسند درنده شده بچنگ ودندان
آنراکه بپیش تخت مأمون برهان توخوانده بود بهتان
با درد جحود منکرش را اقرار دوشیر ساخت درمان

از معتبران اهل قبله　واز معتمدان دین دیان
کس نیست که نیست از تو راضی　کس نیست که هست بر تو غضبان
اندر پدرت وصی احمد　بیتیست مرا بحسب امکان
تضمین کنم اندرین قصیده　کاین بیت فرو گذاشت نتوان
ای کین تو کفر و مهرت ایمان　پیدا بتو کافر از مسلمان
در دامن مهر تو زدم دست　تا کفر نگیردم گریبان
اندرملك امان علی راست　دل در غم غربت تو بریان

الصاحب الجلیل ابوالقاسم اسماعیل بن ابی الحسن عباد بن احمد بن ادریس یا عباد بن العباس بن عباد الطالقانی درباب شوق خود بزیارت حضرت امام علیه السلام قصیده‌ای انشاد نموده وشیخ اجل ابن بابویه که کتاب عیون اخبار الرضا تألیف فرموده آنرا برسم تحفهٔ صاحب قرارداده آنقصیده رادرصدر کتاب ذکرمینماید .

یاسائراً زائراً الی طوس　مشهد طهرو ارض تقدیس
ابلغ سلامی الرضا وحط علی　اکرم ومس الخیر مرموس

ونیز قطعهٔ دراین باب فرموده وبیتی از آن ذکرمینماید .

ابلغ سلامی زاکیا بطوس مولای الرضا
سبط النبی المصطفی و ابن الوصی المرتضی

ودرتاریخ ابوالفضل بیهقی مذکورست درضمن حالات ابوالفضل سوری که ازجانب سلطان مسعود صاحبدیوان خراسان بوده که مشهد علی بن موسی الرضا علیهم السلام را بوبکرشه مرد کدخدای فایق خادم خاصه آبادان کرده بود وابوالفضل سوری درآن زیادتهای بسیارفرموده ومناره ای کردودهی خریدفاخرو بر آن وقف کرد انتهی مااردنا نقله .

وعمدهٔ آثار آن آستان ملایك پاسبان ازسلاطین نامدار صفویه است وتااکنون همه روزه بحمدالله درتزاید است وشرحش محتاج ببیان نیست وختم می نماید احوال خجسته مآل آن زبدهٔ عالم لاهوت رابذکر حدیث رأس الجالوت و باشارتی ازشرح آن والله المستعان .

شرح حدیث رأس الجالوت

سئل رأس الجالوت عن الرضا علیه السلام فقال یامولای ما الکفر وما الایمان وما الجنة والمیزان والشیطانان اللذان کلاهما المرجوان و قدنص کلام الرحمن بما قلت حیث قال فی سورة الرحمن علم القرآن خلق الانسان علمه البیان فلما سمع الرضا کلامه لم یحر جواباً ونکت باصبعه الارض واطرق ملیاً فلمارای رأس الجالوت سکوته حمله علی عیه وشجعته نفسه بسؤال اخر فقال یارئیس المسلمین ماالواحد المتکثر وماالمتکثر المتوحد و الموجد الموجد والجار المنجمد والناقص الزاید .

فلماسمع الرضا عليه السلام كلامه و راى تسويل نفسه له فقال اى شیء تقول و ممن تقول ولمن تقول بينا انت اذصر نا نحن نحن فهذا جواب موجز .

واما الجواب المفصل فاقول اعلم ان كنت الدارى والحمد لله البارى ان الكفر كفران كفر بالله و كفر بالشيطان وهما الشيئان المقبولان المردودان لاحدهما الجنة وللاخر الميزان هما المتفقان المختلفان وهما المرجوان ونص به الرحمن حيث قال **مرج البحرين يلتقيان بينهما برزخ لايبغيان فباى الاء ربكما تكذبان** و يعلم قولنا من كان من سنخ الانسان و بينما قلنا يظهر الجواب عن باقى سؤالاتك والحمدلله الرحمن والصلوة على رسوله المبعوث على الانس والجان ولعنة الله على الشيطان فلما سمع رأس الجالوت كلامه بهت و تحير وشهق شهقة وقال اشهد ان لااله الاالله وان محمداً رسول الله وانك ولى الله ووصى رسوله ومعدن علمه حقاً حقاً انتهى.

اقول و بالله الاستعانة فى بلوغ المأمول الذى يخطر بفاتر البال فى حل هذا المقال الصادر عن معدن العصمة والهداية والكمال الذى هو من غوامض الاسرار والصعب والمستصعب الذى لايحتمله الا صدور الاحرار .

هو انه اى رأس الجالوت استفسر عن الحقيقة الانسانية التى هى خليفة الله وانموذجه و كتاب الناطق وحجته البالغة و برهانه الظاهرة وتطوراتها فى اطوارها المختلفة وتركبها بعد بساطتها وتكثرها بعد وحدتها واختلاف آثار قواها بعد اتفاقها و اتفاقها بعد اختلافها واتحادها بعد تكثرها ومادیتها بعد تجردها ولابدمن تمهيد مقدمة بها يتضح جلية الحال ثم الخوض فى الشرح مستعيناً بالله الملك المتعال .

فنقول وعلى الله الاتكال ان النفس الانسانية لها شؤونات من بدو الامر الى آخر ما يعود اليه ففى الاخبار المستفيضة ان اول ماخلق الله العقل و اول ماخلق الله روحى وانت بعد تصويرك وحدة عالم العقل لتجرده وعدم امكان ان يتصور فيه كثرة بوجه من الوجوه وعلمك بان العقل المزبور الذى هو الحقيقة المحمدية وهو العالم المحيط بجميع العوالم والمشتمل عليها اشتمالا وحدانيا جمليا هو الوجود المتبسط السارى فى جميع الموجودات الامكانية والعرش والكرسى واللوح المحفوظ وامثال ذلك ايضاً ثم تنزل الى عالم الملكوت وهو عالم الامر وعالم النفس وعالم البرزخ المتوسط بين عالمى الجبروت والملك ثم نزل الى عالم المادة قال الله تعالى **ولقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم ثم رددناه اسفل سافلين** وفى هذا العالم تفاض قوى الارادية التى تنبعث منها الاثار المختلفة والافعال المتضادة التى بها تصير مظاهر لاسماء الله وصفاته والعالم الاكبر المشتمل على جميع العوالم قال الله تعالى **وعلم آدم الاسماء كلها** الاية وتلك القوى الارادية واحدة منها العاقلة التى تزود بها حين مسافرته الى العالم السفلى و هى من اشعة الخلق الاول المعبر عنها بطينة عليين وهى نور الانوار و نور الله الذى يستضاء به نور الايمان و نور الهداية و نور العلم والعرفان و نور اليقين و وثنتان منها القوى الشهوية والغضبية المستفادان من عالم المادة و

طينة السجين وهما الشيطانان المرجوان والمتكثر الواحد والواحد المتكثر والمتفق المختلف والمختلف المتفق الى غيرذلك مماسنذكر تطبيقه على مافى الحديث حيث انهافى هذا العالم لو تأدبت باداب الله وتخلقت باخلاقه وجعلتها خادمتين للقوة العاقلة محكومتين تحت حكمها صارت القوى الثلث كلها واحدة واثارها متفقة وسميت النفس حينئذ مطمئنة مقبولة وفى هذا المقام يتحقق الفناء فى الله والبقاء بالله ويتصل قوسا النزول والصعود فى دائرة الوجود ويتحد المبدء والمعاد وهو الايمان المحض والجنة باى معنى كان **يوم لاينفع مال ولا بنون الامن اتى الله بقلب سليم** ولو انغمرت فى عالم المادة واستخدم قوتها العاقلة ونوره الالهى لذينك الشيطانين اعنى قوتى الشهوة والغضب وارسلها فى اودية مقتضياتهما المتشتتة من الاهواء والاباطيل والشهوات والاضاليل بالمكر والحيل والخدع والاضلال والنكراء والشيطنة واطفاء نور عقله فى ظلمات الحس والوهم والخيال صارت محكومة تحت شيطانى الغضب والشهوة امارة مردودة مستحقة للميزان باى معنى كان .

ثم ان الممكن زوج تركيبى من الوجود والعدم والنور والظلمة فله جهتان جهة وجوب اليها وجهة من عالم العقل وجهة امكان اليها وجهة من عالم المادة **ولكل وجهة هو موليها** فامتياز الواجب عن الممكن بالعدم والوجوب والزيادة والنقصان والبساطة والتركيب والجمود والجريان والنور و الظلمة فان نور الوجود جار فى كل من الواجب والممكن ومشرق على جميع افراد الامكانية على تفاوت مراتبها بخلاف جهة الامكان والمهية فان لكل ماهية تعيناً مختصاً بها ممتاز به عن ساير الماهيات .

واما الواجب فليس امتياز الممكن عنه الا بالزيادة والنقيصة على ماتبين فى المسئلة المشهورة يعنى بسيط الحقيقة كل الاشياء تبيانا وافيا وظهر لك تفصيل ذلك ظهوراً كافياً .

اذا تمهد ماقلناه فاعلم ان رأس الجالوت سئل الامام اولا عن الكفر والايمان اى مايتصف النفس الانسانية بسببه بالكفر والايمان الحقيقى وعن الجنة التى يستحقها بالثانى والنار التى يستحقها بالاول وعن الشيطانين المرجوين يعنى القوتين الماديتين المعاضدتين على النفس من الشهوة والغضب فانهما رأس مال الشقاوة والسعادة وبهما ترتقى النفس الى اعلى معارج العليين وتتنزل الى اسفل مهابط السجين كماعرفت .

ثم قال انه تعالى اشارفى سورة الرحمن الى ان الانسان مخلوق كذلك دون ساير المخلوقات كماقال فى سورة البقرة **وعلم آدم الاسماء كلها** الى قوله **انبئهم باسمائهم فلما انبئهم باسمائهم قال الم اقل لكم انى اعلم غيب السموات والارض وانى اعلم مالاتعلمون** .

وذلك لان انسان نظراً الى جامعيته لجميع العوالم الملكوتية والجبروتية مظهر لصفاته تعالى واسمائه المتقابلة وانموذج له الى غير ذلك مما اشرنا اليه فقوله تعالى **خلق الانسان علمه البيان** اى الظهور والاظهار اشارة الى انه لابد من وجود الكفر والايمان

والجنان والميزان والشيطانين المرجوين لهذين فيه وتحققهما جميعاً بالفعل فيه وعلى هذا لابد من بيان هذه الاوصاف المتضادة و كيفية تحققها فيه فهذامراده من سؤاله الاول.

ثم اعادالسؤال عماسأله اولا بعبارة اخرى وهى ان الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد ماذا اراد بذلك ان المجعول الصادر عن الحق اولاهو الرحمة الواسعة المحيطة بجميع الاشياء اى الوجود المنبسط المتحقق فى جميع الموجودات وجوداً جملياً اجمالياً الذى هو بمنزلة الماهية لابشرط شيء و قد يعبرعنه بعض العرفاء بالنفس الرحمانى والحقيقة المحمدية و مقام الواحدية فى اول صدوره عن الحق واحد اى موجود بوجود جمعى وحدانى ثم تتنزل فى الممكنات وتعين بالتعينات الاعتبارية الامكانية فيصير متكثر.

ثم انه بعد ذلك يرجع الى مقامه الاول فيصير متوحداً **انالله واناالیه راجعون** وفى اشارة لطيفة الى ان وحدتها فى الاول وحدة ذاتية لبساطة عالم المجردات ثم بعد تنزله الى عالم المادة وتعينه بالماهيات الامكانية لابدلها من موت ارادى و نقض تلك الكثرات والتعلقات واسقاط هذه الاضافات عن نفسه بالارادة والاختيار فلذاسماه توحداً و كذا الموجدالموجدلانهالصدوره عن الحق تعالى موجدولكونه محيطاً جامعاً لجميع العوالم وظلاللموجد الحقيقى موجد اى مفيض للوجود فان الرحمة الواسعة محيطة بكل شيء.

ولاشتماله على جميع الاشيا واحاطة بهاجارولتعينه بالتعينات الامكانية منجمد ولكونه متعينا بالاعتبارات التى هى اعدام فى الحقيقة ناقص و بوصوله الى المقام التوحيد المحو وبقائه بالله واتصاله بالحق زايداى محيط على كل شيء وجامع لجميع العوالم .

اذاعرفت ذلك فلنشرع فى شرح الجواب المفصل .

اولافنقول تطبيقاله بالسؤال ان الكفر كفـران اذالكفر معناه التستر والاحتجـاب والكفر بالله هوافاضة نورالوجود المطلق على كافة الماهيات الظلمانية الامكانية وتبدل ظلمانيتهاوسجينيتها بالنورية المطلقة و فنائها فيها واضمحلالها لديه كما قال الله تعالى **فلما تجلى ربه للجبل جعله دكا** و قال تعـالى **كل شيء هالك الا وجهه** اى جهة الوجودية .

و قال صلى الله عليه و آله كان الله ولم يكن معه شيء و قال العارف ابوالخير الان كماكان .

وقال سيدالشهداء روحى له الفداء تجليت فى كل شيء حتى رأيتك ظاهرا فى كل شيء وانت الظاهر فى كل شيء .

والكفر بالشيطان هوالتعلق بالعلايق المادية السجينية والتقيد بالتعينات الامكانية و التشخصات الاعتبارية و تكدر نور وجوده بظلمة ماهيته المعبر عنها بقوله تعالى **ثم رددناه اسفل سافلين** .

وهذان هماالشيئان المقبولان نووقما على ماهما عليه فى القوس الصعودى من الاتصال بنورالانوار بعد نقض تلك العلايق الكدرة الاعتبارية بالموت الارادى المشاراليه .

از جمادی مردم و نامی شدم — وز نما مردم بحیوان برزدم
مردم از حیوانی و آدم شدم — پس ندانم کی زمردن کم شدم
حملهٔ دیگر بمیرم از بشر — تا بر آرم از ملایك بال و بر
بار دیگر ازملك قربان شوم — آنچه اندروهم نایدآن شوم
بار دیگر بایدم جستن زجو — **کل شیء هالك الاوجهه**
پس عدم گردم عدم چون ارغنون — گویدم **کانا الیه راجعون**

و هما بعینهما الشیئان المردودان لو بقیا فی مقام اسفل السافلین الذی ردالیه طلبا للعروج و لم ینقصا عنهما تلك الاعتبارات الکدرة بل صارت الطبیعة المرکبة فی الاصل من العبین والسجین لطول المکث فی عالم المادة والانهمال فی مقتضیاتها من سنخ عالم السجین وله فی الحالة الاولی الجنة و فی الاخری النیران بای معنی فسرت النیران والجنان وهما المتفقان المختلفان فان القوی المفاضة علی النفس الناطقة الانسانیة المعبر عنها بالعالم الاکبر مع اختلاف آثارها ومقتضیاتها وصیرورتها بتلك الاثار المختلفة مظاهر للاسماء المتقابلة والصفات المتباینة اذا توافقت وتسالمت بعضها مع بعض وحصلت ملکة العدالة فی افعالها التی فیها صلاح نشایتها صارت متوافقة متحدة و زالت عنها الکثرات والمغایرات واذا انعکس الامر صارت مع توافقها فی الملکة الشیطانیة مختلفة الجهات متشعبة الاشتات وهما المرجوان لخلافة الله تعالی لان فی افاضة نورالوجود علی الماهیات الامکانیة و النفوس المجردة الانسانیة رجاء الاتصال لعالم القدس و صیرورته انموذجاً جامعاً لجمیع اسماءالله وصفاته کما نص علی ذلك الکریم المنان فی سورة الرحمن بقوله **مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لایبغیان فبأی آلاء ربکما تکذبان** اشارة الی امتزاج الطیبتین وترکب المجرد المحض بالمادی المحض و النور بالظلمة و الوجود بالعدم والبرزخ لفاصله بین العالمین عالم الجبروت وعالم الملك وعالم الملکوت وعالم المثال ومن ظهور الرحمة الواسعة المحیطة الجامعة لجمیع الالاء المشتملة علی جمیع المظاهر والاسماء.

ومنه یظهر الجواب عن باقی سؤالاته اذ هو الواحد المتکثر والمتکثر المتوحد الی آخر مافصلناه فی السؤال.

ومنه یظهر تطبیق الجواب الموجز علیه ایضاً فان نورالوجود لابد من فیضانه علی عالم الطبایع والمواد وتعینه بالتشخصات الظلمانیة والهویات الامکانیة فی کل فرد من افراد العالم الکبیر والصغیر ومنه السائل واحزابه من المسجونین بسجن الطبیعة والمقیدین بالقیود المادیة الا انهم بقوا فی ذلك المقام ولبثوا فیه الشهور والاعوام واستغرق طینتهم العلویة فی طینة سجینهم ای ظلمة طبایعهم ولوث موادهم و اجرامهم بل صارت من سنخها ولذا ورد فی الاخبار ان طینة الکفار من السجین المحض وهو علیه السلام وامثاله صعدوا بعد النزول الی مقام الطبیعة الی اقصی معارجهم من البقاء بالله والاتصال بعالم القدس بعد

نقض تلك العلائق المادية عن انفسهم بالموت الارادى بل نقول لم يكن لهم علاقة بموادهم وابدانهم من اول الامر كما قال اميرالمؤمنين (ع) صحبوا الدنيا بابدان متعلقة بالملاء الاعلى .

وفى قوله (ع) انت انت ونحن نحن اشارة لطيفة الى ذلك حيث ان تلك المتعينات الوهمية الاعتبارية باقية فيهم والظلمات المادية محيطة بهم فكانهم من سنخها محضاً لم يسر فيهم نورالوجود ولم يشموا رايحة القرب فضلا عن الشهود والوصول الى الحد الذى كان عليه اولا من الاحاطة والجامعة بخلافهم (ع) حيث انهم لما نقضوا تلك العلايق واتصلوا بعالم القدس ووصلوا الى ما كانوا عليه من مقام الجمع والاحاطة فلذا عبر عن نفسه بنحن وعن السائل بانت فظهر منه ان السائل مصداق الكفر الحقيقى والمجيب مصداق الايمان الحقيقى وهما معاً مصداقا الكفرين والشيطانين المرجوين و كذا الواحد المتكثر والمتكثر المتوحد الى آخر ماذكره .

وهذا ماسنح بفاتر البال مع كثرة البلبال وتشتت الاحوال فان كان كما زعمت فمن فضله الكريم على واحسانه العميم القديم الى والا فالعذر عند كرام الناس مقبول والعفو عن الزلل والخطا مأمول وحسبنا الله ونعم الوكيل والحمد لله رب العالمين والصلوة على محمد وآله الطاهرين .

ترجمهٔ جناب معروف کرخی

و بعد از این بذکر حالات جناب معروف که از بواب آن استان و از نواب امام الانس والجان بوده شروع مینماید :

الیلمع العروف والمعمع الیهفوف ابومحفوظ معروف علیـه رحمة الله الملك الرؤف هو ابن فیروزان او فیروز او علی الکرخی .

کرخ بفتح کاف وسکون راء مهمله وخاء معجمه محله ایست ببغداد گویند قدیم ـ الزمـان شاپور ذوالاکتـاف سمت غربی دجله قریه ای ساخت مسمی بکرخ نمود و اصح آنست که جنـاب معروف از همین کرخ باشند زیرا کـه کرخ اگر چه اسم مـواضع عدیده است چنـانکه از یاقوت حموی نقل شده که نه موضع ذکر نموده در کتاب خود.

و فیروز آبادی درقاموس نیز مواضع متعدده نوشته ولی چون هرجا کرخ مطلق گویند مراد کرخ بغداد است و اما مواضع دیگر را مقید میسازند چنانچه گویند .

کرخ باجدا بسرمن رای و کرخ جدان قرب خانقین وشهر زور .

قـال ابن خلکان وقیل انه من کرخ جدان و کرخ الرقة بالجزیره و کرخ میسان بسواد العراق و کرخ خوزستان . و فی الجمع الکرخ کرخـان کرخ سرمن رای و کرخ بغداد .

ودر ریاض‌السیاحه مذکور است که پدر وی گبری بوده ولی ظاهراً اشتباه‌کاتب بوده باشد وآنچه محقق شده پدر ومادر او در اوایل حال ترسا بوده‌اند چنانکه شیخ عطار علیه‌الرحمه در تذکرة الاولیاء مرقوم داشته .

وابن‌خلکان‌در کتاب‌وفیات‌الاعیان‌مینویسدو کان ابواه نصرانیین فاسلماه وهوصبی الی مؤدبهم وکان المؤدب یقول له قل ثالث ثلاثة فیقول معروف بل هوالواحد فضربه المعلم‌علی‌ذلك‌ضرباً مبرحاًفهرب منه‌وکان‌ابواه یقولان لیته‌یرجع‌الینا‌علی‌ای‌دین‌شاءفنوافقه علیه ثم انه اسلم علی ید علی‌بن موسی‌الرضا علیهما‌السلام فرجع الی ابویه فدق الباب فقیل له من بالباب فقال معروف. فقیل له علی ای دین فقال الاسلام فاسلم ابواه .

حاصل معنی آنکه پدر ومادر آنجناب نصرانی بودند ودر حال کودکی او را به معلم نصرانی سپردند و هرقدر تعلیم ثالث ثلاثه نمود که مقصود ازاین‌کلمه آنستکه خداوند سیمی سه کس است که دونفر دیگر عیسی ومریم‌باشندامتناع‌میفرمود و این کلمه توحید را ادامینمود: بل‌هوالواحد یا هوالله الواحد تا آنکه مؤدب بزد معروف‌را زدن‌شدیدی، پس فرار نمود از این معلم نادان وپدر ومادرش نیافتند او را ومیگفتند کاش برمیگشت بسوی ما وهردینی که اواختیار نموده بود ما هم بر همان دین موافقت مینمودیم اورا . وبعداز آنکه ازمعلم‌گریخت بخدمت معلم الهی رسید توفیق توبه و تلقین دین اسلام بردست حضرت ثامن‌الائمة روحنا له الفداء یافت ومراجعت نمودبسوی پدر ومادر ودرخانه‌راکوبید . گفته شدباو که کیست؟ گفت معروف . پس باو گفتند بر چه دینی؟ گفت دین‌اسلام . پدرومادرش اسلام آوردند.

درکتاب روضات‌الجنات که تصنیف یکی ازعلماء معاصرین است در احوال رجال مینویسدکه : وذکره شیخ فریدالدین عطار فی تذکرةالاولیاء و قال انه اسلم علی ید الرضا (ع) وهوابن سبع سنین انتهی .

وحقیر آنچه نسخهٔ تذکرة الاولیای شیخ عطار را دیده ام این عبارت راکه هفت ساله بود معروف‌که‌به‌اسلام فایز شد ندیدم بلکه درهیچ کتابی ننوشته اند و شاید اشتباه ازلفظ صبی و کودك ناشی باشد و حال آنکه این دلالت ندارد که در آنوقت خدمت حضرت مشرف شده باشد بلکه میشود زمانها گذشته باشدالعلم‌عندالله .

خلاصه گوهر پاك وفطرت تابناك این جناب چنان استعداد ذاتی داشته‌که در پدر ومادر نافذگردیدوبه‌اسلامشان‌کشانید نه‌آنکه آنها دراو تصرف وتنصر نمایند که کل مولود یولد علی‌الفطرة وانما ابواه یهودانه و ینصرانه ویمجسانه وولادت ثانویهٔ‌علویهٔ ولویه باولادت اولیهٔ فطریه‌تطابق‌نمودکه :

گرز بغداد و هری یا از ری‌اند بی مزاج آب وگل نسل وی‌اند

درتحفة‌الزائرین علامهٔ مجلسی علیه‌الرحمه است درضمن زیارت هشتم حضرت امیر (ص) کنت للمؤمنین اباً رحیماًاذصاروا علیك عیالاوازاین قبیل اخبار که‌نص صریح در

[illegible] معاصرین بنداشته [illegible]

[illegible] النصیحة لعوام المسلمین [illegible]

[illegible] ان تسکیک هذه الموعظة [illegible]

[illegible] این بیت حاکی [illegible]

[illegible] الی الله [illegible]

[illegible] این کامهای من [illegible]

مکتوب اللهم انی ادعوك باسمك الاعزالاجل و ادعوك اللهم باسمك الاحد الصمد و ادعوك اللهم باسمك العظیم الوتر و ادعوك اللهم باسمك الکبیر المتعال الذی مـلاء الارکان کلها ان تکشف عنی ضرما اصبحت وامسیت فیه فاوحی الله الی جبرئیل انارفع عبدی الی فقال رسول الله (ص) لاصحابه علیکم بهذا الدعاء ولا تستبطؤا الاجابة فان ماعندالله خیروابقی للذین آمنوا و علی ربهم یتوکلون اسناد هذا متصل الی معروف الکرخی ثم هو منقطع ولولم یکن فیه من البرکة الاروایة معروف لکان کافیاً فی قبوله والعمل به انتهی ما ارید نقله .

قال ابن خلکان وکان مشهوراً باجابة الدعوة .

وقال نورالله الحسینی المرعشی القاضی نورالله مضجعه فی مجالس المؤمنین: برالسنهٔ جمهور معروف ومشهور است که روزی تاجری بر در بارگاه امام همام آمده استدعا داشت که آنحضرت در حق او دعائی فرماید که ببرکت آن در سفر دریا از غرقه شدن ایمن باشد. اتفاقاً آنحضرت بعبادتی مشغول بودند . لاجرم معروف صورت مشغولی آنحضرت را بآن شخص گفتند ودوات و قلم گرفته بررقعه‌ئی چند کلمه نوشته به آن شخص دادند و گفتند چون امواج دریا بتلاطم درآید آنچه در این رقعه نوشته بردریا بخوان که ساکن گردد و بسلامت بساحل خواهی رسید .

آن شخص رقعه را گرفته روان شد. در اثنای سفر دریا آثار طوفان ظاهر شد و رقعه را بیرون آورد وخیال میکرد که درآنجا دعائی مأثور ازحضرت امام (ع) خواهد بود . دید که درآنجا این مضمون نوشته شده که ای دریا بحق معروف کرخی که دربان علی بن موسی الرضا علیهما السلام است که ازجوش وخروش بایست :

آن شخص ازغایت اعراض واضطراب رقعه بدریا انداخت و بمجرد وصول رقعه بدریا جوش وخروش او برطرف شد وآن شخص ورفیقان او متنبه شدند و دانستند که حق وحرمت معروف بیمن شرف دربانی حریم حضرت امام همام (ع) آنقدر بوده که حق سبحانه وتعالی ببرکت او دریا را از اضطراب باز دارد . وازآن زمان تا الحال معمول جمیع مسافران تجار آنست که آثار موجه وطوفان چون ظاهر شود او را بحق معروف کرخی مقید بوصف دربانی امام سوگند میدهند از اضطراب بازنشینند و تجربه نموده‌اند که مفیدمی‌افتد. انتهی کلامه رفع فی الخلدمقامه .

واز اخلاق جمیلهٔ آنجناب آنکه روزی میگذشت سقائی میگفت رحم‌الله من‌یشرب باآنکه روزه‌داشت بیاشامید . فقیل له الم تك صائماً فقال بلی ولکن رجوت دعائه .

ودر کتاب کسر الشهوتین در احیاء العلوم در بیان اختلاف حکم جوع مذکوراست وقد کان معروف الکرخی یهدی الیه طیبات الطعام فیأکل فقیل له ان اخاك بشراً لایأکل مثل هذا فقال ان اخی بشراً قبضه الورع وانا بسطنی المعرفة ثم قال انما انا ضیف فی دار مولای اذا اطعمنی اکلت واذا اجوعنی صبرت مالی والاعراض والتمیز .

در کتاب عوارف سهروردی است: قال معروف الکرخی احفظ لسانك من المدح کما تحفظه من الذم.

نقلست که بدجله رفته بود بطهارت ومصحف و مصلی در مسجد بنهاد. پیرزنی بر گرفت ومیرفت ومعروف از پی او میرفت تا بدو رسید و با وی سخن گفت. سر در پیش افکند تاچشم او بروی نیفتد. گفت هیچ پسرك قرآن خوان داری؟ گفت نه. گفت مصحف بمن ده مصلا ترا. آن زن از حلم او بشگفت آمد وهردو آنجا بنهاد. معروف گفت مصلا تراحلال بگیر. آن زن از شرم وخجالت آن بشتافت و برفت.

نقل است که یك روز با جمعی میرفت جماعتی جوانان میآمدند وفساد میکردند تا بلب دجله رسیدند. یاران گفتند یاشیخ دعاکن تاحق تعالی این جمله را غرق کند تاشومی ایشان از خلق منقطع شود. معروف دستها بر آورد و گفت الهی چنانچه در این جهان عیششان خوش دادی در آن جهان عیش خوش ده. اصحاب متعجب بماندند و گفتند خواجه ما سر این دعا نمیدانیم. گفت آن کس که باو میگویم میداند توقف کنید که هم اکنون سر این پیدا آید.

آن جمع چون شیخ را بدیدند رباب بشکستند و خمر بریختند و لرزه برایشان افتاد و بردست و پای شیخ افتادند و توبه کردند. شیخ گفت دیدید که مراد جمله حاصل شد بی غرق و بی آنکه رنجی بکسی برسد.

ودر احیاء العلوم در کتاب خوف و رجا این حکایت را باندك تفاوتی نقل نموده ازجناب معروف هرکه خواهد رجوع باحیاء نماید و آنچه در اینجا نقل شده از تذکرة عطار است.

واز فرمایشات آن جناب آنکه صوفی اینجا مهمانست تقاضای میهمان بر میزبان جفاست مهمان که مؤدب بود منتظر بود نه متقاضی.

ونیز شخصی از آن جناب مسئلت نمود که مراوصیتی فرما. فقال احذر ان لایراك الله الافی زی المسکین.

قدوة ابرار شیخ عطار نقل مینماید که سری سقطی گفت روز عید معروف را دیدم که دانهٔ خرما برمیچید. گفتم این چه میکنی؟ گفت این کودك را دیدم که میگریست. گفتم چرا میگریی؟ گفت من یتیمم نه پدر دارم نه مادر، کودکان دیگر را جامه هاست ومن ندارم ایشان جوز دارند ومن ندارم این دانه ها از بهر آن می چینم تا بفروشم ووی را جوزخرم تابرود وبازی بکند. سری گفت این کار را من کفایت میکنم تا دل ترافارغ کنم. آن کودك را بردم وجامه براو پوشیدم وجوز خریدم ودل اوشاد کردم درحال نوری دردلم بدید آمد وحالم از لونی دیگر شد.

ونیز میفرماید روزی معروف را مسافری رسید درخانقاه و قبله را نمیدانست و رو بسوی دیگر کردونماز کرد. چون وقت نماز درآمد اصحاب روی سوی قبله کردند

و نماز کردند. مسافر خجل شد گفت چرا مرا خبر نکردید؟ شیخ گفت ما درویشیم و درویش را با تصرف چه کار. آن مسافر را چندان مراعات کرد که صفت نتوان کرد.

و فی کتاب ذکر الموت من احیاء علوم الدین فی طول الامل و قصره قال وروی ان معروف الکرخی رحمه الله تعالی اقام الصلوة قال محمد بن ابی توبة فقال لی تقدم فقلت انی ان صلیت بکم هذا الصلوة لم اصل بکم غیرها فقال معروف وانت تحدث نفسك ان تصلی صلوة اخری اعوذ بالله من طول الامل فانه یمنع من خیر العمل.

نقلست معروف را خالی بود والی شهر بود، روزی بجائی خراب میگذشت. معروف را دید آنجا نشسته ونان میخورد وسگی در پیش وی یك لقمه در دهان خود مینهاد و یك لقمه دردهان سگ خال گفت شرم نداری که باسگ نان میخوری؟ گفت ازشرم تو نان میدهم بدو.

نقلست که روزی طهارت بشکست، درحال تیمم کرد گفتند اینك دجله، تیمم چرا میکنی؟ گفت تواند بود تا آنجا برسم نمانده باشم.

وسؤال نمودند اورا که تصوف چیست؟ فرمود گرفتن حقایق و گفتن دقایق و نومید شدن ازآنچه هست دردست خلایق.

وگفت من راهی میدانم بخدای آنکه از کس چیزی نخواهی و هیچت نبود که کسی از تو چیزی خواهد وهرکه عاشق ریاست است هرگز فلاح نیابد.

واز او سؤال کردند که بچه چیز برطاعت دست یابیم؟ گفت باینکه دنیااز دل خود بیرون کنید اگر اندك چیزی از دنیا در دل شما آید هرسجده که میکنید آن چیز را میکنید.

ونیز کسی سؤال نمود آن جناب را از محبت فقال المحبة لیست من تعلیم الخلق انما هی من مواهب الحق وفضله.

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین فی بیان ان اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالی قال بعض اخوان معروف الکرخی له اخبرنی یا ابا محفوظ ای شیء هاجك الی العبادة والانقطاع عن الخلق فسکت وقال ذکر الموت فقال وای شیء الموت فقال ذکر القبر والبرزخ فقال وای شیء القبر قال خوف النار ورجاء الجنة فقال وای شیء هذا ان ملکا هذا کله بیده ان احببته انساك جمیع ذلك وان کانت بینك و بینه معرفة کفاك جمیع هذا.

و فیه ایضاً حکی ان رجلا رای من بعض المجانین ما استجهله فیه فاخبر بذلك معروفا الکرخی رحمه الله فتبسم ثم قال یا اخی له محبوبون صغار و کبار وعقلاء ومجانین فهذا الذی رأیته من مجانینهم.

ودر کتاب اصول الفصول از کتاب احیاء العلوم نقل شده صلی المعروف الکرخی خلف امام فلما انفتل سئل ذلك الامام معروفاً من این تأکل قال اصبر علی حتی اعید ما

صلیت خلفك قال لم قال لان من شك فی الرازق شك فی الرازق انتهی کلامه .

ولی آنچه این فقیر در کتاب توکل احیاء العلوم دیدم این عبارتست :

وقال امام المسجد لبعض المصلین، الی قوله ثم اجیبك . شیخ فرید الدین عطار این حکایت را در تذکرهٔ خود از بایزید نقل نموده .

ونیز فرموده علامت جوانمردی سه چیز است یکی وفای بی خلاف دوم ستایش بی خواست سیم عطای بی سؤال .

وعلامت دوستان خدا سه چیزاست اول آنکه اندیشهٔ ایشان باخدای بود، دویم قرار ایشان باخدای، سیم شغل ایشان در خدای .

ونیز فرموده چون حق تعالی بنده را خیری خواهد درعمل خیر برروی او بگشاید ودرسخن بروی ببندد . وسخن گفتن مرد در چیزی که بکار نیاید علامت خذلانست وچون بر کسی شری خواهد برعکس این بود .

وقال نورالله مضجعه جمعت مکارم الاخلاق فی اربع خصال فی قلة الکلام و قلة الطعام و قلة المنام والاعتزال عن الانام .

شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی علیه الرحمه درباب چهارم از بوستان در تواضع و فروتنی وحلم جناب معروف نظم نموده چند شعر از آن حکایت نقل مینماید .

کسی راه معروف کرخی نجست	که ننهاد معروفی از سر نخست
شنیدم که مهمانش آمد یکی	ز بیماریش تا بمرگ اندکی
شنیدم که شبها زخدمت نخفت	چومردان میان بست و کرد آنچه گفت
شبی برسرش لشکر آورد خواب	که چند آورد مرد ناخفته تاب
بیکدم که چشمانش خفتن گرفت	مسافر پراکنده گفتن گرفت
یکی گفت معروف را در نهفت	شنیدی که درویش نالان چه گفت
بخندید و گفت ای دل آرام جفت	پریشان مشوزین پریشان که گفت
گر از ناخوشی کرد برمن خروش	مرا ناخوش او خوش آمد بگوش
بدولت کسانی سر افراختند	که تاج تکبر بینداختند
نه بینی که در کرخ تربت بسی است	بجز قبر معروف معروف نیست

وریاضات بسیار کشیده وعبادات بیشمار نموده واز آنجناب کرامات فوق العاده بظهور رسیده چنانچه محمدبن منصور طوسی گفته بسیار کرامات ازوی دیده‌ام و چون مناقب جناب معروف ازحصر بیرون واخبار وآثار نیکش ازحد افزونست ؛

چنانچه ابن خلکان مینویسد واخبار معروف ومحاسنه اکثر من ان تعد، لهذا باین شمه اختصار و بذکرد ولطیفه و توضیح اقتصار مینماید و اتمام مرام بذکر خرقه وسلسلهٔ آنجناب و بیان سال ارتحال و کرامات مزارفیض آثارش اختتام میگردد .

لطیفهٔ اولی

آنکه بمفاد الاسماء تنزل من السماء معروف اسم جامع است از برای هرچیز که شناخته بشود ازطاعت حق جل ذکره واحسان بخلق چنانچه کریمهٔ **الامن امر بصدقة او معروف وقولوا لهم قولا معروفا** مایوجبه الدین بتصریح و بیان تفسیر شده فالمعروف ماعرف من طاعة الله والمنکر ماخرج من طاعة الله .

پس ملاك معرفت باطاعت امرمولاست وآنکس که درطریق اطاعت قدمی بیشتر گذارد چشم بصیرتش بیشتربینا گردد وشناسائی بمولازیاده شود زیراکه معرفت پارسیش شناخت است وشناسائی وقتی حاصل نماید که پیروی و بندگی نموده باشد و نکتهٔ تفسیر لیعبدون ای لیعرفون یکی همین است ومقصود عمده از شناختن نه بدیدهٔ بصر شحمی است بلکه بدیدهٔ بصیرت وبینائی الهی است که میفرماید یا سلمان ویاجندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله ومعرفة الله معرفتی ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله .

وچنانکه شناسائی رامراتبی است اطاعت رادرهرمرتبه ملازمیست که لاعلم الا بالعمل ومراتب معرفت رامحققین بمراتب آتش مثل زده اند چنانچه شیخ فخرالدین طریحی فرماید :

قال سلطان المحققین ان مراتب المعرفة مثل مراتب النار وان ادناها من سمع ان فی الوجود شیئاً یعدم کل شیء یلاقیه ویظهر اثره فی کل شیء یحاذیه ویسمی ذلك الموجود ناراً .

ونظیرهذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة المقلدین الذین صدقوا بالدین من غیر وقوف علی الحجة .

واعلی منها مرتبة من وصل الیه دخان النار واعلم انه لابدله من مؤثر فحکم بذات لها اثر هو الدخان .

ونظیرهذه المرتبة فی معرفة الله تعالی معرفة اهل النظر والاستدلال الذین حکموا بالبراهین القاطعة علی وجود الصانع .

واعلی منها مرتبة من احس بحرارة النار بسبب مجاورتها وشاهد الموجودات بنورها وانتفع بذلك الاثر .

ونظیرهذه المرتبة فی معرفة الله معرفة المؤمنین المخلصین الذین اطمأنت قلوبهم بالله وتیقنوا ان الله نور السموات والارض کما وصف به نفسه .

واعلی منها مرتبة من احترق بالنار بالکلیة وتلاشی فیها بجملته .

ونظیرهذه المرتبة فی معرفة الله معرفة اهل الشهود والفناء فی الله و هی الدرجة العلیا والمرتبة القصوی رزقنا الله الوصول الیها والوقوف علیها بمنه و کرمه انتهی کلامه .

وعارف قدوسی محقق طوسی دررسالهٔ اوصاف الاشراف میفرماید مثل معرفت چنانست که آتش رابعضی چنان شناسند که شنیده باشند موجودیست که هرچه باو رسد ناچیزشود واثراودرآنچه محاذی شود باشد ظاهر گردد وچندانچه ازاو بردارند هیچ نقصان

دراو پدید نیاید وهرچه ازاوجداشود برضد طبع او باشدو آن موجود راآتش خوانند .

ودرمعرفت باریتعالی کسانیکه باین مثابت باشند مقلدان خوانند مانند کسانیکه سخن بزرگان تصدیق کرده باشند دراین باب بی وقوف برحجتی .

وبعضی که بمرتبهٔ بالای این جماعت باشند کسانی باشندکه از آتش دود بایشان رسد دانند که این دود ازچیزی میباید، پس حکم کنند بوجودی که دود اثراواست ودر معرفت کسانیکه باین مثابت باشند اهل نظر باشند که ببرهان قاطع دانند که صانعی هست که آثارقدرت بروجود اودلیل سازند .

وبالای این مرتبه کسانی باشند که ازحرارت آتش بحکم مجاورت اثری احساس کنند وبآن منتفع شوند .

و درمعرفت کسانیکه باین مرتبه باشند مؤمنان بغیب باشند و صانع را من وراء حجاب شناسند .

وبالای این مرتبه کسانی باشند که ازآتش منافع بسیاریابند مانند جنزوطبخ وانضاج وغیرآن واین جماعت بمثابهٔ کسانی باشند که در معرفت لذت معرفت یافته باشند و بآن مبتهج شده وتااینجامراتب اهل دانش باشد .

وبالای این مرتبه کسانی باشند که آتش مشاهده کنند و بتوسط نورآتش چشمهای ایشان مشاهدهٔ موجودات کند و اینجماعت درمعرفت بمثابهٔ اهل بینش باشند وایشان را عارفان خوانند ومعرفت حقیقی پیش ایشان باشد .

وکسانی راکه درمراتب دیگر باشند بالای این مرتبه، هم ازحساب عارفان باشند و ایشانرااهل یقین خوانندویقین رامراتبی است زیراکه مشاهدهٔ هرچه درنظرآید بتوسط نور آتش بمثابهٔ علم یقین است و معاینهٔ جرم آتش که مفیض نوراست برهرچه قابل اضائت بمثابهٔ عین الیقین و تأثیراتش در آنچه باو رسدتا هویت اومحو کند وآتش صرف بماند بمثابهٔ حق الیقین .

وفی العوارف وقال بعضهم علم الیقین حال التفرقة وعین الیقین حال الجمع و حق الیقین جمع الجمع بلسان التوحید وقیل للیقین اسم ورسم وعلم وعین وحق فالاسم والرسم للعوام وعلم الیقین للاولیاء وعین الیقین لخواص الاولیاء وحق الیقین للانبیاء وحقیقة حق الیقین اختص بها نبینا محمد صلی الله علیه وآله ودرفرقان مجید بهریك از مراتب یقین اشاره فرموده .

واهل مرتبهٔ حق الیقین جماعتی باشند که معرفت ایشان ازباب معارف باشدوآنان را اهل حضورخوانند وانس وانبساط خواص بایشان باشد ونهایت معرفت آنجاباشد زیراکه عارف منتفی شود مانند کسیکه بآتش سوخته وناچیزشود و از بیان این مرتبه معنی اذاتم الفقرفهوالله والفقیر لایحتاج الی الله ولاالی غیره ظاهرمیشود ، چه علت احتیاج وجود است پس هرگاه فانی شد ازوجود خود، باقی نیماند ازبرای اواحتیاجی نه بسوی خداوند و نه

بسوی غیراو . قول ایشان که نهایة الفقر بدایة الاستغناء صحیح است چه فنای فی‌الله ابتدای غناست که اواست بقاءالله .

قال شیخنا البهائی قدس سره فی المجلد الخامس من کشکوله قال الشیخ العارف نجم‌الدین الکبری الفقر علی ثلثة اصناف فقرالی‌الله دون غیره وفقرالی‌الله مع غیره وفقر الی الغیر دون‌الله وقداشارالنبی (ص) الی الاول بقوله الفقر فخری و الی الثانی بقوله کاد الفقر ان یکون کفرا والی الثالث بقوله الفقرسواد الوجه فی الدارین انتهی کلام الشیخ .

قال کاتب الاحرف المراد بسوادالوجه فی الدارین هناهومعناه الظاهرالمتعارف بین العامة لاالمعنی الذی هومصطلح الصوفیة فان سواد الوجه فی الدارین عندهم هوالفناء فی‌الله بالکلیة بحیث لایبقی لصاحبه وجود ظاهراً ولاباطناً ولا دنیاولاآخرة وهوالفقر الحقیقی فی اصطلاحهم کما صرح به العارف الکاشانی فی الاصطلاحات و هوالمذکور فی المجلدالاول من الکشکول .

ولایخفی انه یمکن حمل کلام النبوی علی هذاالمعنی بان یکون المراد الفقرالکامل هوسواد الوجه فی الدارین انتهی .

ومناسب مرتبهٔ ارباب حضور است ذکرخوابی که سری سقطی در حق جناب معروف دیده .

وفی وفیات الاعیان قال سری السقطی رأیت معروفاالکرخی فی النوم کانه تحت العرش والباری جلت قدرته یقول لملئکته من هذا وهم یقولون انت اعلم یاربنا منا فقال هذا معروف الکرخی سکرمن حبی فلایفیق الابلقائی .

وسید نورالله نورالله مضجعه درمجالس این خواب رانقل از تصانیف شیخ عفیف‌الدین کارزونی مینماید که سری سقطی گفته که معروف کرخی رابخواب دیدم تحت عرش در حالیکه حضرت حق سبحانه ازملائکه پرسید که این کیست؟ملائکه گفتند انت اعلم یارب. گفت این معروف کرخی است مست محبت ما .

بعدازاین نقل میفرماید که صاحب نفحات این‌واقعه رابشیخ علی موفق منسوب ساخته وفضیلتی راکه درآن‌واقع است باحمد حنبل مناسب شناخته وجهت دفع تهمت تعصب بشر حافی راکه یکی ازصوفیهٔ شیعه است باوشریك ساخته ودرسلسلهٔ خود بیان این‌واقعه را مصدر باین نظم نموده :

شب علی موفق آن‌شه دین رفت درخواب سوی خلدبرین

راقم گوید قول ابن خلکان اقوی شاهدی است برصحت نقل شیخ عفیف‌الدین و آنچه جامی درسلسله آورده قضیه و حکایت خواب دیگراست و دو نفر باختلاف خواب‌را دیده‌اند :

یکی همانست که ازوفیات نقل شدکه سری سقطی دیده و یکی خوابی است که ازعلی بن موفق نقل شده وجامی منظوم نموده وچون متعلق بجناب معروف میباشد بعین

عبارت چنانکه در کتاب محبت وشوق احیاء علوم الدین در باب بیان آنکه اجل اللذات و اعلاها معرفة الله تعالى والنظر الى وجهه الكريم بيان نموده ذکر مینماید :

وعن علی بن موفق قال رأيت في النوم كأني ادخلت الجنة فرأيت رجلا قاعداً على مائدة وملكان عن يمينه وشماله يلقمانه من جميع الطيبات وهو ياكل ورأيت رجلا قائماً على باب الجنة يتصفح وجوه الناس فيدخل بعضاً ويرد بعضاً قال ثم جاورتهما الى حظيرة القدس فرأيت في سرادق العرش رجلا قد شخص ببصره وينظر الى الله تعالى لايطرف فقلت لرضوان من هذا فقال معروف الكرخي عبدالله لاخوفاً من ناره ولاشوقاً الى جنته بل حباً له فاباحه النظر اليه الى يوم القيامة وذكران الاخرين بشر بن الحرث واحمد بن حنبل ولذلك قال ابوسليمان من كان اليوم مشغولا بنفسه فهو غداً مشغول بنفسه ومن كان اليوم مشغولا بربه فهو غداً مشغول بربه .

بنابراين تحقيق رفع اختلاف میشود ومن الله التوفيق.

وعلی بن موفق چنانکه در کامل ابن اثیر مذکور است درسنهٔ دویست وشصت و پنج وفات نموده ومرد زاهدی بوده .

لطيفة اخرى

آنکه درخبر است که اهل المعروف في الدنيا اهل المعروف في الاخرة وفي حديث ابن عباس قال يأتي اصحاب المعروف يوم القيامة فيغفر لهم لمعروفهم وتبقى حسناتهم تامة فيعطونها لمن زادت سيئاته على حسناته فيغفر له ويدخلون الجنة فيجتمع لهم الاحسان الى الناس في الدنيا والاخرة .

وفي باب قضاء حاجة المؤمن من الكافي باسناده عن ابي عبدالله (ع) تنافسوا في المعروف لاخوانكم وكونوا من اهله فان للجنة باباً يقال له المعروف لايدخله الامن اصطنع المعروف في الحيوة الدنيا .

توضيح حال ودفع اشكال سخنی نیست که جناب معروف ازحضرت امام عالمیان وقطب دايرهٔ امکان علی بن موسی الرضا علیهما السلام فيض و تعليم طريقى و منصب شيخ المشايخی یافته ومأذون گردیده که طریقهٔ رضویهٔ علویهٔ مصطفویه را که عبارت ازعبادت وتزكيه وتصفيهٔ نفس باشد بطالبان صادق العقيده وپیروان ائمه برساند .

چنانکه قدوهٔ ابرارشیخ عطارمینویسد آن مقتدای صدر طریقت ، و آن رهنمای راه حقیقت ، قطب جهان ، وخلاصهٔ عارفان ، بلکه اگرعارف نبودی معروف نگشتی ، ولی دوسخن درمیانست یکی آنکه ازداود طائی واوازحبیب عجمی واوازحسن بصری که اوبسرور اوليا وراهنمای انبیا امیرالمؤمنین وقائد الغرالمحجلين (ع) میرسد نیز نسبت شجره وخرقه داشته است وتحقيق این مطلب بعدازاین بیاید بعونه تعالى .

سخن دیگر آنکه جناب معروف چنانکه معروف ومشهور است و شیخ عطار در تذکرة الاولیاء وابن خلکان وصاحب نفحات ونزهة الجلیس وریاض السیاحه نوشته‌اند و سابقاً کرشد بردست حضرت ثامن‌الائمة علیه وعلی آبائه صلوات‌الله بشرف اسلام فایض گردیده ودربان آن آستان بوده ولیکن از بعضی کلمات وروایات چنین مستفاد میشود که ازجملهٔ اصحاب حضرت صادق و کاظم (ع) نیز بوده است .

قال شیخ فخرالدین علیه‌الرحمة فی‌المجمع فی باب الفا والعین ومعروف الکرخی ممن یروی عن‌جعفر بن‌محمد الصادق علیهماالسلام ومن‌حدیثه عنه (ع)انه قال اوصنی یابن رسول‌الله فقال‌علیه السلام اقلل‌معارفك قال‌زدنی‌قال(ع) انکرمن عرفت منهم انتهی .

شیخ بهاء الدین محمد عاملی علیه‌الرحمـة درشرح اربعین در ذیل حدیث هجدهم آورده که :

قال‌المعروف لابی‌عبدالله جعفر بن محمدالصادق(ع)اوصینی یابن رسول‌الله قال(ع) اقلل معارفك قال زدنی قال‌انکرمن‌عرفت منهم .

یعنی امام بمعروف فرمود کم کن کسانی که ترا میشناسند. عرض کرد زیاده بیان فرمائید، فرمود انکار کن کسانیرا که میشناسی ازمردم.

ودر کتاب تحصین ابن فهد حلی‌نقل شده که این کلام را بمعروف کرخی حضرت امام رضا (ع) نصیحت‌فرمودند.

ودر کتاب اصول‌الفصول نقل شده که روایتی است ازمعروف کرخی که گفته که بخدمت حضرت ابی‌عبدالله(ع) عرض‌کردم که زن من فوت‌شده واوموافق بود بامن قصد دارم که زن دیگر بگیرم. فرمود تأمل کن درآن‌زنی که نفس تومیخواهد وتواورا شریك میگردانی درمال خود ومطلع میگردانی بردین خود وبرسرخود و برامانت خود پس اگرخوب باشد نکاح کن واگرالبته میخواهی‌نکاح کنی باید که آن‌زن بکر باشد ومشهور باشد به نیکی .

وفی‌شرح منازل‌السایرین فی‌دیباجته قال‌واخبرنافی‌معنی الدخول‌فی‌الغربة حمزة بن محمدبن عبدالله الحسینی قال اخبرنا ابوالقاسم عبدالواحدبن احمدالهاشمی الصوفی قال سمعت اباعبدالله العلان ابن زید الدینوری الصوفی بالبصرة قال سمعت جعفربن الخلدی الصوفی قال سمعت الجنید قال سمعت السری عن معروف الکرخی عن جعفـر بن محمد الصادق عن جده علی‌بن ابی‌طالب عن رسول‌الله (ص) قال‌طلب‌الحق غربه.

ودراواخر کشکول‌شیخ بهاء الدین این روایت‌را ازمنازل‌السایرین نیزنقل نموده.

وفی‌کتاب روضات الجنات قال ورأیت ایضاً روایة طویلة متضمنة لاسرار مناسك الحج عن معروف الکرخی عن الصـادق (ع) نقلها السیدالاواه السید عبدالله بن السید

نورالدین بن السید نعمة الله فی شرحه علی النخبة الفقهیة الفیضیة ثم قال ولکن روایته باسقاط الواسطة عن مولانا الصادق (ع) ینافی ماذکره الشهرزوری والعطار الان یکون هناك شیء من الحذف والاضمار اوفی هذا الاسم والنسب شیء من التعدد والتکرار انتهی.

صاحب اصول الفصول را اعتقاد آنست که معروف شیعهٔ جعفری بوده و بخدمت حضرت موسی بن جعفر (ع) مشرف شده و در آن استان سالها ملازمت و بدربانی آن عتبهٔ علیه اختصاص داشته.

وهمچنین این منصب شریف را تا زمان حضرت امام رضا (ع) مایهٔ مفاخرت دانسته.

راقم گوید بظاهر جمع این روایات واقوال خالی از اشکال نیست والذی یختلج بالبال فی حل اشکال امران صوری ومعنوی اول آنکه معروف بن خربوذ بالمعجمة المفتوحة والراء المشددة والباء الموحدة والذال المعجمة بعد الواو ازجملهٔ محدثین واصحاب اجماع است یعنی ازجملهٔ بیست ودو نفر یا بیست ویکنفر است که اجتمعت العصابة علی تصحیح مایصح عنهم واین معروف مکی است چنانکه درقاموس ومجمع است ودر بین اصحاب رجال در قدح ومدح اواقوال است وازمشرفین خدمت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام بوده وممکن است که بواسطهٔ قرب زمان و اشتراك اسم موجب اشتباه مکی بکرخی شده باشد یا ترك وسایط.

والثانی آنکه اسلام را مراتبی چنانکه ایمان را درجاتی است واطلاق اسلام برایمان صحیح است ولی بالعکس نمیتوان. چنانکه درفرقان مجیداست **قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم.**

وفی المجمع الاسلام ضربان احدهما دون الایمان وهوالاعتراف باللسان والثانی ان یکون مع الاعتراف معتقداً وافیاً بالفعل.

وفیه ایضاً والفرق بین الاسلام والایمان الذی جاء به الحدیث هوان الاسلام شهادة ان لا اله الا الله والتصدیق برسوله (ص) به حقنت الدماء و علیه حرت المناکح والمواریث وعلی ظاهره جماعة الناس والایمان الهدی وماثبت فی القلوب من صفة الاسلام و ماظهر من العمل به والایمان ارفع من الاسلام بدرجة ان الایمان لا یشارك الاسلام فی الظاهر والاسلام لا یشارك الایمان فی الباطن وان اجتمعنا فی القول والصفة.

راقم گوید این حدیث درکتاب کفر وایمان اصول کافی مرویست که سماعه میگوید قلت لابی عبدالله علیه السلام اخبرنی عن الاسلام والایمان اهما مختلفان فقال(ع) ان الایمان یشارك الاسلام والاسلام لا یشارك الایمان فقلت فصفهما لی فقال الاسلام الی اخر الحدیث

واخبار بسیار درفرق میان اسلام و ایمان وارد شده هرکس بخواهد ملاحظه کند کتاب کفر واسلام کافی چنانچه در آن کتاب بست فقد یکون العبد مسلماً قبل ان یکون مؤمناً ولا یکون مؤمناً حتی یکون مسلماً فالاسلام قبل الایمان الی آخره.

پس ممکن است که مقصود از اسلام او خدمت حضرت رضا علیه‌السلام باعتبار معنی حقیقی باطنی باشد که تارت لهواه و مطیع لامر مولاه چنانکه واجعلنا مسلمین لك ای منقادین لاوامرك و نواهیك گفته‌اند و نحن له مسلمون ای مذعنون لحکمه منقادون لامره مخلصون لعبادته تفسیر نموده اند که **اولئك الذین کتب فی قلوبهم الایمان و انزل الله سکینته فی قلوب المؤمنین** .

ودر اوایل امر بشرف خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیده وجز ادراك فیض ظاهر واستماع اخبار استعدادی هنوز دراوظهور نیافته وازالهٔ شك وریب ازدل او بالمره نشده بوده ودر امر ولایت بمقام **الا بذکر الله تطمئن القلوب** نرسیده وترك مؤالفت باارباب مخالفت ننموده چنانکه فرمایش حضرت صادق (ع) درمقام نصیحت باو که انکر من عرفت منهم دال برهمین است .

وکسی استبعاد نکند که چگونه میشود ادراك زمان صادق وکاظم و رضا (ع) نموده باشد زیرا که ببعضی روایات ابن ابی جمهور احسائی درمجلی میفرماید ولبس من داود الطائی وصاحب نفحات میوید باداود طائی صحبت داشته .

وشیخ عطار مینویسد بعد از شرفیابی خدمت رضا (ع) بداود طائی افتاد و ریاضت زیاد کشید .

وداود طائی درسنهٔ یکصد وشصت وپنج فوت شده وفوت معروف درسنه مائتین یا احدی و مائتین نوشته‌اند چنانکه بیاید .

وحضرت صادق علیه السلام درسال یکصدو چهل وهشت ارتحال فرموده وحضرت امام موسی (ع) سنهٔ یکصدوهشتاد وسه دارفانی را بدرود فرموده اند و حضرت رضا علیه‌السلام درسال یکصد وچهل‌وهشت یایکصد وپنجاه وسه این جهانرا منور فرمود ودر دویست وسه بدار باقی خرامید بقولی.

وچنانکه ازابن خلکان نقل شد وبعضی دیگر نیز نوشته اند جناب معروف موعظهٔ ابن سماك را ادراك نموده وابن سماك درسنهٔ یکصد وهشتاد وسه فوت شده که مقارن سال ارتحال حضرت موسی بن جعفر علیهم‌السلام است وبعد ازاین شواهد معتبره فساد زعم بعضی معاصرین چنانکه صاحب روضات الجنات نقل نموده ظاهر میشود که گفته است نسبت معروف خدمت جعفر الثانی که معروف بابن الرضا والرضا ابن علی الهادی است وگمان کرده است که الی الرضا تصحیف ابن الرضا میباشد وروایتی که از جعفر صادق (ع) معروف روایت نموده اشتباه بجعفر الثانی است .

وهذا یکشف عن عدم اطلاع الفاضل المعاصر باحوال الرجال وانه لم یتجاوز عن مدرکات الوهم والخیال والله اعلم بحقیقة الحال .

تذنیب ـ علامهٔ مجلسی در کتاب عین الحیوة انکار نموده‌اند که جناب معروف از

اصحاب رضا (ع) بوده باشد وقطع حاصل کرده‌اند که بواب آن آستان مقدس نبوده ووجوهی از برای مدعای خود بیان نموده اند حاصلش آنکه اگر جناب معروف چنانکـه گفته‌اند معروف بود اصحاب کتب رجال بایداحوال او نوشته باشند وحال آنکه دراشخاص ممدوحین ومذمومین ومشهورین ومجهولین نامی ونشانی ازمعروف نیست باوصف آنکه ترك ننموده‌اند هیچکس را ازاصحاب وموالی وخدام انتهی ملخصاً .

اولا گوئیم عدم الوجدان لایدل علی عدم الوجود . چنانکه صاحب استیعابرا نکوهش نموده‌اند که ترك کرده است جمعی کثیر ازاصحابرا .

وبرمنصف بصیر پوشیده نیست که آنچه ازاحوال مشرفین بخدمت رسول وائمهٔ انام علیهم السلام درکتب مورخین ورجال ازفریقین نوشته‌اند قلیلی از کثیر ویکی ازهزار است درغزوات حضرت ختمی مرتبت و جناب امیر اینهمه لشکری که دررکاب مبارکشان بودند وبدرجهٔ شهادت میرسیدند باسم ورسم جزمعدودی رانوشته اند وحال آنکه وقعهٔ صفین را را درلیلة الهریر مینویسند ازطرفین متجاوز از سی هزار کشته شدند باوصف آنکه در یکجا مجتمع بودند والان درزمان خودمان بخواهیم حصر تمام افراد هرطبقه از معارف اهل علم وادب که درولایت دور و نزدیك اند بنمائیم غیر ممکن است عادة تاچه‌رسد بکسانیکه درزاویهٔ مدارس وتکایا ومنازل وجبال انزوا اختیار نموده‌اند وابواب معاشرت ومجالست رابه‌روی خود بسته‌اند بلکه شهرت بین خلق و صحبت ناجنس را عذاب الیم میشمارند چنانکه درخبراست فرمن الناس فرارك من الاسد؛ لهذا غالب اهل الله وعبادالله عزت را درعزلت یافته‌اند .

گراززحمت همی‌ترسی زناا‌هلان بپرصحبت که ازدام زبان گیران بعزلت رسته‌شدعنقا

مگر بالضرورة یاالمصلحة مرجع عوام وانام گردند ونام آنهارادر کتب ثبت نمایند باوجودیکه خوف جانی ومالی وتقیه دراینزمان کم است ودرآن ایام نام اصحاب ائمهٔ انام راخوفاً من اهل البغض والعناد مستورمینمودند. مخصوص مشایخی داشتند درسر که رجوع شیعیان بآنهابود بااین واسطه جلی ازصحابه حالشان غیر مشهورماند . مگرنزد خواص شیعه که آنهاهم‌مکتوم میداشتند از خویش و بیگانه بلکه در زمان بسیارکار چنان سخت بودکه نام ائمه راکسی جرأت نمینمود برزبان جاری کند و بالقاب میگفتند مثل ،مثلث العالم وامثال ذلك .

وابوعلی دراول کتاب رجال خود درذکر القاب ائمه (ع) تصریح بااین مطلب نموده

ثانیاً میگوئیم کسانیکه کتب رجال نوشته اند غرض آنها در توضیح حال رواة و اشخاصیکه راوی اخبارواز مشیخه به‌اجازهٔ روایتی مجاز بوده‌اندبوده است نه ضبط احوال تمام باریافتگان آن استان چنانکه برمتتبع خبیرظاهراست .

وثالثاً گوئیم اصحاب ائمه (ع) بردو نوع بوده‌اندطایفه‌یی اصحاب ظاهر بوده‌اند که

جز احکام قالب و اعمال صورت را طالب نبوده‌اند که تکلیف عمومی را از آنحضرات اخذ نموده‌اند و بقالب پیروان و شیعیان رسانیده اند وهم اصحاب الروایة والحافظون لظواهر الشریعة .

وطایفه‌یی اصحاب باطن بوده‌اند که بعد از پیروی صورت و قالب قابل افاضهٔ معنی واخذ احکام قلبی بوده‌اند وهم اصحاب الطریقة والحاملون لسرایر الحقیقة کما نطق به الکمیل فی حدیثه فلکل رجال ولکل من الطائفتین یلزم الرجوع الیهم فی احوالهم و تصانیفهم .

ولنعم ماقال العارف الربانی میرزا محمد تقی الکرمانی:

شرح اهل البیت را حمالها — راویان حمـال آن اثقالها
راویان حافظ العلم صدوق — کرده ثابت زین سبب بر ما حقوق
بعض ایشان حافظ علم اصول — فنشان علم کلام بی فضول
بعض دیگر ضابط علم فروع — در فتاویشان سوی عترت رجوع
بعض دیگر جامع فقه و کلام — اصل و فرع از علمشان دیده نظام
چون زراره چون هشام بن الحکم — چون مفید و مرتضی خیر العلم
چون کلینی و دو سبط بابویه — شیخ طوسی و دگر بن قولویه
انهم للشرع کانوا حافظین — رحمة الله علیهم اجمعین
همچنین علم طریقت را حمول — گشته اهل سر ز اصحاب رسول
شیعیان خاص اندر هر زمان — حامل اسرار دین از خاندان
شیعیان مؤتمن در دور دور — حامل تأویل قرآن طور طور
صعب و مستصعب حدیث خاندان — حامل آن مؤمن با امتحان
مؤمن با امتحان عارف بود — که ز اسرار ازل کاشف بود
مؤمن با امتحان اصحاب سر — جانشان حمال سر مستتر
حامل سر مقنع جانشان — رشح جام لو کشف ایقانشان
جرعه نوشان شراب لو کشف — وصف عرفان و یقین را متصف
همچو سلمان و اویس پاک ذیل — چون رشید هجری و سلطان کمیل
پیر بسطام و شه بلخی شقیق — شیخ دین معروف سلطان شفیق
راویان حمال علم ظاهری — عارفان حمال سر قاهری
راویان در حفظ احکام برون — عارفان در حفظ اسرار درون

مثلا مسئلهٔ طب را باید بطبیب رجوع نمود و قانون بوعلی و تشریح قرشی. ومسئلهٔ نحو را بنحوی و کتاب سیبویه وهکذا جمیع فنون را نزد اهلش باید بخوانند و بخواهند که خذوا العلم من افواه الرجال .

چه سود بی محک عقل لاف صرافی — ترا که باز ندانی زر طلا از طال
تو در پاک ز دریا طلب نه از چشمه — نسیم مشک ز عطار جو نه از بقال

رابعاً میگوئیم با وجودیکه علماء ابرار و مورخین با اعتبار در مصنفات خود روایت ازجناب معروف نقل نموده‌اند وشرح احوال او را مرقوم داشته‌اند چگونه جای انکار است وما اسامی هریك‌را بانام کتابی که فضائل معروف در اوذکر نموده‌اند نقل نمودیم سابقاً وفهرست میکنیم تامعلوم شود که برهان قاطع چیست با آنکه همهٔ اینها مقدم برزمان علامهٔ مجلسی بوده‌اند .

العلامةالحلی رحمة الله علیه فی شرحه علی‌التجرید قال طاب ثراه ما هذالفظه الشریف معروف‌الکرخی اسلم علی یدالرضا (ع)وکان بواب داره الی ان‌مات‌رحمه‌الله .

احمدبن فهدالحلی فی‌التحصین .

الشیخ فخرالدین الطریحی فی‌المجمع .

وابن ابی‌جمهور الاحسائی فی‌المجلی .

والسیدنورالله القاضی فی‌مجالسه .

والسید حیدرالاملی فی‌جامع الاسرار .

والشیخ بهاءالدین العاملی فی اربعینه و کشکوله .

والشیخ العطار فی تذکرةالاولیاء .

و الشیخ عبدالرحمن الجامی فی نفحاته .

وصاحب تذکرة دولتشاه .

وابن خلکان فی‌وفیات الاعیان .

وصاحب نزهة الجلیس فیه .

وشارح منازل‌السائرین فی‌دیباجته .

ومحمد الغزالی فی احیائه .

والفیروزآبادی فی قاموسه .

والشیخ مصلح‌الدین فی منظوماته .

وچنانکه در کشکول ازصاحب جامع‌الاصول ودرنامهٔ دانشوران بمناسبت حال ابن سریج ومجددین رؤس مائه نقل نموده شیخ معروف‌را نوشته اند در طبقهٔ صوفیهٔ مجدد رأس مائهٔ دویم بوده .

وقاضی میرحسین میبدی درشرح دیوان در ذکراحوال حضرت رضا(ع) نیز تصریح نموده که جناب معروف بواب آن‌حضرت بوده .

ودرتاریخ حبیب‌السیر مذکور است ابومحفوظ‌معروف‌الکرخی درسلك خدام علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما منتظم بوده درسنهٔ دویست از جهان گذران انتقال نمود وابن قلیل‌البضاعه را الحال بیشترازاین درنظر نبود ویقین است که کسی رجوع نماید بکتب سیر وتواریخ زیاده براینها مییابد .

درذکر خرقهٔ جناب معروف ومعنی خرقه

واما اتمام مرام درذکر خرقه وسلسلهٔ آن‌جنابست .

الخرقةلغة القطعة کمافی‌القاموس والصحاح وفیه ایضاالرقعة الخرقة و فی‌المجمع الخرقة بالکسرالقطعة من‌الثوب ومنه خرقةالمیت .

ودراصطلاح بوشیدن جامهٔ مخصوصی‌است ازدست صاحبان مقام باذن ملك علام و ازاین خرقه گاهی تعبیر بموت اخضرنموده اند .

قال‌السهروردی فی‌الباب الثانی‌عشرمن کتاب عوارف المعارف لبس‌الخرقة ارتباط بین الشیخ وبین‌المرید وتحکیم من‌المرید للشیخ فی نفسه .

واعلم‌ان‌الخرقة خرقتان: خرقةالارادة وخرقة التبرك والاصل‌الذی قصده المشایخ للمریدین خرقةالارادة وخرقةالتبرك تشبیه‌بخرقة الارادة فخرقة الارادة للمریدالحقیقی. وشیخ سعیدالدین الفرغانی درکتاب مناهج العباد الی‌المعاد فرموده که انتساب مریدان بمشایخ بسه طریق‌است یکی‌بخرقه دوم بتلقین ذکرسیم‌بخدمت وصحبت وتأدیب بآن .

وخرقه دواست خرقهٔ ارادت وآنرا جزازیك شیخ ستدن روانباشد .

ودوم خرقهٔ تبرك وآن ازمشایخ بسیار بجهت تبرك ستدن رواباشد انتهی ما اردنا نقله هیهنا .

و درکتاب اصول‌الفصول مذکور است‌که در اصطلاح مشایخ بیر چهار است :

اول بیری که دلالت کند طالبی رابدریافت خدمت بیری اکمل از خود وآنرا بیر دلیل گویند چنانکه دلالت کرد سید عبدالله شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی را بخدمت شیخ‌تاج‌الدین ابراهیم زاهدگیلانی وامثال آن .

ودیگر بیرطریقت وارشاد است که مرید راقبول کند وذکروفکر تعلیم نماید و تربیت کند تابکمال رسد .

ودیگری بیرصحبتست‌که مسائل غامضه و خطرات وشبهات او را دفع کند .

دیگری بیر خرقه وارشاد است که اگر بیر کسی وفات یافته واو بعد ازآن‌بمقام ارشاد رسد اورا خرقه از خود دهد ومأذون سازد بتربیت وارشاد طالبین واعتبار خرقه ازصحبت بیشترچه خلافت دادن ارشاد ازآن فهمیده میشود .

حدیث خرقهٔ حضرت خاتم درشب معراج وروایتی‌که شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن ابی‌جمهور احسائی درکتاب مجلی نقل مینماید از جناب خاتم الانبیاء (ص) مناسب مقام است وچون دارای بسیار معانیست ترجمه میشود :

درآن‌کتاب روایت است که حضرت ختمی مرتبت (ص) فرمود چونکه سیر داده شدم بسوی آسمان داخل بهشت شدم ، دیدم دروسط او قصری را از یاقوت سرخ بس گشود دراورا جبرئیل بس داخل‌شدم قصررا ودیدم دراو خانه‌یی از درسفید بس داخل

آن خانه شدم دیدم در وسط او صندوقی را از نور که مقفل بود بقفلی از نور. پس گفتم ای جبرئیل چه چیز است این صندوق و چه چیز در اوست ؟ پس گفت جبرئیل ای حبیب خدا در او سر خدا است که عطا نمیکند خدا اورا مگر از برای کسیکه دوست میدارد اورا . پس گفتم بگشای از برای من در اورا . پس گفت من بندهٔ مأمورم تا امر نشود معذورم، سؤال کن پروردگار خود را تا اذن بمن شفقت فرماید، پس ازجناب اقدس الهی سؤال کردم ناگاه ندائی آمد ازجانب حق بجبرئیل که بگشای از برای حبیب من در اورا، پس گشود اورا پس دیدم در او فقر ومرقعی پس مناجات کردم وعرض نمودم ای سید و مولای من چه چیز است این فقر ومرقع ؟

پس ندا کرده شدم که ای محمد اختیار کردم این دوتا را از برای تو وامت تو از وقتی که خلق کرده‌ام این دورا وعطا نمیکنم این دو را مگر از برای کسیکه دوست میدارم وخلق نکرده ام شیئی را که عزیزتر باشد از این دوامر ، پس فرمود بدرستی که اختیار کرده است فقر ومرقع را از برای من و این دوتا عزیزتر چیزی میباشند نزد خدا پس پوشیدم این خرقه‌را به‌اذن خدا وچونکه رجوع کردم از معراج پوشانیدم اورا به‌علی به‌اذن‌خدا و این خرقه باجملهٔ ودایع انبیاء بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه‌رسید و همچنین هرامامی بامام بعد تا بامام زمان وقطب دایرهٔ امکان پوشانیدند صلوات‌الله‌علیهم اجمعین وهریك از ائمهٔ انام پوشانیدند برخواص شیعیان خود که اصحاب سر بودند .

ودر نفحات از شیخ سعیدالدین فرغانی نقل نموده که شیخ مجدالدین بغدادی در کتاب تحفةالبرره آورده است که نسبت خرقه ها متصل است به‌پیغمبر(ص) بحدیث‌درست متصل ومصطفی (ص) خرقه پوشانید، مر امیرالمؤمنین علی(ع) را و وی مرحسن بصری وکمیل بن زیاد را و کمیل مرعبدالواحد بن زید را و وی مر ابویعقوب نهرجوری را و وی مر عمرو بن عثمان مکی را ووی مرابویعقوب طبری را و وی مرابوالقاسم رمضان را ووی مر ابوالعباس بن ادریس را ووی مر داود خادم الفقرا را و وی مر محمد بن مالکیل را ووی مر شیخ اسماعیل قصری را ووی مر نجم‌الدین کبری را ووی مر این فقیر یعنی مجدالدین بغدادی را و در بعضی طریق دیده شده که از عبدالواحد بن زید به‌ابویعقوب موسی رسیده واز وی به‌ابویعقوب نهرجوری .

راقم گوید این‌طریق‌وسلسلهٔ کمیل باینجا ختم‌گردید چنانکه ازحسن بصری‌بداود طائی منتهی میگردد واین دو رشته درحقیقت بسلسلهٔ معروفیه متصل گردیده بلکه تمام سلاسل بسلسلهٔ معروفیه اختتام یافته و این نیز یك‌جهت است کـه سلسلهٔ معروفیه را ام‌السلاسل گویند‌چنانچه واضح گردد .

ومراد باین فقر وخرقه نه معنی‌ظاهری لغوی است بلکه عبارتست از اخذکردن معنی ازصاحب مقام بقدر استعداد واتصاف بصفات وتخلق باخلاق او وچنانکه تقوی را لباس است فقررا هم لباسی است وازاین‌جهت میگویند تشبه وصحبت‌وپوشیدن اوراجع

است بصورت ومعنی وتعبیر نموده‌اند از معنویه بفقروازصوریه بخرقه . وفقر آن‌چیزیست که جناب ختمی مآب بآن فخر مینمایند برتمام انبیاء که الفقرفخری و به‌افتخر علی سایر الانبیاء والمرسلین که فنای‌فی‌الله بتمام وجوده وبقاء بالله بذاته باشد واین مرتبه‌مخصوص حضرت اواست واوست افقر ازتمام انبیاء .

واگر مقصود ازفقر عدم اسباب صوریه از مأکل و مشارب باشد چیزی نیست که فخر نماید برتمام انبیا پس مناط درفقر وخرقه معنی وحقیقت او است و صورت بی معنی قالب بی‌روح‌است‌بلکه‌دام . چنانکه‌کسی راگفتند مرقع خودرا بفروش گفت اگرفروختم اورا، به‌چه‌چیز دیگر صید کنم !

قال السهروردی فی‌عوارفه ولاخفاء ان‌لبس‌الخرقة علی‌الهیئة التی یعتمدهاالشیوخ فی‌هذا الزمان لم‌یکن‌فی‌زمن‌رسول‌الله(ص) .

ای بسا خرقه‌که مستوجب آتش باشد .

الحاصل جناب معروف چنانکه اکثر مشایخ ازمتقدمین و متأخرین در ذکرسلسلهٔ خود تعیین نموده‌اند اخذکرده و پوشیده است ازدست ثامن‌الائمه علی بن موسی الرضا صلوات‌الله علیه وعلی‌آبائه وابنائه ومأذون گردیده‌به‌نشر سلسله وجریان طریقه و بتلقین طالبان ثابت العقیده وبتکمیل سالکان طریقهٔ مستقیمهٔ علویه و اکثر مشایخ طبقهٔ ثانیه و ثالثه ورابعه و خامسه الی زماننا از اهالی این سلسلهٔ علیهٔ معروفیه اند و چون شعباتی متعدده ازبحرمعروفیه جاری وهریك بنام شیخی بزرگوار مسمی شده‌آن را ام‌السلاسل نام نهاده‌اند .

درذکر سلاسل چهارده گانه معروفیه

وآنچه نوشته‌اند بدوازده یابه چهارده سلسله‌ورشته‌منشعب گشته .

۱ــ یکی سلسلهٔ سهروردیه که منسوب بشیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی است .

۲ــ ویکی مولویه که منسوب است بمولانا جلال‌الدین محمد بلخی‌مشهور برومی.

۳ــ و یکی سلسلهٔ نوربخشیه که بجهت انتساب بسید محمد نوربخش نوربخشیه خوانده شده .

٤ ــ و یکی‌صفویه که منسوبست بجناب سید سند شیخ صفی الدین اسحق الموسوی الاردبیلی .

٥ــ و یکی سلسلهٔ نعمت‌اللهیه که بنام نامی واسم گرامی جناب سید نورالدین نعمة‌الله ولی منسوبست .

٦ــ ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه که بجناب شیخ نجم الدین کبری الخوارزمی الخیوقی منسوبست .

۷- ویکی سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه است که بسید عبدالله مشهدی متصل میشود .

۸- و یکی سلسلهٔ بکتاشیه که منسوبست بجناب سید محمد رضوی مشهور بحاجی بکتاش والی .

۹- ویکی سلسلهٔ رفاعیه منسوب بجناب سیداحمدالرفاعی الموسویست .

۱۰- و یکی سلسلهٔ نقشبندیه است که منسوبست بخواجه بهاء الدین محمد نقشبندالبخاری .

۱۱- ویکی سلسلهٔ جمالیه است که منسوبست به پیر جمال‌الدین اردستانی .

۱۲- ویکی سلسله قونیویه که بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

۱۳- ویکی سلسلهٔ قادریه است که منسوب بجناب شیخ عبدالقادر جیلانی میباشد.

۱٤- ویکی سلسلهٔ پیرحاجات .

و مخفی نماناد که گاهی بعضی سلاسل چهارده گانه بنامی دیگر خوانده میشود چون همدانیه که به امیرسید علی همدانی منسوبست ودرحقیقت ذهبیهٔ نوربخشیه وذهبیهٔ اغتشاشیه بوی منتهی میشود وخلوتیان که بشیخ محمد خلوتی منسوبست .

و مانند سلسلهٔ خواجگان که بخواجه یوسف همدانی منتهی میشود و نقشبندیه از آن شعبه‌اند .

وشاذلیه بشیخ ابی‌الحسن مغربی شاذلی منسوبست وقس علی هذا .

وچون ذکر رشته وسلسلهٔ هریك مذکور گردد اشتباهی نماند وماتوفیقی الا بالله.

وچون کسانیکه بخدمت حضرت امام انام علی بن موسی‌الرضا(ع) اعتراف نموده‌اند بدوازده امام معترفند واز شبههٔ وقوف وغل وغش بیرون آمده‌اند این سلسله را ذهبیه نیز خوانده اند .

وبعضی رفته است باینکه معروف پوشیده است ازداود طائی واخذکرده است‌او ازحبیب عجمی واو ازحسن بصری و او ازسرور اولیا علی مرتضی علیه الصلوة والسلام واین قول منافی و خلاف قول مشهور نیست بلکه این رشتهٔ ازداود طائی به‌وی ختم گردید چنانکه بیاید وظاهراً شبهه از این جهت ناشی شده باشد که صحبت باشیخ داود نموده وپیر صحبت آن جناب بوده چنانکه شیخ عطار تصریح بآن فرموده وسابقاً نقل شد از تذکرهٔ عطار که بعد ازشرفیابی خدمت حضرت بداود طائی افتاد و ریاضت زیاد کشید وهرچند کلام بطول انجامد ولی ازبرای اطلاع وبصیرت تام در سلاسل معروفیه ذکر شجرهٔ هریك را مینماید .

بدانکه صاحب مجلی رحمه الله گفته است اینکه سید علامه رحمه‌الله صاحب کشف حقیقی حکایت کرده است اینکه شیخ جنید رحمه‌الله پوشیده است از خال خود شیخ‌سری

سقطی واو پوشیده ازشیخ معروف کرخی واوپوشیده است از امام همام علی بن موسی الرضا (ع).

پس گفته است از برای این مقام درامر تصوف دو طریقست یکی نسبت صحبت و دیگری نسبت خرقه.

اما نسبت‌صحبت، پس شیخ وسیدمن‌شیخ‌الاسلام محمدبن حمویه رضی‌الله عنه صحبت اوبوده باخضر علیه‌السلام.

و اما نسبت خرقهٔ او، پس بدرستیکه پوشانیده بود او را رکن الاسلام ابو علی فارمدی واو از قطب وقت ابی‌القاسم‌علی گرگانی واو از استاد ابی عثمان مغربی و او از شیخ حرم ابی‌عمرو زجاجی واو از سید طائفه ابی‌القاسم جنید واو از سری‌سقطی و او از ابی‌محفوظ معروف کرخی.

راقم گوید در بستان السیاحه این طریق ذکر نموده اند ابو عثمان مغربی از ابوعلی‌کاتب واو از شیخ ابوعلی رودباری واو از ابوالقاسم الجنید وبعد میفرماید گویا بخدمت هردو بزرگوار رسیده است واز دست هردو خرقه پوشیده باشد وتحقیق حال‌در ذکر حالات جناب شیخ ابوعثمان مغربی بیاید بعون‌الله تعالی.

والحال آنچه مقصود است ترجمهٔ عبارت مجلی است ومیفرماید اختلاف کرده‌اند در نسبت خرقهٔ او یعنی شیخ معروف ورفته‌اند اکثر اهل حدیث باینکه اخذکرده است این طریقه را وپوشیده است ازسید ومولای خود وعالمیان علی بن موسی‌الرضا (ع) و رفته بعضی از مشایخ باینکه معروف پوشیده است از داود طائی و اخذکرده است این طریقه را او از حبیب عجمی واو ازحسن بصری واو از حضرت امیرالمؤمنین علی(ع).

گفتار درسلسله سهروردیه از سلاسل معروفیه

پس‌گفته است شیخ اعظم شیخ الهی شیخ شهاب الـدین سهروردی قدست نفسه پس معلوم است حال او ازقول خود که فرموده است.

اما بعد بدرستی که پوشانید الشیخ الصالح المقری المحدث‌المعمر نجم الدین ابو-الولید اسماعیل بن امین‌الدین ابراهیم بن ابی بکرالتفلیسی المعروف بابن الامام خرقهٔ تصوف را بشروطی که دارد و محقق است نزد اهل او به یحیی بن عبدالرحمن بن علی بن محمود جعفری واو گفته است که او پوشانیده است مرا شیخ حافظ جمال‌الدین ابو-حامد محمد بن شیخ ابی‌الحسن علی بن‌جمال النیرامی واواز ابی‌الفتح محمود المحمودی بن‌الصابونی السلامی در منزل خودش وگفت پوشانیدند مرا مشایخ ثلثه بشرایط مقررهٔ او که یکی آنهاشیخ‌محی‌الدین‌ابوعبدالله محمدبن ابراهیم‌بن احمدالحمیری الفارسی‌است وگفت اوکه پوشید مرا پدرم الشیخ الامام ابواسحق ابراهیم بن احمدالحمیری‌الفارسی الشیرازی واو پوشیده است یعنی پدرخودش که ابواسحق‌باشد ازشیخ الشیوخ ابوالفتح

احمد بن خليفة البيضاوى الفارسى و او از ابى اسحق ابراهيم بن شهريار الكازرونى الفارسى واو ازشيخ ابى عبدالله محمد بن الخفيف واو ازامام جعفر الحذآء و او ازامام ابى عمروالاصطخرى واو از امام ابى تراب‌النخشبى واو از امام ابوعلى‌الشقيق‌البلخى واو از امام ابى‌عمرو موسى بن زيد القرافى و او از اويس قرنى رحمه الله و او از اميرالمؤمنين(ع) .

وبطريقى ديگر شيخ ابى‌عبدالله محمد بن الخفيف اخذكرده است از شيخ‌الطائفه ابى‌القاسم محمد الجنيد قدس سره .

وبطريق ثانى در نسبت خرقهٔ ابوالفتح محمود محمودى صابونى گفته است شيخ صدرالدين ابوالحسن محمد بن عمربن على بن محمد بن حمويه الجوينى گفت پوشانيد خرقه را بمن شيخ عمادالدين ابوحفص عمربن على بن شيخ الشيوخ ابى‌عبدالله بن حمويه واو ازكسانيست كه مصاحبت كرده است شيخ ابوعلى فضل بن محمد الفارمدى را و او مصاحبت كرده است‌شيخ وقتش‌راشيخ ابوالقاسم على الطوسى معروف به گرگانى واو صحبت‌داشته است‌باابا‌عثمان‌سعيدبن‌سلام‌المغربى واومصاحبت كرده است با اباعمرو محمد بن‌ابراهيم الزجاجى‌النيسابورى واو صحبت داشته است بشيخ الطايفه ابوالقاسم الجنيد .

و طريق ثالث گفته‌اند شيخ ربانى شهاب الدين ابوحفص عمرو ابوعبدالله محمد السهروردى كه پوشانيد ما را عم ما شيخ‌الاسلام ابوالنجيب ضياء الدين عبدالقاهر بن عبدالله بن محمد سهروردى و گفت او كه پوشانيد مرا عمم شيخ وجيه الدين عمر پسر محمد يعرف بعمويه وگفت اوكه پوشانيد مرا دوشيخ يكى پدرم محمد بن عمويه و او از شيخ احمد الاسود الدينورى واو ازممشاد الدينورى واو ازشيخ الطائفه جنيدرحمه‌الله واو از خالش شيخ سرى سقطى واو از معروف كرخى ازعلى بن موسى الرضا عليهما آلاف التحية والثناء ودوم اخروج الدركانى ازابى العباس النهاوندى ازشيخ ابى‌عبدالله محمد بن‌الخفيف از شيخ الطائفه ابى‌القاسم الجنيد از خالش سرى سقطى از معروف كرخى ازعلى بن موسى الرضا (ع) وبانتها رسيد كلام صاحب مجلى رحمه‌الله .

راقم گويد مخفى نماناد كه ابوعبدالله محمد بن الخفيف شيرازى هرچند درزمان جنيد بوده وسالها بعد ازاو زندگانى كرده ولى بدون واسطه خدمت جنيد نرسيده شيخ رويم واقران اورا مصاحبت نموده ودر اينجا ميشودكه اسقاط واسطه شده باشد وشاهد اين‌گفتار درنفحات در ذكر حالات على بن بندار بن‌حسين صوفى مينويسدكه وقتى على بندار باشيخ ابوعبدالله خفيف به تنگى پلى رسيدند شيخ ابو عبدالله خفيف وى را گفت پيش رو اى ابوالحسن. گفت بچه‌سبب‌پيش‌روم ؟ ابوعبدالله گفت كه توجنيد راديده‌يى و من نديده‌ام واين حكايت نيز درباب پنجاه وپنجم‌عوارف‌است.

وخفیف بالخاء المعجمة من الخفه واورا از ابن جهت خفیف گفتند که هفت مویز درهر شب غذای او بوقت افطار بوده وکان خفیفاً فی ذاته واخلاقه وافعاله وشمائله من غیر تکلف .

ولی در تذکرهٔ عطار میفرماید یك لحظه جنید را ملاقات نموده العلم عندالله .

ونشر سلسله معلوم نیست از اویس قرن شده باشد و آن بزرگوار از مجذوبین مطلق بوده و مراد از اویسیان که میگویند نه آنست که بآن جناب منسوب باشند بلکه مراد کسانی هستند که از عالم باطن منجذب شده اند چنانکه شیخ عطار در تذکره و شیخ جامی در اول نفحات وملا عبدالصمد در بحرالمعارف تصریح نموده‌اند .

وشیخ ابوعبدالله خفیف مصاحب باحذاء بوده وحذاء صحبت الجنید ومن فی طبقته کما فی النفحات .

وهمچنین ابوعلی شقیق بلخی ازامام موسی الکاظم(ع) خرقه پوشیده است چنانکه صاحب مجلی نیز فرموده است درمجلی .

وطریق واضح آنستکه جناب شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی پوشیده خرقهٔ ارادت را ازعم خود جناب شیخ ابوالنجیب ضیاء الدین عبدالقاهر سهروردی ودر نفحات مذکور است در احوالات شیخ سعیدالدین فرغانی که وی در بیان خرقهٔ ارادت خودگفته که پوشیده ام ازشیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی ازشهاب الدین سهروردی ووی ازعم خود ابوالنجیب سهروردی و وی از عم خود قاضی وجیه الدین و وی ازپدر خود ابومحمد عمویه واخی فرج زنجانی ودست هریك در پوشانیدن خرقه بوی مشارك دست دیگری بوده .

اما ابومحمد عمویه ازاحمد اسود دینوری خرقه پوشیده ووی ازممشاد دینوری و وی از ابوالقاسم جنید .

واما اخی فرج زنجانی ازابوالعباس نهاوندی ووی ازابوعبدالله خفیف شیرازی و وی از ابومحمد رویم بغدادی ووی از جنید .

ذکر شعب سلسله سهروردیه

و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر، یعنی شیخ سعیدالدین از شیخ خرقهٔ خود شیخ نجیب الدین علی بزغش تلقین گرفته ووی از شهاب الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ ابوالنجیب سهروردی ووی ازشیخ احمد غزالی ووی از شیخ ابوبکر نساج ووی‌از شیخ ابوالقاسم گرکانی و وی از ابوعثمان مغربی و وی از ابوعلی رودباری و وی از سیدالطائفه جنید قدس الله تعالی اسرارهم .

بعد ازاین میگوید که در نسبت خرقهٔ ارادت ونسبت تلقین ذکر از دوشیخ مذموم است اما در نسبت صحبت محمود است لیکن بشرط اجازت یافوت صحبت شیخ اول انتهی .

راقم گوید از جناب ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی آنچه بنظر رسیده چهاررشته جاری ومتصل شده .

شعبهٔ اولی - اول از عمار بن یاسرالاندلسی که سلسلهٔ کرویه بایشان منتهی میگردد این سلسله بتفصیل ذکر خواهد شد .

شعبهٔ دویم - دویم جناب قطب الدین الابهری و بعد از وی شیخ رکن الدین سجاسی واز وی دو بزرگوار تکمیل یافته یکی ازآن دوشیخ اوحدالدین حامد کرمانی است ومحیی الدین درباب ثامن از فتوحات وبعضی رسائل دیگرحکایت نموده ازوی .

وبه اوحدالدین جماعتی دست ارادت داده اند من جمله شیخ اوحدی مراغه یی مشهور باصفهانی واین نسبت مبنی ازآن میباشد وشیخ صدرالدین علی یمنی .

وچنانکه صاحب نفحات مرقوم داشته امیر سید قاسم تبریزی دراوایل بشیخ صدرالدین اردبیلی ارادت داشته و بعد از آن بصحبت شیخ صدر الدین علی یمنی رسیده و یکی از آن دو که بخدمت شیخ رکن الدین تکمیل یافته شیخ شهاب الدین اهری تبریزی وبعد ازوی شیخ جمال الدین تبریزی وبعد ازوی تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانی وبعدازوی شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وبعد ازوی شیخ صدرالدین اردبیلی وبعد ازوی امیرسید قاسم تبریزی معروف بشاه قاسم انوار .

راقم گوید سلسلهٔ صفویه ازشیخ صفی الدین اسحق جاری شده و ذکراین سلسلهٔ علیه بعد ازاین مذکورخواهد شد ومعلوم خواهد شدکه امیرقاسم تبریزی مذکور بشیخ صدر الدین اردبیلی تاآخرارادت داشته وبانعمة الله ولی رابطهٔ معنویه داشته اند .

واماطریق سیم ازطرق سهروردیه آنکه ازشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر رسیده بشیخ شهاب الدین عمرسهروردی وازایشان جمعی تکمیل یافته .

یکی شیخ شمس الدین صفی ویکی شیخ عمادالدین احمد فرزند شهاب الدین ویکی شیخ شرف الدین مصلح بن عبدالله سعدی شیرازی .

ودیگری شیخ احمد یسوی وازوی روایت کرده شیخ محمودشروانی وازوی شیخ ابوالعلااحمدبن محمود یزدی .

و از مشایخ بزرگ شیخ شهاب الدین یکی شیخ نجیب الدین علی بن بزغش الشیرازیست .

وازوی کسانیکه بکمال رسیده یکی خلف الصدق وی ظهیرالدین عبدالرحمن تکمیل یافته ویکی شیخ سعیدالدین فرغانی .

ویکی خواجه امام الدین محمد ویکی شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی .

اماشیخ سعیدالدین فرغانی انتساب وی مذکورشد سابقاً .

واماخواجه امام الدین سلسلهٔ پیرجمال الدین بوی میرسد ودرذکر شعبهٔ پیرجمالیه بیان خواهد نمود اینطریق را .

شعبهٔ چهارم از شعب سهروردیه واما شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی از وی فیض یاب شده‌اند جناب شیخ رکن‌الدین عبدالرزاق کاشانی وشیخ‌عزالدین محمود کاشانی چنانچه مولانا عبدالرزاق در تأویل‌الایات میگوید وقد سمعت شیخنا المولا نورالدین عبدالصمد الی آخروشیخ عزالدین محمود در بعضی اجازت نامهٔ تلامیذ خود نوشته و انا اروی کتاب عوارف المعارف عن شیخی و مولای نورالدین عبدالصمدبن علی‌الاصفهانی و عن شیخنا العالم‌ظهیرالدین عبدالرحمن بن علی بن بزغش الشیرازی وهماعن شیخهما الامام العارف نجیب‌الدین علی بن بزغش‌الشیرازی وهوعن شیخه قطب العارفین مصنف الکتاب .

ونیز ازجمله کسانیکه فیض یاب شده‌اند خدمت شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی یکی شیخ نجم‌الدین محمود اصفهانی ویکی‌شیخ حسام‌الدین ششتری وازشیخ حسام‌الدین وشیخ نجم‌الدین رسیده بشیخ جمال الدین وازوی بشیخ نورالدین عبدالرحمن مصری و ازوی بشیخ زین‌الدین ابوبکرخوافی وازخلفای ویست درویش احمد سمرقندی .

ودیگر ازطرق سهروردیه چنانکه درنفحات درترجمهٔ شیخ عبدالله بلیانی مذکور است آن‌است که عبدالله مذکورهوابن مسعود بن محمدبن علی بن‌احمدبن عمرو بن‌اسماعیل بن ابوعلی الدقاق .

واستاد ابوعلی دقاق‌را یك پسر بوده است اسماعیل ویك دخترفاطمه بانومنکوحهٔ شیخ‌ابوالقاسم قشیری .

وسلسلهٔ خرقهٔ عبد الله ملقب به‌اوحد الدین‌چنین است: وی خرقه ازپدرخود دارد ضیاءالدین مسعودوامام‌الدین مسعودنیز گویند، ووی از شیخ اصیل الدین شیرازی ووی ازشیخ رکن‌الدین‌شیرازی‌ووی ازشیخ‌رکن‌الدین سجاسی‌ووی ازشیخ‌قطب‌الدین‌ابورشید ابهری واوازشیخ‌جمال‌الدین عبدالصمد زنجانی‌وهردوازشیخ ابونجیب سهروردی انتهی.

وشیخ عبدالله بلیانی خدمت شیخ سعدی شیرازی وشیخ نجیب‌الدین علی بزغش و شیخ روزبهان بقلی نیزرسیده در سنهٔ هشتصد وهشتاد وشش وفات نموده درروزعاشورا

تتمة درمقالهٔ دوازدهم ازتاریخ فرشته بیان مقالات ومقامات خاندان سهروردیه ملتان مسطوراست واحوال جمعی ازایشان مذکورچون شیخ بهاء الدین زکریاء ملتانی که خدمت شهاب الدین سهروردی تکمیل‌یافته ودرسال‌ششصدو شصت وشش وفات‌نموده وباسعدالدین حموی وسیف‌الدین حضری و فریدالدین شکر کنج دریك‌عهد بوده‌اند و چون صدرالدین خلف وخلیفهٔ بهاءالدین ودرسنهٔ هفتصد وهفتاد وشش ارتحال نموده و چون خلف وخلیفه صدرالدین رکن‌الدین ابوالفتح .

وچون سید جلال بخاری که مرید بهاءالدین زکریاست و درویشان جلالی نسبت

بوی درست کنند ومزارش دراوچهٔ هندوستانست .

وچون شیخ حسن افغان مرید بهاءالدین وچون شیخ احمد وشیخ حسام‌الدین وعلاء الدین مریدان صدرالدین وچون وحیدالدین عثمان مرید رکن‌الدین ابوالفتح وسیدجلال الدین حسین نوادهٔ سید جلال مذکور ولی درآخردست ارادت بشیخ عبدالله یافعی استاد شاه‌نعمة‌الله ولی داده وچون سید صدرالدین برادر کوچك سید جلال‌الدین حسین و چون کبیرالدین اسماعیل مرید سید جلال‌الدین حسین .

وتفصیل حال هریك درتاریخ فرشته مذکوراست .

ونیزحالات سید جلال بخاری در بستان‌السیاحه شروانی درحرف‌الف مسطوراست .

راقم گوید نسبت سلسلهٔ روحانی وخرقهٔ ارادت شیخ ابوالنجیب بیان شدوچون مکرر ذکرایشان درسلاسل میشود مناسب دانست بمختصری ازانتساب سلسلهٔ جسمانی آنجناب ترجمه نماید .

ابن خلکان چنین نوشته ابوالنجیب عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه واسمه عبدالله سعدبن‌الحسن بن‌القاسم بن علقمة بن النضر بن معاذبن عبدالرحمن بن القاسم بن محمد بن ابی بکر الصدیق الملقب بضیاءالدین السهروردی .

قال محب‌الدین النجارفی تاریخ بغداد نقلت نسب‌الشیخ ابی النجیب من خطه وهو عبدالقاهر بن عبدالله بن محمدبن عمویه و اسمه عبدالله بن سعیدبن الحسین بن القاسم بن النضر بن القاسم بن سعدبن النضر بن عبدالرحمن بن القاسم بن محمدبی ابی بکر الصدیق و اذا کان بخطه هکذا فهو اصح کان شیخ وقته بالعراق ولد بسهرورد سنة تسعین و اربعمائة تقریباً وقدم بغداد وتفقه ثم سلك طریق‌الصوفیة وحبب الیه الانقطاع والعزلة فانقطع عن‌الناس مدة مدیدة واقبل علی‌الاشتغال بالعمل‌لله تعالی وبذل الجهد فی‌ذلك ثم رجع ودعاجماعة الی‌الله تعالی وکان یعظ ویذکر فرجع بسببه خلق کثیر الی‌الله تعالی وبنی رباطا علی‌الشط من جانب‌الغربی ببغداد واسکنه جماعة من‌اصحابه‌الصالحین ثم ندب‌الی التدریس بالمدرسة النظامیة فاجاب ودرس بهامدة وصرف عنها .

وتوفی یوم‌الجمعة سابع عشر جمادی الاخرة سنة ثلث و ستین و خمسمائة ودفن فی رباطه وهوعم‌الشیخ شهاب الدین عمرالسهروردی ابوحفص ومولده بسهرورد سنة تسع وثلثین وخمسمائة‌وتوفی ببغداد سنة‌اثنین وثلثین وستمائة انتهی‌ملخصاً.

فی ذکر سلسلة المولویة من السلاسل المعروفیه

سلسلهٔ دویم سلسلهٔ مولویه‌اند که منسوبست بمولاناجلال‌الدین محمدالبلخی‌الرومی رحمة‌الله علیه .

اولامن باب تیمن ترجمهٔ مختصری ازنسب صوری آنجناب‌وبعدازآن ذکرنسب و

شجرهٔ معنویه مینماید وتفصیل حالات شاید درموقع خود بیاید وهو جلال الدین محمدبن بهاء الدین محمدبن الحسین بن احمدالخطیب بن محمودبن ثابت بن مسیب بن مطهر بن حماد بن عبدالرحمن بن ابی بکرالصدیق .

ولادت مولانا دربلخ درششم شهرربیع الاول سنهٔ اربع وستمائه بوده وبهاءالدین محمد بعد ازاکتساب علوم اولا ازپدرخود تلقین ذکر گرفته واوازوالد خود احمدخطیب و اوازشیخ احمد غزالی و بدین واسطه سلسلهٔ بهاءالدین متصل بشیخ احمد غزالیست و بخدمت شیخ نجم الدین کبری رسیده و ازوی درجهٔ تکمیل یافته و دربلخ بارشاد طالبان اشتغال مینموده وسلطان محمد خوارزمشاه باآنکه جد مادری بهاءالدین محمد بود بسعایت فخرالدین رازی و اهل نفـاق اندیش ناك از آن قدوهٔ آفاق گردید لهذا بهاءالدین محمد آزرده خاطر ازآن کشور بیرون آمد وسوگند یاد نمودتاسلطان محمد پادشاه خراسان است بدانجا نیاید گویند این هم یکی ازاسباب انقراض دولت خوارزمیان بود .

خلاصه باجمعی از مریدان بااهل وعیال بعزم حج بیت‌الله از بلخ بیـرون آمد ودر آنوقت مولانا جلال الدین بسن شش سالگی بود و چون به نیشابور رسیدند باشیخ فرید- الدین عطارملاقات نمودند و کتاب اسرارنامه بمولاناجلال الدین عنایت نمود وبهاءالدین محمد گفت که این فرزند راگرامی‌دار زود باشدکه ازنفس گرم آتش برسوختگان عالم زند . باشیخ وداع نموده ازنیشابور بیرون آمده تا ببغداد رسیدند اکابروا عاظم لوازم احترام بجای آوردند .

وازآنجمله شیخ شهاب الدین سهروردی بودند ومستفیض شدند و مدت یکماه در تفسیر بسم‌الله تقریر می‌نمودند وجمعی ازطرف سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی ازکشور روم بدارالخلافهٔ بغداد آمده بودند چون به‌روم برگشتند در اثنای حکایات مناقب مولانا رابخدمت سلطان عرضه داشت نمودند وبهاءالدین محمد بعد ازمناسك حج بقصد زیارت بیت‌المقدس بشام‌آمدندوازآنجابه‌روم‌آمدند چهارسال درآذربایجان بودند و هفت سال درلارنده ومولانا جلال الدین رادرآنجابسن هژده سالگی کدخداساختند ودرسنهٔ ششصدو بیست وسه سلطان ولدمتولد شد و برحسب خـواهش سلطان علاءالدین کیقبادبن سلطان غیاث الدین کیخسروسلجوقی بولایت قونیه رحل‌اقامت افکندند وسلطان و جمهور خلایق ارادتمند گردیدند تاآنکه درسنهٔ ششصد وسی‌و یك بجوار رحمت حق پیوست و مولانا جلال الدین برحسب وصیت والد ماجد برمسندافادت قدم گذاشت وقریب چهارصد نفر در مجلس درس وی حاضرمیشدند .

وسید برهان الدین‌ترمذی که ازتربیت یافتگان‌بهاءالدین بود برای خدمت مولانا بقونیه‌آمدازترمذ . پس‌ازچند روز مولانارا درسلوك اعانت میکرد ونیزمولانا بصحبت جمعی کثیر از عـرفای عصر رسیده آخرالامر ارادت خدمت شمس‌الدین محمد تبریزی اورا باعلی مدارج کمال کشید ومولانادرسن شصت و دوسالگی‌خدمت شیخ شمس‌الدین

رسیده چنانکه دراصول الفصول مذکوراست و نیزدرآن کتاب مسطوراست این که بعضی میگویند که شمس الدین محمد پسرجلال الدین حسن نومسلمان است خطاست زیرا که وفات حسن درسنهٔ ششصد وهجده بوده وشهادت شمس الدین درششصد وپنجاه وپنج اتفاق افتاده .

راقم گوید که درنفحات شهادت شمس الدین رادرشهورسنهٔ ششصد وچهل وپنج ودر ریاض السیاحه درسنهٔ ششصدوشصت ویك هجری نوشته‌اند و ولادت مولوی راهمگی در سنه ششصد وچهار نوشته‌اند باآنکه مولوی درسن شصت و دوسالگی بشیخ شمس الدین رسیده باشد وفق نمیدهد چنانکه برمحاسب ظاهراست .

ودیگرآن که چون نه سنین عمرونه سنهٔ ولادت شمس الدین رامعین فرموده نمیتوان حکم کرد براینکه وی پسرجلال الدین مذکورنمیتواند باشد .

ذکرشمس الدین تبریزی

خلاصه شمس الدین محمد رادرنفحات باین عنوان نوشته شمس الدین محمدبن ملك داد تبریزی .

ودرتذکرهٔ دولتشاه می نویسد وی پسرعلاءالدین بوده که از نژاد کیابزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده وشمس الدین رابخواندن علم وادب پنهان به تبریزفرستاد واومدتی درتبریز بتعلم وآداب مشغول بودودرکودکی ازغایت حسن درمیان عورات میداشتند که چشم نااهلی ونامحرمی بدونیفتد واز زنان تبریزی زردوزی آموخته وبه زردوز از آن سبب مشهوراست .

اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خواندهٔ علاء الدین است که موسوم بنو مسلمان میباشد غلط است واو پسر بزازیست از شهر تبریز وبعضی گویند که اصل او ازخراسانست ازولایت باورد و پدر او بواسطهٔ تجارت به تبریز افتاد وشمس الدین در تبریز متولد شده وبنده میگوید ازهرکجا باشد گوباش کار معنی دار نه صورت ذوق درآشنائی عالم ارواح است نه درتولداجساد .

بیت

آنکس که ز شهر آشنائیست   داند کـه متاع ما کجائیست

القصه شمس الدین درعلوم ظاهر ماهرشد ذوق سلوك وطلب قابلیت اصلی دامنگیر اوشده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین سجاسی رحمة الله علیه شد ودر معرفت و ریاضت وسلوك مقام عالی یافت وشیخ را درحق او اعتقاد و اعتمادی زیاده از وصف دست داد .

واما نسبت شیخ رکن الدین بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد واومرید شیخ احمد غزالی است واو مرید شیخ ابوبکر نساج است وشیخ ابوبکر مرید شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالقاسم مرید شیخ ابوعثمان مغربی

است و شیخ ابوعثمان مرید شیخ ابوعلی کاتب است و شیخ ابوعلی مرید شیخ ابوعلی رودباری است وشیخ ابوعلی‌مرید سیدالطائفة ابوالقاسم الجنید البغدادیست وشیخ جنید مرید خال خود شیخ سری سقطی وشیخ سری مرید شیخ ابومحفوظ معروف کرخی‌است واز شیخ معروف دوشق است سلسله بامام علی‌بن موسی الرضا (ع) میرسد و از او پدر برپدر تاحضرت مصطفی(ص).

وشقی دیگر معروف مرید ابوسلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمی‌است‌وحبیب‌عجمی‌مرید حسن بصریست وحسن‌بصری مریدامیرالمؤمنین علی(ع).

چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید   این سلسلهٔ فقر بغایت برسید

آمدیم بسر سخن شمس‌تبریزی روزی. رکن الدین شمس را گفت ترا باید رفت ودر روم سوخته ایست وآتش درویءمیبایدزد. شمس باشارت پیر روی‌به‌روم نهاد و در شهر قونیه دید مولانا براستر نشسته تا بآخر قصه.

وقاضی نورالله در مجالس میفرماید شمس‌الدین ازاولاد جلال‌الدین بوده که پدر برپدر او داعیان اسماعیلیه بوده‌اند و آنکه ملا عبدالرحمن جامی گفته است که نسب مولانا شمس‌الدین بجلال الدین غلط است غلط است.

ودر ریاض‌السیاحه مذکوراست که صاحب نفحات آورده که شمس الدین ازخاندان اسماعیلیه نیست بلکه او تبریزی الاصل است پسر بزازیست.

راقم گوید درتذکرهٔ دولتشاه وریاض السیاحه چنانکه نقل شد نام پدرشمس‌الدین را علاء الدین نوشته‌اند نه جلال الدین و این علاء الدین محمد بن جلال‌الدین حسن نو مسلمانست وفاتش در سال ششصد وپنجاه وسه بوده.

و دیگر آنکه درنفحات مولانا جامی این سخن که پدر وی از اسماعیلیان نبوده بزازیست دیده نشده وصاحب تذکرهٔ دولتشاه این سخن را ازصاحب کتاب نظم سلسلة الذهب نقل نموده.

خلاصه چون مقصود در این موقع جز ذکر سلاسل نیست همینقدر اشاره نمود و تحقیق مطلب همانست که قاضی نورالله درمجالس فرموده.

ومؤید سخن آن جناب آنکه در مقالهٔ سیم تاریخ فرشته ترجمهٔ شاه طاهر دکنی قدس سره رامشروحاًنموده و نسب‌آن بزرگوار چنانکه نوشته چنین است شاه طاهربن شاه رضی‌الدین‌بن المولی مؤمن شاه‌بن محمد زردوز الملقب بشمس تبریزی شاه خورشاه بن عالم‌بن‌مولی محمدبن مولاجلال‌الدین‌بن حسین جلال‌الدین‌بن کیا محمدبن مولی حسن العالم‌بن المولی علی‌بن احمد مسطر‌بن مولی نزار‌بن مولی‌مستنصراحمدبن مولی محمدبن علی طاهربن الحاکم‌بن نزار‌بن المعز‌بن اسماعیل‌بن محمدالقاسم‌بن عبدالله المهدی و نسب مهدی راتابه‌امام‌جعفرالصادق علیه‌السلام ذکر نموده.

ومعروف آنستکه شمس‌الدین خدمت باباکمال جندی رسیده وباباکمال ازخلفای

نجم‌الدین کبری است ووی مرید عماریاسر اندلسی‌ووی مرید ابوالنجیب سهروردی ووی مرید شیخ احمد غزالیست .

ودر نفحات مسطوراست که مرید شیخ ابی بکر سله باف تبریزی بوده .

وبعضی گفته‌اند مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی است که شیخ‌اوحدالدین کرمانی نیز مرید ویست وبعضی میگویند مرید باباکمال جندی بوده است ومیشاید که بصحبت همه رسیده باشد وازهمه تربیت یافته انتهی ماالردنا نقله .

راقم گوید مؤید آنکه خدمت باباکمال جندی رسیده حکایتی است که غالب نقل نموده‌اند باین‌نحو که در آنوقت که مولاناشمس‌الدین خدمت باباکمال بوده شیخ‌فخرالدین عراقی نیز بفرمودهٔ شیخ بهاءالدین زکریا آنجابوده است و هرفتحی و کشفی که شیخ فخرالدین را روی مینمود آن‌را بلباس نظم و نثر آورده اظهارمیکرد و بنظر باباکمال میرسانید وشیخ شمس‌الدین هیچ ازآن اظهارنمیکرد. روزی باباکمال ویرا گفت فرزند شمس‌الدین ازآن اسرارو حقایق که فرزند فخرالدین عراقی ظاهرمیکند برتوهیچ لایح نمیشود؟ گفت بیش ازآن مشاهده میافتد امابواسطهٔ آنکه وی بعضی مصطلحات ورزیده میتواند که آنهارا درلباس نیکوجلوه دهد ومرا آن‌قوت نیست . باباکمال فرمود که حق سبحانه وتعالی ترامصاحبی روزی کند که معارف وحقایق اولین وآخرین رابنام‌تواظهار کند وینابیع حکم ازدل وی بزبانش‌جاری شود وبلباس حرف وصوت درآید طرازآن لباس نام توباشد .

وبعضی گفته‌اند که قبرمولانا شمس‌الدین در قونیه بجنب مولانا بهاءالدین ولد میباشد وبعضی گفته‌اند که بدن مبارکش را درچاهی‌انداخته بودند شبی سلطان ولد در خواب دید که شیخ شمس‌الدین اشاره کرد که در فلان چاه خفته‌ام نیمه‌شب یاران محرم خودرا جمع کرد ودرمدرسهٔ مولانا پهلوی بانی مدرسهٔ امیر بدرالدین دفن کردند .

وبعضی گفته‌اند غیرازچند قطره خون هیچ ندیدند ازآنروز بازتااین روز نشانی از آن‌سلطان معنی پیدانیست والله تعالی‌اعلم .

و تفصیل ملاقات شمس بامولانا و وضع شهادت وی باختلاف نوشته‌اند و برسالهٔ ولد نامه هرکه خواهد رجوع نماید .

ووفات مولانا جلال‌الدین درپنجم جمادی‌الاخره سنهٔ ششصد وهفتاد ودو بوده ودر مدرسهٔ خود مدفون گردید درشهرقونیه الحال مرقد منورش مطاف ارباب معارف است ودرین سال فرخنده مآل که سنهٔ هجری قمری بهزاروسیصد ونه رسیده بامراعلیحضرت سلطان عبدالحمیدخان سلطان عثمانی‌عزنصره‌تعمیرخانقاه فیض‌اکتناه مولانارا نموده‌اند وقریب مبلغ یکهزارلیرای عثمانی متجاوز ازخزانهٔ عامره صرف آن اساس خیر گردیده رحمةالله علیه رحمة واسعة .

وخلافت سلسلهٔ مریدان برحسب وصیت او بشیخ حسام الدین حسن بن محمد بن الحسن بن اخی ترك رسید ومولانارا دو پسر بوده یکی بهاءالدین سلطان ولد که نام جدامجد داشته وعلاءالدین وگویند علاءالدین درقتل شمس بامشرکین شرکت داشته واما بهاءالدین ولد رابسیاردوست میداشته ودرحق اوفرموده انت اشبه الناس بی خلقاًوخلقاً .

و درتذکرهٔ دولتشاه مذکور است که وفات شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده ووفات مولانارا درشهورسنهٔ ششصد وشصت ویك نوشته وسن مبارکش راشصت ونه‌سال راقم گوید این سخن منافات دارد بآنچه سبق ذکر یافت که ولادت مولانارا دربلخ درسنهٔ ششصد وچهار نوشته‌اند .

ونیزدرآن کتابست که بعضی گویند مولاناراجذبه پیداشده ترك درس وافاده کرده مردم قونیه آن حال راتصور کردند که ازسبب شمس الدین است وشمس الدین را دشمن بوده‌اند تافرزندی ازفرزندان مولانارا برآن داشتند که دیواررا برسرشمس الدین انداخت امااین قول‌را درهیچ نسخه‌وتاریخ ندیدم که برآن‌اعتماد باشد بلکه ازدرویشان ومسافران شنیده‌ام لاشك این قول‌را اعتماد نشاید .

ونیزدرتذکرهٔ دولتشاه مذکوراست که مولانا جلال‌الدین ووالدبزرگوارش مرید سیدبرهان‌الدین ترمدی بوده‌اند وسید مردی بزرگ واهل باطن است ودرسفرشام و حجاز بامولانا بهاءالدین مصاحب بوده ودرشام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانارا وصیت کرده و گفته که گشاد کارشما درروم خواهد بود .

راقم گوید درنفحات الانس سید برهان‌الدین را ازمریدان وتربیت یافتگان بهاء-الدین ولد نوشته .

ببین تفاوت ره از کجاست تابکجا .

ودربستان السیاحه درذکر قونیه ضمناً مذکور است که مولانا جلال‌الدین دختر ستوده سیر سید برهان الدین ترمدی را عقد فرموده بود . ازآن‌عفیفه دواناث ودوذکور تولد نمود بنات مکرمات یکی عارفه نام داشت ودیگری عابده وذکور یکی علاءالدین ویکی بهاء الدین .

واما معاصرین مولانا ازعرفاء عظام ومشایخ کرام درکشور روم وایران و غیره بسیار بوده‌اند ازآن‌جمله الشیخ اوحدالدین کرمانی والشیخ بهاء الدین زکریاء الملتانی والشیخ نجم‌الدین‌الرازی‌والشیخ شرف‌الدین مصلح سعدی الشیرازی والشیخ‌محیی‌الدین العربی والشیخ صدرالدین القونیوی والشیخ مؤید الدین الجندی و الشیخ ابوالحسن المغربی الشاذلی والشیخ ابوالعباس المرسی و الشیخ ابن الفارض الحموی المصری والشیخ عزیزالدین النسفی والشیخ ابوالحسن‌علی‌الصعیدی المعروف بابن الصباغ والشیخ فخرالدین العراقی والشیخ نجیب‌الدین بزغش الشیرازی والشیخ برهان الدین الترمدی والشیخ نورالدین عبدالرحمن الاسفراینی والشیخ جمال‌الدین الجورفادقانی‌والشیخ رضی

الدین علی لالاالغزنوی والشیخ سیف الدین الباخرزی والشیخ سعدالدین الحموی والشیخ أبو عبدالله المغربی و الشیخ یاسین المغربی والشیخ عفیف الدین سلیمان التلمسانی والشیخ ابوالغیث الیمنی و الشیخ موسی السدرانی والشیخ سعیدالدین الفرغانی وعین الزمان جمال الدین الکیلی والحاج بکتاش الولی والشیخ صلاح الدین الزرکوب والشیخ شهاب الدین السهروردی قدس الله اسرارهم .

واکثر این بزرگواران را ملاقات فرموده و با ملوك زمان که معاصر بوده‌اند درایران هلاکوخان واباقا خان ودر مصر وشام بندوق دار و در روم علاء الدین کیقباد سلجوقی ودرهندوستان ناصرالدین ایلتتمش .

وسلسلهٔ مواویه تاکنون درروم وشام ومصر وعرب وجزایر بحرالروم ودیارایلی وقرم وعراق عرب جاری ومعمولست ودر نزد خرد و کلان واعیان ودانا ونادان وحاجب وسلطان مقبولست .

ولباس خاص مخصوص درویشان آن سلسله است وتاج نمدی بی‌درز برسر گذارند ومشایخ ایشان عمامه‌یی نیز بر آن تاج بندند وذکر وفکر ومراقبه واوراد و سماع وحلقهٔ ذکر جلی در میان ایشان متداولست و در آن هنگام نی و دف میزنند ودر آن سلسله قانونست که چون خواهد کسی درآن طریقه درآید باید هزار ویکروز خدمت نماید بر این موجب چهل روز خدمت چهارپایان کند وچهل یوم کناسی فقرا نماید وچهل یوم آب کشی وچهل یوم فراشی وچهل یوم هیزم کشی وچهل یوم طباخی وچهل یوم حوائج از بازار آورد وچهل یوم خدمات مجلس درویشان وچهل یوم نظارت نماید بدین نسق تا مدت مقرره تمام شود واگر چنانچه یك روز از آن خدمت ناقص گردد باید که خدمت را ازسر گیرد وچون تمام کند آن کس را غسل توبه دهند و کسوه ازسرکار خانقاه بوشانند وتلقین اسم جلاله براو کنند وحجره جهت آسایش وعبادت بوی دهند وطریق ریاضت و مجاهده تعلیم وی نمایند وآن کس بر آن قانون وقاعده مشغول شود تا آنکه صفائی در باطن اوظاهر گردد .

گفتار درسلسله نوربخشیه ازسلاسل معروفیه

سوم، سلسلهٔ نوربخشیه‌اند چون ترتیب سلسلهٔ کبرویهٔ ذهبیه از میرسیدعلی همدانی بخواجه اسحق ختلانی رسید وی باسید محمد نوربخش بیعت نمود واو را خلیفة الخلفاء خود فرمود ولقب نوربخش بوی مرحمت فرمود وچون سیدعبدالله مشهدی که از اصحاب خواجه اسحق بود این بشنید گفت اگر خواجه با او بیعت کرده ما ازخواجه برگشتیم و خواجه درکوه تیری که ازقلاع ولایت ختلان است همان لحظه از روی مکاشفه فهمید و گفت درویشان میرعبدالله مرتد شده واین زمان خود را در صدد ارشاد میدارد و بیعت

بدست او باطل است والحال درخراسان مریدان سیدعبدالله را صوفیه میگویندومریدان سید محمد را که باتفاق‌خلیفهٔ‌خواجه‌اسحق‌ختلانی میباشند نوربخشیه میخوانند و میان مریدان این دو طایفه دراثبات ونفی خلافت سید عبدالله مشهدی برزش آبادی مناقشات بسیار است .

وجناب سید محمد بعد ازفوت میرزا شاهرخ‌بهری آمدند وبولایت شهریار توطن نموده‌وقریه‌یی که‌سولقان‌نام دارد احداث کرده ودر آنجا بعبادت و ارشاد مشغول شدند تا در روز پنجشنبه چهاردهم ماه ربیع‌الاول سنهٔ هشتصد و شصت ونه بروضهٔ رضوان خرامید وازمراحل عمرشریفش هفتاد وسه سال گذشته بود .

وبعداز وی خلفای ایشان یکی ولدالصدق اوشاه قاسم فیض بخش .

ویکی‌شیخ‌الشیوخ شمس‌الدین محمد بن یحیی افضل واکمل خلفای سیدمحمداست واگر سلسلهٔ نوربخشیه بلکه تمام سلسلهٔ علیهٔ همدانیه بلکه کافهٔ سلاسل صوفیه بوجود او افتخار کنند میگنجد انتهی ملخص کلام السیدالشهید قاضی نورالله فی‌المجالس .

ودر اصول‌الفصول مذکور است که ازخلفای سید یکی شیخ شهاب‌الدین‌ابوالفتح سهروردیست که خواهر زادهٔ شهاب الدین اکبر بوده که اورا شیخ اشراق میخواندند وچون درحلب شهید گشت شیخ مقتول مشهور است ومشایخ‌بزرگ درآن سلسله بوده‌اند از آنجمله شیخ حاج محمد خبوشانی وبس ازاو شیخ فضل الله مشهدی • و پس از او کمال‌الدین حسین خوارزمی وهماناکه قاضی نورالله صاحب‌مجالس ازاین سلسله هستند .

راقم‌گوید آنچه ازکلمات سید در مجالس مستفاد میشود ایشان از سلسلهٔ نوربخشیه میباشند .

واما حاج محمد و شیخ فضل‌الله وکمال‌الدین حسین بسید عبدالله میرسند چنانچه درذهبیهٔ اغتشاشیه بیاید .

خلاصه شیخ عارف کامل شمس الدین محمد بن یحیی بن علی الجیلانی اللاهیجی النوربخشی المتخلص باسیری بعدازفوت مرحوم سید محمد نوربخش درشیراز رحل‌اقامت انداخته وخانقاهی عالی بنا نهاده وموسوم بنوریه فرموده وقبر شریفش در همان خانقاه است وشرحی برگلشن راز نوشته ونام آنرا مفاتیح الاعجاز نهاده ودر آن شرح ذکر سلسلهٔ خودرا باین عبارت فرموده در ضمن معنی این‌بیت:

مجرد شو ز هراقرار وانکار بترسا زاده ده دل را به یکبار

چون بمرکز دایرهٔ وجود که‌کامل و هادی زمانه است سلسلهٔ او منجر شد ذکر سلسلة الذهب نمودن‌که زرسرخ ازهمهٔ غشها پاك است مناسب نمود .

بدانکه این فقیرکه محمد بن یحیی بن علی جیلانی لاهیجیم مرید حضرت سید محمد نور بخشم و آنحضرت مرید حضرت خواجه اسحق ختلانی است و آن حضرت مرید حضرت سید علی همدانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ

محمود مزدقانیست وآن‌حضرت مرید حضرت شیخ علاءالدولهٔ سمنانیست وآنحضرت مرید حضرت شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی است وآن حضرت مرید حضرت شیخ احمد ذاکرجورفانیست وآنحضرت مریدحضرت شیخ علی بن لالاست وآن حضرت مرید حضرت شیخ نجم الدین کبری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ عمار بن یاسر اندلسی‌است وآنحضرت‌مریدحضرت شیخ ابونجیب سهروردیست وآنحضرت‌مرید حضرت شیخ احمد غزالیست وآن حضرت مرید حضرت شیخ ابوبکر نساج‌است و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوالقاسم گرگانی و آن حضرت مرید حضرت شیخ ابوعثمان مغربیست و آن حضرت مرید حضرت شیخ‌ابوعلی کاتب و آنحضرت مرید حضرت شیخ ابوعلی رودباری است وآن حضرت مرید حضرت شیخ جنید بغدادیست وآنحضرت مرید حضرت شیخ سری سقطی است وآن حضرت مرید حضرت معروف کرخی است وآنحضرت مریدحضرت امام علی بن‌موسی‌الرضاعلیهما‌السلام‌است.

ومرحوم‌حاج ملااحمد نراقی در کتاب خزائن میفرماید :

فائدة میرزا محمد اردبیلی الاصل کاشانی المسکن که مشهور بمحقق است وقبر او دربیدگل‌است از قرای کاشان ازجملهٔ عرفابوده از شاگردان قاضی اسدالله‌قهپیائی که اونیزازعرفاست ودرکاشان درقرب دروازهٔ فین مدفونست درمقبرهٔ شاه شمس وحال مشهوربمقبرهٔ قاضی‌اسداست ووفوت قاضی اسددرسنهٔ یکهزار وچهل وهشت هجری واقع شده وطریقهٔ مشایخ قاضی بااین‌تفصیل‌است : ارشاد قاضی از شیخ درویش علی سدیری سبزواری‌واواز شیخ ملك علی جوینی و او از شیخ حاج محمد جوینی و اواز شیخ کمال الدین جوینی و او از شیخ حاج حسین ابرقوهی و اواز سید محمد نور بخش و او از میرسید علی شهاب الدین همدانی و او از شیخ محمود مزدقانی و او از شیخ علاء الدولهٔ سمنانی و او از شیخ نور الدین عبدالرحمن الکسر قی‌الاسفراینی و او از شیخ جمال الدین احمد جورفانی واو از ابوعلی لالا و او از مجد الدین اسمعیل بغدادی واو از شیخ نجم الدین کبری‌معروف‌بولی‌تراش و اواز شیخ‌ابونجیب سهروردی واوازشیخ‌احمدغزالی‌واواز شیخ ابوبکرمحمد نساج واو از شیخ‌ابوالقاسم محمدگرگانی واواز شیخ ابوعثمان مغربی واوازشیخ‌ابوعلی کاتب و اوازشیخ ابوعلی رودباری واواز شیخ‌جنید بغدادی واوازشیخ‌سری سقطی واو از معروف کرخی واواز سلطان سریرارتضی علی بن موسی‌الرضا سلام‌الله علیهما این سلسله را محقق مذکور در رسالهٔ خود ذکر نموده انتهی‌ماوجدناه فی‌الخزائن .

وآذر بیکدلی‌درتذکرهٔ خودچنین نوشته‌که برهان شاعرمذاق تصوف داشته واز مریدان‌قاضی‌اسد‌کاشانی‌است .

راقم‌گوید چنانچه دراحوال جناب سید محمدنوربخش مذکورشد صاحب مجالس خلف‌الصدق سید محمدالمسمی بسید شاه قاسم فیض بخش‌رااز‌خلفاءنور‌بخش‌نوشته‌بودند

وشرح حالات ایشان‌را مفصلا ذکر نموده‌اند.

واز آنجمله آنکه برحسب خواهش سلطان حسین میرزا والی خراسان بدان صوب تشریف بردند و باملاعبدالرحمن جامی وشیخ الاسلام تفتازانی ملاقات و سخنان هدایت آیات فرمودند.

واین فقیر در بعضی کرسی‌نامهاجریان سلسله ازآن بزرگوار مشاهده نموده ذکر مینماید باین‌ترتیب:

جناب سید قاسم‌فیض بخش، بعد ازایشان حاج‌حسین ابرقوهی، بعد از ایشان کمال الدین‌جوینی، بعدازایشان حاج محمد سوداخری سبزواری وبعد ازوی ملك علی جوینی وبعد ازوی درویش علی جوینی وبعد ازوی درویش حسن وبعداز وی درویش محمدرضا وبعد ازوی درویش کمال‌الدین وبعدازوی درویش مجید مشهدی وبعداز وی شیخ محمد مؤمن سدیری.

وازوی بسه نفرخلافت رسید یکی جناب شیخ بهاءالدین محمد حبل عاملی، یکی جناب‌ملامحسن فیض کاشانی ویکی جناب میرمحمد تقی شاهی و از جناب میر محمد تقی بحاج‌عبدالوهاب نائینی وازحاج عبدالوهاب بدو نفررسید یکی حاج محمدحسن‌نائینی‌واز وی بحاج سید محمد تقی کاشانی‌پشت مشهدی ویکی بحاج‌میرزاابوالقاسم‌شیرازی‌معروف بسکوت و ازایشان بجناب حاج محمد حسین شیرازی.

راقم گوید حاج محمدحسین عموی والدماجدفقیررحمتعلی رحمت‌الله علیهما میباشند و درذکرحالات معاصرین مرحوم والد قدس‌سره‌شمه‌ای ازحالات ایشان مذکور میشود ومشهورآنستکه حضرت‌نائینی‌اویسیانند ودرضمن‌حالات بعضی خلفای شاه نعمت‌الله ولی طریق میرزا ابوالقاسم فندرسکی‌ومولانا محمد تقی مجلسی و بهاء الدین عاملی و فیض وصدرالحکماء المتألهین رحمة الله علیهم باتفصیل انتساب‌هریك‌ذکرمیشود.

گفتار در سلسله علیه صفویه از سلاسل معروفیه

چهارم سلسلهٔ علیهٔ صفویه‌اند. چنانکه درکتاب فصول‌الاصول مذکور است‌باین ترتیب قطب‌المشایخ فی‌الافاق سید سند موسوی صفی‌الدین اسحق مرید شیخ تاج‌الدین ابراهیم زاهدگیلانی واومرید شیخ جمال‌الدین تبریزی بوده واومرید شیخ شهاب‌الدین محمود اهری واومرید شیخ رکن الدین سجاسی واومرید قطب‌الدین ابهری واو مرید شیخ ابوالنجیب‌ضیاءالدین سهروردی واومرید شیخ احمد غزالی تاآخر.

وبطریق دیگرابوالنجیب ازشیخ وجیه الدین سهروردی ووی ازپدر خود محمد البکری ووی از اسود دینوری‌ووی از ممشاد دینوری ووی از جناب جنید بغدادی الی آخر. وبعدازرحلت شیخ صفی‌الدین فرزند دلبندش شیخ صدرالدین‌موسی که مادرش‌دختر

شیخ زاهد بوده برجای والد ماجدش بارشاد عباد پرداخت .
وسید معین الدین علی بن نصر تبریزی از مریدان اواست نظر برؤیای صالحه که شیخ صدرالدین دیده بود که معین الدین علی تقسیم انوار میکند او را قاسم الانوار نام کرده بشاه قاسم معروف شد واز بزرگان عهد بوده ودر خرجرد جام در گذشته .
ولادت وی در سنهٔ هفتصد و پنجاه و هفت بوده و درسنهٔ هشتصد و سی و هفت رحلت نموده .

ومیر مختوم نیشابوری از اصحاب شاه قاسم انوار بوده .
وشاه قاسم باجناب سید نعمت الله ولی ماهانی رابطهٔ معنوی داشته و وفات شیخ صفی الدین اردبیلی در صبح دوشنبه دوازدهم محرم سنهٔ هفتصد وسی وپنج بود و مرقد منورش در دارالارشاد اردبیل یزار ویتبرك. نقل از مجالس المؤمنین نموده شد .
وقال شیخنا البهائی علیه الرحمة فی المجلد الاول من کشکوله السید الجلیل قاسم انوار التبریزی المدفون فی ولایت جام قدس الله روحه صحب فی اول امره الشیخ صدرالدین الاردبیلی ثم صحب بعده الشیخ صدرالدین علی الیمنی و کان عظیم المنزلة توفی سنة سبع وثلثین وثمان مائة ودفن فی ولایت جام فی قریة یقال لهاخرجرد و کان کثیرا مایجالس المجذوبین ویکالمهم حکی عن نفسه قال لما وصلت الی بلاد الروم قیل لی ان بهامجذوباً فذهبت الیه فلمارأیته عرفته لانی کنت رأیته ایام تحصیل العلم فی تبریز فقلت کیف صرت الی هذه الحال فقال انی لما کنت فی مقام التفرقة کنت دائما اذا قمت فی کل صبح یجذبنی شخص الی الیمین وشخص الی الیسار فقمت یوماً وقد غشانی شیء خلصنی من جمیع ذلك وکان السید المذکور رحمه الله کلما نقل هذه الحکایة جرت دموعه .

ودر کتاب مراحل السالکین میفرماید وهمچنین متصل است شجرهٔ شیخ صفی الدین اسحق السید الموسوی بحضرت امام ضامن ثامن یعنی به امام هشتم میرسد چنانکه بعضی از فضلای متأخرین از عرفا در رسالهٔ خود نقل نموده اند .
ولیکن در صفوة الصفا که از ابن بزاز شمس الدین ایتمونی سرائی است شجره و خرقهٔ او را باین نحو ذکر کرده است که آنحضرت را توبه و تلقین و خرقه و تربیت از سلطان المحققین شیخ تاج الدین ابراهیم زاهد گیلانیست و آنحضرت تلقین از سید جمال الدین تبریزی قدس سره نموده اند واواز شیخ شهاب الدین محمود التبریزی واواز ابوالغنایم رکن الدین السجاسی واواز قطب الدین ابوبکر الابهری واواز ابوالنجیب السهروردی واواز وجیه الدین عمر البکری واو از پدر خود محمد البکری واو از احمد اسود الدینوری واواز ممشاد الدینوری واواز سید الطایفه جنید بغدادی واو ازسری سقطی واواز ابومحفوظ معروف الکرخی واو از داود طائی واو از حبیب عجمی واو از حسن بصری واواز معتصم عروهٔ شریعت ومظهر اسلام طریقت وناصب اعلام حقیقت صاحب تمکین نصرت خدا امیرالمؤمنین وسرالنبیین علیه صلوات الله الملك المبین .

ودر کتاب اصول الفصول مسطوراست چون اولجایتوسلطان محمد خدابنده شهر سلطانیه را تمام کرد مشایخ و فضلا و علمای ایران را دعوت کرده چون خوان طعام بگسترانیدند شیخ صفی الدین اسحق اردبیلی وشیخ رکن الدین علاءالدولهٔ سمنانی هریك دردو پهلوی سلطان نشسته بودند شیخ صفی الدین غذا نخورده رکن الدین خورده، سلطان سبب پرسید که اگر طعام ما حرام بوده چرا شمامیل نفرموده وشیخ رکن الدین خوردند؟

شیخ صفی الدین گفت شیخ رکن الدین بحرند وبحر بملاقات هیچ چیز از بحریت نمی‌افتد. وشیخ رکن الدین گفت شیخ صفی الدین بمنزلهٔ شاهبازند و شاهباز بهر طعمه میل نمی‌فرماید.

سلطان‌را جواب هردو پسندیده افتاده عذرها خواست و کرامات و بزرگواری شیخ صفی‌الدین قدس‌سره درصفوة الصفاو سایر کتب مرقوم‌است.

مؤلف روضات الجنات درترجمهٔ کمال‌الدین‌حسین بن خواجه شرف‌الدین عبدالحق اردبیلی المعروف بالالهی پس‌از تعدادفضایل ومناقب وی وماهر بودنش درعلوم عقلیه و نقلیه می‌فرماید وکان اماماً متصلباً فی‌التشیع وانه اول من‌صنف فی‌الشرعیات علی مذهب الشیعة بالفارسیة وبعدازنشوونما از بلدهٔ اردبیل بشیراز آمده و بخدمت‌جلال‌الدین محقق دوانی وامیرغیاث‌الدین ابن امیر صدرالدین شیرازی وامیرجمال‌الدین عطاءالله‌بن فضل‌الله الحسینی تکمیل فضایل نموده وچندی‌بهرات بوده بوطن مألوف مراجعت کرده.

وکان‌له میل‌شدیدالی‌التصوف‌وازخدمت‌وبرکت‌شیخ حیدر که ازاولاد شیخ‌بزرگوار صفی‌الدین معروف ومشهور است بدرجهٔ ارباب وصول رسید وبزبان اهل ذوق شرحی بر گلشن راز نوشته وشرحی‌فارسی برنهج‌البلاغه دارد که بنهایت خوبست برای‌شاه‌اسماعیل صفوی. واکثر مصنفات آن‌جناب در روضات الجنات نامش مذکور است وپس از تعداد اسامی‌کتب می گوید در ریاض العلماء مذکور است که این شیخ باسیاری تدین و تشیع قدیرمی بالتسنن وهووالله منه بریء انتهی ملخصاً.

ودرمراحل السالکین می‌فرماید و قدحی که دربعضی اخبار ازحسن بصری واقع شده ممکن‌است جواب اوبسه‌وجه: اول آنکه محمول برتقیه باشد که جناب امام (ع)از جهت مشتبه شدن‌احوال اوبرعامه و محفوظ بودن مال وعرض و جان او مذمت فرموده باشد تاآنکه ازشر ایشان محفوظ ماند واگر قدح در شأن کسی باعث جرح وضعف او باشد پس باید احدی از روات موثق نباشند چراکه جل بلکه‌کل ایشان ازقدح و جرح خالی نیست.

دویم آنکه‌ازجهت نگاهداشتن ایمان‌ضعفای شیعه باشد چنانچه قدح درشأن‌یونس بن عبدالرحمن محمول براین‌وجه‌است چه‌ازحسن بصری بعضی کلمات عجیبه واسرارغریبه که فهم جل الناس ازاو قاصربوده بروز میکرد.

سوم آنکه قدح وضعف اومضر برشجره نیست چه‌از مشایخ ممنوع شده که شیخ

معروف کرخی اولامر بد شیخ داود طائی بوده لیکن بعد که بخدمت امام ثامن ضامن رسید اقرار بولایت او نموده خودرا ازجملهٔ بندههای بااخلاص او قرار داد ودر خدمت او باعلی مدارج عالیه ترقی نموده وبهاشارت آن حضرت مشغول تربیت طلاب گردیده انتهی کلام صاحب المراحل.

واز اشعارجناب سید نعمت‌الله نیز چنین مستفاد می‌شود که ابتدا بشیخ داود رسیده چنانکه می فرماید:

نسبت سابقش چنین‌می‌دان شیخ داو طائیش می‌خوان

راقم گوید اینمطلب بآنچه درتذکرهٔ شیخ فریدالدین عطار است متنافی می‌نماید زیرا که درآنجا می‌فرماید بعدازشرفیابی خدمت حضرت (ع) بداود طائی‌افتاد و ریاضت بیشمار کشید وتحقیق همان دو جواب اول است.

ومخفی نماناد که جماعتی ازجهلا وبصورت علماء عرفاء شامخین و اولیاء کاملین و اهل یقین‌را بلاتحقیق نفی وشنعت نمایند ودرمقام تقلید ثابت ایستاده آنرا عصبیت‌مذهب‌خوانند واز سیرت ائمهٔ اطهار و علمای ابرار بی‌خبرند وچون بتکفیر دست نیابند وعاجز مانند بمنازعهٔ تسنن وتشیع ولجاج برخاسته وازحد انصاف و استقامت گذشته باعوجاج رسیده وچه خونهاکه بناحق ریخته گردیده واگر چنانچه باید برسر این‌قضیه احتجاج شود این رشته سری درازداردای‌بس باز شده‌ها گره خورد وای‌بساگره زده‌ها بازشود بهتر آنکه بایجاز کوشیم وازاطناب‌چشم پوشیم.

قال‌الله تعالی ذلك مبلغهم من‌العلم وقال جل برهانه‌ذرهم یأکلوا ویتمتعوا ویلههم الامل فسوف یعلمون.

گفتار درسلسلهٔ علیهٔ نعمة‌اللهیه ازسلاسل معروفه

سلسلهٔ پنجم

سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه علی مشایخهم رضوان‌الله که همچون زر بیغش‌خالص است چنان است که سید نعمت‌الله خودمنظوماً فرمود وذکر می‌شود.

شیخ ما کامل و مکمل بود قطب وقت و امام عادل بود
گاه ارشاد چون سخن گفتی در توحید را نکو سفتی
یافعی بود و نام عبدالله رهبر رهروان این درگاه
صالح بربری روحانی شیخ شیخ من است تا دانی
پیر او هم کمال کوفی بود کز کمالش کمالها بفزود
باز باشد ابو الفتوح سعید که‌صعیدی‌است آن‌سعید شهید
از ابی مدین او عنایت یافت بکمال از ولی ولایت یافت
مغربی بود مشرقی بصفا آفتاب تمام مه سیما

شیخ ابی مدینست شیخ سعید | که نظیرش نبود در توحید
دیگر آن عارف ودود بود | کنیت او ابو السعود بود
بود در اندلس ورا مسکن | بس کرم کرده روح او با من
پیر او بود هم ابو البرکات | بجمال و کمال و ذات و صفات
باز ابوالفضل بود بغدادی | افضل فاضلان باستادی
شیخ او احمد غزالی بود | مظهر کامل جلالی بود
خرقه‌اش پاره بود او بکراست | زانکه نساج صاحب ذکر است
پیر نساج شیخ ابو القاسم | مرشد عصر و ذاکر دائم
باز شیخ بزرگ ابو عثمان | که نظیرش نبود در اعیان
مظهر لطف حضرت واهب | بود آن شیخ بوعلی کاتب
شیخ او شیخ کاملش دانند | بوعلی رودباریش خوانند
شیخ او هم جنید بغدادی | مصر معنی دمشق دلشادی
شیخ او خال او سری سقطی | مظهر حال او سری سقطی
باز شیخ سری بود معروف | چون سری‌سر او باو مکشوف
از امام او جواز احسان یافت | شبهه بگذاشت راه ایمان یافت
یافت در خدمت امام مجال | بود دربان درگهش ده سال
نسب سابقش چنین می دان | شیخ داود طائیش می‌خوان
شیخ او هم حبیب محبوب‌است | عجمی طالب‌است ومطلوب است
پیر ارشاد او حسن باشد | شیخ شیخان انجمن باشد
یافت او صحبت علی ولی | گشت منظور بندگی علی
خرقهٔ اوهم از رسول خداست | این چنین خرقهٔ لطیف کجاست
نعمت اللهم و ز آل رسول | نسبتم با علیست زوج بتول

ویکی از افاضل این سلسلهٔ علیه ازجناب سید معصوم علی شاه تاسید نور الدین قدس‌الله اسرارهم بترتیب وسایط را بنظم فرموده است .

پیر معصوم است شاه دین علی | که رضا دارد لقب از اکملی
پیراوآن‌شیخ شمس الدین‌بود | آفتاب برج علیین بود
پیر شمس‌الدین‌بود محمودحق | که ز محمودان همه برده سبق
باز شمس‌الدین ثالث رهبرش | پس کمال الدین محمد سرورش
شمس دین ثانی آن‌سالار دین | پس محب الله حبیب حق گزین
بازشمس‌الحق شمس‌الدین‌لقب | که محمد نام دارد در نسب
آن‌خلیل‌الله که شد برهان دین | پس کمال الدین شد واهل یقین
هم حبیب الله اول آن کبیر | پور پور نعمت الله شهیر

باز آن پیر کبیر راه بین — که خلیل الله بد و برهان دین
آن خلیل‌الله که ظل نور او — هم خلیفهٔ وی بد وهم پور او
پیر وی شه نعمت الله ولی — نوردین فرزند شیر حق علی
اینهمه سادات پاك کاملند — که حسینی نسبت و صافی دلند
جمله از اولاد نور الدین پیر — که بسید نعمت الله شد شهیر
سلسله باشیعهٔ اثنی عشر — پاك ونور افزای وصافی چون قمر
از علی فیض و سعادت یافته — در ره حب علی بشتافته
هریکی را در طریقت هر ولی — داده نامی کرده منسوب علی

در کتاب مراحل السالکین ذکر شجرهٔ خودرا فرموده باین عبارت این حقیر یعنی محمد جعفر الملقب بمجذو بعلی از جملهٔ مریدان قدوة المحققین السالکین الواصلین حسین‌علی شاه اصفهانی‌وآنحضرت مرید جناب نورعلی‌شاه‌اصفهانی وآنحضرت مریدقطب دایرهٔ آفاق جناب سید معصوم علی‌شاه دکنی و آنحضرت مرید جناب شاه علی‌رضا وآن حضرت مرید جناب مولانا شمس الدین و آنحضرت مرید مولانا سید محمود الدکنی و آنحضرت مرید سید نورالدین شاه نعمت‌الله ولی کرمانی و آنحضرت مرید شیخ عبدالله یافعی وآنحضرت مرید شیخ ابی‌صالح البربری و آنحضرت مرید شیخ نجم الدین کمال الکوفی وآنحضرت مرید شیخ‌ابوالفتوح الشهید السعید و آنحضرت مرید شیلا ابی‌مدین المغربی وآن‌حضرت مرید شیخ‌ابی‌السعید الاندلسی وآن حضرت مرید شیخ ابوالبرکات وآن‌حضرت مریدشیخ ابوالفضل البغدادی وآن‌حضرت مریدشیخ احمدالغزالی‌وآنحضرت مرید شیخ ابی‌البکر النساج وآن حضرت مرید شیخ ابوالقاسم الکرکانی وآن حضرت مرید شیخ ابوعثمان المغربی وآن حضرت مرید شیخ ابوعلی الکاتب وآن‌حضرت‌مرید شیخ ابوعلی الرودباری وآن‌حضرت مرید شیخ جنید البغدادی وآن حضرت مرید سری السقطی وآن حضرت مریدشیخ معروف‌الکرخی وآن حضرت مرید امام ثامن‌حضرت‌امام رضا علیه‌الاف التحیة والثناء.

و در کتاب اصول الفصول مذکور است که جامع سیر و رسالات سید نور الدین نعمت‌الله رحمه‌الله فاضل کامل مولاناعبدالرزاق بن‌عبدالکریم‌بن‌عبدالرزاق کرمانی که بنام سید جلیل نبیل میرزا عبدالباقی الحسینی وزیر شاه اسماعیل صفوی جمع نموده ازجناب قدوة المفسرین والمحدثین سید سند حاجی نظام الدین‌احمد خلیفهٔ حضرت سید نورالدین نعمت‌الله نقل نموده که‌در آخر شرح اربعین تألیف وی صورت شجرهٔ خودرا بدین‌موجب ذکر نموده : قال السیدنظام الدین احمد انی‌لبست خرقة الفقر من‌ید قدوة العارفین و اسوة الطالبین فرید عصره ووحید دهره نورالحق والدین نعمةالله بن‌عبدالله‌الحسینی و هو من‌الشیخ الامام العلامة الولی‌ابی‌السعادات عفیف‌الحق والدین عبدالله‌بن اسعدالیافعی المکی الیمنی وهو من‌الشیخ صالح البربری وهو من‌الشیخ کمال‌الدین الکوفی وهو من

الشیخ ابوالفتوح الصعیدی وهو من الشیخ ابی المدین المغربی وهو من الشیخ ابی السعود الاندلسی وهو من الشیخ ابی البرکات وهو من الشیخ ابی الفضل البغدادی وهو من الشیخ الامام احمد الغزالی الطوسی وهو من الشیخ ابی بکر النساج وهو من الشیخ ابی القاسم الکرکانی الطوسی وهو من الشیخ ابی عثمان المغربی وهو من الشیخ ابی عمرو الزجاجی وهو من سید الطائفة جنید بن محمد القواریری البغدادی وهو من خاله سری السقطی وهو من الشیخ معروف الکرخی وهو من الشیخ داود الطائی وهو من الشیخ حبیب العجمی وهو من الشیخ ابی الحسن البصری وهو من امیرالمؤمنین وامام المتقین زوج البتول وسیف الله المسلول وعلی بن ابیطالب علیه صلوات الله الملک الغالب وهو من سید المرسلین وشفیع المذنبین محمد خاتم النبیین علیه افضل صلوات المصلین .

و صاحب تذکرة اولی گفته که شیخ عبدالله یافعی زبیدی را از شش کس ازمشایخ خرقه رسیده واز ایشان لباس کرامت پوشیده اول شیخ رضی الدین صالح بربری چنانکه گذشت دویم برهان الدین ابراهیم بن علی العلوی سیم رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد طبری مکی چهارم شیخ نجم الدین عبدالله اصفهانی پنجم شیخ شهاب الدین احمد شاذلی ششم شیخ نورالدین علی بن عبدالله الصوفی الطوسی بعداز آن ثبت نموده که کمال الدین کوفی را ازدو کس خرقه رسیده اول شیخ ابوالفتوح الصعیدی دویم شیخ ابوالفتوح سعود الدین البغدادی وشیخ ابی مدین شعیب بن الحسین المغربی را ازدو شیخ الباس بوده اول شیخ ابوالسعود الاندلسی دویم شیخ ابی بصری و اتصـال سلسلة معروف را بائمه ذکر نموده چنانچه درنظم بدیع مذکور شدو بعداز آن بیان فرموده که شیخ ابوالفتوح بغدادی که پیردوم شیخ کمال الدین کوفیست ازشیخ عبدالقادر گیلانی شجرة سلسله اش بارور گشته وشیخ ابی بغری را ازامام ابی الحسن خرارم که مدرس جن وانس بوده خلافت است وامام راازقاضی ابوبکر محمد مغافری وقاضی مذکوررا ازحجة الاسلام ابی حامد محمد غزالی و حجة الاسلام راازامام الحرمین ابوالمعالی عبدالملک الجوینی وامام الحرمین راازدو کس اول شیخ ابوطالب مکی دوم شیخ ابوالقاسم عبدالکریم وشیخ ابوطالب را ازمحمد شاه المعروف به ممشاد وقیل ممشاد الدینوری وهو عن الجنید واستاد ابوالقاسم قشیری مذکور را ازاستاد ابوعلی حسن دقاق وابوعلی را ازاستاد ابوالقاسم ابراهیم بن محمد نصرآبادی واو ازابوعلی رودباری ووی ازسیدالطایفه جنید .

بعدازآن گفته که شیخ ابی سلیمان وداودطائی را ازحضرت امام موسی(ع) روایت است ودرطریق دوم ازشش شق که خلافت بحضرت شیخ عبدالله رسید نقل کرده که شیخ فقیه برهان الدین ابراهیم بن علی علوی را خلافت ازدوشیخ بوده .

اول شیخ شهاب الدین ابوالعباس احمد شماخی صعیدی واو ازپدر خود امام حافظ جمال الدین مهیبی الشهیر بابن مسندی شیخ المحدثین وهو عن الشیخ ابی احمد بن جعفر بن سید بودخزاعی محمد مامینی .

ودوم جمال‌الاسلام ابن‌المسندی المذکور .

ودر طریق سیم آورده که شیخ رضی الدین ابراهیم بن ابی محمد بن ابراهیم بن ابی بکر طبری مکی اجازه دارد از امام عزالدین احمد بن ابراهیم فاروقی واسطی وامام عزالدین احمد از سه شیخ خلافت دارد که یکی ازآن جمله شیخ محیی‌الدین ابی عبدالله محمد بن علی العربی الطائی الاندلسی است وشیخ محیی‌الدین از پنج نفر .

اول از اکمل العارفین خضر(ع) دوم الشیخ جمال الدین یونس الهاشمی سیم ابی عبدالله محمد الفارسی چهارم الشیخ نقی‌الدین عبدالرحمن بن ابی علی النوزری پنجم الشیخ ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع فاما الشیخ جمال الدین یونس بن یحیی القصار بن ابی البرکات العباسی فیروی عن الشیخ محیی‌الدین عبدالقادر الگیلانی .

وهو عن الشیخ ابی سعید علی بن مبارک المخزومی وهو عن الشیخ ابی الحسن الهکاری وهو عن الشیخ ابی الفرج محمد بن عبدالله الطرسوسی .

وهو عن الشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهو عن الشیخ ابی بکر الشبلی وهو عن الشیخ جنید البغدادی .

واما ثالثهم الشیخ ابو عبدالله محمد بن قاسم بن عبدالله التیمی الفارسی المذکور فعن ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد المحمودی وهو عن ابی الحسن علی بن محمد البصری وهو عن الشیخ ابی الفتح ابن شیخ الشیوخ عبدالکریم بن حسینی وهو عن ابی اسحق ابراهیم بن شهریار وهو عن الشیخ حسنی البارباری وهو عن الشیخ عبدالله الخفیف وهو عن الشیخ جعفر بن عبدالله الحذاء وهو عن ابی عمرو الاصطخری وهو عن ابی تراب النخشبی وهو عن ابی علی الشقیق البلخی و هو عن السلطان ابراهیم بن الادهم وهو عن الشیخ موسی بن زید الراعی وهو عن سید التابعین اویس القرنی .

و اما شیخ نقی‌الدین عبدالرحمن بن علی بن میمون بن ابی علی النوزری که در چهارم طریق شیخ محیی‌الدین العربی است لبس واجازت وروایت از ابی الفتح محمود بن احمد بن محمد محمودی مذکور داشته وخلافت ازاو یافته بطریق المسطور .

واما پنجم که ابی الحسن علی بن عبدالله بن جامع است روایت ازجعفر دارد وشیخ دوم امام عزالدین فاروقی شیخ محیی‌الدین محمد بن ابراهیم بن عمر بن فرج است یروی عن ابیه عمر بن فرج عن الشیخ سیدی احمد بن کبیر بن ابی الحسن الرفاعی وهو عن الشیخ علی الفارسی عن الفضل الکامخ عن علی بن غلام الترکمان وهو عن الشیخ البارباری وهو عن التمیمی العجمی و هو عن الشبلی وهو عن سید الطائفة ویروی الشیخ سیدی احمد بن الرفاعی المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی عن خالد ابی منصور بن طبیب عن ابی سعد النجار عن السندوس الکبیر عن ابی علی الفارمدی عن الشیخ الکامل محمد بن رویم عن الجنید فللسید شیخان .

وشیخ سیم امام عزالدین الفاروقی شیخ عبدالله است و هو یروی عن الشیخ ابی

العباس احمد بن محمد بن‌علی الاصفهانی وهو یروی اولا عن الشیخ نجم‌الدین ابی بکر عبدالله بن محمدالرازی المعروف بابن دایه وهو عن الشیخ نجم الدین عمر الخوارزمی المعروف باالکبری .

وثانیاً عن الشیخ المذکور قدوة العارفین ناصرالدین نجم الکبری نیرالاصحاب غوث‌العرفاء سید الاقطاب وهو یروی عن‌الشیخ ابی الحسن اسماعیل القصری وهو عن الشیخین شیخ محمد بن‌مالکیل وشیخ عبدالکریم دشمنیار وکلاهما عن‌شیخ داود بن‌محمد خادم الفقراء وهو عن ابی‌العباس بن ادریس وهو عن ابی‌القاسم بن رمضان و هو عن ابی یعقوب‌الطبری وهوعن عبدالله بن عثمان وهو عن ابی یعقوب النهرجوری و هو عن یعقوب‌السوسی‌وهوعن عبدالواحد بن زید وهوعن رئیس‌الکمل کمیل بن زیاد .

وایضاً الشیخ نجم‌الدین الکبری یروی عن‌الشیخ ابوالنجیب السهروردی عن عمه وجیه‌الدین ابی‌جعفر عمر السهروردی و هو اولا عن‌الشیخ احمد الاسود الدینوری عن ممشاد الدینوری عن جنید وعن‌الشیخ اخی‌فرج الزنجانی وثانیاً عن ابی‌العباس‌النهاوندی عن‌الشیخ ابی‌عبدالله الخفیف عن‌ابی‌محمد رویم عن جنید وایضاً یروی الشیخ نجم الدین الکبری عن عماربن یاسر الاندلسی .

ودر طریق چهارم ازشش‌طریق که خلافت واجازت ازشیخ نجم‌الدین عبدالله شیخ عفیف‌الدین عبدالله یافعی داشتند نقل کرده که شیخ نجم الدین عبدالله بن‌علی بن محمد الاصفهانی را روایت ازدو کس‌است ازامام عزالدین فاروقی واسطی چنانکه گذشت‌وعن شیخ أبی‌العباس المرسی عن‌الشیخ ابی الحسن الشاذلی عن‌الشیخ عبدالسلم بن المشیش بطریق وعن الشیخ عبدالقادر القزوینی عن الشیخ عبدالسلم المذکور بطریق .

ودرطریق پنجم ازطرق سته گفته که شیخ شهاب‌الدین احمدبن سلیق شاذلی را از شیخ ابی‌الدریاقوت اجازت وخلافت بوده واو را از شیخ تاج الدین عطاءالله واورا از شیخ عباس مرسی مذکور .

ودرطریق ششم که آخر شقوق شجرهٔ طیبه است واجازه وروایت وخلافت‌حضرت شیخ عفیف‌الدین عبدالله‌الیافعی داشته گفته ویروی‌الشیخ نورالدین علی‌الصوفی بن‌عبدالله الطوسی عن قطب‌العدن الفقیه بضال الذهبی وهو عن الشیخ رشیدالدین البغدادی وهو عن شیخ‌الشیوخ شهاب‌الدین ابی حفص عمربن محمد بن عبدالله السهروردی و هو عن عمه‌الشیخ ضیاء الدین ابی‌النجیب السهروردی و هوعن الامام النووی وهو عن الشیخ عبدالقادرالجیلانی رحمهم‌الله رحمة تامة کاملة شاملة واوصل الینابمیامن برکاتهم وتوجهاتهم نعمة سابغة بمحمد خیرالبریه وعترته‌وذریته .

راقم گویداز آنچه‌مذکورشد ومی‌شود روشن می‌شود که تمام سلاسل منتهی‌بسلسلهٔ ذهبیهٔ معروفیه گردیده وتمام شعب معروفیه بجناب سید نعمةالله ولی اتصال یافته و دیگر آنکه اندکی این نسخه که از وی نقل شد باید تصحیح شود چنانکه ابی علی فارمدی

را نوشته از رویم نقل نموده وحال آنکه وی از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرکانی وشیخ ابوالحسن خرقانی است وبلاواسطه ازشیخ رویم روایت ننموده .

واما ازجناب جنید قریب نه نفر مجاز بوده اند واز هریك شعبه بی جداشده وضمناً معلوم شدوصریحاً ذکرمی شود: الشیخ ممشاد الدینوری الشیخ ابوعلی الرودباری الشیخ رویم بن احمدبن زید الشیخ ابوبکرالشبلی الشیخ عبدالله بن محمد المرتعش الشیخ ابو عمرو محمدبن ابراهیم الزجاجی النیشابوری الشیخ محمد بن احمد الجریری الشیخ ابو محمد جعفر بن محمدبن نصیرالخلدی الشیخ ابوعبدالله الخفیف علی قول والشیخ ابوبکر الواسطی وشجرهٔ طیبهٔ منسوبهٔ هریك را درذکر حالات شیخ جنید بیان مینماید .

وازجناب شیخ ابوالقاسم گرکانی دو کس روایت نموده اند یکی جناب شیخ عبدالله ابوبکر نساج چنانچه درسلسلهٔ علیهٔ نعمةاللهیه گذشت و یکی شیخ ابوعلی فارمدی فضل بن محمد و ایشان شاگرد شیخ ابوالقاسم عبدالکریم قشیری میباشند در علوم ظاهره واستاد ابوالقاسم قشیری مرید وداماد استاد ابوعلی دقاق است و استاد ابوعلی مرید شیخ ابوالقاسم نصرآبادیست ووی شاگرد ابراهیم شیبانیست وبا ابوبکرشبلی وابوبکر واسطی وابوعلی رودباری وابوعثمان مغربی صحبت نموده وخدمت رسیده وشیخ ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ معروفه هستند .

و اما انتساب شیخ ابوعلی فارمدی در تصوف بدو طرفست یکی بشیخ بزرگوار ابوالقاسم گرکانی ویکی بشیخ ابوالحسن خرقانی وازابوعلی فارمدی بخواجه ابویعقوب یوسف همدانی رسیده واز وی بشیخ ابوالحسن بستی واز وی بشیخ جمال الدین محمد بن حمویه جوینی .

ودرنفحات مذکور است که شیخ ابوالحسن بستی چون خواجه یوسف همدانی از اصحاب شیخ ابوعلی فارمدیست واین رباعی مشکل مشهور از اوست چنانکه در رسالهٔ عین القضاة همدانی معلوم می شود .

دیدیم نهان گیتی واصل جهان	وز علت ومعلول گذشتیم آسان
آن نور سیه زلانقط برتردان	زان نیز گذشتیم نه این ماند نه آن

وشیخ ابوالحسن سکاك سمنانی که خانقاه سکاکیه که درسمنان واقع است منسوب باواست ووی وشیخ محمدبن حمویة الجوینی ازمریدان شیخ ابوالحسن بستی هستند.

وعین القضاة همدانی باشیخ محمد حمویه صحبت داشته و بخدمت حجةالاسلام شیخ احمد غزالی رسیده وازشیخ برکه همدانی وشیخ فتحه بعضی تمجیدات نموده وجناب ابو حامد محمدبن محمدالغزالی الطوسی انتساب وی درتصوف بشیخ ابوعلی فارمدیست .

و بعضی گفته اند که خواجه یوسف همدانی را چهار خلیفه بوده یکی خواجه عبدالخالق غجدوانی ویکی خواجه عبدالله برقی ویکی خواجه حسن انداقی ویکی خواجه احمد نسوی وجناب ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی الغزنوی که باپدر شیخ رضی الدین

علی لالا ابن عم بوده‌اند نسبت ارادت بخواجه ابو یعقوب یوسف همدانی داشته‌اند واز خواجه ابو یعقوب سلسلهٔ که نیز جاری و معروفست بخواجگان باین ترتیب گفته‌اند از خواجه ابو یعقوب بخواجه عبدالخالق غجدوانی رسید و خواجه عبدالخالق را سه خلیفه بوده یکی خواجه احمدصدیق ویکی خواجه اولیای کلان ویکی خواجه عارف ریو گروی وسلسلهٔ نقشبندیه که بخواجه بهاءالدین نقشبند منسوب گشته چنانکه بیاید ذکرش بخواجه عارف میرسد باین طریق از خواجه عارف بخواجه محمود انجیرفغنوی واز وی بخواجه علی رامتینی الملقب بعزیزان وازوی بخواجه محمد باباسماسی واز وی بامیر سید کلال بخارائی و از وی بخواجه بهاءالدین نقشبند و بعد از این درذکر سلسلهٔ نقشبندیه مذکور می‌شود .

واما از حجة‌الاسلام شیخ احمد غزالی دو رشته کشیده شده یکی بشیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی وتفصیل آن درذکر سلسلهٔ سهروردیه گذشت ویکی بجناب ابوالفضل بغدادی که ازاقطاب سلسلهٔ نعمةاللهیه هستند .

واز جناب شاه نورالدین سید نعمت‌الله که سلسلهٔ علیه بایشان منسوب گشته خلفا بسیار بوده‌اند مانند شیخ تاج‌الدین کرمانی وسید حاجی نظام‌الدین احمد شیرازی وشیخ سیدنظام‌الدین محمود شاه داعی الی‌الله شیرازی و شیخ مرشد الدین ابواسحق بهرامی الشیرازی وسید عمادالدین علی‌شیرازی وسیدشمس‌الدین اقطابی وسیدشمس‌الدین‌ابراهیم بمی کرمانی وشیخ بابا نظام‌الدین کیجی مکرانی و شاه برهان الدین خلیل الله خلف صدق ایشان و ذکر احوال هر یك در شرح حالات جناب سید نعمت الله بیاید بعون‌الله تعالی .

وازجناب سید رضا علی‌شاه دکنی قدس‌سره نیزجماعتی بکمال بلکه بدرجهٔ تکمیل رسیده اند واز آن جمله اسد علیشاه دهلوی واحمد علی‌شاه هندوستانی وحیدر علی‌شاه هندی ومحمود علیشاه دکنی وشاه طاهردکنی وعنایت علیشاه وسرعلیشاه وشیخ‌المشایخ السعید الشهید سید معصوم علی‌شاه قدس‌سره العزیز .

و از جناب معصوم علی‌شاه جماعتی بکمال رسیده و بعضی تکمیل یافته اند مانند فیض علی‌شاه اصفهانی واز وی مشتاق علی‌شاه کرمانی ونور علی‌شاه اصفهانی که شیخ المشایخ این سلسلهٔ علیه هستند واز ایشان فیض گرفته رونق علی‌شاه بمی کرمانی میرزا محمد وازوی مظفرعلی‌شاه وازوی صدق علی‌شاه الحسینی الکرمانی .

ونیزازجناب نورعلی‌شاه مولانا عبدالصمد همدانی اجازهٔ ارشاد یافته‌اند وکسانی که بمولانا اظهار ارادت نموده‌اند بسیارند از معارف یکی حاجی عباسعلی بنابی مراغهٔ و دیگری مرحوم حاجی میرزا آقاسی وزیر شاه ایران قطب السلاطین محمد شاه طاب ثراه .

و نیز ازجناب نورعلی شاه عین علی شاه هروی و مظهر علیشاه تونی خراسانی

ورضا علی‌شاه هروی فیض یاب شده‌اند وجناب حسینعلی‌شاه اصفهانی خلیفهٔ نورعلی‌شاه بلکه خلیفهٔ سید شاه رضاعلی دکنی وقطب‌این سلسلهٔ علیه هستند بعدازسیدعلیه‌الرحمه.

وازایشان کمال یافته‌اند شیخ زاهد ثانی گیلانی‌ومیرزا نصرالله اردبیلی نصرتعلی وشیخ سعید هدایت علی‌شاه شهید کرمانی و حاجی ملا رضای همدانی کوثرعلی و خلافت یافته اند مجذوب علی‌شاه همدانی و از ایشان جمعی بکمال رسیده منجمله نظام علی‌شاه کرمانی وملا ولی‌الله هزار جریبی همدانی و آقا سید حسین زاجکانی قزوینی و میرزا مسلم ناصر علی‌ارومیه‌یی وآقاصـابر علی جرقوئی و حاجی زین العابدین شـروانی الملقب بمستعلی .

وحاجی زین‌العابدین شیرازی جناب رحمت علی شاه والد ماجد فقیر قدس سرهم واز جناب رحمت علی‌شاه که قطب رحا و رجاء طالبین‌اند نیز جماعتی بکمال رسیده اند امید برحمت واسعهٔ او آنکه توفیق رفیق گردد وشرح حالات هریك ذکر شود .

ومخفی نماناد که فوت مرحوم سید معصوم علی‌شاه‌ونورعلی‌شاه در حیات‌سیدرضا علی‌شاه بوده وباین‌سبب درالقاب این دوشیخ المشایخ گفته شد .

واما جناب حسین‌علی‌شاه بعد از جناب سیدرضا علی‌شاه ارتحال فرموده اند تعبیر ازایشان بقطب نمود وعارف صمدانی ملا عبدالصمد همدانی دربحرالمعارف ذکر شجرهٔ خودرا بلاواسطه از سید علی رضای دکنی رحمة الله علیهما تا بجناب معروف و حضرت رضا روحناله الفداء چنانکه از مراحل ذکرشد نوشته‌اند ولی مرحوم حاجی زین‌العابدین شیروانی الملقب بمستعلی شاه در بستان السیاحه مرقوم داشته اند در ذکر حالات جناب ملاعبدالصمد علیه‌الرحمه که بدلالت مرشدنا مجذوب‌علی شاه قدس سره بخدمت سید معصوم علی‌شاه ونورعلی شاه قدس سرهما وبامر آن دوبزرگوار خدمت حسین علی‌شاه قدس‌سره بشرف ذکرخفی وفکرمشرف گردید .

ودرکتاب ریاض السیاحه می‌نویسد آخرالامر بخدمت قطب زمان و غوث دوران حضرت نورعلی شاه قدس سره رسید وباشارهٔ آن‌حضرت درخدمت مولانا حسین‌علی‌شاه قدس‌سره تلقین‌گردید و از توجهات ایشان بمرتبهٔ اقصی رسید و از خلفای آن حضرت گردید وظاهراً عبارت این دوکتاب باآنچه دربحرالمعارف نوشته اند تنافی دارد وممکن است نظر صاحب بحرالمعارف بآنچه آنفاً مذکورشده بوده باشدکه درحقیقت‌بلاواسطه اتصال داشته فتأمل ویا آنکه در این نسخه که درنزد فقیراست اسقاط واسطه شده باشد العلم عندالله .

ونسب شجرهٔ والد ماجد فقیر مظهر رحمة رب‌العالمین حاج زین‌العابدین الملقب به‌رحمتعلی‌شاه‌قدس‌سره ازجناب مجذوب علی‌شاه تا بحضرت ثامن‌الائمه (ع) چنانست که ازکتاب مراحل ذکرشد ولیکن درکتاب بحرالمعارف ومراحل‌السالکین جمعی ازمشایخ راکه واسطه‌اند بین سید شاه نعمت الله تا سید محمود دکنی قدس سره ذکر ننموده اند

وغریب‌ست وظاهراً کاتب دو نسخهٔ موجود نزد راقم ترك نموده باشد علی ای نحوکان ترتیب اسامی ازشاه ولی تا سید محمود از این تفصیل است که در اصول الفصول نظماً و نثراً مذکور است .

ودربستان السیاحه نظماً مسطور است ودر ریاض السیاحه درکرسی نامه در دایرهٔ اقطاب مزبور است بعد ازشاه نعمةالله خلیفة الخلفا خلف صدق آن بزرگوار شاه برهان الدین خلیل‌الله و بعد از وی فرزند ارجمند ایشان شاه حبیب‌الدین محب الله الحسینی بعد ازآن میر شاه کمال‌الدین عطیةالله فرزند او و بعد ازوی میرشاه برهان الدین خلیل‌الله ثانی ابن‌میرشاه تقی‌الدین بن‌میرشاه شمس‌الدین الحسینی و بعدازوی میرشاه شمس‌الدین محمدالحسینی فرزند میرشاه خلیل‌الله و بعد ازوی میرشاه حبیب‌الدین محب‌الله واورا میر شاه محب‌الدین حبیب‌الله نیز گفته‌اند و بعدازوی میرشاه شمس‌الدین محمد الحسینی‌الثانی و بعدازوی میر کمال الدین عطیةالله الحسینی الثانی و بعد از وی میرشاه شمس الدین محمدالحسینی الثالث و بعد ازوی میرمحمود دکنی است و بعدازوی شمس الدین و بعد از وی شاه سید علی‌رضای دکنی و بترتیب بعون‌الله در محل خود نقل مینماید .

گفتار درسلسله ذهبیهٔ کبرویه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ ششم

سلسلهٔ ذهبیهٔ کبرویه اند که منسوب گردیده باوالجناب نجم‌الدین الطامةالکبری الخیوقی الخوارزمی نام شریفش را درمجالس محمد نوشته اند و در نفحات احمد بن عمر ثبت نموده .

واز کتاب تلخیص الاثار صاحب روضات الجنات نقل نموده که در ترجمهٔ خیوق گفته که خیوق قریه ایست از قریه‌های خوارزم و نسبت داده شده بآن قریه‌الشیخ الامام قدوة المشایخ ابوالجناب احمد بن عمر بن محمد الخیوقی المعروف بنجم‌الکبری کان‌استاد الوقت وشیخ‌الطایفة له رسالة الخایف الهایم من لومة اللائم ما صنف مثلها فی‌الطریقة توفی قریباً من‌سنةستةعشروستمائة انتهی.

وممکن است که کاتب مجالس احمد بن عمررا سهوالقلم نموده باشد والعلم‌عندالله وکنیهٔ اولی آن‌جناب ابوعبدالله است ودرخواب باوابوالجناب بجیم مفتوحه ونون‌مشدده فرمودند رسول خدا(ص) کنایة عن شدة اجتنابه عن‌الدنیا وزهده فیها .

وبعضی گفته‌اند لقب ایشان نجم‌الکبراء است بالف ممدوده و باء موحده مفتوحه که جمع تکسیر کبیر باشد ویافعی می‌فرماید صحیح قول اولست و وجه صحت این قول چنانکه ازموثقین درکتاب مرآت‌الجنان ذکر نموده آنست که نجم الدین در ایام جوانی بسیار با ذکا وفطن بود وهرمشکلی که ازوی درمطالب علمیه سؤال مینمودند حل‌مینمود ودر مباحثه برامثال واقران غالب بود فلقبوه‌الطامة الکبری و بواسطهٔ غلبهٔ این لقب

بروی لفظ طامه را حذف نموده‌اند .

وشهادت آن جناب‌را یافعی وجامی در شهود سنهٔ ثمان عشر و ستمائه نوشته اند وچون مقصود دراین مقام جز ذکر سلاسل معروفیه نیست لهذا بسط در کلام را بموقع خود حواله مینماید وگذشت‌شمه‌ای‌از ترجمهٔ‌ایشان درسلسلهٔ کمیلیه فلیراجع خلاصه سلسلهٔ کبرویه ازنجم الدین کبری جاری گردید .

واما نسب خود ایشان بسابقین ضمناً درذکر سلسلهٔ‌سهروردیه ومولویه‌ونوربخشیه وصفویه ونعمةاللهیه معلوم شد و تصریحاً چنانکه صاحب مجالس المؤمنین نقل فرموده ذکر میشود .

قال قال غوث‌المتأخرین السید محمد النوربخش فی مشجره ان الشیخ نجم الدین الکبری‌الخیوقی قدس‌سره صحب عماربن یاسر وروزبهان‌الفارسی الکبیرالمتوطن بمصر واحمدالموصلی والقاضی الامام بن العصر وکان یقول اخذت علم الطریقة عن روزبهان والعشق عن القاضی الامام بن العصروالدمشقی وعلم الخلوة والعزلة عن عمار بن یاسر والخرقة عن اسماعیل القصری وکان اکمل الاولیاء المرشدین فی‌زمانه واعلم العلماء بین اقرانه وهو صاحب‌الافعال الرفیعة والمقامات و المکاشفات والمشاهدات وتجلیات الذات والصفات والسیر فی‌الملکوت والطیر فی‌الجبروت والفناء فی الله‌تعالی فی‌عالم اللاهوت و مشرب التوحید والحقایق والتصرف فی‌الاطوار القلبیة و ایصال الافیاض الغیبیة الی المسترشدین فتشعب من ذیل ولایته کثیرمن الاولیاء واهل الارشاد وهومجتهد فی‌العلوم الظاهرة والباطنة وله فی‌الارشاد و تربیة السالکین شأن‌یختص به وقدصنف فی‌الشریعة والحقیقة والطریقة کتباً کثیرة قتل‌غازیاً فی خوارزم فی سنة ثمان عشروستمائةوکانت ولادته سنة اربعین وخمسمائة انتهی .

صاحب اصول الفصول میفرماید مؤلف در زمان مسافرت بخوارزم در گرگانج مشهور باورکنج مرقد شیخ را زیارت کرده‌ام .

راقم‌گوید شیخ عماربن یاسر اندلسی وشیخ روزبهان فارسی کبیر مصری و شیخ اسماعیل قصری ازاصحاب ومریدان شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی می‌باشند ودر ذکر سلسلهٔ سهروردیه معلوم شد که بشیخ احمد غزالی متصل است طریق سهروردیه بلکه غالب سلاسل معروفیه بحجةالاسلام غزالی منتهی می‌شود .

ومنافاتی ندارد باآنچه بعضی تصریح نموده‌اند مانند یافعی درسال ششصدوهجده ازتاریخ مرآت الجنان‌وصاحب نفحات درذکر حالات شیخ اسماعیل قصری که نجم‌الدین بصحبت وی رسیده وخرقهٔ اصل یعنی خرقهٔ ارادت ازشیخ اسماعیل بوشیده ووی ازمحمد مالکیل ووی ازمحمد بن‌داودالمعروف بخادم الفقراء ووی ازابوالعباس ادریس ووی از ابوالقاسم بن رمضان ووی ازابویعقوب طبری‌ووی ازابوعبدالله عثمان ووی ازابویعقوب نهرجوری ووی ازابویعقوب سوسی ووی ازابوعبدالواحد بن زید ووی از کمیل‌بن زیاد

وی از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و وی ازحضرت رسالت صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین ولبس خرقة التبرک من الشیخ ابی یاسر عمار بن یاسر الاندلسی عن الشیخ ابی النجیب عبدالقاهر بن عبدالله السهروردی عن ابیه عن عمه عمر بن جنید عن ابیه محمد بن عمویه عن احمد بن سیا عن ممشاد الدینوری عن ابی القاسم الجنید عن خاله السری السقطی عن معروف الکرخی عن داودالطائی عن حبیب العجمی عن الحسن البصری عن علی عن رسول الله (ص) ودراول باب اشاره شد که طریق کمیل اتصال یافت بطریق معروف چنانکه در طریق حسن بصری وحبیب عجمی وداودطائی گفته شد .

ذکر مشایخ نجم الدین الکبری که ازوی مجاز بوده‌اند

ذکرمشایخی که بخدمت نجم الدین به کمال رسیده وسلسله یی که بایشان منسوب گردیده

درتاریخ گزیده مسطوراست آن‌جناب درمدت عمر دوازده مرید بیش قبول نکرد اما هریك ازآنها ازاکابر اولیا بودند ولی در نفحات مذکوراست که حضرت شیخ را مریدان بسیار بوده‌اند اما چندی ازایشان یگانهٔ جهان ومقتدای زمان بوده‌اند چون شیخ مجدالدین بغدادی وشیخ سعدالدین حموی وشیخ رضی الدین علی‌لالا و شیخ نجم‌الدین رازی معروف بدایه وشیخ سیف‌الدین باخرزی وشیخ جمال‌الدین گیلی ومولانا بهاءالدین ولد پدرمولانا جلال‌الدین رومی وباباکمال جندی .

شیخ مجدالدین بغدادی

اما مجدالدین بغدادی منسوبت ببغدادك کـه از نواحی خوارزم است وبقولی از بغداد واسم اوشرف بن‌المؤید بن‌محمد بن‌ابوالفتح بوده‌آنچه معروفست شیخ فریدالدین عطار مرید ایشان بوده‌اند وسند این‌سخن‌چنانست که دراول‌دیباچهٔ تذکرهٔ خودمیفرماید یك روز درخدمت مجدالدین درآمدم الی آخرالقصه وشیخ مجدالدین قبل ازشیخ خود شهید شد درسنهٔ ششصد و شانزده بامرمحمد خوارزم شاه واو را در جیحون انداختند وتفصیل این اجمال درنفحات وحبیب‌السیر ودیگر کتب سیر مسطور است و شیخ عطار بواسطهٔ طول عمر خدمت بسیار مشایخ رسیده ودرسنهٔ ششصد وبیست وهفت‌شهادت یافت وبعضی گفته‌اند که عطار اویسی بوده‌است و نور منصور بعدازیکصد وپنجاه سال برروح وی تجلی نمود ومربی وی شد .

شیخ بهاء الدین ولد

واما بهاءالدین ولد ازایشان سید برهان‌الدین محقق حسینی ترمذی تربیت یافتند وبعد ازفوت جناب شیخ بهاءالدین ولد بعزم تربیت جناب مولانا جلال الدین از ترمذ

بقونیه تشریف آورد ومولانا مدت‌نه‌سال تمام درخدمت سید نیازمندی نمودند وتربیت‌ها یافتند.وشیخ صلاح‌الدین فریدون معروف به‌زرکوب نیزازسید برهان‌الدین فیض‌یاب شده درابتدا ودرآخر تکمیل ازمولانا شده و قبل از مولانافوت شده ودختر وی را مولانا برای فرزند خود سلطان ولد عقد نموده وچلپی عارف از آن بظهوررسیده. حاصل آنکه این رشته بمولویه متصل میگردد .

باباکمال جندی

واما باباکمال جندی بشمس الدین تبریزی واز وی بمولی‌جلال الدین نیزمتصل میگردد، چنانکه گذشت در ذکر سلسلهٔ مولویه و بعضی باین اشعار مولانا که در غزلیات فرموده:

ما از آن‌محتشمانیم که ساغر گیرند | نه‌از آن‌مفلسکان که بزلاغر گیرند
بیکی دست می‌خالص ایمان نوشند | بیکی دست دگر پرچم کافر گیرند

استشهاد نمودة که نظر او بنجم‌الدین بوده ولی درنفحات الانس‌درذکرحالات باباکمال جندی چنین نوشته که چون باباکمال جندی در خدمت شیخ نجم‌الدین مرتبهٔ تکمیل و کمال یافت حضرت شیخ خرقه بوی داد وگفت درديار ترکستان مولاناشمس الدین مفتی را فرزندیست که ویرا احمد مولانا گویند خرقهٔ مارا بدورسان وتربیت از وی دریغ مدار . باباکمال چون به‌جند رسید جمعی کودکان بازی میکردند و احمدمولانا چون هنوز کودك بود درمیان ایشان بود،امابازی نمیکردوجامه‌های‌ایشان‌نگاه میداشت چون بابا کمال‌را دید برخاست و استقبال وی کرد و سلام گفت بعد از آن گفت چند ما جامهٔ‌دیگران‌نگاه میداریم وشماجامهٔ‌ما نگاهدارید، خدمت بابا ویرا کنار گرفت وبخانهٔ مفتی برد و گفت این فرزند را درکارمن کن. گفت این فرزند مجذوبست شاید‌که خدمت شایسته‌نتواندکرد برادرخردتری که‌لقبش دانشمند است‌ازمولانا بغایت زیرکست‌ومؤدب . باباکمال گفت وی نیز بانصیب گردد ما بحوالهٔ شیخ بخدمت‌وی‌آمدیم . احمد مولانادر اندك فرصتی تربیتی تمام یافت وصیت کمالات او منتشر شد وبعضی ازطالبان درصحبت وی‌تربیت‌یافتند وبمرتبهٔ کمالات رسیدند و یکی از آنها شیخ بهاءالدین کبری است که تربیت برادر خود دانشمند مولانا را که محمد نام داشت حواله به‌وی کرده بود وشیخ بهاء الدین تربیت فرزند خود ابوالفتوح راحواله بدانشمند مولاناکرده است وهماناکه خدمت خواجه ابوالوفای‌خوارزمی‌راانتساب به‌ابوالفتوح‌است چنانکه در سلسلهٔ مشایخ خود گفته است :

نظم

رسید فیض علی‌را زاحمد مختار | پس از علی حسن‌آمد خزینهٔ‌اسرار
حبیب‌وطائی‌ومعروف‌پس‌سری‌وجنید | دو بوعلی‌است دگرمغربی سراخیار

عقیب اینهمه بوالقاسم و پس از نساج
امام احمد پس سهروردی و عمار
پس از اکابر مذکور شیخ نجم‌الدین
که بود قدوهٔ اخیار وسرور ابرار
کمال واحمد و آنکه بهاء ملت ودین
دگر محمد و پس بوالفتوح فخر کبار

راقم گوید چون اندکی اسامی مشایخ را ازجهت نظم مجمل فرموده توضیح مینماید مقصود آنکه فیض مقدس وولایت اقدس ازاحمد مختار بامیرمؤمنان علی (ع) رسیدواز آنحضرت بحسن بصری رسید وازوی بحبیب عجمی رسیدو ازوی بداود طائی رسید واز وی بجناب معروف کرخی و ازوی بسری سقطی و ازوی بجنید بغدادی وازوی بابی علی رودباری و ازوی بابی علی کاتب و ازوی بابی‌عثمان مغربی وازوی بابی‌القاسم گرگانی وازوی بابی‌بکر نساج وازوی بامام احمد غزالی طوسی وازوی بابی‌النجیب سهروردی‌و و ازوی بعمار بن یاسر اندلسی وازوی بشیخ نجم‌الدین الکبری وازوی ببابا کمال‌جندی وازوی باحمد‌مولانا پسر شمس‌الدین مفتی و ازوی بشیخ بهاءالدین کبری وازوی بمحمد دانشمند برادر احمد مولانا و ازوی بابی الفتوح پسر بهاءالدین و از وی بابی الوفاء خوارزمی .

وشیخ ابوالوفا رابسبب حسن خلق فرشتهٔ روی‌زمین‌لقب کرده‌بودند. از کبارمشایخ خوارزم است جامع علم وعمل بوده،

ورسالهٔ کنزالجواهراز تصنیفات او است‌ومیگویند مولانا رومی بظهورا وخبرداده ومولانا حسین بن حسن کاشی صاحب شرح مثنوی موسوم بجواهر الاسرار از مریدان او است .

وفات شیخ ابوالوفا در سنهٔ هشتصد وسی وپنج بوده وبزرگی شیخ از رباعیاتش معلوم میشود صاحب نفحات وریاض العارفین بعضی ازآنها رانقل نموده‌اند وبیک‌رباعی اختصار مینماید :

بدکردم و اعتذار بدتر زگناه
زیراکه در این هست سه دعوی تباه
دعوی وجود و دعوی قوه وفعل
لا حول ولا قوة الا بالله

و مخفی نماناد که جریان‌این سلسله منافاتی‌ندارد باآنکه‌شمس‌الدین محمدتبریزی نیز خدمت باباکمال جندی باعلی مدارج کمال رسیده باشد چنانکه در نفحات مینویسد که وی مرید شیخ ابوبکر سله باف تبریزی بوده وبعضی گفته‌اند مریدشیخ رکن‌الدین سجاسی بوده است وبعضی میگویند که مرید باباکمال جندی بوده است و میشود که بصحبت همه رسیده باشد واز همه تربیت یافته بودانتهی. و مؤیدآنکه شمس‌الدین‌خدمت باباکمال‌بکمال رسیده قصه‌ایست که در ذکر سلسلهٔ‌مولویه بیان‌شد.

شیخ رضی الدین علی لالا

واما شیخ رضی‌الدین علی لالا و هوعلی بن سعید بن عبدالجلیل اللالاالغزنوی‌از

اجلهٔ خلفای شیخ نجم الدین میباشد ورشتهٔ بزرگ کبرویه ازایشان جاری گردیده ومیگویند از صدوبیست وچهار شیخ کامل مکمل خرقه داشته وممکن است از همگی خرقهٔ تبرک داشته و از شیخ نجم الدین کبری خرقهٔ ارادت ولالا بروزن کالا بمعنی غلام و بنده و درخشنده آمده چنانچه خود فرموده دراین بیت:

در بندگی‌تو آنکه یکتاست　　لالای علی علی لالاست

وفی المجالس قال قال غوث المتأخرین السید محمد النوربخش نورالله مرقده فی مشجره عند ذکرالشیخ و هوعلی بن سعید الغزنوی قدس سره کان اوحد الاولیاء فی زمانه بکثرة المجاهدة والریاضة وترك الدنیا وزینتها سافر کثیراً راجلا و صحب مائة وثلث عشر شیخاً حتی وصل الی صحبة ابی الجناب نجم الدین الکبری سیدالمرشدین سکن فراین وتوفی بها .

و در نفحات مذکور است که فوت آنجناب درسیم ربیع الاول سنهٔ ششصد وچهل و دو بوده .

راقم گوید اگر چه درفراین نقل شد که وفات یافته امادر راه شیراز بربالای کوهی گنبدی است که بگنبد لالا مشهور است و بشیخ نسبت دهند که در آنجا وفات یافته وهو بعید .

خلاصهٔ شرح حالات شیخ در نفحات ومجالس بتفصیل بیان شده و مقصود دراینموقع ذکر سلسلهٔ ایشانست. بعداز شیخ خلیفهٔ وی شیخ جمال الدین احمد ذاکر جوزفانی بوده و بعدازوی شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفرانی کسرقی و بعد ازوی شیخ رکن الدین علاءالدوله احمد بن محمد بیابانکی سمنانی وبعدازوی شیخ شرف الدین محمود بن عبدالله مزدقانی و بعدازوی امیر سیدعلی بن شهاب الدین بن محمد همدانی وبعداز وی شیخ اسحق ختلانی وازاینجا دو شعبه میشود:

یکی بسید محمد نور بخش میرسد که خلیفهٔ بالاتفاق وی بوده و سلسلهٔ ذهبیهٔ نوربخشیه بایشان انتساب یافته وگذشت ذکر سلسلهٔ ایشان سابقاً .

شعبهٔ دیگر ذهبیهٔ اغتشاشیه است که به سید عبدالله مشهدی میرسد و بعد از این بیان میشود .

و مخفی نماناد که ازعلاءالدوله سمنانی جماعتی بدرجهٔ کمال رسیده‌اند ازآنجمله ابوالبرکات تقی الدین علی دوستی سمنانی که امیرسیدعلی همدانی بعداز فوت وی کرهٔ اخری رجوع بشرف الدین محمود مزدقانی فرموده ودیگری اخی علی مصری که جماعتی معتقد وی بوده‌اند و دیگر شیخ نجم الدین محمد بن محمد الادکانی است و دیگراخی محمد دهستانی و دیگر شیخ عبدالله غرجستانی است که بابا محمود طوسی و مولانارضی الدین علی مایانی و اخی علی قتلقشاه ازمریدان ویند . وشیخ حافظ بهاءالدین عمرابردهی از مریدان اخی علیست و دیگر ازاصحاب رکن الدین علاءالدوله شاه علی فراهی است

که شیخ محمد شاه فراهی بیك واسطه مرید وی‌است وشیخ بهاءالدین عمر خواهرزادهٔ محمد شاه و مرید خال خودبوده .

و بعضی گفته‌اند معلوم نیست که در سلسلهٔ اصحاب شیخ رکن الدین علاءالدوله چون‌اوئی بوده باشد وشرح حالات هریك را در نفحات مذکور نموده و بعضی‌را هم‌در مجالس المؤمنین و ریاض السیاحه مسطور است وعلاءالدوله‌را کتب ورسائل بسیاراست ومشهورتر ازهمه کتاب عروه ورسالهٔ موسومه بموضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین است ودر این‌رساله سخنی درباب‌رحلت امام دوازدهم نوشته وقاضی درمجالس متعرض گشته .

وامیراقبال سیستانی نیز بخدمت علاءالدوله رسیده ورساله‌یی‌دراحوالات ایشان تألیف نموده ولی قاضی در ضمن حالات شیخ عبدالرزاق کاشی نوشته که امیر اقبال ناصبی است .

وفات علاءالدوله در شب جمعه بیست ودویم رجب سنهٔ هفتصد و سی وشش بوده در برج احرار صوفی آبادو عمرش هفتاد وهفت‌سال .

و امیر سید علی‌را جلالت قدر بسیار ومصنفات باشتهار است چون کتاب اسرار النقطه و شرح اسماء الله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیدهٔ خمریهٔ‌فارضیه .

و مولانورالدین جعفر بدخشی که از افاضل‌تلامذهٔ او است درکتاب خلاصة‌المناقب نسب‌شریفش‌را به‌پانزده‌واسطه‌بحضرت خامس آل‌عبا (ع) میرساند وازجانب والده‌به‌هفده پشت برسول (ص) میرساند .

صاحب نفحات وفات‌وی‌رادرسادس‌شهر ذی‌الحجهٔ سنهٔ ست وثمانین و سبعمائه‌نوشته و در نزدیك ولایت کبر وسواد فوت نموده وازآنجا بختلانش نقل نمودند .

شیخ سعد الدین حموی

و اماشیخ سعدالدین حموی نام ایشان محمد بن المؤید بن ابی‌بکر بن ابی‌الحسن بن محمد بن حمویه است و در قاموس میگوید حمویه کشنویه و نسبت بجد خود ایشان را حموی گویند .

و درتاریخ امام یافعی فرموده کان صاحب احوال و ریاضات وله اصحاب ومریدون وکلام سکن سفح قاسیون مدة ثم رجع الی‌خراسان فتوفی‌هناك .

در نفحات مذکور است که عمروی شصت‌وسه سال بوده است ودر روز عیداضحی سنهٔ ششصدو پنجاه‌ازدنیا رفته .

ودرتاریخ گزیده سنهٔ پنجاه و هشت بعهد هلاکوخان وقبروی دربحرآبادخراسان است و کتاب‌سجنجل‌الارواح و کتاب محبوب ازایشان‌است.

و در مصنفات وی سخنان مرموز و کلمات مشکل وارقام و اشکال ودوایر که

نظر عقل و فکر ازحل و کشف آن عاجز است بسیار است و همانا که تا دیدهٔ بصیرت به نور کشف منفتح نشود ادراك آن متعذر است .

و شیخ صدرالدین قونیوی که از خواص تلامیذ شیخ محیی الدین عربیست بصحبت ایشان میرسیده میگوید از وی شنیدم که میگفت مواثیق هفت است و در میثاق **الست بربکم** منحصر نیست آنرا با شیخ خود شیخ محیی الدین باز گفتم گفت کلیات را میگوید و اگر نه جزئیات از آن بیش است وشیخ مؤید الدین الجندی در شرح فصوص الحکم میگوید که شیخ صدر الدین روزی در مجلس سماع با شیخ سعدالدین حموی حاضر بود و شیخ سعدالدین را اشعار عربی و فارسی بسیار است ودر صدق حال ایشان اخبار میدهد و از آنجمله این رباعیست :

کافر مشو ارزلف نگارم بینی　　　مؤمن مشو ارعارض یارم بینی
در کفر میاویز ودر ایمان منگر　　　تا عزت یار و افتقارم بینی

و قاضی در مجالس شرحی بر آن نوشته و در کتاب محبوب فرموده که اطلاق اسم ولی بعداز پیغمبر مطلقاومقیداً جایز نیست الابرحضرت امیرواولاد معصومین اوعلیهم السلام و شیخ عزیز نسفی تلمیذ ایشانست ودرابرقوه فوت ومدفون شده .

وشیخ معین الدین عمر برادر شیخ سعدالدین از عرفاست و شیخ عزیز در رسالهٔ تحقیق نبوت وولایت ووحی والهام ذکر نموده که شیخ سعد الدین حموی میفرماید که پیش از محمد در ادیان پیش ولی نبود واسم ولی هم نبود واگرچه در هردینی یك صاحب شریعت میبود اما دیگران که خلق رابه دین وی دعوت میکردند جمله را انبیا میگفتند پس در دین آدم چندین پیغمبر بودند که خلق را بدین آدم دعوت میکردند و در دین موسی و دین عیسی ودین ابراهیم همچنین، چون کار به پیغمبر ما رسید فرمود که بعد از من پیغمبری نخواهد بود تاخلق رابدین من دعوت کند واسم ولی در دین من پیدا آمد و حقتعالی دوازده کس را در دین محمد نایبان محمد گردانیده والعلماء ورثه الانبیآء در حق این دوازده کس فرموده وعلماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل در حق ایشان نیز فرموده وبنزدیك شیخ ولی درامت محمد دوازده کس بیش نیست وولی آخرین که ولی دوازدهم است حضرت مهدی صاحب الزمان عجل الله فرجه است انتهی کلامه.

راقم گوید در این بیان حقیقت آنکه شیخ نجم الدین کبری دوازده خلیفه داشته اند معلوم میتوان کرد و ظاهر این رشته بقونیویه و مولویه نیز منتهی میگردد و باقی حالات و شرح مقامات آنجناب شاید در موقع دیگر ذکر شود و برای ترجمه در ذکر سلسله کافیست .

شیخ نجم الدین رازی

اما شیخ نجم الدین رازی المعروف بابن دایه شیخ نجم الدین کبری تربیت وی را

بشیخ مجدالدین حواله فرموده بوده صاحب کتاب مرصاد العباد و تفسیر بحرالحقایق است. وی‌را در کشف حقایق و شرح دقایق قوت وقدرت تمام بوده است و در واقعهٔ چنگیزخان از خوارزم بیرون آمد وبروم رفت وویرا باصدرالدین‌قونیوی ومولانا جلال الدین رومی اتفاق‌ملاقات‌افتاد. گویند که در وقتی در یک مجلس‌جمع بودند نماز شام قائم شد ازوی التماس امامت کردند و در هردو رکعت سورهٔ **قل یا ایها الکافرون** خواند چون نماز تمام کردند مولانا جلال‌الدین رومی با شیخ صدر الدین بروجه طیبت گفت که ظاهراً یکبار برای شما خواند و یکبار از برای ما.

وفات وی در سنهٔ اربع و خمسین و ستمائه بوده است و درشونیز بغداد بیرون مقبرهٔ شیخ سری سقطی و شیخ جنید قبری بود میگفتند که قبروی است والله‌تعالی‌اعلم واین‌رباعی منسوب بایشانست:

شمع ارچه چومن‌داغ‌جدائی‌دارد باگریه وسوز آشنائی دارد
سررشتهٔ شمع به زسر رشتهٔ من کان رشته سری بروشنائی‌دارد

و در وجه شهرت ایشان بدایه یا ابن‌دایه الحال بنظر چیزی نرسیده الاآنکه در قاموس مینویسد و ابن دایة الغراب اگر مخصوص غیر این سندی نباشدمیشود معنی بلندی برای این کنیت نمود و الله‌اعلم

شیخ سیف الدین باخرزی

اما شیخ سیف الدین باخرزی بعد ازتحصیل وتکمیل علوم بخدمت شیخ‌نجم‌الدین کبری آمد وتربیت یافت.

در حبیب السیر مذکوراست درسلطنت منکوقاآن که ازمشایخ اسلام ومقویان‌ملت حضرت خیر الانام شیخ ابوالمعالی شیخ سیف الدین سعید بن مظفر باخرزی که ملقبست بشیخ العالم و در سلک خلفاء شیخ نجم‌الدین کبری انتظام داشت بامنکوقاآن معاصربود و «سورتوقبتی‌بیکی» والدهٔ منکوقاان باآنکه متابعت ملت‌عیسی (ع) مینمود درایام‌دولت پسر هزار بالش نقره ببخارا که مسکن شیخ سیف الدین بود فرستاد تامدرسه‌بی ساخت ومستغلات‌خریدند و برآن بقعه وقف کردند و تولیت‌آن‌مدرسه و موقوفات آنرا بشیخ تفویض‌فرمود.

راقم غرهٔ ذی‌القعدة الحرام سنهٔ هزار وسیصد وشانزده بخارا بوداز دروازهٔ‌قرشی بیرون رفت برای زیارت مزار شیخ‌العالم طرف مشرق شهر بخارا اتفاق افتاده‌نیم‌فرسخ است و آن باغ وعمارت و خانقاه بامر امیرتیمور در سال هفتصدو هشتاد وهشت‌بنا شده و کاشیهای قیمتی دارد و بعضی بی انصافها خراب کرده و بدزدی میفروشند و مزار اولاد و نواده‌های شیخ و میرعلی خطاط درآن بقعه میباشد مکان با فیض‌است.

در نفحات الانس مسطور است که‌شیخ نجم الدین الکبری دراوایل‌وی‌را بخلوت

مینشاند در اربعین دوم به‌در خلوت وی آمد وانگشت مبارك بدر خلوت وی‌زد وآوازداد که ای‌سیف‌الدین :

منم عاشق مرا غم سازگار است   تو معشوقی ترا با غم چکار است

برخیز و بیرون‌آی . آنکاه دست ویرا بگرفت و ازخلوت بیرون آورد وبطرف بخارا روان گردانید . گویند روزی بجنازهٔ درویشی حاضرشد . گفتند شیخا وی‌را تلقین فرمائید پیش روی میت‌آمدواین‌رباعی خواند :

گرمن‌گنه جمله جهان کرد ستم   لطف توامید است که گیرد دستم
گفتی‌که بوقت عجز دستت گیرم   عاجزتر ازاین‌مخواه کاکنون هستم

توفی قدس سره سنة ثمان وخمسین وستمائه و قبر وی در بخاراست .

شیخ عین الزمان گیلی

اما عین الزمان جمال الدین گیلی بسیار دانشمند بوده است .

در اوایل که عزیمت صحبت شیخ کرد بکتب خانه در آمد و از لطایف علوم عقلی ونقلی‌مجموعه‌بی‌انتخاب کرد که در سفر مونس وی باشد چون نزدیك خوارزم رسید، شبی در خلوت دید که شیخ باوی گفت که ای گیلیك پشته بینداز وبیا . چون بیدار شد اندیشه کردکه پشته چیست؟ من در دنیا هیچ ندارم واندیشهٔ جمع آن نیزندارم. شب دوم نیزهمان‌خواب دید وشب سیم همچنین، ازشیخ در واقعه پرسید که شیخاپشته چیست؟ گفت‌آنمجموعه که جمع کرده‌بی. چون بیدارشدآنرا درجیحون بینداخت وچون بحضرت شیخ رسیدباوفرمودکه اگرآنمجموعه نمی‌انداختی ترا هیچ فایده‌نمیبود پس ویرا خرقه پوشانید ودر اربعین نشاند وبعداز تمام اربعین عین‌الزمان لقب‌نهاد این بود اجمالی ازحالات مشایخ سلسلهٔ کبرویه .

و ختم مینماید ترجمهٔ جناب شیخ نجم‌الدین کبری را بذکر شهادت ایشان چنانچه امام یافعی درکتاب مرآت الجنان در سنهٔ ششصد وهژده مرقوم داشته بعباراته .

قال الشیخ العارف الجلیل کمال الدین المعروف بالسفاقی بالسین المهملة والفاء والنون و قبل یاءالنسبة قاف من اصحاب الشیخ نجم الدین المذکور قال لماوصل التتار الی خوارزم سنة سبع عشر وستمائه وحصروها جمع الشیخ اصحابه وهم اکثر من ستین وقد هرب‌السلطانمحمد وهم یظنون انه‌بها ودخلوا البلد و کان‌فی‌اصحاب الشیخ‌المذکور الشیخ سعد الدین الحموی والشیخ علی لالا وابن‌اخیه‌علی بن محمدمع‌جماعة من‌العارفین و طلبهم الشیخ و قال لهم قوموا ارتحلوا و ارجعوا الی بلادکم فانه قد خرجت نارمن المشرق تحرق الی قریب من المغرب وهی فتنة عظیمة ما وقع فی‌هذه الامة مثلها فقال بعضهم لودعوت الله تعالی یرفع هذه‌الفتنة عن بلاد المسلمین فقال هذا قضاءمن الله‌محکم لایرده ولاینفع فیه الدعاء فقالوا یامولینا مامعنادواب ترکب معنا فقال انی‌اقتل ولم‌یأذن

الله تعالی ان اخرج منها فاستعدوا لخروجکم الی خراسان فخرجوا ولما دخل الکفار البلد نادی الشیخ فی اصحابه الذین لم یأمرهم بالخروج الصلوٰة جامعة ثم قال قوموا علی اسم الله تعالی نقاتل فی سبیل الله ثم دخل البیت ولبس خرقة شیخه وشد وسطه و کانت فرجیة وجعل الحجارة فی جانبیها واخذ الفزه وخرج ولما واجههم اخذ یرمیهم بالحجارة حتی فرغ جمیع ما معه ورموه بالنبل فجرحوه واخذ یدور ویرقص فجاء سهم فی صدره فنزعه فرمی به نحو السماء وفار الدم من صدره فاخذ ینشد شعراً بالعجمی ثم توفی ودفن فی رباطه ومما رثاه من مریدیه یوسف الصلاحی قال فی اثناء مرثیته :

شعر

مازال یجهد فی مرضاة خالقه | و ما اعدله الرحمن ما اکتسبا
من ذارای بحر علم فی بحار دم | تجری اذا ناطقت انواره سببا

الی آخر.

گفتار در سلسلهٔ ذهبیه اغتشاشیه

سلسلهٔ هشتم

سلسلهٔ ذهبیهٔ اغتشاشیه چنانچه اشاره شد از خواجه اسحق ختلانی: یکی رشتهٔ نوربخشیه که بسید محمد نوربخش خلیفهٔ متفق علیه وی برد منسوب شده و ذکر شد. ویکی به عبدالله برزش آبادی مشهدی نسبت یافته و آنرا ذهبیه از آن جهت گویند که شیخ اسحق ختلانی بعد از آنکه سیدعبدالله سر ازطاعت وبیعت با نوربخش بپیچید فرمود ذهب عبدالله یعنی اززمرهٔ مریدها خارج شد.

وتفصیل این اجمال را قاضی نورالله در مجالس بیان نموده و کسانیکه پیروی کردند عبدالله راگفتند مقصود ازذهب یعنی طلا شد. لهذا این سلسله را ذهبیهٔ اغتشاشیه گفته‌اند از سلاسل معروفیه از همین جهت.

ودر بستان السیاحه در حرف ذال مذکوراست که نام ذهبیه باین فرقه قلیل مدتیست نهاده‌اند گویا بصد سال نرسیده باشد وسالکان سلسلهٔ ذهبیه بجز درکشور فارس جای دیگر بنظر نیامده‌است . اکنون سالهاست که صاحب ارشاد در آن سلسله مفقود است بلکه اهل ادراك و کسیکه معامله‌اش پاك بوده باشد همانا وجود ندارد و کسانیکه در آن سلسله معروف وبدرویشی موصوفند ازآباء و اجداد خویش بطریق ارث دارند و طریقت را مانند رسوم اهل ظاهر پندارند **ویحبون ان یحمدوا بما لم یفعلوا** انتهی

واز سیدعبدالله بشیخ رشیدالدین محمد واز وی بشیخ شاه‌علی اسفراینی واز وی بحاجی محمد خبوشانی وازوی بشیخ عمادالدین فضل‌الله مشهدی وازوی بشیخ کمال‌الدین حسین الخوارزمی .

ودر مجالس میفرماید پیرارادت ایشان شیخ حاجی محمد خبوشانی وپیر نظر شیخ

عمادالدین فضل‌الله مشهدی میباشند و بشیخ کمال‌الدین حسین میفرماید ختم شد این رشته ودیگر کسی بمرتبهٔ ایشان نرسیدازهمدانیه .

وشیخ محمود غجدوانی کتابی درمقامات شیخ کمال‌الدین‌حسین تألیف نموده .

اما در کتاب بستان‌السیاحه میفرماید سلسلهٔ ذهبیه آقامحمد کازرونی، راقم‌وی‌را دیده‌بود. وی‌ازآقا هاشم شیرازی وی ازسید قطب الدین نیریزی الفارسی و او از شیخ علینقی فارسی اصطهباناتی واو از شیخ نجیب‌الدین رضاتبریزی واو از شیخ محمدعلی مؤذن اصفهانی واو ازشیخ حاتم زراوندی خراسانی واو ازشیخ درویش محمد مذهب‌کار واو ازشیخ تاج‌الدین حسین و او از شیخ‌غلامعلی نیشابوری و او از شیخ حاجی محمد خبوشانی و او ازشیخ شاه علی اسفراینی واو ازشیخ رشیدالدین محمد واوازسیدعبدالله برزش‌آبادی مشهدی واوازشیخ اسحق ختلانی انتهی عبارة‌البستان .

ودر کرسی نامهٔ ریاض‌السیاحه از سید قطب‌الدین نیریزی به آقا محمد بیدآبادی مازندرانی وازایشان بسید صدرالدین دزفولی‌شعبه‌بی‌جدانموده‌اند .راقم گوید حاج سید حسین خلف آقا سیدمحمد رضا دزفولی الحال درطهران بسلامتندوخودرا بسیدصدرالدین منسوب ساخته واز خویشاوندان وی هستند وآقا سید جلال‌الدین درشیراز نسبت خودرا بپدر خود مرحوم آقا میرزابابا درست مینماید وایشان به‌آقا محمدکازرونی و آقا محمد هاشم شیرازی منسوب بوده‌اندوالعلم‌عندالله .

وشاید دراحوال معاصرین ذکرهریك بیاید .

ودرکتاب بستان‌السیاحه درذکر دزفول باین عبارت مذکوراست: راقم بدان دیار عبور نمود سید صدرالدین بن سید محمد سید عالیقدر و منشرح الصدر بود جامع علوم ظاهری وباطنی وکمالات صوری ومعنوی بود کتب مفیده در علم سلوك نظماً و نثراً تألیف‌نموده ومدتها طریق‌عزلت وخلوت وریاضت پیموده وسفرعراقین‌وفارس وخراسان فرموده فقیر بکرات دربلاد عراق وغیره بصحبت ایشان موفق گردیده و آن بزرگوار نسبت بفقیر لطف ومحبت‌داشت و همواره باسترضای خاطرفقیر همت میگماشت آنجناب ازمریدان آقا محمد بیدآبادی بود و ایشان از مریدان سید قطب الدین شیرازی بودند گویا در حدود سنهٔ هزار و دویست و چهل و اندی در همان دیار برحمت الهی واصل گشت رحمةالله علیه .

گفتار درسلسله بکتاشیه

سلسلهٔ‌هشتم

هشتم سلسلهٔ بکتاشیه میباشدکه منسوب گشته بجناب سید محمد رضوی المشهور حاجی بکتاش‌الولی .

دربستان السیاحه واصول الفصول چنین مرقوم است که آنچه ازطایفهٔ بکتاشیه معلوم واز کتب اخبار مفهوم شده آنست که حاجی بکتاش بچند واسطه از اولاد علی بن موسی الرضا علیهما آلاف التحیة والثناست .

ونیز طریقت آن بزرگوار بشیخ معروف کرخی میرسد وموطن ومولد آن جناب خراسان درشهر نیشابور بوده وجذبهٔ من جذبات الحق ایشانرا ربوده مدتها روز وشب در دشت وصحراها گردیده درنجف اشرف ومکهٔ معظمه مدتها معتکف بوده و در حدود ششصد وشصت هجری درعوالم مکاشفه مأمور بمسافرت وسیاحت روم گردیده ببلاد روم آمده آخرالامر بقریهٔ سولیجه واقعه در حوالی اماسیه منزل گرفته در آنوقت خواندگار آن کشور اورخان بن مرادخان ترکمان سلجوقی از اجداد سلاطین عثمانی برای استمداد همت بمنزل حاجی بکتاش رفته اظهار اخلاص کرده وخواهش اسم و علمی برای سپاهیان خود کرده. حاجی بکتاش آستین خرقهٔ خودرا جدا کرده برسر یکی از سپاهیان انداخته فرمود اسم این گروه ینکی چری باشد وسفیدرو باشند این نام بر ایشان باقی ماند و بصورت آستین خرقه پارچه یی برعقب کلاه خود آویختند وقاشقی چوبی بجای ابلق بر پیش کلاه خود زدند ودربیرق سرخی که داشتند شکل هلال ماه وشمشیر که کنایه ازذوالفقار است دوسر نقش کردند. عدد ینکی چری، که هزار نفر بود هرسال از اولاد نصاری که مسلمان میگردند هزارنفر میافزود تا بتدریج بسیارشدند وعدداین طایفه درعهد سلطان محمد چهارم بچهل هزاررسید .

ودربستان السیاحه میفرماید بتوجه آن بزرگوار طایفهٔ ینکی چری در آن دیار ظهور نموده بسبب آنکه وقتی بافرنگیان محاربه ومقاتله داشت ودر آن حرب لوای فتح ونصرت برافراشت و با غنائم موفور بدارالملك رسیده و خمس غنایم عاید سلطان گردید ازجملهٔ غنایم صدهزارنفرغلام بود سلطان بخدمت آن جناب عرض نمود که لشکر اسلام درغایت قلت وسپاه کفار درنهایت کثرت است اگر بر کثرت مجاهدان وجمعیت ایشان همت نمائی وغلامان را برملت بیضا دعوت فرمائی ازالطاف ولایت مآبی دریغ نخواهد بود. آنجناب بنابر الهام غیبی و استدعای سلطان غلامان را بدین اسلام دعوت کرد و لوازم موعظت ونصیحت بجای آورد، لهذا باندك روزگاری بیمن انفاس قدسیه اساس ایشان مجموع غلامان بتشریف اسلام مشرف شدند و بدایرهٔ ملت بیضا درآمدند و آن جناب زبان دعای خیر بر ایشان بگشاد و آن طایفه را ینکی چری نام نهاد یعنی لشکر جدید زیراکه ینکی بمعنی جدید وچری بمعنی سپاهست .

از برکت دعای آن بزرگوار بومافیومادر ترقی وتزاید بودند بمرتبه یی که خواندگار روم بی مشورت ینکی چری تمشیت مملکت نمینمود تا آنکه بموجب آیهٔ کریمه **ان الانسان لیطغی ان راه استغنی** آن فرقه باسلطان محمودخان درسنهٔ هزارودویست

وچهل وچهار هجری طغیان ورزیدند وتیغ عصیان برروی ولینعمت خویش که آن صفت مردود عقلای هرملت و کیش است کشیدند وعلانیه کوس مخالفت سلطان زدند هر چند خواندگارازروی شفقت نصایح سودمند نمود قبول نکردند لهذا فرمان برقتل‌واستیصال برگشته بختان صادر گشت و در اندك زمانی قریب صد هزار ینکی‌چری از این عالم درگذشت وحکم شد که هر کجا وهرمکان وهر شهر ودیار که اوجاق ینکی چری بود برانداختند ومردان آن طایفه را از کشور روم وشام وعراق عرب وغیرهما معدوم‌ونابود ساختند واکنون ازایشان جز نام‌ونشان‌درعالم نماند .

سلطان محمودخان بجای‌ینکی‌چریان لشکرمحمدیه نظام داده وقاعدهٔ لشکر کشی را بروفق قانون فرنگان نهاده‌است .

ودر کتاب اصول‌الفصول مذکور است که ینکی چری همه مسلمان و پیرو حاجی بکتاش ولی بودند .

ومعنی بکتاش بزرگ وصاحب و شریك است یعنی او صاحب و شریك دولت آن سلطان عصر بوده مجملا رفته رفته چنان شد که پانصد هزار نصاری مسلمان‌شده وداخل سپاه میبودند وهمه بعوض مواجب‌اراضی به‌تیول گرفته آباد میکردند وغالباً جنگ این سپاه بافرنگیان بود چنانکه گفته‌اند :

روم را اسلام وایمان فاش شد | این همه از سید بکـتاش شد
شد تشیع فاش اندر ملك روم | شیعه ومؤمن شدندآن مرزوبوم

در بستان مذکور است که مشرب توحید و تجرید بر حاجی بکتاش ولی غالب بوده واغلب اوقات مغلوب حال میشده وچون بافاقه آمدی بمخالفین لعن و طعن کردی وباوجودکثرت وازدحام مطلقاً عقیدهٔ خودرا استارننمودی ومطاعن غاصبان را برزبان آوردی اکنون نیز مریدان آن بزرگوار همین طریقه را دارند در غالی بودن ایشان شبهه‌بی‌نیست واز کسوت کبود نفرت دارند وهر که لباس نیلی بپوشد اورا بدمیشمرندواز مخترعات معاویه دانند واز خصایص ایشانست لباس‌وتاج سفید دوازده ترك و دو سنگ تسلیم وقناعت یکی برگردن ودیگری بر کمر بندند وازجملهٔ اتمام مراتب سلوك‌زیارت حضرت رضا(ع) دانند ودیگر ملتزم بعضی عبادات نباشند ولیالی جمعه را محترم دارند ومراسم تعزیت روزعاشورارا بعمل‌آرند .

وطریقهٔ بکتاشیه درآناطولی وروم ایلی وجزایر روم وبلاد مصر وشام و عراق عرب جاریست وملوك عثمان تکایای دلگشا جهت‌آسایش ایشان درتمامی ممالك‌محروسه ساخته‌اند وامرای دولت وامنای آنحضرت خوانق خوب بنام‌آن طایفه طرح انداخته‌اند وموقوفات بسیاری برای معاش ایشان مقرر نموده اند و آنان درغایت خوشی و جمعیت خاطر اوقات گذرانند وبرمسافرین وفقرا ومساکین راحت رسانند .

وچنانکه مذکور شد در احوال مولانا رومی بابکتاش ولی معاصر بوده اند و در روم ملاقات وصحبت داشته‌اندودرقصبه‌یی که بکتاش ولی‌نام دارد مدفونست واین قصبه مابین قونیه و قیصریه اتفاق افتاده و چند مزرعه مضافات اواست محلی است از بلاد اناطولی وجوانب اربعه‌اش گشاده و سکنهٔ آنجا همگی ترك زبان و مخلص درویشان و معتقد ایشان وچون بکتاش ولی درآن محل مدفون گشته‌اند لهذا آن‌مکان را بنام نامی واسم گرامی آن بزرگوار خواندند رحمة‌الله علیه .

راقم گوید ازمعاصرین ما احمد رفعت پاشا درکتاب تاریخ جغرافی تألیف خودکه بنام سلطان عبدالحمید خان ثانی که الحال پادشاه عثمانی و از جملهٔ سلاطین بزرگست تألیف نموده واز زمان آدم (ع) الی هزار ودویست ونود و نه هجری واقعات مشهوره وکیفیات غریبهٔ مهمه وکلماتی‌که محتاج بشرح ومعانیست واز اشخاص معروف از حیثیت علم وکمال وشهرت وآثار غریبه وبلدان بلغت ترکی بترتیب حروف تهجی درهفت‌جلد مرتب داشته میفرماید حاجی بکتاش ولی اسمش محمد از نیشابور خراسانست از سادات کاظمیه ازصلب ابراهیم ثانی‌است فیض وارشاد ازشیخ لقمان‌خراسانی اخذ واقتباس کرده چهل سال در حالت اعتکاف و ریاضت بمقامات مبارکه رسید بعد از زیارت مکه به‌روم آمده ودار فنارا درسال میلادی هزار وسیصد وسی‌وهفت مطابق سال هجری هفتصد و سی و هشت بدرود نموده ولفظ بکتاشیه (۷۳۸) تاریخ او است تا باینجا کلام مؤلف مذکوراست دام بقائه .

ومخفی نماناد که شیخ لقمان خراسانی اگرهمان شیخ لقمان سرخسی باشد کماهو الظاهر دواشکال برسخن معاصر ما وارد است .

یکی آنکه شیخ لقمان سرخسی چنانکه درنفحات الانس مولانا جامی‌مذکوراست معاصرپیر ابوالفضل وشیخ ابوسعیدبن ابی‌الخیراست وشیخ درسال چهارصد وچهل‌وفات نموده وتقریباً سیصد سال قبل‌از بکتاش میشود .

و دیگرآنکه چنانچه درنفحات است‌لقمان مذکورشایستهٔ ارشادنبود درذکرترجمهٔ وی میگوید ابوسعید ابوالخیر گفته که شبی جماعتی خفته بودند ودرخانقاه بسته بود وما باپیرابوالفضل برصفه‌یی نشسته بودیم وسخنی‌میرفت درمعارف، مسئله‌یی‌مشکل‌شدلقمان را دیدیم که از بام خانقاه درپرید ودرپیش ما بنشست و آن مسئله را بگفت چنانکه اشکال برخاست باز برپرید وبیام بیرون‌شد. پیرابوالفضل گفت‌ای ابوسعید مرتبهٔ این‌مردمیبینی؟ گفتم میبینم . گفت اقتدا رانشاید. گفتم چرا؟ گفت ازآنکه علم ندارد چه اقتدارا علم طریق باید ومجذوب غیرسالك را علم بطریق نیست و ممکن است که لقمان خراسانی دیگری بوده باشد والله‌اعلم .

گفتار در سلسلهٔ رفاعیه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ نهم

التاسعة سلسلة الرفاعية منسوبست بسید احمد رفاعی و این جناب از اولاد حضرت امام موسی کاظم (ع) است باین ترتیب ابوالعباس احمد بن ابی‌الحسن علی بن یحیی بن ثابت بن حازم بن‌احمد بن السیدعلی بن ابی‌المکارم الحسن‌المعروف برفاعة المکی بن السید مهدی بن ابی‌القاسم محمد بن‌حسن بن‌حسین بن‌موسی‌الثانی ابن ابراهیم‌المرتضی بن‌الامام‌موسی‌الکاظم (ع).

و رفاعی نسبت بجد اواست که رفاعه باشد ودر قاموس میگوید رفاعة ککتابه وقد یضم.

وازشریف مرتضی شارح قاموس نقل‌شده که این نحونسب‌وی‌را نوشته ابی‌العباس احمدبن‌علی بن یحیی‌بن حازم بن‌علی بن‌رفاعه.

وازطرف مادرفرزند دخترسید منصور بطائحی است که درزمانش به بازاشهب لقب داشته وبهمین نسبت سیداحمد رانیز بطائحی گویند وبطائح بفتح باء موحده وطاء مهمله والف‌ویاء مثناة تحتانیه وحاء مهمله اسم چند قریه‌است دروسط آب میانهٔ بصره وواسط وولادت سید درواسط سنهٔ پانصد ودوازده بوده وعمر شریفش چون بشصت وشش سال رسیدکه مطابق عدداللّه گفته‌اند داعی‌حق را اجابت نموده درام عبیده سال پانصدوهفتاد وهشت‌ودربقعهٔ جدمادرش قطب‌جلیل‌انصاری شیخ‌ابی‌بکرالواسطی‌البخاری‌مشهور بصوفی پدرشیخ‌منصور بطائحی‌مشارالیه دفن‌شده‌است.

ودرقاموس میگوید ام عبیده کسفینه بلدةقرب‌واسط بهاقبرالسیداحمدالرفاعی.

وقال ابن‌خلکان ابوالعباس احمدبن ابی‌الحسن علی‌بن ابی‌العباس احمدالمعروف بابن‌الرفاعی کان رجلا صالحاً فقیهاًشافعی المذهب اصله من‌العرب و سکن فی البطائح من العراق بقریة یقال لها ام عبیده و انضم الیه خلق عظیم من الفقراء و احسنوا الاعتقاد فیه واتبعوه.

والطائفة المعروفة بالرفاعیه والبطائحیة من الفقراء منسوبة الیه ولاتباعه احوال عجیبة من‌اکل الحیات وهی حیة والنزول‌فی‌التنانیر التی تنضرم بالنار فیطفؤنها و یقال انهم فی بلادهم یرکبون الاسود ومثل‌هذا واشباهه و لهم مواسم یجتمع عندهم من‌فقراء العالم مالایعدولایحصی ویقومون بکفایة الکل‌ولم یکن‌له عقب وانماالعقب لاخیه‌واولاده یتوارثون المشیخة والولایة علی تلک الناحیة الی الان وامورهم مشهورة مستفیضة ولا حاجة الی‌الاطالة فیها و کان للشیخ احمد مع ماکان علیه من الاشتغال بعبادته شعر فمنه علی‌ماقیل:

اذاجن لیلی‌هام قلبی بذکرکم | انوح کماناح الحمام المطوق
وفوقی سحاب یمطر الهم والاسی | و تحتی بخار للهوی تتدفق
سلوا ام عمرو کیف بات اسیرها | نفك الاساری دونه وهو موثق
فلاهو مقتول ففی القتل راحة | ولا هو ممنون علیه فیطلق

ولم یزل علی تلك الحال توفی یوم الخمیس الثانی والعشرین من جمادی الاولی سنة ثمان وسبعین وخمسمائة بام عبیدة وهو فی عشر السبعین .

ودر نفحات میگوید و بعضی گفته‌اند که ابیات مذکوره را از قوال شنیده است وبرآن برفته است ازدنیا .

خلاصة آن جناب را کرامات وخوارق عادات بسیار بوده و بهترین یادگاروی در صحایف روزگار کتاب حکم رفاعیه است که نصایح سودمند را مشتمل است از خود ایشان .

ودیگر کتاب برهان المؤید است که شرف الدین بن عبد السمیع الهاشمی الواسطی مجالس مواعظ ایشانرا جمع نموده واین نام را برآن نهاده .

ومیگویند سال پانصد وپنجاه وشش هجری جناب سید از سفرحج باز گشته بود درموضع اقامتگاه شریفش که درکوی ام عبیده برسر کرسی وعظش نشسته و جماعت بسیار بودیم شنیدیم از دهن مبارکش وآن دو کتاب بلغت عربیست و سیف الدین محمد فرزند سید محمد مرتضی که ازاولادهای سید عبدالقادر گیلانی وازطرف مادر بسیداحمد رفاعی میرسد وازمشایخ زاده‌های این دوسلسله است این دوکتاب را ترجمه نموده والحال نزد راقم موجود است . امانسبت طریقت سیداحمد رفاعی و اتصال ایشان بسلسلهٔ جلیلهٔ معروفیه باین طریقست :

السید احمداخذعن الشیخ علی الفارسی وهو عن الشیخ ابی الفضل الکامح وهو عن الشیخ علی بن الغلام الترکمان وهوعن شیخ علی البارباری وهوعن الشیخ تمیمی العجمی وهوعن الشیخ ابی بکر الشبلی و هوعن سید الطایفة ابی القاسم الجنید وهوعن خاله سری السقطی وهو عن ابی محفوظ معروف الکرخی وهوعن قطب الاولیاء علی الرضا صلوات الله علیه .

ودر نفحات الانس مذکور است که نسبت خرقهٔ وی به پنج واسطه بشبلی میرسد و دیگر ذکر سند و وسایط ننموده .

ودراصول الفصول طریقی دیگر ذکر نموده باین نحو ویروی الشیخ السید احمد بن رفاعة المذکور عن سیدی منصور بن ابی بکر الرفاعی وهو عن خالدبن منصوربن طیب وهوعن ابی سعید النجار وهو عن سندوسی الکبیر وهوعن ابی علی الفارمدی وهوعن الشیخ الکامل محمدبن رویم وهوعن جنید البغدادی .

ودر بستان السیاحه باین عبارت مذکور است : سلسلهٔ دیگر رفاعیه‌اند که طریقهٔ ایشان بسیداحمد رفاعی بن ابی الحسن بن علی الموسوی میرسد و او از شیخ علی قاری

واو ازابوالحسین عجمی واواز ابوالفضل بغدادی واو از ابوالفضل کاهج و او از علی عظام واو از علی فارقانی واو ازشیخ شبلی واواز جنید بغدادی انتهی.

و ظاهراً کاتب سهوقلم نموده باشد و محتاج تصحیح است این نسخه که از وی نقل شد .

وازسخنان سید احمداست رحمة الله علیه :

الریاضة هوالاعراض عن الاعراض الشهوانیة والاقبال التام الی الطرف الربانیة فعندالشریعة ماکان حراماً وعندالطریقة ماکان مباحاً وعندالحقیقة ماکان حلالا .

وچنانچه ازابن خلکان مذکور شدسابقاً، ازجناب سید عقب وخلفی نبوده وبرادر زادهٔ ایشان را اعقاب بوده ونشر این سلسله را نموده‌اند تا این‌زمان مشایخ منسوب به‌این سلسله هستند و سیدراخواهر زاده‌یی بوده ابوالحسن علی نام داشته بعضی حکایات نقل نموده ازوی در نفحات و چون مقصود در این مقام جزذکر سلسله نبود شرح حالاتش حواله بکتب‌قوم‌نمود .

ودربستان‌السیاحه درضمن قسطنطنیه مذکوراست که نجیب‌الدین افندی از مشایخ سلسلهٔ رفاعیه واوازاکابر فرقهٔ علیه بود روزی فقیر ازاو سؤال نمود الی آخر هرکه خواهدرجوع نمایدبه‌بستان ، سؤال وجواب‌خوشی‌است .

گفتار درسلسله نقشبندیه از سلاسل معروفه

سلسلهٔ دهم

العاشرة سلسلة‌النقشبندیة منسوبند بشیخ بهاءالدین‌نقشبند . گویند نقشبند قریه‌ایست از قرای بخارا در یك فرسنگی‌وی‌واقع‌است ، چون شیخ از آنجا بوده لهذا بدین اسم موسوم شده مانند سلسلهٔ چشتیه که مروج آن سلسله خواجه احمد بوده‌است ازقریهٔ چشت که ازقرای هرات است وآن طریقه بنام ایشان شهرت یافته .

و بعضی گفته‌اندکه بجهت آن نقشبندیه گویند که شیخ بهاء الدین ازکثرت ذکر بمرتبه‌یی رسید که‌درقلب وی‌ذکر تهلیل‌نقش بست لاجرم مشهوربه‌نقشبندی گردید چنانکه یکی ازبزرگان‌ایشان اشاره بدین نموده است :

بیت

ای برادر در طریق نقشبند ذکر حق‌را دردل خودنقش بند

وبعضی گفته‌اند که مدار طریقت ایشان بذکر خفی ومراقبه است و دراین دو چیز جدوجهد تمام‌بظهور رسانند و تمام عمرخود براین‌دوچیز صرف گردانند واین‌بهمان‌وجه دویم راجع است .

وعلی‌بن‌الحسین الواعظ‌الکاشفی‌درکتاب رشحات مذکور داشته که‌طریقت‌خواجگان بریازده کلمه است :

هوش دردم، نظر بر قدم ، سفر در وطن، خلوت در انجمن، یاد کرد، باز گشت، نگاهداشت، یادداشت، وقوف عددی، وقوف زمانی، وقوف قلبی.

و بعد از آن شرح این کلمات مصطلحه را بیان کرده .

وتفصیل اتصال خواجه بهاء الدین بسلسلهٔ معروفیه باین نحواست خواجه بهاءالدین محمدالبخاری مرید امیرسید کلال بخارائی ووی مریدخواجه محمد بابا سماسی ووی مرید خواجه علی را متینی الملقب بعزیزان ووی مرید خواجه محمود انجیرفغنوی ووی مرید خواجه عارف ریو گروی ووی مریدخواجه عبدالخالق غجدوانی ووی مریدخواجه عبدالخالق ابویعقوب یوسف همدانی واومریدشیخ بوعلی فارمدی ووی مرید شیخ ابوالقاسم الگرکانی ووی مرید شیخ ابوعثمان مغربی ووی مرید شیخ ابوعلی کاتب المصری ووی مرید شیخ ابوعلی رودباری ووی مرید سیدالطائفة جنید البغدادی ووی مرید شیخ سری السقطی ووی مرید شیخ ابومحفوظ المعروف الکرخی.

وابوعلی فارمدی را مینویسد در نفحات که نسبت وی در تصوف بدوطرفست.

یکی بشیخ ابوالقاسم گرکانی واتصال شیخ ابوالقاسم مکرر معلوم شد.

یکی بشیخ ابوالحسن خرقانی و وی مرید شیخ ابوالعباس قصاب آملی ووی مرید محمد بن عبدالله طبرستانی ووی مرید ابومحمدجریری ووی مرید سیدالطایفة جنیدالبغدادی است. ودر بستان السیاحه اتصال خواجه ابویعقوب را بشیخ احمد غزالی نوشته‌اند در ذکر سلسلهٔ نقشبندیه .

و در نفحات تصریح نموده که بابی علی فارمدی میرسد چنانکه مذکور شد .

و در کتاب رشحات مذکور است که خواجه یوسف را چهار خلیفه بوده خواجه عبدالله برقی جواجه حسن انداقی وخواجه عبدالخالق غجدوانی وخواجه احمد نسوی.

ودر نفحات گوید که خواجه عبدالخالق غجدوانی سه خلیفه داشته یکی خواجه احمد صدیق ویکی خواجه عارف ریوگروی ویکی خواجه اولیای کلان وسلسلهٔ نسبت ارادات خواجه بهاءالدین نقشبند ازاین سه نفر بخواجه عارف میرسد چنانکه گذشت.

و نیز در نفحات مسطور است که خواجه بهاء الدین محمد را نظر قبول بفرزندی از خدمت خواجه محمد باباسماسی است وتعلیم وآداب طریقت بحسب صورت ازسیدامیر کلال است اما بحسب حقیقت ایشان اویسی بوده‌اند وتربیت ازروحانیت خواجه عبدالخالق غجدوانی یافته‌اند واین سخن منافی بااتصال بسید امیر کلال ندارد چنانچه شیخ خرقانی باآنکه مرید شیخ ابوالعباس بوده از روحانیت بایزید بسطامی اکبر فیض‌یاب میشده‌و اما کسانیکه بخواجه بهاءالدین انتساب واتصال‌دارند یکی خواجه علاءالدین عطاروفرزند وی‌خواجه حسن عطارویکی خواجه‌محمد پارسای بخاریست وپسروی خواجه حافظ‌الدین ابونصر پارسا ویکی مولانا یعقوب چرخی ویکی خواجه علاءالدین غجدوانی ویکی نظام الدین خاموش و ارادت بوی داشته میرسید شریف جرجانی ، چنانچه در بستان السیاحه مذکوراست .

در کتاب اصول الفصول ارادت وی را بخواجه علاءالدین عطار نوشته‌اند العلم عندالله ویکی خواجه عبدالله امامی اصفهانی ویکی سعدالدین کاشغری ویکی خواجه عبیدالله احرار و یکی مولانا عبدالرحمن جامی است .

وسلسلهٔ اتصال مولانا بشیخ بهاءالدین چنانکه در نفحات خود باشاره ظاهر میشود باین نحو است: مولانا از خواجه عبیدالله احرار واوازخواجه سعدالدین کاشغری و او از نظام الدین خاموش و او ازخواجه علاء الدین غجدوانی و او از خواجه بهاءالدین الی آخر .

و در تذکرهٔ دولتشاه اتصال وی‌را بلاواسطه بسعدالدین کاشغری نوشته وبعد از وی مولانا را خلیفهٔ او میدانند و بعضی نوشته‌اند که بدلالت سعدالدین کاشغری ارادت بشیخ عبیدالله حاصل نموده العلم عندالله .

وسن مولانا جامی هشتاد و یکسال بود و در سنهٔ هشتصد وهفده متولد شده ودر هشتصد و نود وهشت در گذشته ، ووفات شیخ بهاءالدین محمد نقشبند در سنهٔ هفتصدونود ویک بوده .

راقم گوید اوقاتی که بسیاحت مشرق رفته بود روز هشتم ذی القعدة الحرام سال هزار وسیصد وپانزده وارد قصبهٔ کرمینه شدم، میانهٔ شهر بخارا و سمرقند است دوازده فرسخ است ازهرجانب وبعضی آنجارا صغدمیدانند .

قال فی المراصد الصغد بالضم ثم السکون واخره دال مهملة وقد یقال بالسین مکان الصاد وهماصغدان صغد بخارا وصغدسمرقند.

خلاصه درآنجا خانقاه ومزار قاسم شیخ عزیزان است. و بانی آن رستم بهادرخان چنگیزیست که ارادت بشیخ داشته وکتاب تذکرة الاحباب بدستم افتاد مؤلف آن تاریخ اتمام آن خانقاه را بنظم آورده :

ساخت قطب زمانه خانقهی | کزشرف کعبه شد براهل جهان
کلك صنع از برای تاریخش | زد رقم خانقاه قطب زمان (۹۶٦)

و نیز در آنجا میگوید اکنون صغد بیمن مقدم آن جناب بسواد اعظم مفاخرت می نماید .

و سلسلهٔ ارادت قاسم شیخ عزیزان باین طریقست: وی از شیخ خداداد خرسنکی نظریافته‌واین رشته را سلسلهٔ جهریه میگویند وشیخ خداداد راخلیفه‌یی بوده‌خواجه ملای نوری، ودیگرمولانا کوه‌زری وشیخ خداداد مرید شیخ جمال‌الدین ووی مرید شیخ‌خادم ووی مرید شیخ مودود ووی مرید شیخ علی شیخ و وی مرید ایل‌امان اتا و وی مرید صدراتا ووی مرید زنگی‌اتا و وی مرید حکیم‌اتا ووی مرید خواجه احمد یسوی و وی مرید خواجه یوسف همدانی و در اینجا محل اتصال سلسلهٔ جهریه و سلسلهٔ خواجگان نقشبندیه انتهی .

ودر ریاض‌السیاحه در بیان حالات صوفی اسلام که از طوایف اوزبك بوده و در کروخ که از توابع هراتست سکونت داشته مذکور است که وی در طریقت نقشبندیه سلوك میکرد وفقیر درسال یکهزار ودویست وبیست ودو اورا دیدم درآن وقت سنین عمرش از نود متجاوز بود وزیاده از دویست کس خلیفه داشت که در ولایت خراسان و توران خلایق را ارشاد میکردند وقریب صدهزار خانه مرید ومنقادش بودند ولباس‌زرد به‌رنگ خاکی شعاروی ومتابعان وی بود الی آخرالحکایة.

وبدین مناسبت ذکر نقشبندیه را فرموده ومیفرماید فقیر میگوید آنچه ازآن‌طایفه دیده ومشاهده‌گردیده آنستکه سلسلهٔ نقشبندیه متفرق بسه‌فرقه‌اند:

اول جماعتی‌اند که موسوم به‌قلندریه‌اند ایشان رسوم شریعت ندارند و شریعت را ازجملهٔ مقیدات‌خوانند. طاعت وعبادت بجای نیاورند ونماز و روزه نگزارند و نکاح را حرام دانند وتجرد صوری را واجب ولازم‌شمارند. اوراد و اذکار را منکر باشند، بنگ بسیار بخورند وچرس بسیار بکشند و خویش را دیوانه میدانند، همواره سیاحت نمایند وطریق مسافرت پیمایند، ایام پنجشنبه‌دریوزه را فرض دانند وآنچه بدست آید بخدمت شیخ خویش آرند واشعار مشایخ که مناسب حال ایشان باشد بسیارخوانند، آزاررسانیدن واذیت نمودن بمخلوقات راگناه عظیم دانند. آن‌طایفه‌را بااسلام بغیر اسم مناسبتی‌نیست ودرفقر بجزلباس مشابهتی‌نی.

دویم جماعتی‌اند از اهل سنت وجماعت، لوازم شریعت و طریقت بجای‌آرند و از آداب وسنن حتی‌المقدور والامکان فرونگذارند ودر وحدت وجود بطریق ظل وذی‌ظل قائل‌وبه‌روش ریاضات ومجاهدات شاغل باشند بطریق تصفیهٔ باطن وتخلیهٔ سرسعی بلیغ دارند وبتهذیب اخلاق و تحصیل احوال بغایت کوشنه و کسوت عزت وسهروجوع وصمت میپوشند وجمیع مسکرات را حرام میدانند حتی قلیان و تریاق نیز حرام‌میدانند. بذکر خفی وجلی مراقبهٔ وجد وجهد تمام دارند. بعضی‌ازآن فرقه منکر ذکرجلی و حلقهٔ ذکر میباشند ومیگویند حلقهٔ ذکر از شائبهٔ ریا خالی نیست و این طایفه در مملکت خراسان وزابلستان وکابل وهند وکشمیروماوراءالنهر وترکستان وکشور روم وشام ومصروحجاز ویمن وغیره بسیاراند. وچون‌این‌فرقه درمواظبت امورشرعیه سعی بلیغ دارند لهذا اکثر علمای ظاهر ازاهل سنت داخل این‌جماعت‌میباشند.

سوم‌جماعتی‌اند جمیع اقوال واعمال وافعال مذکوره را عمل‌نمایند اماشیعه‌مذهبند و این فرقه‌درغایت‌قلتند بلکه اقل‌قلیل‌اند. وفقیردربیست وپنجسال سیاحت دوسه نفر از این طایفه دیدم که میگفتند طریقهٔ ما نقشبندیه و مذهب ما اثنی عشریه است والله اعلم بحقایق‌الاعتقاد.

ودرمرآت‌المحققین‌مذکور ونیز دربستان‌السیاحه در حرف نون‌میفرماید: برضمیر ارباب تحقیق پوشیده نماند که فرقهٔ عرفا و محققین علما متفقند بر اینکه جمیع سلاسل

صوفیه منتهی میشود بسرور اولیاء وائمهٔ هدی چنانکه دراین دفتر مکرر ذکرشده است مگر سلسلهٔ بعضی نقشبندیه که در آن سخنی میباشد که منتهی میسازند سلسلهٔ خود را بحضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام ومیگویند حضرت امام را دو نسبت‌است یکی به‌والد خود امام محمدباقر علیه‌السلام وایشان‌را به‌والد خود امام زین العابدین (ع) وایشان را بوالد خود امام حسین(ع) وایشان‌را بحضرت‌رسول(ص) .

ونسبت دیگر که حضرت صادق (ع) دارد بقاسم‌بن محمد بن ابی بکر و وی را نسبت ارادت بسلمان فارسی و اورا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت (ص) نسبت ارادت بابی بکر ثابتست . ودر بعضی مکاتیب و رسائل‌خود تصحیح نسبت ثانیه‌نموده است که ابی بکر مبدأ سلسلهٔ نقشبندیه است

ومحقق تستری در مجالس‌المؤمنین این سلسله را مخترع و بی‌اصل‌میدانند، حق بجانب اواست‌بچندوجه . انتهی ماالردنا نقله واجوبه‌را مفصلا بیان نموده‌اند .

راقم گوید تفصیل حالات مشایخ سلسلهٔ نقشبندیه را صاحب نفحات مشروحاً نوشته ونیز فخرالدین علی بن مولانا حسین کاشفی السبزواری‌المشتهر بالضفی در کتاب مسمی برشحات درجات نقشبندیه جمع نموده‌است . اللهم‌ارناحقایق‌الاشیاء .

گفتار درسلسلهٔ پیرجمالیه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ یازدهم

سلسلهٔ یازدهم پیرجمالیه‌اند که‌منسوب به پیرجمال‌الدین‌احمد‌اردستانیست‌واردستان‌قصبه‌ایست از مضافات اصفهان وقریب پانزده قریه از توابع اواست واین بزرگوار صاحب‌تصانیف بسیار ومنظومات زیاده از پنجاه هزار بیت که مطالب بلند را مشتمل‌است . و این‌فقیر قریب بیست وهشت رسالهٔ نظم ونثر آن جناب را داشتم دریك مجلد بکتابتی خوش‌خط وخالی ازغلط ، مخدومی بسرقت برد خدایش توفیق دهاد اگر بیاورد که هیچ بکارش نمیخورد واسامی بعضی‌ازآنهااینست :

کشف الارواح ، شرح الواصلین ، روح‌القدس ، فتح الابواب ، کنز الدقایق، تنبیه‌العارفین، محبوب الصدیقین؛ مشکوةالمحبین، مهرافروز، معلومات ، استقامت نامه ، نورعلی‌نور، ناظرومنظور، دیوان‌قصاید، وغزلیات وترجیعات،مفتاح‌الفقر، مرآت‌الافراد مصباح‌الارواح ، احکام‌المحبین، نهایةالحکمة، بدایةالمحبة، بدایة المعرفة، شرح الکنوز مثنویات وغیره .

خلاصه آنجناب از اماجد محققین و اعاظم عارفین‌میباشد . وفاتش درسنهٔ هشتصد وهفتاد ونه بوده ودر اصول‌الفصول مذکور است که در کتابی دیدم که گفته‌اند آنجناب شهید شد .

ودر بستان‌السیاحه مسطور است که درزمان شاهرخ میرزا بن امیرتیمور ومملوك

تراکه بود. واز اشعار آن‌جنابست:

آنچه من بینم اگر خلق جهان دیدی یقین
روز و شب همچون فلك سرگشته و جویاستی

زاهد امروز ار بدیدی چشم پر آشوب دوست
کی ورا پژمردگی وعدهٔ فرداستی

هر که او مجروح تیر غمزهٔ جانان نشد
کافر اصلیست گر شیخ است و گر مولاستی

مهدی و هادی من جز نور یارم کی بود
عاشقان را کار کی با مؤمن و ترساستی

وله قدس سره

دل دید سر زلفی عاشق شد و شیدائی
گفتم که چه سر داری گفتا سر رسوائی

گفتم که چه می‌بینی کارام نمیگیری
گفتا که برو واپرس زان دلبر هرجائی

عالم همه حیرانند و آشفته و سرگردان
جز آنکه تو برهانیش از خویش و بخودخوانی

واما سلسلهٔ ارادت واتصال طریقت ایشان بجناب معروف بدین ترتیب است:

وی مرید پیرمرتضی علی اردستانی است واو مرید شیخ محمد زوارهٔ بوده و او مرید خواجه عزالدین حسین الکاموسی واو مرید والد خود خواجه صاین‌الدین اصفهانی واو مرید والد خود خواجه زین‌الدین عبدالسلام واو مرید مرید خواجه امام‌الدین محمد بوده و وی مرید شیخ نجیب الدین علی بزغش شیرازی و وی مرید شیخ شهاب الدین سهروردی و وی مرید عم خود شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی و وی مرید شیخ احمد غزالی وطریق وی بجناب معروف مکرر ذکر شد سابقاً.

ودر کتاب اصول الفصول از روی خط شیخ عبدالله المدعو بشاه میر رحمةالله علیه نقل نموده ماهذا لفظه:

و اناالفقیر عبدالله المدعو بشاه میرلبست خرقةالتشبه من غیراستحقاق واستیهال و کمال الخجلة والانفعال من ید مولینا و مقتدانا المولی فخرالدین احمد، وهولبس بکمال الاستعداد والاستحقاق من ید خاتم‌العشاق وسید اهل‌الاذواق الشیخ سعدالدین ابی‌سعید العلوی الحسینی البزغشی، و هولبس من ید سید العارفین وسید العاشقین پیرجمال‌الدین الاردستانی الی آخر ما ذکرناه.

ودر بستان‌السیاحه مذکور است در ذکر سلسلهٔ پیرجمال‌الدین اردستانی که او از پیر مرتضی واو از پیر امام‌الدین نائینی و او ازشیخ علاء الدوله زواری واو از شیخ زین‌الدین نائینی واو ازامام‌الدین واو ازپدرخود شیخ عبدالسلام کاموسی واوازمریدان شیخ عبدالسلام بابا عارف مقاری وشیخ محمد اصفهانی وشیخ عبدالسلام استماع نموده ازشیخ فخرالدین عراقی واو از بهاء الدین زکریا ملتانی و او از شیخ شهاب الدین سهروردی انتهی.

ومخفی نماناد که شیخ فخرالدین عراقی وامیر سیدحسین هروی هردو از مریدان بهاءالدین زکریا هستند بی واسطه.

و درنفحات از رسالهٔ کنزالرموز جناب سید چنین نقل نموده وبعد ازآن مذکور

نموده که در بعضی کتب نوشته چنین یافتم که سید مرید شیخ رکن الدین ابوالفتح است ووی مرید پدرخود شیخ صدرالدین ووی مرید پدرخود شیخ بهاءالدین زکریاءالملتانی قدس الله ارواحهم است .

گفتار درسلسلهٔ قونیویه ازسلاسل معروفیه

سلسلهٔ دوازدهم

دوازدهم سلسلهٔ قونیویه‌اندکه بجناب شیخ صدرالدین محمد بن اسحق القونیوی نسبت داده شده .

وقونیه بضم قاف وواوساکنه وکسرنون وفتح یاءآخرحروف وهاء هوز شهریست در مملکت روم ودویست وشصت سال دارالملك ملوك سلاجقه بوده ودانشمندان هردیار وعارفان روزگار ازحکما وعلما وعرفا بسیار رعایت مینمودند ، چنانکه درزمان سلطان علاءالدین کیقباد مشایخی که درآن دیار بوده‌اند ازآنجمله شیخ بهاء الدین ولد ومولینا جلال‌الدین محمد وشیخ حسام‌الدین چلبی وشیخ شمس‌الدین تبریزی و شیخ صلاح الدین زرکوب وشیخ شهاب‌الدین سهروردی وشیخ نجم‌الدین رازی و شیخ محیی‌الدین عربی وشیخ صدرالدین محمد وشیخ سراج‌الدین قیصری وشیخ فخرالدین عراقی و شیخ مؤید الدین جندی وشیخ شرف‌الدین قونیوی وامثال‌هم قدس‌الله اسرارهم، وقبرا کثرایشان‌در آن دیاراست . لاجرم شهرقونیه راداراالمعرفه ودارالارشادودارالموحدین میفرمایندوقبر افلاطون نیزدرآن دیارمیگویند میباشد .

وبعضی شهرقونیه را ازملك یونان دانسته‌اند .

خلاصه جلالت قدر ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی قدس‌سره زیاده ازحد تقریر وقدرتحریر است چنانکه میگویند مولانا جلال‌الدین در مثنوی باین اشعاراشاره باوفرموده :

پای استدلالیان چوبین بود   پای چوبین‌سخت‌بی‌تمکین بود
غیرآن قطب زمان دیده ور   کز ثباتش کوه گردد خیره سر

وروزی مولانا جلال‌الدین محمد بمجلس شیخ صدرالدین درآمد و شیخ در صدر صفه بالای سجاده نشسته بودواکابرعلما واعاظم عرفا حاضر بودند . شیخ سجادهٔ خودرا بمولوی بازگذاشت که بنشیند . مولوی‌برای حرمت وی برسجادهٔ اوننشست وفرمودکه بقیامت چه بگویم که چنین بی‌ادبی کنم. شیخ گفت سجاده‌یی که ترا نشاید مرا نیز نشاید سجاده را برداشته کنار نهاد و گفت :

لوکان فینا للالوهة صورة   هی انت لا اکنی و لا اتردد

ونیز درنفحات مذکور است که از شیخ مؤیدالدین که از خلفای شیخ صدرالدین است سؤال نمودند که جناب شیخ صدرالدین درشأن مولوی چه میگفت؟ گفت والله روزی

باخواص یاران مثل شیخ شمس‌الدین ایکی وفخرالدین عراقی و شرف الدین موصلی و شیخ سعیدالدین فرغانی وغیرهم نشسته بودند سخن ازسیرت و سریرت مولانا در میان آمد جناب شیخ صدرالدین محمد فرمود اگر بایزید و جنید در این عهد بودندی غاشیهٔ این مرد مردانه بر گرفتندی و به‌منت بردوش‌خود نهادندی . خوانسالارفقرمحمدی اواست وما نیز بطفیل‌وی‌ذوق کنیم . همهٔ اصحاب انصاف دادندوآفرین کردند . بعد ازآن شیخ مؤیدالدین گفت ما نیز از جملهٔ نیازمندان آن سلطانیم واین‌بیت‌را بخواند:لوکان‌الخ .

و مولانا جلال الدین قبل از شیخ صدر الدین فوت شده و وصیت نماز خود را به‌وی‌نموده .

وقتی شیخ صدرالدین محمد یکی از رسائل خود را از قونیه بنزد جناب سلطان الحکما خواجه نصیرالملة والدین محمد طوسی قدس‌سره القدوسی فرستاد وی درجواب باین عنوان مرقوم داشته که خطاب عالی‌مولانا الاعظم هادی‌الامم کاشف‌الظلم صدرالملة والدین مجد الاسلام والمسلمین لسان الحقیقة برهان الطریقة قدوة السالکین الواجدین ومقتدی الواصلین المحققین ملک‌الحکماء والعلماء فی الارضین ترجمان الرحمن افضل و اکمل جهان ادام‌الله ظله بخادم دعا وناشرثنا مرید صادق و مستفید عاشق محمد طوسی رسیده بوسیده برچشم نهاد وگفت

رباعی

از نامهٔ تو ملک جهان یافت دلم وز لفظ تو عمرجاودان یافت‌دلم
دل‌مرده بدم‌چونامه‌ات برخواندم ازهر حرفی هزار جان یافت دلم

راقم‌گوید:چنین کردند یاران‌زندگانی . بزرگان قدر بزرگان میدانند واولیا قدر اولیا میشناسند

محقق طوسی که در زمان خود حجةالحق بوده و میدانسته که شیخ صدرالدین فرزند وشاگرد ونقاد کلام استاد خود شیخ محیی الدین است چرا اورا انکار نکرده و باین ادب درکتابت به‌اوخطاب کرده و نگفته تو و استاد و مرشدت بوحدت وجود قائلند وامثال ذلک .

ومولوی با آن جلالت قدرکه آن زمان بقرب ششهزار خانه مرید او بودند در قونیه بمجلس صدرالدین میرود وبجای وی در سجاده قرار نمیگیرد وبا آن ادب سخن مینماید ، وصدرالدین‌دربارهٔ وی چنین مدح میکند و چرا دربارهٔ یکدیگر بد نمیگویند ومریدهای هریك قدح دیگری نمی نمایندکه چرا بشیخ من دست ارادت نداده وشیخ او برباطل‌است وشیخ من برحق است افسوس که در این عهد سیر علمای سالفین وسیرت عرفای شامخین راکمتری ازسالکین معمول‌دارند.ونعم‌ماقیل .

این گروهی کـه نو رسیدستند عشوهٔ سیـم و زر خریدستند
سر باغ و دل زمین دارنـد کی سر شرع وعلم دین دارند
پس روا باشـد از هوا فر فر کاین فلان ملحد آن فلان کافر

الحاصل ازمطلب دور نشود ابوالمعالی شیخ صدرالدین محمد بن اسحق قونیوی جامع است میان علوم چه ظاهری وچه باطنی چه‌عقلی وچه نقلی وشیخ قطب‌الدین علامهٔ شیرازی درحدیث شاگرد وی است وشیخ مؤیدالدین جندی و مولانا شمس‌الدین ایکی وشیخ فخرالدین عراقی وشیخ سعدالدین فرغانی وجمعی دیگر از اکابر درحجر تربیت وی بوده‌اند ودرصحبت او پرورش یافته و وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر فاتحه ومفاتیح‌الغیب ونصوص وفکوك وشرح حدیث‌وکتاب نفحات الهیه .

وشیخ صدرالدین با شیخ سعدالدین حموی صحبت بسیار داشته و تکمیل و لبس خرقه بخدمت ابوعبدالله شیخ محیی‌الدین محمدبن علی‌العربی الطائی یافته وشرح حال‌این دوبزرگوار در کتب قوم‌مفصلا مرقوم است .

و آنچه دربارهٔ شیخ محیی‌الدین طعن زده‌اند یا از عدم بصیرت طاعن است در معرفت‌رجال ، یاعدم اطلاق لاعن برتفسیر اقوال . چنانچه این عبارت را یکی از مطاعن وی شمرده‌اند که گفته لم یقتل یزید حسیناً الا بسیف جده وتفسیر کرده‌اند ای لانه‌الخلیفة والحسین باغ علیه انتهی.

ومحض اینکه سایرسخنان که گفته‌اند نیزمعلوم‌شود که بواسطهٔ عدم فهم مورد است تحقیق این کلام‌مینماید :

اولا این سخن را ابن حجر عسقلانی در شرح خود برقصیدهٔ همزویه از ابوبکر محمدبن عبدالله بن‌العربی المغافری القاضی صاحب قصیده نقل نموده وبمحض اینکه‌لفظ عربی‌شنیده‌اندپنداشته‌اند که این عبارت‌ازشیخ‌محیی‌الدین‌است وحال آنکه‌این‌اشتباه‌بغایت عامیانه است‌ازوجوهی :

یکی آنکه صاحب فتوحات کنیتش بقولی ابو عبدالله است و قائل این کلام ابوبکر است .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات محمدبن علی‌است وقائل‌این کلام محمدبن‌عبدالله .

ودیگر آنکه صاحب فتوحات طائیست واو مغافری وصاحب فتوحات محیی‌الدین بن عربیست بدون الف‌ولام و او ابن‌العربیست با الف ولام . وصاحب فتوحات قاضی نبوده واو بوده وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابو حامد غزالی نقل میکند و او بی واسطه وصاحب فتوحات بچند واسطه از ابن‌عربی مغافری روایت میرساند وبمحض لفظ‌ابن‌عربی این تشنیعات وتقریعات براین مرتب میسازند و بعضی جهلا دررسائل خود به‌ممیت‌الدین تعبیر مینمایند ،

وسید معاصر درروضات‌الجنات میفرماید، پدرمن‌اورا ماحی‌الدین گفته . خلاصه‌شاهد برآنچه گفته شد آنکه محدث نیشابوری در رجال میفرماید بعنوانه محمد بن علی بن محمد الشیخ محیی الدین ابوعبدالله الطائی الحاتمی‌الاندلسی المغربی اصلا المکی نزلا ثم الدمشقی‌الی ان‌قال وکانت‌له یدطولافی علم الحروف ومن استخراجه اذا دخل السین

فی الشین ظهر قبر محی الدین فلما دخل السلطان سلیم الشام تفحص عن قبره و عمره بعد الاندراس .

ومنه ماانشد فی ظهور القائم .

اذا دارالزمان علی حروف　　ببسم الله فالمهدی قاما

واذدار الحروف عقیب صوم　　فاقروا الفاطمی منی سلاما

ظاهر تصانیفه علی مذهب العامة لانه کان فی زمن شدید قداخرجنا عباراته الناصة علی خصایص مذهب الامامیة الاثنی عشریه فی کتاب میزان التمیز فی العلم العزیز الی ان قال ومانسب الیه بعض انه قال لم یقتل یزید الحسین الا بسیف جده فذلك قول القاضی ابی بکر محمد بن عبدالله بن العربی المغافری تلمیذ الغزالی فی شرح قصیدته الهمزویة وفسره ابن حجر وقال ای لانه الخلیفة والحسین باغ علیه الی ان قال .

ویروی عن جماعة منهم الشیخ جمال الدین بن ابی البرکات ویونس بن یحیی بن العباس وعبدالوهاب بن علی البغدادی الصوفی والحافظ ابوطاهر احمد بن محمد السلفی والفقیه ابوعبدالله محمد بن عبدالله الحجری و ابوالولید احمد بن محمد بن محمد العربی وابوعبدالله محمد بن عیشون .

ویروی عنه جماعة منهم ابوالحسن علی بن عمر الوافی الصوفی وصح حدیثه عند العرفاء و الصوفیة و اکثر العامة وبعض الامامیة انتهی ما اردنا نقله .

وقال مؤلف کتاب نفح الطیب عند ترجمته الشیخ هوالشیخ الاکبر ذوالمحاسن التی تبهر محمد بن علی بن محمد بن احمد بن عبدالله الحاتمی من ولد عبدالله بن حاتم اخی عدی بن حاتم یکنی ابی بکر ویلقب بمحیی الدین و یعرف بالحاتمی و بابن عربی بدون الالف واللام حسبما اصطلح علیه اهل المشرق فرقاً بینه وبین القاضی ابی بکر بن العربی وکان بالمغرب یعرف بابن العربی بالالف واللام الخ و من اراد الاطلاع علی تفاصیل حاله فلیلاحظ ذلك الکتاب وقد نقل عنه بانی طبع الفتوحات فی اول الجزو الاول .

و قاضی نورالله ، نور الله مرقده در مجالس المؤمنین شرحی ازمحامد محیی الدین ذکر فرموده .

قل کل یعمل علی شاکلته .

و ثانیاً گوئیم تفسیر آن کلام بر آن نحو چرا نمایند ومعنی دیگر آنستکه بدعوی اسلام بجدوی قوم کوفه وشام شهید نمودند اورا واینان چون دعوی اسلام مینمودند بمنزلهٔ سیف جدوی بودند واگر اینان پیروی امر یزید ننموده بودند یزید چنین گستاخی هرگز نمیتوانست نمود .

وبعضی عبارات منقوله رااین نحو ذکر نموده‌اند فلما تجاوز الحسین(ع) عن حده قتل بسیف جده . در هرحال تأویلات درآن ممکن است .

و ثالثاً در ولایت مخالف خاصه در شام کـه هزار ماه تختگاه بنی امیه بوده و

امیرالمؤمنین علی(ع) را هفتاد سال علانیه برمنابرسب میکرده‌اند وامام حسین (ع) رابا همهٔ تفاصیل‌ومدایح که درحق وی جدبزرگوارش فرموده خارجی‌وواجب القتل‌دانسته‌اند اگرشیخ محیی الدین محمد اظهار محبت باهل بیت رسول کند چگونه زنده ماندباوجود این بعضی کلمات مشوش او را دیده‌اند وکلمات حقهٔ اورا که برعلو مشرب اوحاکیست واگذاشته ونفهمیده‌اند ونعم ماقال‌الشیخ الرئیس :

با این دو سه نادان که چنین میدانند ازجهل که دانای جهان ایشانند
خر باش که این‌جماعت از فرط خری هرکو نه‌خر است کافرش میخوانند

و اما نسبت خرقهٔ جناب شیخ محیی الدین‌درتصوف تاجناب معروف باینطریقست: جناب شیخ پوشیده است از شیخ ابوالحسن علی بن عبدالله بن جامع ووی ازشیخ محیی‌الدین گیلانی‌ووی‌از شیخ ابوسعید مبارک‌بن علی المخزومی ووی ازشیخ‌ابوالحسن علی بن محمد بن یوسف القرشی الهکاری ووی از شیخ ابوالفرج الطرسوسی ووی‌از ابوالفضل عبدالواحد بن‌عبدالعزیز التمیمی ووی ازابوبکر الشبلی ووی ازسید الطائفة ابوالقاسم الجنید ووی از سری سقطی ووی ازمعروف کرخی قدس سرهم .

و دیگر خرقهٔ خود را بواسطهٔ ابی‌الحسن علی بن عبدالله بن‌جامع‌بخضر میرساند و دریکجا صحبت خود را با خضر(ع) بیواسطه فرموده که صحبت اناوالخضر وتادبت به‌واخذت عنه فی وصیة اوصانیها شفاهاً التسلیم لمقالات الشیوخ و غیر ذلك .

ودیگر از مشایخ‌اوشیخ ابو مدین مغربیست چنانکه‌در فتوحات میفرمایدکان شیخنا ابومدین بالمغرب قدترك الخرقه الخ .

وشیخ ابومدین ازاقطاب سلسلهٔ علیهٔ‌نعمة اللهیه است .

وولادت جناب شیخ در شهر مرسیه بوده ازبلاداندلس شب دوشنبه هفدهم یابیست وهفتم رمضان المبارك سنهٔ پانصد وشصت ووفات ایشان در شب جمعه بیست ودویم شهر ربیع الاخرسنهٔ ششصد وهشت‌بوده به‌دمشق . مزارفیض آثارش بظاهردمشق دردامنهٔ جبل قاسیونست‌و حالیا آنموضع‌به‌صالحیه مشهور است .

قال فی‌کتاب نفح الطیب ولد یوم‌الاثنین‌لیلة‌سابع عشر رمضان سنهٔ ستین‌وخمسمائة فی مرسیة وهی بضم‌المیم وسکون‌الراء و کسرالسین المهملتین ثم مثناه تحیة وفی اخرها هاء مدینة محدثة اسلامیة بنیت فی‌ایام الامویین الاندلسیین وهی‌فی مشرق‌الاندلس تشبه اشبیلیة فی غربه بکثرةالبساتین و اشبیلیة من قواعد الاندلس و لهاخمسة عشر باباً وهی من غرب الاندلس و جنوبه وبینها و بین‌قرطبة اربعةایام وهی مدینة اولیةو معنی‌اسمها المدینةالمنبسطة .

و توفی بدمشق لیلة الجمعة الثامن و العشرین من شهر ربیع الاخر سنة ثمان و ثلثین و ستمائة و دفن بسفح قاسیون. و قدارخ موته الکلشنی‌محمد بن سعدبقوله:

انما الحاتمی فی الکون فرد وهو غوث و سید و امام

کم علوم اتی بها من غیوب — من بخار التوحید یا مستهام
ان سئلتم متی توفی حمیداً — قلت ارخت مات قطب همام (۶۳۷)

و اعقب رحمه‌الله ولدین احدهما سعدالدین محمد ولد بملطیه فی رمضان سنة ثمان عشرو ستمائة و سمع الحدیث ودرس و قال الشعر الجید وله دیوان شعر مشهور وتوفی بدمشق سنة اثنتین و خمسین و ستمائة وهی السنة التی دخل فیها هلاکوخان ملك التتار بغداد وقتل الخلیفة المستعصم ودفن المذکور عندوالده بسفح قاسیون .

و ثانیهما عماد الدین ابو عبدالله محمد توفی بالصالحیة سنة سبع وستین وستمائه ودفن ایضا بسفح قاسیون عندوالده قدس سرهم

و ابن اشعار مولانا جلال الدین رومی اشعار بمزار فیض آثار ویست .

ما عاشق و سرگشتهٔ سودای دمشقیم — جان داده و دل بسته و شیدای دمشقیم
اندر جبل صالحه کانیست ز گوهر — کاندر طلبش غرقهٔ دریای دمشقیم

و بعد ازاو شیخ صدر الدین بتکمیل عبادوطالبین مشغول و بعد از وی شیخ مؤید الدین جندی که از اجلهٔ علماء ظاهر و باطنست وشرحی بر فصوص الحکم دارد.

و صاحب نفحات میگوید مأخذسایر شروح فصوص شرح ویست وجماعتی که بخدمت شیخ صدرالدین تکمیل یافته‌اند بجمله از آنها اشاره رفت سابقاً .

گفتار درسلسله قادریه از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ سیزدهم

سیزدهم سلسلهٔ قادریه‌اند که منسوب بسیدعبدالقادر جیلانی است .

کنیت وی ابومحمد ولقبش محیی الدین و مولدش گیلان و ازسادات رفیع الدرجات حسنی است . مادروی ام الخیرامة الجبار فاطمه بنت ابوعبدالله صومعی است که از بزرگان مشایخ گیلان بوده .

ولادت شیخ در سنهٔ چهارصدوهفتاد ویك بوده ووفات درسنهٔ پانصدوشصت ویك نموده وتقریباً نود سال عمر شریفش میشود .

و در سنهٔ چهار صد وهشتاد وهشت ببغداد رسیده و بجد تمام بعلوم ادبیه و فقه و حدیث مشغول گردیده و بعداز تکمیل علوم ظاهر بتحصیل مقامات باطن پرداخت و بمجاهدات وریاضات اشتغال نمود و بالاخره الباس خرقهٔ وی باین نحو بمعروف رسید : الشیخ ابومحمد عبدالقادر بن ابی صالح بن عبدالله الجیلی لبس الخرقة من یدالشیخ ابی سعید المبارك بن علی المخزومی و هو لبسها من یدالشیخ ابی الحسن علی بن محمد بن یوسف القرسی الهکاری وهولبسهامن یدالشیخ ابی الفرج الطرسوسی وهومن یدالشیخ ابی الفضل عبدالواحد بن عبدالعزیز التمیمی وهو من یدالشیخ ابی بکر الشبلی وهومن ید سید الطائفة الجنید البغدادی وهومن یدالسری السقطی وهومن یدمعروف الکرخی .

وامام یافعی رحمة‌الله‌علیه در تاریخ خود فرموده واما کراماته یعنی الشیخ عبدالقادر فخارجة عن الحصرالی اخره .

و رسایل مفیده وقصاید واشعار عربیه دارند واز آنجمله قصیدهٔ غوثیه است بیست وهشت فرد مشتمل بر مقامات خود ودر اواخر آن نسب شریفش رابیان‌نموده ذکرمیشود بعضی از آنها :

نبی هاشمی مکی حجازی ‌ ‌ ‌ وهوجدی به نلت المعالی
انا الجیلی محیی الدین اسمی ‌ ‌ ‌ و اعلامی علی رأس الجبال
انا الحسنی والمخدع مقامی ‌ ‌ ‌ و اقدامی علی عنق الرجال
و عبدالقادر المشهور اسمی ‌ ‌ ‌ وجدی صاحب العین الکمال

و شیخ را خلفاء بسیار و تربیت یافتگان بیشمار است واورا شیخ‌مشرق میگفته‌اند وابومدین راشیخ مغرب وازاصحاب اویکی محمد الاوانی‌است که بابن قایدمعروف‌است .
صاحب فتوحات میفرماید عبدالقادر وی‌را مؤید الحضرة میگفت که محمد بن‌القاید من المفردین .

و صاحب فتوحات‌میفرماید مفردون جماعتی‌اند که ازدایرهٔ‌قطب خارجند یعنی‌فیض از حق میگیرند بیواسطهٔ قطب، وخضر(ع) از ایشانست و یکی دیگر از اصحاب شیخ عبدالقادر ابوالسعودبن الشبل و در فصوص از وی حکایت نموده .

و دیگر ازمشایخ وخلفای وی شیخ شهاب الدین سهروردیست . ودرحق وی گفته است عبدالقادر انت آخر المشهورین بالعراق و دربلاد هندوستان وعراق عرب وسایر ممالك عربستان این‌طریقه جاریست وبسیاری ازآنها را راقم ملاقات نموده و مخصوص درسراندیب درهند سیلان درحلقهٔ آنها چندی بود.
مخفی نماناد که درباب دوم از گلستان شیخ مشرف الدین مصلح سعدی شیرازی میفرماید :
عبدالقادر گیلانی را دیدم در حرم کعبه که روی برحصار نهاده میگفت ای خداوند برمن ببخشای واگرهر آینه مستوجب عقوبتم بقیامت نابینا برانگیز تابرروی نیکان‌شرمسار نگردم . واین سخن دلیل برملاقات شیخ سعدی است عبدالقادر را .
ودر تذکرهٔ دولتشاه مذکور است که سنین عمر شیخ سعدی یکصدو ده‌سال بوده ودرسنهٔ ششصد ونود و یك فوت نموده .

باین بیان ولادت شیخ‌سعدی بیست سال بعدازفوت‌عبدالقادر میشود وظاهراً کاتب دیدند را دیدم نوشته است والعلم عندالله .

تنبیه بعضی شیخ‌را از جیل بغداد دانسته‌اند نه‌جیلان‌معرب گیلان که‌از سواحل بحر خزر است چنانچه محمد قاسم فرشته در مقالهٔ دوازدهم تاریخ خود در ضمن ترجمهٔ شیخ معین الدین چشتی بمناسبتی فرموده واین جیل‌جائیست پرفیض وهوایش در غایت‌اعتدال

در تحت کوه جودی واقع شده و کشتی نوح (ع) در آنجا قرار گرفته واز بغداد هفت روزه راهست وشیخ محی الدین عبدالقادر قدس سره از آنجاست انتهی .

وقال فی المراصد و الجیل بالکسر قریة من قری بغداد تحت المداین علی جانب دجله وهی التی یسمونها الگیل .

گفتار در سلسله پیر حاجات از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ چهاردهم

سلسلهٔ چهاردهم از سلاسل معروفیه سلسلهٔ مشهوره به پیرحاجاتست که بجانب ابواسماعیل خواجه عبدالله بن ابی منصور محمد الانصاری الهروی انتساب یافته وایشان نسبت بابی ایوب انصاری میرسانند و تفصیل حالات و کیفیت آمدن جد وی با احنف بن القیس بخراسان و سخنان او در کتب سیر ومخصوص در نفحات مسطور است .

ولادت وی روز جمعه دوم شهرشعبان سنهٔ سیصد و نودوشش بوده وآفتاب بهفدهم درجهٔ ثور استقرار داشته و بابن واسطه بهار را بسیار دوست میداشته و همانا که شور بهار برسرداشته ، ودربدیهه گوئی اشعار خاصه درحال مشاهدهٔ مهوشان لاله عذار کمتر کسی باوی برابری مینماید. چنانچه درحق ابی احمد نامی برحسب خواهش دوستی فرموده.

لابی احمد وجه قمرالليل غلامه ولەلحظغزالرشق القلب سهامه

و از سیصد کس حدیث بشنیده و در نیشابور قاضی ابوبکرحیری‌را دریافته که متکلم بوده .

ودر تفسیر خواجه امام یحیی عمار شیبانی‌راشاگردبوده .

و خود فرموده که مشایخ من درحدیث‌وعلم شریعت‌بسیارند ، امابیر من دراینکار یعنی در تصوف و حقیقت شیخ ابوالحسن خرقانیست واگر من‌خرقانی‌را ندیدمی حقیقت ندانستمی، و پیرخرقانی شیخ ابوالعباس قصاب آملی و پیروی محمد بن‌عبدالله طبری و پیر وی‌ابومحمد جریری وپیر وی سیدالطائفة جنید البغدادی واو از سری سقطی واواز معروف کرخی‌قدس‌اسرارهم .

ومدت عمروی هشتادوچهارسال بوده‌ودر سنهٔ چهار صدوهشتاد ویك ارتحال‌نموده وقبر وی دربیرون شهر هرات‌یزارویتبرك.

وشیخ محمد بن‌احمدبن ابی نصرالحازم از تربیت یافتگان‌وخلفای‌اواست . وکتاب منازل السائرین پیر انصاری خلیفهٔ بزرگ ایشان است وشرحی‌مولاناعبدالرزاق کاشانی وشیخ عفیف الدین سلیمان بن‌علی التلمسانی بروی نوشته‌اند رحمة الله علیهما و بعضی که بوی انتساب خود را در تصوف درست نموده‌اند در احوال یافعی‌مذکورمیشود .

سلسلة الشاذلية من المعروفيه

تکملة: سلسلهٔ شاذلیه منسوب بشیخ ابوالحسن علی بن عبدالله شریف حسنی ساکن اسکندریه بوده و جمعی کثیر آنجا بصحبت وی پیوسته‌اند وانتساب سید ابوالحسن بسلاسل معروفیه در ذکر مشایخ عبدالله یافعی که او شیخ سید نعمة‌الله ولی بوده قدس اسرارهم مذکور گردید. بعضی که بوی انتساب خود رادر تصوف درست نموده‌اند دراحوال یافعی مذکورمیشود، تا اکنون درمغرب ومکهٔ معظمه و اسکندریه ومصر جماعتی بسلسلهٔ وی مشهورند، و با بعضی‌ازمشایخ آنها درمکهٔ معظمه راقم صحبت داشته وتفصیل حالات سید را در نفحات ذکر نموده.

ودرقاموس مذکور است و شادل کصاحب علم و شادل بلدة بالمغرب اوهی بالذال ومنها السید ابوالحسن الشادلی استاد الطایقة الشادلیة من صوفیة الاسکندریة و فیهم یقول ابوالعباس بن‌عطاء.

تمسك بحب الشادلية تلق ما   تروم وحقق ذاك منهم وحصل
ولا تعدون عيناك عنهم فانهم   شموس هدى فى اعين المتأمل

و ازسخنان اواست که فرمود:
انا لانرى مع الحق من الخلق احداً و ان كان ولا بدفكالهباء فى الهواء ان فتشه لم تجده شيئاً

و نیز فرموده لایكن حظك من دعائك الفرح بقضاء حاجتك دون فرحك بمناجاتك لمحبوبك فتكون من المحجوبين.

وهم فرمایش اواست كل فقير لم يكن فيه اربعة آداب فاجعله والتراب سواء الرحمة للاصاغر والحرمة للاكابر والانصاف من النفس وترك الانتصاف لها.

در شرح لمعات در لمعهٔ بیستم نقل مینماید که شیخ ابوالحسن شاذلی میگوید در مناجات: خودتلطفت بی حتی علمت ان طلبی لك جهل وطلبی لغیرك كفر فاجرنی من الجهل واعصمنی من الكفر.

وفات شیخ ابوالحسن شاذلی را درتاریخ مرآت الجنان در سال ششصدو پنجاه و شش ذکر نموده وبقولی در سنهٔ ششصد وپنجاه وچهار رحلت نموده در وقت توجه بمکهٔ معظمه در صحرائی که آب شور داشته و چون ویرا آنجا دفن کردند از برکت وجود وی آب آن صحرا شیرین شد.

و شیخ ابوالعباس مرسی از تلامید وی وخلفای او است و اورا کرامات ظاهره‌و مقامات عـالیه است. وشیخ نجم‌الدین عبدالله بن محمد الاصفهانی شاگرد ابوالعباس مرسی است.

قال ابن خلكـان المرسى بضم الميم وسكون الراء المهملة وبعدها سين مهملة هذه النسبة الى مرسية وهى مدينة من شرق الاندلس وفى القاموس مرسية بالضم مخففة بلد اسلامى بالمغرب كثير المياه والبساتين.

سلسله خلوتیان از سلاسل معروفیه

سلسلهٔ خلوتیان بمحمد خلوتی و بسلسلهٔ معروفیه متصل میشود .

در بستان السیاحه در ضمن ذکر شهر عینتاب میفرماید که شیخ احمد مزین درویشی بی خویش وفقیری معرفت اندیش وطریقت خودرا بظهیرالدین خلوتی درست مینمود وسلسلهٔ خلوتیان بشیخ معروف کرخی قدس سره میرسد. فقیر در آنمدت که آنجا بود بخدمت ایشان میبود و اصناف الطاف نسبت باین فقیر اظهار میفرمود وفقیر نیز صحبت آن عزیز را غنیمت میشمرد .

روزی فقیر سؤال نمود که راه حق را چون یافتی ودرطریق حق تعالی چگونه شتافتی؟

در جواب فرمود که راه حق دور نیست که بشتابم و ایزد تعالی مفقود نیست که دریابم، حضرت باری تعالی ازشدت پیدائی پنهان واز کثرت ظهود مخفی ازاین وآنست مگر جمال معنی **وهو اقرب الی من حبل الورید** ندیده بی وکمال جمال **وهومعکم اینما کنتم** نشنیده بی وشاهد **اینما تولوا فثم وجه الله** بر توجلوه نکرده تاحقیقت **هوالاول والاخر والظاهر والباطن** ترا معلوم شود ومعرفت **ومارمیت اذرمیت ولکن الله رمی** ترا حاصل گردد آنکه بدانی که حضرت هویت را باجمیع مظاهر معیت محققست چنانکه ماهیت مطلقه را وجوددرماهیت مجردهٔ مخلوطه ، لاجرم سریان هویت دراشیاء مانندسریان واحد است در اعداد چنانکه هیچ عدد بی واحد نیست واگر نظر بحقیقت کنی درهمهٔ مراتب ظهور واحد راست و اختلاف بحسب تکرار و اضافاتست و آن جزامر اعتباری بیش نیست و همچنین هیچ موجودی بی معیت هویت کسوت شهود نتواند پوشیداما دیداراو را هردیده نتواند دیدوچون دیدهٔ حق بین کسی را حاصل شودو بینش لیس فی الدارغیره دیارظاهر گردد و هر آینه اختلاف هستی وماومن پرستی ازمیان برخیزد ودوئی و من وتوئی مرتفع شودو به‌سر **وفی انفسکم افلاتبصرون** برسد وحقیقت لیس فی الوجودالاالله را معلوم کند آنگاه بی اختیار ما رأیت شیئاً الا ورأیت الله فیه بگوید واین مصرع راورد خود سازد .

درهرچه نظر کردم سیمای تومی بینم .

و ظهیرالدین خلوتی جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی .

و درنفحات مذکور است که مولانا زین الدین تایبادی میفرموده که در زیرطاس فلك مثل ظهیرالدین کسی دیگر نمیدانم .

ووی مرید شیخ سیف الدین خلوتیست و پانزده سال در خدمت و صحبت وی بوده است وشیخ سیف الدین درسنهٔ ثلاث وثمانین وسبعمائة از دنیا رفته و قبر وی در مزار خلوتیانست درسر پل کازرگاه هرات وشیخ سیف الدین مرید شیخ محمد خلوتیست وبهلوان محمود یکبارمعاصر محمد بوده وصحبت باا ومیداشته .

و گویند ظهیرالدین هر گاه بزیارت کازرگاه رفتی چون از پل کازرگاه گذشتی

پای برهنه کردی و گفتی از اولیاءالله شرم میدارم که پای با نعلین درروی ایشان نهم . در تاریخ سنهٔ ثمانمائه ازدنیا رفته وقبروی در مزار خلوتیانست درجوار قبرشیخوی .

راقم مزار بعضی از خلوتیان را در بخارا زیارت نموده چنانچه در بیرون دروازهٔ سلاخ خانه وعیدگاه روزپنجم ذی‌القعدهٔ سال هزار و سیصد و پانزده رفتم برای زیارت اهل قبور، ازآنجمله بودمزار شیخ ابوبکرمحمدبن‌احمدالاسکاف مشهور بمزارخواجهٔ پاره‌دوز . وفاتش‌سال سیصدوسیزده بوده وبطرف شرقی آن مزار شیخ سراج الدین خلوتیست ودرجانب شمال قریب‌به‌حوض کاکا مزار شیخ محمود سنبوسه‌پز است .

واماسلسلهٔ سیاره‌دراحوال شیخ جنید مذکورمیگردد . این‌اجمالی از تفصیل‌سلاسل علیهٔ معروفیه بود که بیان نمود رجعنا الی‌ما کنافیه .

گفتاردربیان مرض موت وسال ارتحال جناب معروف

اما بیان عروض مرض موت و سنهٔ فوت جناب معروف در تذکرة الاولیای عطار چنین است که سی‌ویکروز بر دربار رضا رفتند ومزاحمت کردند وپهلوی معروف کرخی را بشکستند بیمارشد . سری سقطی گفت‌مرا وصیتی کن . گفت چون بمیرم پیراهن مرا بصدقه ده که من‌میخواهم‌چون ازدنیا بیرون بروم برهنه باشم‌چنانکه ازمادر برهنه آمدم . لاجرم در تجرید همتا نداشت واز قوت تجرید او بود که بعدازوفات او خاك اورا تریاك مجرب میگویند وبهر حاجت که بخاك او روند حقتعالی‌روا گرداند . پس چون وفات کرد از غایت خلق وتواضع او بود که همهٔ ادیان در وی دعوی کردند یهودان و ترسایان و مؤمنان هریك گروه گفتند که‌وی‌ازماست . خادم گفت که او گفته است که هر کس جنازهٔ مرا اززمین برتواند داشت‌من‌ازآن‌قومم . ترسایان‌نتوانستندوجهودان نتوانستند برداشت اهل اسلام بیامدند وبرداشتند ونماز کردند وبازهمانجا آنرا دفن کردنداانتهی .

صاحب نفحات مینویسد جناب معروف چندی دربان امام علی بن موسی‌الرضا (ع) بود وگویند بر دست وی مسلمان‌شده‌بود . روزی بار داده بود وازدحام کردند از پای درآمد ودر آن هلاك گشت ودرسنهٔ مائتین ازدنیا رفت‌انتهی .

و در ریاض السیاحه چنانکه از نفحات نقل شد نوشته اند باضافه در زمان مأمون اتفاق‌افتاد .

ودر کامل ابن اثیر نیزوفات معروف را در ذکرحوادث سنه‌دویست‌نوشته‌است .

وقال ابن‌خلکان توفی سنة مائتین وقیل احدی ومائتین وقیل اربع ومائتین ببغداد وقبره مشهور بهایزار رحمه‌الله تعالی واهل بغداد یستشفون بقبره ویقولون قبر معروف تریاق‌مجرب .

وفی‌القاموس وابن فیروزان الکرخی قبره‌التریاق‌المجرب ببغدادانتهی .

قال ابن‌الاثیرفی حوادث‌سنة تسع وخمسین واربعمائه وفیها فی ذی‌القعدة احترقت

تربة معروف الكرخى رحمةالله عليه وسبب حريقها ان قيمها كان مريضاً فطبخ لنفسه مآء الشعير فاتصلت النار بخشب و بوارى كانت هناك واتصل الحريق فامر الخليفة اباسعد الصوفى شيخ‌الشيوخ بعمارتها .

و قال فى حوادث سنة تسع و سبعين واربعمائة و فيها فى ربيع الاخر توفى شيخ الشيوخ ابوسعد الصوفى النيسابورى و هو الذى تولى بناء الرباط بنهر المعلى و بنى وقوفه وهو رباط شيخ الشيوخ الان وبناوقوف المدرسةالنظامية وكان عالى الهمة كثير التعصب لمن يلتجىء اليه وجدد تربةمعروف‌الكرخى بعدان‌احترقت‌وكانت‌له‌منزلة كبيرةعند السلطان و كان يقال نحمدالله الذى اخرج رأس ابى سعد من مرقعه و لو اخرجه من قباء لهلكنا .

راقم را در اوقات مجاورت به عتبات‌ائمهٔ انام‌چندین‌مرتبه توفيق زيارت نواب‌اربعه وقنبر على و معروف وبعضى مشايخ ديگر اتفاق افتادومرقد شريف معروف‌در شونيزهٔ كرخ بغداد است و فى القاموس الشونيزية مقبرةالصالحين ببغداد .

قال فى الوفيات قال الخطيب فى تاريخ بغداد مقبرة الشونيزى المحلة المعروفة بالثوثة بالقرب من نهر عيسى بن على الهاشمى وسمعت بعض شيوخنا يقول مقابر قريش كان قديماً تعرف بمقابر الشونيزى‌الصغير والمقبرةالتى وراء الثوثه تعرف بمقبرةالشونيزى الكبير وكانا اخوين يقال لكل واحد منهما الشونيزى فدفن كل واحدمنهما فى احدى هاتين المقبرتين ونسبت المقبرة اليه والله اعلم

ومزار نواب وكلينى وقنبردرشهر بغداد نواست‌كه طرف‌شرق دجله باشد ومخفى نماناد كه قول بدويست و چهار درنهايت ضعف است‌بواسطهٔ اينكه حضرت رضاصلوات الله عليه درسال دويست و سه چنانكه در رجال ابو على نقل از اكثر نموده و ابن خلكان دويست و دوميئويسد و دويست و سه را بقول قيل نسبت داده دارفانى را در طوس بدرودفرمود . و ازقرارنقل شيخ عطار و صاحب نفحات‌چنانكه گذشت جناب معروف در زمان حضرت رضا (ع) ارتحال بدارآخرت نمود و بقرينهٔ آنكه بدرخانهٔ رضا (ع) رفتند و ازدحام نمودند وپهلوى معروف‌را بشكستند معلومست كه در بغداد در خدمت رضا (ع) بوده و اين اتفاق روى نموده هنگاميكه آنحضرت ببغداد تشريف آورده وعازم‌خراسان بودند وطاهر ذواليمينين‌در بغدادبوده چنانكه در تاريخ‌ابوالفضل بيهقى‌است دراينصورت يا‌سنهٔ‌دويست ويك‌صحيح‌است ويامحتمل‌است‌بگويندازز‌مان‌عروض مرض تا هنگام وفات او امتدادى داشته‌باشدالعلم عندالله .

يا بقولى كه‌وفات جناب‌رضا (ع) را درسنهٔ دويست وهشت نوشته چنانكه ازحبيب السير مذكور شد دراحوال آن‌بزرگوار .

ومما يستغرب قول كمال الدين الدميرى فى‌حيوة الحيوان عند ذكره‌العقرب واما معروف فهوابن قيس الكرخى كان مشهوراً باجابة الدعوة و اهل‌بغداد يستشفون بقبره

ویقولون قبر معروف تریاق مجرب و کان سری السقطی تلمیذه الی ان قال توفی رحمه الله تعالی سنة ثلثمائة انتهی کلامه .

ذکر بعضی از معاصرین جناب معروف

از معاصرین آن جناب هارون الرشید و مأمون وطاهر ذوالیمینین و کسائی وفراء و محمد بن سماك وداود طائی وشقیق بن ابراهیم بلخی و بشربن حارث حافی وابو-تراب نخشبی و ذوالنون مصری و ابوهاشم الصوفی و حاتم اصم و جمعی دیگر از طبقهٔ اولی.

ودر اوایل مجلد اول احیاء العلوم است و کان احمد بن حنبل و یحیی بن معین یختلفان الی معروف الکرخی وکانا یسئلانه .

و از تربیت یافتگان از آنجنابند جماعتی که از آن جمله ابو اسحق ابراهیم الصیاد والسری السقطی و ابراهیم بن عیسی. اصل وی ووفاتش در اصفهان بوده و درسنهٔ دویست وچهل وهفت درگذشته .

ومحمدالسوار درمجالس المؤمنین میفرماید ازطبقهٔ ثانیه وتلمیذ معروف کرخیست ومولد ومنشاء ومدفن اودر دارالمؤمنین شوشتر است .

قال غوث المتأخرین السید محمد نور بخش فی مشجره ان محمد بن سوار کان من اکابر الاولیاء و اعیان العلماء محدثاً مرشداً من اهل تستر انتهی کلامه .

وازاین کلام و کلام صاحب تذکره وصاحب نفحات چنان مستفاد میشود که سوار نام پدر شیخ باشد وآنچه مشهور و برالسنهٔ اهل شوشتر مذکور است آنستکه سوار بر وزن حداد عبارت از نسب یاپدر اواست وسوار مخفف دست برنجن باشدو میگویند که ایشان به آن صنعت اشتغال مینموده اند. والله اعلم بحقایق الاحوال . این شیخ محمد خال سهل بن عبدالله تستری میباشد .

وفی باب الثلاثین من کتاب المستطرف انه قال وقال ابوبکر الخیاط رأیت فی المنام کأنی دخلت المقابر فاذا اهل القبور جلوس علی قبورهم وبین ایدیهم الریحان واذا انا بمعروف الکرخی بینهم یذهب ویجیء فقلت یاابامحفوظ مافعل الله بك اولیس قدمت قال بلی ثم انشد یقول .

موت التقی حیوة لانفادلها قدمات قوم وهم فی الناس احیاء

وفی وفیات الاعیان قال محمد بن حسن سمعت ابی یقول رأیت معروف الکرخی فی النوم بعد موته فقلت له مافعل الله بك فقال غفرلی فقلت بزهدك وورعك قال لا بل بقبول موعظة ابن سماك ولزومی الفقر ومحبتی للفقراء انتهی .

وموعظهٔ ابن سماك راسابقاً ذکر نمودیم که خدمت جناب رضا (ع) عرض نموده بود معروف وتمجید نمودند معروف راالّلهم ارزقنا ملازمة الفقر والمحبة للفقراء بمنك وجودك

وختم مینمائیم ترجمهٔ آنجناب رابذکرمنظومات عارف ربانی میرزا محمد تقی کرمانی الملقب بمظفر علی طالب ثراه که در تمجید این سلسله گفته و اشاره بشعب و انتساب مشایخ این سلسله بائمهٔ اثنی عشری که چون طلا ازهرعیب بری اند فرموده و بنقل حکایتی که تقی الدین در کتاب ذیل ثمرات الاوراق آورده .

اما الاولی ففی کتاب بحرالاسرار قال قدس سره :

سلسلهٔ معروف ربانی مقام — آمده ام السلاسل خوش بنام
راهبر معروف کرخی انتساب — سینه‌اش گنجینهٔ ام الکتاب
گشت شیخ و پیشوای قافله — وز دمش جاری شده این سلسله
شیخ معروف از امام ذوفنون — همچو شطی کاید از دریا برون
نهرها را ره بدریا باز کرد — چون بدریا خوش رهی آغاز کرد
نشأهٔ معروف عارف همچو شط — اولیا در آن شناور همچو بط
جانب اقلیمها و شهرها — گشته جاری از شط او نهرها
آن جداول هر یکی نوع دگر — نشأهٔ هر یك بنوعی جلوه‌گر
بعض ایشان گشته حمال سلوك — شسته ازدل نقش اوهام وشکوك
بعض دیگر مست ومجذوب آمده — شاه رامطلوب ومحبوب آمده
بعضی دیگر جامع جذب وسلوك — مست و هشیار آمرین وازملوك
آن یکی رند و خراباتی صفت — وآن دگر شیخ ومناجاتی سمت
آن یکی صوفی صاحب مذهبی — و آندگر رند قلندر مشربی
آن یکی در مسجد ودر خانقاه — و آن دگر رامیکده شدجایگاه
هر یکی را سیرتی و مذهبی — هر یکی را نشأئی ومشربی
جامع آن نشأها و آن سیر — نعمت الله است ای صاحب نظر
فیض معروفش بدل چون واصل است — عارف جمله مقامات دلست
خود بودمعروف وخودعارف بود — خودبودمکشوف وخودکاشف بود
هر که اورا راه معروفیست پیش — عارفی باشد نکوآئین وکیش
شیخ وپیرو مرشد وهادی وی — کیست آن هشتم امام فرد و حی
ابن موسی بوالحسن شاه رضا — هم علی سراست وهم احمدلقا
چون حسین بن علی سبط رسول — چون حسن نوردل وجان بتول
شمع وش دربزم عشق انداخت سر — بزم راافروخت خوش افراخت سر
نه امام پاك شد از نسل او — هر یکی شاخی و بیخ واصل او
نه امام پاك از سهو و غلط — شد امام دین رضا شان دروسط
نه امام پاك همچون نه فلك — همچو قطبی آن امام با محك
یاچو مرکز آن امام پاك طور — که براو پرگاردارد سیر دور

چار امامش پیش و چار از پس بود — در میان آن‌حضرت اقدس بود
صل یارب علیهم اجمعین — دائماً حتی قیام الشافعین

و اماالثانی ففی کتاب ذیل ثمرات الاوراق لتقی‌الدین بن ابی بکر بن علی المعروف بابن حجة الحموی انه قال روی عن سعد بن سعید انه قال کان فی جوار معروف الکرخی رجل مجوسی من ابناء الاغنیاء وجد الخلیفة علیه فصادره واخذ منه الف الف دینار فافتقر بعد الغنی وذل بعد العز وکان له اعداء وحساد فقالوا للخلیفة انه قد بقی له مال جسیم فلا تظن انه عدیم فامر بمصادرته ثانیاً فلما علم المجوسی ذلك دخل بیت النار وقصد ما کان یعبد من دون الجبار وقال ان لم تخلصنی امنت برب معروف فلم یجبه احد ولم ینتفع بسجوده للنار ولا للنور فلما جن علیه اللیل اغتسل واتی مسجد معروف الکرخی فلم یجده فی المسجد فرفع رأسه وقال یا اله ابراهیم و عیسی ومحمد واله معروف یامن لا اله الا هو تحققت ان ما عبدته من دونك باطل لا یضر ولا ینفع و انی جئتك تائباً مما فعلت متبرئاً مما عبدت منفصلا عما اعتقدت موقناً بك شاهداً بان لا اله الا انت یا اله الاولین والاخرین و انت المعبود الحق تفعل ماتشاء ولایکون الا ما ترید انك علی کل شیء قدیر فاغفرلی ماتقدم من ذنوبی وجهلی و اسرافی ولا تنظر الی سوء عملی و معصیتی واصرف شر الخلیفة واعوانه عنی فقد وجهت وجهی الیك ثم قال اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمداً رسول الله یا محمد تشفعت بك الی الله فاقبلنی ثم سجد واطال سجوده وهو یناجی ربه ویبکی فأتی معروف المحراب فرآه کذلك فبقی متفکراً فی امره لایتحقق من هو واذا هو بغلام من خواص الخلیفة قد دخل المسجد یسئل عن المجوسی باسمه ونسبه فقال المعروف بیته فی موضع کذا و کذا فقال من هناك جئت و قیل له انه فی مسجد معروف فوالله لا بأس علیه فان الخلیفة قد بعثنی الیه برسالة لطیفة تسر قلبه وهو منتظره علی ان یؤمنه ویرد علیه ما اخذ منه وکفی بالله شهیداً .

فقال معروف لست اری فی المسجد احدا یشبه من تذکره الا هذا الساجد لله المناجی لربه فاصبر له حتی یرفع رأسه فوقف صاحب الخلیفة علی رأسه ساعة ثم قال یا هذا ارفع رأسك ولا تبك امیرالمؤمنین قد قضی حاجتك و بعثنی برسالة لطیفة لتصیر الیه حتی یرد علیك ما اخذه تبك فرفع رأسه فاذا معروف واقف فقال یامعروف ما اکرم هذا الباب و ما احلم صاحبه وما اقربه الی من دعاه .

ثم قال یامعروف امدد یدك انی اشهد ان لا اله الا الله وان محمداً عبده ورسوله وانی رضیت بالله رباً وبالاسلام دیناً و بمحمد (ص) نبیاً و رسولا وان القرآن کلام الله جاء به محمد بن عبدالله وانا مؤمن بذلك کله

ثم تبع الرسول وذهب معروف الکرخی معه فلما وصلوا الی دار الخلیفه و اذا به واقف علی الباب فاستقبلهما وسلم علیهما وصافح کلا منهما ومشی معهما الی مجلسه واقعدهما الی جانبه واقبل یعتذر الیهما مما وقع منه وامر بالمال التی اخذت من المجوسی فاحضرت

بین یدیه‌عن اخرها .

ثم قال له تأمل فی هذه‌الاموال الیست هی التی اخذت منك قال نعم قال فخذها بارك الله لك فیها واجعلنی فی حل مما وقع منی و استغفرالله لی فقال یغفر الله لك ثم قال یاامیرالمؤمنین اما الاموال فهی‌لك حلال بعد ان هدانی الله الی دین الاسلام ولکن اعلمنی ماالذی دعاك الی طلبی فی هذا الوقت ورد هذا المال علی .

قال نعم کنت نائماً واذا برسول‌الله صلی‌الله علیه وآله وسلم قد دخل‌علی ومعه‌صف من‌الملئکة وصف من‌الصحابة فسلم علی وقال ان الله‌تبارك وتعالی یقرئك السلام ویقول لك ان‌عبدنا فلانا‌المجوسی کنا قد دعوناه فی الذرفاجابنا وکان فی‌المجوسیة مستترا ولنا معه عنایة وقد جاء الان الی تائباً وعما کان منه تائباً وهو فی‌مسجد معروف الکرخی مستجیراً بجنابنامنك فابعث فی‌طلبه وردعلیه مااخذ منه ولاتقطع المعاملة بیننا .

فانتبهت مرعوباً فارسلت فی طلبك وهاهومالك قدرددناه علیك ودفعناه الیك.

فخر الرجل ساجداً لله تعالی ثم رفع رأسه و بکی وقال واندماه واسفاه والهفاه کیف ترکت عبادة الرحمن الرحیم و اشتغلت بعبادة النیران وضیعت العمر والزمان .

ثم قال یا امیرالمؤمنین لاحاجة لی فی هذا المال خذه فهو حلال لك فقال الخلیفة لاارجع بشیء‌امرنی ربی باخراجه یاامیرالمؤمنین لاحاجة لی فی‌المال اشهدك انی قد جعلته صدقة فی‌فقراء المسلمین‌لاحظ لی فیه ولالاحدمن اهلی فقال الخلیفة یا معروف بقی‌الامر الیك فاحمل المال و تصدق به علی الفقراء والمساکین وابناء السبیل والایتام والارامل فدعاله معروف و اخذ بید الرجل و حمل المال علی البغال و صافحهما الخلیفة و سئل الرجل‌ان‌یحالله عما وقع منه ولازم الرجل معروفا الکرخی‌الی‌ان مات تغمده‌الله برحمته .

سری سقطی

الزاهد الورع التقی و العارف بالله الغنی سری بن المغلس السقطی.

کنیهٔ‌مبارکش‌رادروفیات وتاریخ گزیده ابوالحسن ثبت‌نموده ودرمجالس ونفحات ابوالحسین‌نوشته‌اند،واصح بنظرمی آید. چراکه‌ابوالحسن کنیهٔ‌سری کندی موصلی شاعر است چنانکه در حوادث سنهٔ سیصد و شصت در کامل ابن اثیر مذکور است .

و فیها توفی السری بن‌احمد بن السری‌ابوالحسن الکندی الشاعر‌الموصلی ببغداد

ومحتمل است کنیهٔ‌هردو باشد. وفی‌القاموس وسری کغنی نهرصغیر یجری الی‌النخل والزاهدالسقطی‌معروف انتهی.

وفی المجمع عندآیة **قدجعل ربك تحتك سریا** السری‌الرفیع‌الشریف یعنی‌عیسی(ع) وقال البیضاوی‌فی تفسیر الایة المبارکة ای جدولا و قیل سید او من السرووهو عیسی انتهی .

والمناسب للاسم هذه المادة والمعنى. والمغلس بضم الميم وفتح الغين المعجمة وكسر اللام وبعدها سين مهملة .

وفى القاموس جباره بن المغلس كمحدث كوفى محدث .

آنجناب آخر طبقهٔ اولی است ومشایخ طبقهٔ ثانیه همه نسبت باو رسانند، و اورا امام اهل تصوف خوانند و در مراتب علم وحلم وخلق و ایثار وشفقت خزانهٔ حق بود و در کشف حقایق اعجوبهٔ عهد بود و دردرسخن توحید سفتن بیهمتا وفرد وازاقران ابوعبدالله انطاکی وفتح ابی علی الموصلی وفتح بن شخرف وحارث محاسبی وحبیب راعی وبشرحافی وذوالنون مصریست. و خرقهٔ ارادت واجازت طریقت ازجناب معروف باورسید و ادراك فیض خدمت و شرفیابی حضور حضرت امام محمد التقی الجواد وامام علی النقی الهادی صلوات الله علیهما حاصل و دریافت نموده است و چون اوایل حال در بازار بغداد سقط فروشی میکرده بنا بر آن او راسقطی گفته اند .

نقلست که در خرید و فروخت جز ده نیم سودنخوری و نخواستی .

یکبار بادام بشصت دینار خرید و بادام گران شد . دلال بیامد گفت بفروش دلال گفت بچند بفروشم ؟ سری گفت بشصت و سه دینار . گفت بهای بادام امروز نود دینار است گفت قرار من این است که هرده دینار نیم دینار بیش سود نستانم من عهد خود نقض نکنم دلال گفت من نیز روا ندارم که کالای تو به کم بفروشم . نه دلال بفروخت و نه سری روا داشت .

وسبب انقطاع او از دنیا و توجه نمودن او بحضرت مولا ابن خلکان چنین نوشته که جناب معروف روزی با کودك یتیمی به دکان او آمد و فرمود بسری که بپوشان این یتیم را . پس بوشانید اورا و موجب خوشوقتی معروف گردید و دعای خیر باو فرمود که بغض الله الیك الدنیا و اراحك مماانت فیه .

پس سری گفت که برخاستم از دکان درحالیکه نبود درنظر من چیزیکه مبغوض تر از دنیا باشد وهرچیزیکه یافتم از برکات معروف بود .

وصاحب تذکرة الاولیا نقل مینماید که ازاو پرسیدند که ابتدای حال توچگونه بوده است گفت روزی داعی بدکان من برگذشت من چیزی بدو دادم که بدرویشان ده گفت خیرك الله . آنروز که این دعا بگفت دنیا بردل من سردشد تاروزی که معروف کرخی می آمدو کودکی یتیم بااوهمراه بود، گفت اینرا جامه کن جامه کردم معروف گفت خداوند دنیا رابردل تودشمن گرداناد وترا ازاین شغل راحت دهاد . من بیکبارگی ازدنیافارغ آمدم از برکات دعای معروف .

نقل نموده اند که درآن دکان که بود پرده یی آویخته میداشت و نماز کردی یکی از کوه (لکام) که ازجبال شام و بیشتر منزل اوتادوابدالست (ودربعضی نسخ لبنان دیده شد) آمدبزیارت وی ، پرده ازآن در برداشت و سلام نمود و گفت فلان پیرازکوه لکام

ترا سلام گفت.

سری گفت در کوه ساکن شده است کاری نباشد، مرد میباید که در میان بازار بحق مشغول تواند بود چنانکه یك لحظه از حقتعالی غایب نبود.

ابن خلکان و شیخ عطار حکایت کنند که شیخ سری گفت روزی بازار بغداد آتش گرفت و کسی بنزد من آمد که دکان تو نسوخت. گفتم الحمدلله و نادم و پشیمان شدم از گفتن این کلام در این مقام حیث اردت لنفسی خیراً من الناس و تاکنون سی سال است که استغفار میکنم از گفتن آن الحمدلله.

و نیز شیخ عطار روایت مینماید یکروز بازار بغداد بسوخت او را خبر دادند گفت من نیز فارغ شدم بعداز آن نگاه کردند دکان او نسوخته بود آنچه داشت بدرویشان داد و تصوف پیش گرفت.

وفی احیاء علوم الدین فی باب حقیقة الرضا و قیل انه وقع الحریق فی السوق فقیل للسری احترق السوق وما احترق دکانك فقال الحمدلله ثم قال کیف قلت الحمدلله علی سلامتی دون المسلمین فتاب من التجارة و ترك الحانوت بقیة عمره توبة و استغفارا من قوله الحمدلله.

و در سخاوت و جود یگانهٔ عهد بود چنانکه در کتاب فقر از احیاء العلوم غزالیست که بشر حافی گوید من از هیچکس سؤال نکردمی مگر از سری که دانسته بودم که شاد شود چیزی از دست او بیرون رود.

و نیز در آن کتاب است که سری برای احمد بن حنبل چیزی میفرستاد، یکمرتبه رد نمود. پس سری گفت یا احمد احذر آفة الرد فانها اشد من آفة الاخذ. احمد گفت اعاده کن بر من کلامیکه فرمودی. مکرر گفت که باید حذر نمائی از آفت رد نمودن هدیه که بدرستیکه آفت رد هدیه شدیدتر است از گرفتن او.

در نفحاتست که ابواسحق ابراهیم الصیادی بغدادی که از تربیت یافتگان جناب معروف بود بنزد سری آمد در حالتیکه بحصیر پاره خود را پوشیده بود. سری یکی از اصحاب را گفت که جبه یی برای وی بخرد و فرمود بپوش این جبه را که با من ده درم بود و برای تو جبه خریدم. ابواسحق گفت با فقرا مینشینی و ده درم ذخیره مینمائی جبه را نپوشید.

و در زهد و ورع و بندگی و خوف و خضوع و خشوع بپایه یی رسیده بود که گوی سبقت از معاصرین ربوده، چنانکه شیخ عطار و ابن خلکان و صاحب نفحات نوشته‌اند که نود و هشت سال براو بگذشت و دیده نشد که برزمین پهلو نهاده باشد مگر در مرض موت و غسل دادن او.

و در بعضی نسخ هفتاد سال نوشته‌اند وفی کتاب المراقبة من احیاء العلوم وقال الجنید ما رأیت اعبد من السری اتت علیه ثمانیة و تسعون سنة ماروی مضطجعاً الافی علة الموت.

صاحب وفیات حکایت کند که شیخ سری گفت در شب بعداز فراغ ازنماز پای خود را بجانب محراب دراز نمودمی . پس ندائی بشنیدم که یاسری کذا تجالس الملوك پس جمع نمودم پای خویشرا و گفتم وعزتك لامددت رجلی ابداً. ونیز درآن کتاب است که سری فرمود دوست میداشتم که غذائی تناول نمایم که مخلوق را در آن زحمتی و منتی نباشد و البته نیافتم. پس روزی حی‌جرجانی نزد من آمدو گفت ای سری نمك طعام تو کوبیده است ؟ گفتم آری. گفت لاتفلح بعد از آن گفت اگر نه این بود که حق‌عزوجل عقیم ننموده بودگوشها را از فهم قرآن، زارع کشت نکردی وتاجر سوداگری ننمودی ومردم درراه نیاوردندی بعدازآن برفت و مراگریه درگرفت .

نقلست که فرمود هرروزی چند مرتبه درآینه مینگرم از بیم آنکه نباید که از شومی گناه رویم سیاه شده باشد. وگفته که اگر برادری بنزدیك من‌آید ومن‌دست‌بر محاسن فرود آرم ترسم که نامم در جریدهٔ منافقان ثبت کنند .

راقم گوید ظاهراً مقصود این باشد که درمحضر برادران چنان مؤدب بایدنشست که در محضر حضرت باری که من زار اخاه المؤمن لالعوض و لالغرض کمن زار الله فی عرشه .

در این صورت دست بر محاسن کشیدن دلیل بر آنست که بخود مشغول بوده‌ام نه به‌دوست ودر واقع خیانت باواست‌ومیخواهم‌آنچه اندوه بردل مردمانست بر دل من آمدی تاایشان فارغ‌آمدندی ازاندوه .

و قال ابن خلکان و حکی ابو القاسم الجنید قال دخلت یوماً علی خالی السری السقطی و هو یبکی فقلت ما یبکیك قال‌جائتنی البارحة الصبیة فقالت یاابتی هذه لیلةحارة وهذاالکوزاعلقه هنائم انه حملتنی عینای فنمت ورأیت جاریة من احسن خلق الله قدنزلت من‌السماء فقلت لمن‌انت فقالت لمن‌لایشرب‌الماء البردفی‌الکیزان وتناولت الکوزفضربت به الارض قال الجنید فرأیت الخزف الکسور لم یرفعه حتی عفی علیه التراب .

و درتذکرهٔ عطار باندك تفاوتی ذکرنموده و چون ترجمهٔ عبارت نیزمیشود نقل مینماید . جنید گفت یکروز بدیدن سری رفتم میگریست. گفتم چه بوده است ؟ گفت در خاطرم آمد که امشب کوزه را بر آویزم تا آب سرد شود . در خواب شدم حوریه را دیدم گفتم از آن کیستی ؟ گفت از آن کسی که کوزه را بر نیاویزد تاآب خنك‌شود وآن حور کوزه مرا بر زمین زد اینك بنگرجنید گفت سفالهای شکسته دیدم تا دیرگاه آنجا افتاده‌بود .

درنفحات حکایت کند که جنید گفت روزی بخدمت وی رفتم دیدم میگریست وخانهٔ خود رامی‌رفت ومیگفت :

لا فی‌النهار ولا فی‌اللیل لی فرح   فلا ابالی اطال اللیل ام قصراً

یعنی :

نه شب تهیم نه روز از ناله و آه   خواهی شب من دراز و خواهی کوتاه

ودر مراسم دوستی ووفا داری چنان پایداری مینمود که رفیق طریقی داشت درطلب اوسی سال می گشت و نمی یافت اورا، تا آنکه در کوهستان باجماعتی ازمرضا ونابینا و کرها و زمین گیران رسید سبب مقام آنها را در آنموضع جویا گردید. گفتند در این کهف مردیست که دست میکشد برآنها پس شفامییابند باذن خدایتعالی وبرکت دعای او شیخ سری گوید درآن موقف ایستادم باآنان. پس بیرون آمد شیخی که پوشیده بود پشمینه ودست کشید برمرضا ودعا نمود ازبرای ایشان وهریك ازآن ناخوشان تندرست میشدند دامن آن شیخ را گرفتم فقال خل عنی یا سری لایراك تأنس بغیره فتسقط من عینه.

و یافعی در کتاب کفایة المعتقد از شیخ سری این حکایت را نقل نموده است و اندك زیادتی دارد که بعد از ملاقات ودست بدامان گرفتن گفتم باو: بی علة باطنیة فما دواؤها فقال یاسیدی الی آخره.

ودر استجابت دعوات وتأثیر انفاس شریفش چنان بود که کسیرا دیدند ظاهراً علی بن عبدالحمید غضایری باشد چنانکه در نفحات معلوم میتوان کرد در ذکر حال علی بن عبدالحمید که وی سی سال درمجاهده ایستاده بود. گفتندش این بچه آموختی؟ گفت بدعای سری روزی بدر سرای او رفتم دربکوفتم او در خلوتی بودآواز داد که کیست؟ گفتم آشناست. گفت اگر آشنا بودی مشغول اوبودی وپروای مات نبودی پس گفت خداوندا بخودت مشغول کن چنانکه پروای هیچ کسش نبود. همینکه این دعا گفت چیزی بسینهٔ من فرود آمد که کار بدینجا رسید.

هر چه مردان راپدید آید بهدل   هر که خواهد شرح آن ماند خجل

ودر تذکرهٔ عطار در احوال فتح بن علی موصلی آورده که ابوعبدالله جلاء گوید که در خانهٔ سری بودم چون پارهٔی از شب بگذشت جامهها در پوشیدو بیرون رفت. گفتم در این وقت کجا میروی گفت بعیادت فتح موصلی چون بیرون آمد عسس اورا بگرفت وبزندان برد. چون روز شد حاکم فرمود محبوسان راچوب بزنند. چون جلاد دست برداشت تا اورا بزند دستش خشك شد ونتوانست جنبانید. جلاد را گفت چرا نمیزنی گفت شخصی در برابر من ایستاده است ومیگوید هان نزنی و دست من بی فرمان شده بنگریستند فتح موصلی بود که اشاره میکرد وشیخ سری را رها کردند وویرانزدند.

صاحب نفحات میگوید وقتی درطرطوس بیمارشد. جمعی از گران جانان بعیادت او رفتند وچندان نشستند که آزرده شد بعداز آن ازاواستدعای دعاء کردند. سری دست برداشت وگفت اللهم علمنا کیف نعود المرضی.

و سید شهید علیه الرحمه در مجالس روایتی دیگر نقل مینماید که از او طلب نصیحتی نمودند. او گفت نصیحت شما میکنم که چون بر سر بیمار روید زود بر خیزید

اگر چههست عیادت زراه دین سنت   ولی عذاب کسان نیست از مسلمانی

سبك بگوی دعائی و سوره‌ای برخوان   ببر بفاتحه‌یی از سرش گران جانی

در نفحات آورده که جنید گفت روزی بر سر سقطی در آمدم مرا کاری فرمود زود آن‌را بساختم و پیش‌وی رفتم کاغذپاره‌یی بمن داد دروی نوشته سمعت حادیاً یحدو فی البادیة یقول :

ابکی و ما یدریك ما یبکینی   ابکی حذاراً ان تفارقینی
و تقطعی حبلی و تهجرینی

حاصل معنی

خون میگریم زتو چه پنهان دارم   کز بهرچه این دوچشم گریان دارم
من چند دلی به‌وصل شادان دارم   صد چاك در او زبیم هجران دارم

و از کلمات حکمت آیات آن مبین اسرار است که فی الحقیقه کلمهٔ جامعة الجوامع میباشد قال قدس سره المتصوف اسم لثلثة معان وهو الذی لا یطفی نورمعرفته‌و نور روعه ولا یتکلم بباطن فی علم ینقضه علیه ظاهر الکتاب ولا تحمله الکرامات علی هتك محارم الله تعالی.

حاصل معنی آنکه متصوف آنکس است که سه معنی در آن کس جمع باشد :

نخست آنکه خاموش نکند نور معرفت او نورروع وخشیت اورا که **انما یخشی الله من عباده العلماء** .

دوم آنکه سخنی ازراه علم باطن برزبان نیاورد که ظاهر کتاب حق برخلاف آن باشد ودرواقع وقتیکه سنجیده شود سیر باطنی کتاب وجود انسانی بامیزان حقیقی که فرقان مجید و امام مبین است اگر تفاوتی ظاهر نگردد حکم بصحت آن سیر باطن توان نمود و الاحکم بفساد نماید که السلام علی میزان الاعمال ومراد بقرآن نه همین نقوش و الفاظ است بلکه کتاب صامت و ناطق است که لن یفترقا .

عروس حضرت قرآن نقاب آنکه براندازد
که دار الملك ایمان رامجرد سازد از غوغا
عجب نبودگر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید جز گرمی نبیند چشم نابینا

وبرتقدیر صحت برزبان گفتن خطاست که کتمان سر از خویش و بیگانه شرط اول اولیاست قوله تعالی **ولاتقصص رؤیاك علی اخوتك** .

وازمولای رومی است :

مارا بتوسریست که کس محرم آن نیست   گر سر برود سر تو با کس نگشائیم

لسان الغیب راست: سرخزانه بمهرتو ونشانهٔ توست .

وبرحلاج وامثال او آنچه رسید برحسب صورت نکتهٔ او کشف اسرار نمودن بود چنانکه حافظ راست :

جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد .

سوم آنکه بکرامات پردهٔ شریعت را پاره نکند وحقایق حالات باطنی خلق را ظاهر ننماید . شیخ محمودجبستری راست:

ز شرع ار یکدقیقه ماند مهمل — شوی درهردو کون ازدین معطل

بچشم منکری، منـ‌ـر دراوخوار — که گلها گردد اندر چشم تو خار

وفی کتاب المحبة والشوق من احیاء علوم الدین وقال الجنید سئلت سری السقطی هل یجدالمحب الم البلاء قال لاقلت وان ضرب بالسیف قال نعم وان ضرب بالسیف سبعین ضربة ضربة علی ضربة .

و فیه ایضاً قال سری السقطی تدعی الامم یوم القیمة بانبیائها علیهم السلام فیقال یا امة موسی ویا امة عیسی ویا امة محمد غیرالمحبین لله تعالی فانهم ینادون یا اولیاءالله هلموا الی الله سبحانه فتکاد قلوبهم تنخلع فرحاً .

وفی الوفیات وقال الجنید سئلنی یوماً عن المحبة فقلت قال قوم هی الموافقة وقال قوم هی الایثار وقال قوم کذا و کذا فاخذ السری جلدة ذراعه ومدها فلم تمتد ثم قال وعزته لو قلت ان هذا الجلدة یبست علی هذا العظم من محبته لصدقت.

ودر احیاء العلوم باتفاوتی نقل این حکایت نموده ودر کتاب محبة وشوق .

و حاصل معنی چنانکه در تذکرهٔ عطار است باضافهٔ کلمات چند آنست که جنید گفت که سری روزی مرا ازمحبت برسید . گفتم گروهی گفته اند موافقت است و گروهـی گفته اند ایثار است وچیزهای دیگرهم گفته اند سری پوست دست خویش بگرفت وبکشید ازدستش بر نخاست وکشیده نشد . گفت بعزت حق که اگر گویم که این پوست ازدوستی او خشك شده راست گویم وازهوش بشد و باین حال غالب اوقات لسان مبارکش براین مقال مترنم بود .

اذا ماشکوت الحب قالت کذبتنی — فمالی اری الاعضاء منك کواسیا

فلا حب حتی یصلق الجلد بالحشا — و تذهل حتی لاتجیب المنادیا

وتذبل حتی لیس یبقی لك الهوی — سوی مقلة تبکی بها و تناجیا

وقال محمد الدمیری فی حیوة الحیوان عند ذکره الجن وروی عن ابی القاسم الجنید انه قال سمعت سریاً السقطی رحمه الله یقول کنت یوماً ماراً فی البادیة فاوانی اللیل الی جبل لاانیس فیه فبینما انا فی جوف اللیل نادانی مناد فقال لاتدور القلوب فی الغیوب حتی تذوب النفوس من مخافة فوت المحبوب فعجبت و قلت اجنی ینادی ام انسی فقال بل جنی مؤمن بالله سبحانه و معی اخوانی فقلت وهل عندهم ما عندك قال نعم و زیادة قال فنادانی الثانی منهم فقال لاتذهب من البدن الفترة الابدوام الفکرة قال فقلت فی نفسی ما انفع کلام هولاء .

فنادانی الثالث فقال من انس به فی الظلام نشرت له غداً الاعلام قال فصعقت فلما افقت اذا انا بنرجسة علی صدری فشممتها فذهب عنی ماکان بی من الوحشة و اعترانی

الانس فقلت وصية رحمكم‌الله فقالوا ابی‌الله ان يحيا بذكره ويانس به الا قلوب المتقين فمن طمع فی‌غيرذلك فقد طمع فی‌غير مطمع وفقنا الله واياك ثم ودعونی ومضوا وقداتی علی حين وانا اری برد كلامهم فی‌خاطری .

وفی كفاية المعتقد ونكاية المنتقدالشيخنا اليافعی عن‌السری ايضاً انه قال كنت‌اطلب رجلا صديقاً مدة من الاوقات فمررت يوماً فی‌بعض الجبال فاذا انا بجماعة زمنی و عميان و مرضی فسئلت عن حالهم فقالوا هيهنا رجل يخرج فی السنة مرة فيدعولهم فيجدون الشفاء قال فمكثت حتی خرج و دعالهم فوجدواالشفاء فقفوت اثره فادركته و تعلقت به وقلت بی‌علة باطنة فما دوائها فقال ياسری خل عنی فانه غيور واياك ان يراك تأنس‌الی غيره فتسقط من عينه ثم تركنی‌وذهب .

وفی كتاب التوحيد لمحمدبن ابی‌بكر الرازی عن‌الجنيد انه قال كنت اسمع‌السری يقول يبلغ العبد من‌الهيبة والانس الی‌حدلوضرب وجهه بالسيف لم يشعربه قال وكان‌فی نفسی منه شیء حتی بان‌لی ان الامر كذلك انتهی قلت و ذلك لان الهيبة والانس فوق القبض والبسط وهما فوق الخوف و الرجاء فالهيبة مقتضاها الغيبة والدهش فكل هائب غائب حتی لوقطع قطعاً لم يحضر من غيبة الابزوال الهيبة عنه و الانس مقتضاه الصحو والافاقة ولكل من‌الهيبة والانس مراتب .

و از كلمات نصيحت علامات آن‌جنابست اياك و صحبة الاشرار ولا تقطع عن الله بصحبة‌الاخيار .

وهم وی گفته بداية المعرفة تجريد النفس للتفريدللحق .

و از سخنان تربيت نشان او است من تزين للناس بما ليس فيه سقط من عين الله عزوجل .

وفی‌العوارف للسهروردی قال السری الزهد ترك حظوظ النفس من جميع ما فی الدنيا و يجمع هذا الحظوظ المالية و الجاهية و حب المنزلةعند الناس و حب المحمدة والثنا .

وفيه ايضاً و سئل‌السری عن الصبرفتكلم فيه فدب علی رجله عقرب فجعل يضربه بابرته فقيل له لم لاتدفعه قال استحيی من الله تعالی ان اتكلم فی حال ثم اخالف ما اتكلم فيه .

ودر تذكرهٔ عطار نيز اين حكايت مذكوراست .

وقال فی‌العوارف ايضاً قال السری التوكل الانخلاع‌عن‌الحول‌والقوة .

وچون حالات ورياضات وشرح كرامات ومقامات نامحدود آن قدوهٔ ارباب شهود دراين اوراق معدود غيرممكن ميبودبشمه‌يی كه‌تحرير نمود اقتصار و بذكر دو حكايت هدايت علامت اختتام مينمايد اميدكه باين قليل ناظرين را بصيرتی بسير سالفين حاصل گردد وطالبين را علامتی نمايد تا بهردنيا پرستی دستی ندهندوبهر بافنده‌بی‌نلافند و بی

تحقیق خودرا بچاه عمیق نیفکنند ومیزان شناختن راه وصاحب راه را بشناسند .

رباعی

هر کو دلش ازعشق‌مشوش باشد — هرقصه که گوید همه دلکش باشد
تو قصهٔ عاشقان چرا کم شنوی — بشنو بشنو که قصه‌شان خوش باشد

حکایت احمدبن یزید کاتب

قدوهٔ ابرار شیخ فریدالدین عطار و صاحب اصول الفصول رحمة‌الله علیهما نقل نموده‌اند که روزی شیخ سری مجلس میگفت ووعظمیکرد . احمدبن‌یزید کاتب که یکی از ندیمان خلیفه بود با تجملی تمام وجمعی خادمان وغلامان سیم اندام بگرد او درآمده میگذشت، بخاطرش افتاد که بمجلس او درآید و گفت تا چند جائی رویم که نباید رفت پس دلم ازآنجا بگرفت پس بیامدو بنشست. درآن حال برزبان سری جاری شد که در هجده هزار عالم ازآدمی ضعیف‌تر نیست و هیچکس از انواع خلق خدای چنان عاصی نشود که آدمی اگر نیکو شود چنان نیکو شود که فرشته رشك برد ازحالت او واگر بدشود چنان بدشود که دیورا ننگ آیدازصحبت او . عجب از این آدمی بدین ضعیفی که عاصی شود درخدای بدین بزرگی .

گفتی این تیری بود که از کمان سری جست برجان احمد بنشست چندان بگریست که ازهوش بشد پس گریان برخاست و بخانه رفت وآن شب هیچ نخوردوسخن نگفت .

دیگر روز پیاده بمجلس آمد اندوهگین و زردروی، چون مجلس بآخر رسید برفت بخانه .

روز سیم پیاده تنها بیامد چون مجلس تمام شد پیش شیخ بنشست گفت ای استاد آن سخن تو مرا گرفته است و دنیا را بر دل من سرد گردانیده میخواهم که مرا راهنمائی کنی .

سری فرمود راه شریعت خواهی یا راه‌طریقت ، راه عام خواهی یاراه‌خواص .گفت هردورا بیان کن .

سری فرمود راه عام واضحست نماز وروزه و زکوة بدهی اگر مال داری و با استطاعت‌حج گزاری . وراه‌خواص آنست که همهٔ دنیا را پشت پای زنی وبهیچ هیچ از آرایش وی مشغول نشوی واگر بدهند قبول نکنی اینست هردوراه .

احمد ازآنجا بیرون آمد و روی بصحرا نهاد وچون روزی چند برآمد پیر زنی موی کنده وروی خراشیده نزدیك سری آمد وگفت ای امام مسلمانان فرزندکی داشتم جوان وتازه روی روزی بمجلس توآمد خندان وخرامان و بازگشت گریان و گدازان اکنون چند روزاست که غایب شده و نمیدانم کجاست، دلم درفراق او بسوخت برمن رحمی کن وتدبیر این کار بنمای . سری را رحم آمد وگفت دل‌تنگ مباش که جزخیر نبود چون

بیاید من ترا خبردهم وی ترك دنیا گفته است واهل دنیارا مانده، تائب حقیقی شده.

چون مدتی بر آمد احمد شبی از بیابان بخدمت شیخ سری آمد خادم را امرفرمود پیرزن را خبر نمود.

احمد گفت ای استاد مشفق چنانکه مرا از ظلمت برهانیدی و براحت دو جهانی رسانیدی خدای ترا راحت دوجهانی ارزانی دارد.

ایشان در این سخن بودند که مادر احمد وعیال او وپسرك خردسالش دررسیدند مادرش اورا بحالتی‌دید که ندیده بود زرد روی و نزار شده وبالای چون‌سروش دوتا گشته. بیکبارخویشتن‌را در کنارفرزند افکند وعیال وپسرك ازیك‌سوی‌میگریستند خروش ازهمه برآمد.

سری گریان شد وهرچند کوشیدندکه تا اورا بخانه برند البته سود نداشت زبان حالش میگفت ترکت خلق طراً فی‌هواکا :

هرکه‌را ایزدبسوی خویش خواند از همه کار جهان بیکار مانـد

احمدگفت ای امام مسلمانان اینان را چرا خبر کردی که‌کار مرا بخواهند بزیان آورند. شیخ‌فرمود:

مادرت بسیار زاری کرده بود بیدلی و بیقراری کرده بود

با مادر بیرت عهدکرده بودم چون بازگردی خبرش کنم. پس احمد خواست‌که برگردد زنش گفت ای احمد بزندگی مرا بیوه کردی وفرزندانم را یتیم، اگرفرزندترا خواهد من چکنم پس اورا باخودگیر.

احمدگفت چنین کنم جامهٔ نوازپسر بیرون کرد وپارهٔ گلیم بروی پوشانید و زنبیل بدست اوداد وگفت روان شو بامن.

مادر چون آن‌حال بدیدگفت طاقت این‌کار ندارم وفرزند را دربود. احمدگفت ترا نیز وکیل کردم اگر خواهی پای گشاده کن. و روی بصحرا گذاشت تا سالی چند برآمد.

شبی هنگام نماز خفتن بود یکی بخانقاه درآمدکه مرا احمد فرستاد میگویدکار من به‌اتمام رسید مرا دریاب که روانه‌ام. شیخ برفت واحمدرا دیدکه در گورخانه برخاك خفته ونفس بلب‌آمده وزبان میجنبانید. شیخ گوش‌فراداشت میگفت **فلمثل هذا فلیعمل العاملون** وفی‌نسخة الصالحون‌سری سروی ازخاك برداشت وبرکنار خود گذاشت‌احمد چشم بازکرد شیخ را دیدگفت ای استاد بوقت‌آمدی ونفس او منقطع‌شد ونعم ماقیل :

گوی دولت آن سعادتمند برد کو بپای رهبر خود جان سپرد

سری گریان روی بشهر نهاد تاکار او بسا زد. پس خلقی را دیدکه ازشهر بیرون میروندگفت کجا میروید؟گفتند دوش ازآسمان صدائی شنیدیم‌که هرکه خواهد بر‌ولی خدا نمازگزارد بگورستان شونیزیه رود پس مردم وشیخ براونمازکرده آن گنج محبت

را درخاك سپردند ومناسب حالست ذکراین ابیات :

خود کشته عاشقان‌را درخون‌نشان‌نشسته | وآنگاه بر جنازهٔ یك یك نماز کرده
تا حلقه‌های زلفش حلق کراست‌روزی | ما از برون حلقه گردن دراز کرده

حکایت تحفه و گرفتاری آن عفیفه

حکایت دیگر: دراواخر نفحات‌جامی ومکاتیب کرامی‌ودر باب‌ثلثین از کتاب مستطرف نقل نموده‌اند که سری گفت شبی خوابم نیامد وقلق واضطراب عجیب داشتم وقبضی در حالت من حاصل شد چنانکه از تهجد محروم ماندم و بهیچ دعائی و عملی ببسط مبدل نگشت وبا همان حالت شب را بروز رسانیدم وآن انقباض باقی بود .

چون نماز بامداد کردم بیرون رفتم بهرجا که گمان میبردم که آنجا شاید این اضطراب تسکینی‌یابد گذر کردم سودی نداشت.

من گفتم بگورستان یا بیمارستان روم ودر کار اهل آنجا تأمل کنم شاید افاقتی از آن‌دلتنگی حاصل‌شود واهل ابتلارا ببینم بترسم ومنزجر شوم به بیمارستان رفتن را دل ترجیح داد .

چون بدانجا شدم دل‌من بگشاد وسینه‌ام منشرح گردید ودر بیماران وشدایدامراض هریك تأمل و تفکرمینمودم. تا بدر حجره‌یی‌ازحجرات دارالشفا رسیدم خواستم بگذرم ناگاه نظرم بر کنیزکی با جمال و تازه افتاد که جامه‌های‌فاخر وپاکیزه پوشیده بوی خوش ازوی بمشام من رسید وبهردو دست وهردو پای دربندبود. چون مرا دید چشمها پرآب کرد وبگریست وشعری چندبرخواند :

اترضی ان تغل یدی | بغیر جریمة سبقت
تغل یدی علی عنقی | وما خانت‌وماسرقت
و بین جوانحی کبد | احس‌بها قد احترقت
و حقك یا منی قلبی | یمیناً برة صدقت
فلو قطعتها قطعاً | وحقك‌عنك‌ما رمقت

ازدارالشفایان پرسیدم که این کیست ودر بند ازچیست گفت کنیز کیست؟دیوانه‌شده وخواجهٔ وی او را آورده و بند کرده که او را معالجه کند چون کنیزك سخن صاحب بیمارستان بشنید گریه درگلوی او گره شد وبعد از آن این ابیات‌خواندن گرفت:

معشرالناس ما جننت واکن | انا سکرانة و قلبی صاح
اغللتم یدی و لم ات ذنباً | غیرجهری فی‌حبه وافتضاحی
انا مفتونة بحب حبیب | لست ابغی عن‌بابه من براح
فصلاحی‌الذی زعمتم فسادی | وفسادی‌الذی زعمتم صلاحی

ماعلی من احب مولی الموالی و ارتضاه لنفسه من جناح

سخنان وی دل مرا بسوخت وچشم مرا بگریه درآورد گفت ای سری این گریه ایست برصفت او، چون باشد اگر اورا بشناسی چنانکه حق معرفت او است. بعد از آن ساعتی بیخود شد چون بخود باز آمد آهی سرد ازدل برکشید وباین ابیات ترنم نمود :

البستنی ثوب وصل طاب ملبسه — فانت مولی الوری حقاً و مولائی
کانت لقلبی اهواء مفرقة — فاستجمعت مذرأتك العین اهوائی
من غص داوی بشرب الماء غصته — فكیف یصنع من قد غص بالماء
قلبی حزین علی مافات من زللی — فالنفس فی جسدی من اعظم الداء
والشوق فی خاطری والحرفی كبدی — والحب منی مصون فی سویدائی
وكم قصدتك یا مولای معتذراً — و انت تعلم ماضمنت احشائی
تركت للناس دنیاهم و دینهم — شغلا بذكرك یا دینی و دنیائی
فصار یحسدنی من كنت احسده — وصرت مولی الوری اذصرت مولائی

گفتم ای جاریه، گفت لبیك ای سری. گفتم مرا از کجا میشناسی؟ گفت جاهل نشده ام بچیزی از آن زمان که وی را شناخته ام . گفتم که میشنوم یاد محبت میکنی که را دوست میداری؟ گفت آن کس را که شناسا گردانید مارا بنعمتهای خود ومنت نهاد برما بعطاهای خود، به دلها قریبست وسائلان رامجیب .

گفتم که ترا اینجا محبوس کرده است گفت حاسدان با هم یاری کردند بعد از آن شهقه بی بزد که گمان کردم مگر حیوة ازاو مفارقت کرد و بیخود شد چون باخود آمد بیتی چند مناسب حال خود بخواند .

قلبی اراه الی الاحباب مرتاحاً — سكران من راح حب للهوی باحاً
یاعین جودی بدمعی یوم هجرهم — فرب دمع اتی للخیر مفتاحاً
و رب عین راها الله باكیة — بالخوف منه فنال الروح والراحا
لله عبد جنی جهلا فاحزنه — فبات یبكی و یذری الدمع اسفاحاً
مستوحشاً خائفاً مستهتراً وجلا — و كان فی قلبه للنور مصباحاً

صاحب بیمارستان راگفتم اورا رها کن رها کرد. گفتم بهرجا که خواهی برو . گفت کجا روم که مرا جای رفتن نیست آنکه حبیب دل منست مرا مملوك یکی ازممالیك خود گردانیده است اگرمالك رضا شود بروم والاصبر کنم، گفتم والله اواز من عاقل تراست.

ناگاه خواجهٔ وی ببیمارستان درآمد و بصاحب بیمارستان گفت «تحفه» در چه حالتست؟ گفت دراندرون است وشیخ سری درنزداواست.

خواجه خرم شد بدرون آمد و برمن بتعظیم سلام کرد. گفتم:

این کنیزك ازمن بتعظیم اولی تر است سبب چیست که اورا محبوس داشته یی؟

گفت عقل وی رفته است، نمیخورد و نمی آشامد و نمی خوابد بسیار فکر و بسیار

گربه است ومارا نمیگذارند که بخواب رویم وحال آنکه تمام بضاعت من اواست که او را خریده‌ام بهمهٔمال‌خود به بیست‌هزار درهم وامید در او بسته بودم که مثل بهای وی از اوسود کنم ازجهت صنعت‌و کمالی که دارد .

گفتم صنعت اوچیست ؟ گفت مطربه‌است .

گفتم چندگاه است که این زحمت بوی‌رسیده؟ گفت یکسالست که بدین‌حالست .

پرسیدم ابتدای این حالت‌چه بود؟ گفت روزی عود در کنار داشت و تغنی مینمود باین ابیات :

بحقك مانقضت الدهر عهداً ... و لا كدرت بعد الصفوودا
ملاءت‌جوانحی‌والقلب وجداً ... فكیف الذ او اسلو و اهدا
فیامن لیس لی مولی سواه ... اراك تركتنی فی‌الناس‌عبداً

حاصل معنی‌آنکه :

ای دلم برده بصدنقش ونگار ... عهد توعهدیست سخت واستوار
گرچه با اغیار در پیوسته ام ... عهد یاری ترا نشکسته ام
سینه‌ام پرساختی‌ازوجد و حال ... سوختی جانم ز سودای وصال
چون‌زاول روزم ازخود داشتی ... چون میان مردمم بگذاشتی
از چه رو چون‌اولم بنواختی ... بندهٔ خلقم به‌آخر ساختی
خود بگوتا چیستم یاخود که‌ام ... اندك اندك میکشی بهر چه ام
بی‌تو گیتی جمله زندان منست ... با تو خود دوزخ گلستان منست
چون گرفتارم بزنجیر غمت ... ای دل من رخنه از تیر غمت
چند بر جانم زنی تیر دگر ... پای من بندی بزنجیر دگر
بعد از این زنجیر میباید مرا ... حجرهٔ دل گیر میباید مرا

بعد ازتغنی ازجای جست وعود را برزمین زدو بشکست‌و بگریه درآمد ماحاضران چون این ابیات بشنیدیم واین حال بدیدیم اورا بمحبت کسی متهم داشتیم وازاو پرسش کردیم که چرا اشك میباری و کرادوست‌میداری ؟ با دل خسته وزبان شکسته این ابیات خواندن گرفت :

خاطبنی الحق من جنانی ... فكان وعظی علی لسانی
قربنی منه بعد بعد ... و حضنی الله و اصطفانی
اجبت لما دعیت طوعاً ... ملبیاً للذی دعانی
و خفت مما جنیت قدماً ... فبدل الخوف بالامان

شیخ فرمود چون ماجرا بشنیدمی خواجهٔ اوراگفتم بهای او برمنست وزیاده نیز میدهم . آواز برداشت‌و گفت وافقیراه تومرد درویشی کجاست ترابهای او .

گفتم تعجیل مکن همین‌جا باش تامن بروم وبهای اوآماده کرده بیاورم وگریان

گریان برفتم و بخدای سوگند که از بهای او در نزد من یك درم نبود و شب دراز متحیر وتنها مانده وتضرع میکردم ونمیتوانستم که چشم برهم زنم ومیگفتم ای پروردگار من تو میدانی پنهان وآشکارمن، ومن اعتماد برفضل وکرم توکردم مرا رسوا مکن.

ناگاه یکی دربزد. گفتم کیست؟ گفت یکی ازاحباب. دربگشادم مردی دیدم باچهار غلام وشمعی با او. گفت ای استاد اجازت درون آمدن میدهی وسخنی بگویم.

گفتم درآی. چون درآمد نامش پرسیدم گفت منم احمد مثنی گفتم چه کارداری گفت امشب بخواب دیدم هاتفی مرا آواز داد که پنج بدره زر بردار و بنزد سری برو واورا خوشدل کن که تحفه را بخرد که مارا باوی عنایتی است.

چون این بشنیدم سجدهٔ شکر کردم وانتظار صبح میکشیدم وبعد ازنماز دست او راگرفته ببیمارستان رفتیم صاحب بیمارستان چپ وراست مینگریست و میگریست چون مرا دید گفت مرحبا درآی که تحفه را نزد حق اعتباریست دوش هاتفی بمن آواز داد ومیگفت:

انها منا ببال لیس تخلو من نوال قربت ثم ترقت وعلت فی کل حال

وچون بسوی اونزدیك شدیم وبحجرهٔ او رسیدیم شنیدیم این اشماررا میخواند:

قد تصبرت الی ان عیل من حبك صبری
ضاق من‌غلی وقیدی وامتهانی منك صدری
لیس یخفی عنك امری یا منی قلبی وذخری
انت قد تعتق رقی و تفك الیوم اسری

چون تحفة مارا بدید چشم پرآب کرد وباخدای تعالی درمناجات گفت مرا درمیان خلق مشهورگردانیدی وسربزیر افکند گویا بزبان حال بدین مقال گویا بود:

گفت یارب ازچه درروی زمین ساختی معروفم آخر این چنین
گوئیا قابل نبودم در درون که شوم از زمرهٔ لایعرفون
جز توام گفتم که نشناسد کسی میشناسندم کنون مردم بسی

در این بین صاحب تحفه نیز گریان دررسید. گفتم گریه مکن که آنچه توگفتی آورده‌ام به‌پنجهزار دینارسود. گفت لا والله گفتم بده‌هزاردینارسود. گفت لاوالله. گفتم بمثل بهاءسود. گفت ایشیخ اگر همهٔ دنیارا بمن‌دهی قبول نکنم.

من حیران شده گفتم چرا قبول نکنی.

گفت تحفه آزاد است خالصاً لوجه‌الله تعالی. گفتم مقصودچیست؟ گفت ای استاد دوش‌مرا توبیخ کردند. تراگواه میگیرم که از همهٔ مال خود بیرون آمدم ودرخدایتعالی گریختم. اللهم کن بالسعة کفیلا و بالرزق جمیلا.

روی بابن مثنی کردم دیدم او نیز میگرید گفتم چرا میگریی؟

گفت گویا خدا مرا بآنچه خوانده راضی نیست تراگواه میگیرم که صدقه کردم